رستم التواریخ

تألیف :

محمدهاشم آصف

(رستم الحکما)

از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ آثار
فرهنگی ایالت پروس آلمان بخط مؤلف

تصحیح، تحشیه و توضیحات وتنظیم فهرست‌های متعدد

از

محمد مشیری

شرکت سهامی کتابهای جیبی
با همکاری مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
آصف، محمد هاشم (رستم‌الحکما)
رستم‌التواریخ
چاپ اول: ۱۳۴۸ ــ چاپ دوم: ۱۳۵۲
چاپ سوم: ۲۵۳۷
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

«هدیهٔ این کتاب را به روان پاک فرزند
فقید ناکامم میرچنگیز مشیری نثار می‌کنم»
محمد مشیری

مقدمهٔ مصحح

چند کلمه دربارهٔ کتاب

کتاب جالب و بی‌مانندی که بنام عجیب **«رستم التواریخ»** نامیده شده و اینک توفیق انتشار آن بدست آمده است، از نظر احتوای مطالب و حقایق بکری که تا کنون در نوشته و کتابی درج نشده، در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد.

در این کتاب، به داستانها و مطالبی دربارهٔ حوادث و سوانح ایام سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواسط پادشاهی فتحعلیشاه قاجار برمی‌خوریم که در نهایت سادگی وبدون حشو و زواید، وضع اجتماعی آن دوران را تشریح کرده وتا آنجا که از جریان وقایع اطلاع داشته ویا امکان باز گو کردن مطالب برای وی میسر بوده از ذکر وبیان آن دریغ نکرده است.

فایدهٔ کتاب

این کتاب صرفنظر از شمول حقایق تاریخی از قبیل حوادث دوران سلطنت شاهسلطان حسین وانقراض سلسلهٔ صفوی وهجوم افاغنه وسلطنت محمود واشرف و ظهور نادر شاه و دوران پادشاهی کریم خان زند و اخلاف وی و هرج و مرج ملوك الطوایفی وجنگهای فتحعلی خان قاجار و محمد حسن خان قاجار و ظهور آقامحمدخان وتشکیل سلسلهٔ قاجاریه وسلطنت فتحعلیشاه وغیره، مشتمل برافادات بسیاری از وضع اجتماعی واخلاقی مردم آن روزگار است، که اطلاعات ارزنده

وجالبی از فساد امرای درباری و روحانیان وتبهکاری وزرا وحکام وطبقهٔ‌ممتازه وستمهای افغانان اشغالگر، بدست می‌دهد ونیز متضمن اطلاعات گرانبهائی است دربارهٔ حرفه‌ها ومشاغل ونام علما وحکما وخطاطان ، هنرمندان‌واطباوپهلوانان و باشیان و عیاران و مکاران و لولیان ، ونیز دربارهٔ مالیات وخراج شهرها و ولایات ونرخ بسیاری از کالاها والقاب شهرها وغیره، که‌ازجهت مطالعات‌تاریخ اجتماعی آن دوره بسیار مفید می‌باشد .

امیدواریم باتنظیم‌فهارس‌متعدد وتذییل‌وتحشیه‌وتوضیح‌بعضی‌ازاصطلاحات ولغات نامأنوس استفاده از آن را تسهیل کرده باشیم .

مؤلف کتاب

نام‌مؤلف‌محمد هاشم‌است، که آصف تخلص‌می‌کرده‌و به‌لقب‌رستم‌الحکما اشتهار داشته است وبطوریکه خود می‌نویسد، این لقب را پدرش به‌وی داده :

« ... لاجرم ای فرزند دلپسند سعادتمند ، چون نشانه‌های‌همایون طالعی وفیروز بختی‌،در تو می‌بینم ، پس تو را ملقب و مخاطب نمودم به رستم‌الحکما که بر تو مبارك ومیمون‌باد... » ص٦٢کتاب .

رستم‌الحکما در جاهای‌مختلف کتاب القابی بشرح زیر به خود نسبت می‌دهد :

حکیم سترك زمان ، فیلسوف بزرك دوران ، عالم آرا ، سیدالفلاسفه ، شمس‌الوزرا ، زبدةالعلما ، عین‌الفقها ، عقیلةالعرفا ، سلسلةالعداله،قطب‌الاسلام، صمصام‌الدوله ، آصف‌العصر ، ابوالمعالی ، سلطان‌العرفا ، هرمس صفات،ارسطو کمالات ، فیثاغورث سمات وامثال اینها ، ونیز می‌نویسد که‌ازطرف‌فتحعلیشاه به لقب‌صمصام الدوله مخاطب شده (ص ٢١٣) رستم‌الحکما، شعرنیز می‌سروده ودیوان شعری بنام«گلشن داشته که در کتاب حاضر از آن دیوان به مناسبت موضوع، گاهی ابیاتی آورده که خوانندهٔ‌ملاحظه خواهد فرمود .

وی تألیفات‌دیگری‌نیز دارد که‌چندتاازآنهابه‌خط‌خودش در کتابخانه‌های

ملی و دانشگاه تهران و ملك و جامع گوهرشاد مشهد موجود است.[1] رستم الحکما خود را در حسن خط می‌ستاید و نیز مدعی است که خطی از تعلیق ابداع کرده که آن را به نام **مسلسل خاقان پسند** خوانده و ما نمونهٔ چند از خط وی را در اول کتاب کلیشه کرده‌ایم که مانند اشعارش چندان چنگی به دل نمی‌زند و زیاد ممتاز نیست.

دانشمند گرامی **دکتر عبدالحسین نوائی** در کتاب **کریم خان زند**، با اینکه نسخهٔ رستم التواریخ را در اختیار داشته و در سراسر کتاب تألیفی خود از آن استفادهٔ شایان نموده‌اند، متأسفانه نام مؤلف را اشتباهاً **امیر حسن خوش حکایت** که پدر مؤلف بوده قید فرموده‌اند، تصور می‌رود ایشان از **نسخهٔ ملك** که صفحات اول و آخر را ندارد، استفاده کرده‌اند و این اشتباه ناشی از آن باشد، گرچه در جاهای بسیاری از کتاب، نام مؤلف کراراً بطور صریح و کامل آمده است.

سبب تألیف کتاب

مؤلف، سبب تألیف کتاب را چنین می‌نویسد:

«... مرا نامور پدری بود، حکیم منش و فیلسوف روش ... مشهور به **امیر محمدحسن خوش حکایت** ... که چون احساس نمود و اطلاع یافت که این مخلص درسن چهارده سالگی، پای در دائرهٔ شاعری و انشا گری نهاده و دم از فصاحت و بلاغت می‌زند و به تصنیف اشعار آبدار و انشای منشآت، حلاوت مدار مشغول می‌باشد ... چنین گفت:

«... ای فرزند سعادتمند، از ابتدای دولت گردون مدت، سلطان جمشید نشان، شاه سلطان حسین ... الی الآن از وقایعی که وقوع یافته، هرچه به چشم خود دیدم و هرچه از والد و عم خود شنیدم، قصه‌های شیرین و حکایت‌های دلنشین در خاطر و یاد دارم بتدریج و ترتیب ذکر میکنم و بدقت بشنو و برصفحهٔ تقریر به خامهٔ تحریر درآور که از من و تو در این ناپایدار یادگاری بماند.

---

[1] - مراجعه شود به مقالات دانشمند محترم محمدتقی دانش‌پژوه در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی (شمارهٔ ۵ و ۶ سال ۱۵، ص ۴۷۶) و شماره‌های بعدی آن مجله، و نیز مقالهٔ فاضل محترم احمد سهیلی خوانساری در مجلهٔ وحید سال اول، شماره یکم، ص ۲۱

ای فرزند سعادتمند، این حکایات را که از من میشنوی ، با کمال‌وضوح واختصار بعبارات شیرین‌بیان کن که به‌فهم همه کس ازخاص وعام نزدیك باشد وطریقهٔ خیرالکلام ماقلّ‌ودلّ را از دست مده و زنهار کلمات‌مغلقهٔ بهم پیچیدهٔ از فهم عوام دور، در این تاریخ میآور که باعث حیرانی خلایق باشد و برسبیل وجوب، برهان و کنز وفرهنگ و قاموس، بجهت فهمیدن الفاظ مشکلهٔ آن درمیان آورند و این کتابها بسیار نادر و کم ونایاب است واین تاریخ را مسمی کن به رستم‌التواریخ و دیباچهٔ آن را موشح ومزین نما وبیارا و زینت بده. بنام واسم‌گرامی شهنشاه کشورگیر، جهان آرا...» (ص۶۳)

تاریخ تالیف

مؤلف، تاریخ تألیف را صریحاً می‌نویسد :

«غرض آنکه این تاریخ مبارك میمون را ازسال یکهزارو صدو نود وسه هجری به تدریج نوشته ، تاسال یك‌هزارو صدو نودو نه سال ویازده ماه‌هجری ومسوده‌های وقایع و حوادث آن بگوشهٔ افتاده ، درسال یك‌هزارو دویست و نه هجری که سال نهم سلطنت ... سلطان محمدشاه قاجار (منظور آقا محمد خان است) مسوده‌هارا جمع نمودم‌و نسخه نوشته وبگوشهٔ نهاده تا آنکه در سال یك هزار و دویست و چهل و هفت‌که سال سی‌وهفتم[1] شاهی فتحعلیشاه، بنظر کیمیا اثر هفت شاهزاده ... رسید و مورد تحسین و آفرین بسیار گردید.» (ص ۵۲، ۵۳)

نسخه های موجود

از نسخه های این کتاب آنچه‌که دیده شده عبارتند از :

۱ ـ نسخهٔ حاضر که‌در جزو کتابهای Staatsbibliothek Preussischer Kulturbesitz به شمارهٔ Ms. Or. Quart 820 موجود و برحسب تقاضای من و موافقت مدیریت دانشگاه توبینگن (Tübingen) میکروفیلم آن تهیه گردید

۱ ـ سال سی‌وپنجم صحیح‌است.

واینك که توفیق چاپ وانتشار آن‌را بدست آورده ، برخود فرض می دانم که از اولیای‌دانشگاه مزبور ومدیریت کتابخانه ومقامات محترم دیگر سپاسگزاری نموده ومراتب تشکر صمیمانهٔ خودرا تقدیم بدارم .

توضیحاً تذکر داده‌می‌شود که این‌نسخه را آقای **نجم‌آبادی** ضمن‌فهرست کتابهای‌دیگردرمقالهٔ‌خوددرشماره۳ ، سال، هفتم مجلهٔ **دانشکدهٔ ادبیات تهران** صفحات ۶۹ تا ۸۶ معرفی فرموده اند . متأسفانه جناب ایشان نام مؤلف را **علیمراد خان** قید فرموده‌اندکه معلوم نیست این نام از کجا آمده است؟

این نسخه به خط مؤلف است و چهار برگ از صفحات مختلف آن را با قطع اصلی برای نمونه‌کلیشه کرده‌ایم .

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك است که به شمارهٔ ۳۸۰۸ و به خط نستعلیق قرن ۱۴ در ۲۴۳ برگ ۱۱سطری بقطع ۱۷/۵×۲۲/۵ سانتیمتر است وازآغاز وانجام آن ورقی افتاده است (بااستفاده ازاطلاعات آقای دانش پژوه)متأسفانه استفادهٔ از این نسخه برای ما میسر نشد.

۳ـ طبق اطلاع، چند سال قبل مقداری‌از این کتاب به اهتمام دانشمند عالیقدر جناب آقای **سلطانعلی سلطانی** بهبهانی در چند شماره از روزنامهٔ **پیك ایران** منتشر شده و باتمام سعی و کوششی که‌مبذول‌شد، نمونهٔ از آن‌بدست نیامد ومعلوم نشد که جناب آقای سلطانی از کدام نسخه استفاده فرموده اند و متأسفانه بعلت بیماری شدید ممتد ایشان از فیض ملاقات معظم له نیز محروم گشته ونتوانستم بفهمم که آیا نسخهٔ‌ثالثی داشته‌اند، یا از نسخهٔ کتابخانهٔ ملك استفاده فرموده اند .

☆☆☆

درخاتمه با نهایت فروتنی از پیشگاه فضلا و دانشمندان معذرت خواسته واز اینکه با بضاعت مزجات خود جسارت ورزیده و باچاپ وانتشار این کتاب ، پااز حد خود فراتر نهاده‌ام، استدعای عفووبخشش دارم وامیدوارم از لغزشهای فراوانی که مشاهده می‌فرمایند بالطف و کرم خود درگذرند.

فهرست مطالب

یا الله   بنام رستم التواریخ   الله ربی

یا علی

قل ان الفضل بید الله

بسمه سبحانه و تعالی و تقدس

وهو الفتاح العلیم

بشارت بر ارباب اقبال باد مبارک بصاحبدلان فال باد

بر ارباب دانش و بینش معلوم و بر اولوا الالباب پاکیزه افرینش

مفهوم باد که این طالب حق باخلاص مطلق رستم الحکما در سن

چهارده سالگی در هنگامی که وکیل الدوله ملوک نیکو سلوک

صفویه انار الله برهانهم نواب فلک رکاب جمشید ادا انجم القاب

دارا رتبت دارا شوکت معمار ایران ویران محمد کریم خان

زند هوشمند کریم الطبع باسط الید همت بلند خلد آشیان گردید

میرزا الغفور

صفحه اول از کتاب «رستم التواریخ» نسخهٔ توبینگن

بر پا کنند و دولت ایران فاسد و مختل نمایند لهذا بنا بر مصلحت ملکی و صواب

دید عقلی بقدر پنج شش هزار نفر از لولیان شیرین کار شهر آشوب همه با صورت

زیبا و سیرت خوب از ذریهٔ الطایفه طرب انگیزی که شاه بهرام گور از هندوستان

بفارس آورده بود حسب الامر نواب وکیل الاجاه در شهر شیراز داخل نمودند و در محله

از محلات شیراز ایشان را جا دادند و بجهت ایشان دستور العمل قرار داد که از این تاریخ [illegible] نمایند

حکم مطاع

خوش نویس

خرابات و خرابات نشینان و فواحش و لولیان با لطف و صفا از [illegible] لولیان شیرین

کار شهر آشوب که نغمه طرب انگیز ایشان همه جا [illegible] خوش دیدیم بمقتضیات آنکه شنیده باشیم

بر ارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والاجاه کریم خان وکیل الدوله

جم اقتدار دارا رفتار دارا کردار بهرام اطوار از روی مصلحت ملکی بجهت همه

کساران و باده کشان و درد نوشان میخانه و خراباتی با لطف و صفا

در [illegible]

صفحهٔ دیگر از همان کتاب

هذا

رستم التواریخ

یا الله ، یا سبّوح ، یا قدّوس ، یا الله

بسمه تبارك و تعالی و تقدّس

هو الفتاح العلیم

بشارت بر ارباب اقبال باد　　　مبارك به صاحبدلان فال باد

بر ارباب دانش و بینش ، معلوم و بر اولوالالباب پاکیزه آفرینش ، مفهوم باد که ، این طالبِ حق باخلاصِ مطلق ، «رستم‌الحکماء» درسنّ چهارده‌سالگی درهنگامی که وکیل‌الدّولة[1] ملوك نیکوسلوك صفویّه[2] انارالله برهانهم نواب

---

۱ ـ وکیل‌الدوله ، منظور ، کریم‌خان‌زند است که این لقب‌را برای خود عنوان کرده‌بود .

۲ ـ صفویه ، سلسلهٔ که در ایران از ۹۰۷ هـ . ق . (۱۵۰۲ م .) تا ۱۱۳۵ هـ . ق . (۱۷۲۲ م .) سلطنت کرده ، ظهور این سلسله درایران ، ازنظر مسئلهٔ وحدت ملی ایرانیان وترقی هنرها وصنایع واجد اهمیت است .

مؤسس این سلسله ، شاه اسماعیل توانست که اساس وحدت ملی‌را بر پایهٔ محکم بنا گذارد . وی نه فقط سراسر ایران‌را تحت یك حکومت درآورد ، بلکه بواسطهٔ رسمی کردن تشیع ، هم مردم ایران‌را با یکدیگر متحد ومتفق کرد وهم آنان‌را بر این داشت که دیگر زیربار اقوام مسلمان کشورهای اطراف ومخصوصاً دولت عثمانی نروند .

نسبت صفویان ، به شیخ صفی‌الدین اردبیلی عارف معروف می‌رسد . پس از شیخ صفی پسرش صدرالدین جای اورا گرفت و پس ازآن خواجه علی پسرش مقتدای سلسلهٔ صفوی گردید وبعد از او پسرش شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه بر جای او نشست . بعد از شیخ شاه پسر کوچکتر او شیخ جنید جانشین وی شد . ←

مالکرقاب، جمشید اداب، کی القاب، داراب‌رتبت، دارا شوکت، معمار‌ایران ویران، «محمد کریم‌خان[۱] زند» هوشمند کریم‌الطبع باسط الید، همّت بلند،

← جنید به‌دیاربکر رفت وطرف‌توجه اوزون حسن پادشاه آق‌قویونلو گردید. اوزون‌حسن خواهر خود خدیجه‌را در حبالهٔ نکاح او درآورد وبااین وسیله مریدان شیخ جنیدرا به سوی خود جلب کرد و ده هزار صوفی سلحشور حاضر به خدمت او گردیدند. شیخ جنید در جنگ با شروانشاه کشته شد، پسرش شیخ حیدر نزد اوزون حسن مقرّب گشت ودختر او، عالم شاه بیگم را به حبالهٔ نکاح درآورد، شیخ حیدر امرداد تا مریدان وی به جای کلاه ترکی، کلاه سرخ رنگ (تاج دوازده ترك) به نشانهٔ دوازده امام برسر گذارند وبهمین جهت این گروه را «قزلباش» (سرخ سر) گفتند. شیخ حیدر نیز درجنگ با یعقوب وشیروانشاه کشته شد.

شاه اسماعیل، پسر شیخ حیدر وعالم شاه بیگم است. وی دنبال اقدامات پدررا گرفت شیروان‌را مسخر ساخت وپس ازمغلوب کردن ترکمانان در محل شرور در بهار سال ۹۰۷ ه. ق. به نام شاه‌اسماعیل، تاج سلطنت ایران‌را برسر نهاده ازآن پس بلاد دیگررا بتصرف درآورده و وحدت ایران‌را تأمین کرد. پس از او ده تن از اخلاف وی به سلطنت رسیدند.

سلسلهٔ صفویه، درزمان شاه سلطان‌حسین وپسرش طهماسب دوم (۱۱۳۵ ه. ق.) پس از فتنهٔ افغانها وسقوط اصفهان به‌دست افاغنه منقرض گردید.

۱ ـ کریم‌خان زند، محمد کریم و برادرش محمد صادق از طایفهٔ لك منسوب به زند از طوایف لر، ساکن شهرستان ملایر، میان طایفهٔ خود به مهارت درسواری وتیراندازی ورشادت مشهور ودر بزرگترین نبردهای نادرشاه، از جمله فتح هندوستان در جزو ارتش ایران بودند وبعد از قتل نادرشاه، به ملایر برگشتند و با استفاده از ارادتی که مردم اصفهان به خاندان صفویه داشتند، درآن شهر ابوتراب پسر ۸ سالهٔ از نوادهٔ دختری شاه سلطان حسین صفوی‌را به عنوان شاه‌اسماعیل سوم بسلطنت برگزیده واز خودرا وکیل‌الدوله یعنی، وکیل دولت شاه اسماعیل خواند (۱۱۶۵ ه. ق.) کریم‌خان برای از بین بردن یاغیان وگردنکشان محلی ایران وسرداران افغانی که در صدد به دست آوردن تاج وتخت وسلطنت ایران بودند، بسیار کوشید وزحمات زیادی‌را تحمل نمود وبالاخره برهمهٔ آنها تسلط یافت وشیرازرا پای‌تخت خود، قرار داد وتاپایان عمر به عنوان وکیل الرعایا سلطنت کرد.

کریم خان مردی ساده‌دل ورئوف ودلیر ومهربان ورعیت نواز بود ودر زندگی خصوصی بی‌تکلف بود وهرچند سواد نداشت، ولی به‌دانشمندان واهل علم احترام می‌گذاشت، وفات وی در ماه صفر ۱۱۹۳ ه. ق. در شیراز اتفاق افتاد. از وی آثار بسیاری ازجمله بازار ومسجد وکیل در شیراز باقی مانده است.

خلدآشیان گردید و فی‌الفور زکیخان[۱] سفّاك بیباك، بمکر وخدعه و تزویر دست یافته، سی چهل نفر ازامرا وخوانین طایفهٔ زند[۲] بکلّه که همه خواهر-

۱ - زکی‌خان زند ، از سرداران مشهور زندیه ، پسر بوداق خان و پسرعموی کریم‌خان زند وهمچنین برادر مادری وی بود .

زکی خان ، درروزگار دولت «کریم خان» غالباً ملازم رکاب بود ، چندی در بنادر جنوب و نیز درمازندران حکومت راند ، چندی نیز بر کریم‌خان طاغی‌شد ولی مورد عفوقرار گرفت . مردی متهور وشجاع بود . پس از فوت کریم خان برای سلطنت پسر کوچك کریم خان ، محمد علی خان زند که دامادش بود ، هشت نفر از خوانین زندیه‌را به قتل رسانید ولی چون موفق نشد ، عاقبت راضی گردید که ابوالفتح‌خان پسر بزرگتررا به‌سلطنت بردارد ومحمد علی خان‌را نیز با وی شریك سازد ، با اینهمه خودش به نیابت ووکالت پسران کریم خان زمام اموررا به دست گرفت وصادق خان برادر کریم خان‌را که از بصره عازم شیراز بود دفع کرد وابوالفتح خان‌را که نسبت به صادق خان علاقه وتمایلی داشت از سلطنت‌خلع نمود ونام سلطنت بر محمدعلی خان نهاد . وشیرازرا به فرزند خود اکبرخان سپرد وبرای دفع علیمراد خان زند به اصفهان لشکر کشید . اما در منزل ایزدخواست در اثر رفتار وحشیانه واعمال ناشایسته نسبت به سکنهٔ آن‌شهر به‌دست عدهٔ از قراولان ماقی ویاران‌خود که از ظلم وتعدی او به ستوه آمده بودند ، کشته شد .وتا چندروز جسد او همچنان در کنار قلعهٔ ایزد خواست افتاده بود تا مردم آن‌را دفن کردند .(۱۱۹۳ هـ . ق .)

۲ - زندیه ، سلسلهٔ از پادشاهان ایران که از ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۸ هجری قمری سلطنت کرده‌اند .

مؤسس این سلسله کریم‌خان زند ، ازطایفهٔ الوار فیلی که درحدود قلعه پری لرستان تا ملایر سکونت داشته‌اند ، می‌باشد .

این طایفه مقارن فتنهٔ افغان در محل سکونت خود قدرتی یافتند . ودر اوایل قدرت نادر شاه ، باباخان چاپشلو به تدبیر به رؤسای این طایفه دست یافته ، جمعی از آنهارا کشت وبقیه‌را به خراسان کوچ داد و در حدود ابیورد ودرگز سکونت داد . بعداز قتل نادر(۱۱۶۰) طایفهٔ زند تحت سرپرستی کریم‌خان به مساکن خود بازگشتند وکریم‌خان از هرج و مرج ایام پس از قتل نادر ، استفاده کرده و به دعوی سلطنت برخاست و عاقبت رقبا ومخالفین خودرا از میان برده ، دولت زندیه‌را تشکیل داد ، اما بعد از او بین فرزندان وبرادرانش اختلاف افتاد وآقا محمد خان قاجار ، سربرآورد وصادق‌خان زند وپسر او جعفر قلی خان زند وحتی نوادهٔ دلیرش لطفعلی خان زند ، هیچ یك نتوانستند درمقابل قدرت وجلادت خان قاجار مقاومت کنند ، عاقبت دولت زندیه برافتاد . مرکز سلطنت زندیه شیراز بود ودر واقع آن سلسله بعداز وفات کریم خان فقط حکمرانان کما بیش مستقل فارس و کرمان وعراق بشمار می‌آمدند .

زاده و عموزاده و عمّه زاده و خاله زادهٔ خود و مرحوم کریم خان که برادر مادریش بودند وهریك از آن امرا وخوانین دررتبه وشوکت وپهلوانی وکاردانی وپرخاشجوئی رشک سام نریمان وغیرت رستم زال بودند ، همه‌را در یك روز بنامردی گرفت و کشت و برسوائی بپای دار انداخت وچهار پسر کریم‌خان ، ابوالفتح خان ومحمدعلیخان، که داماد خود بود وصالح‌خان و ابراهیم خان را مقیّد ومحبوس نمود وفی‌الفور عالیجاه بسطام خان کارخانه که سردار دوازده هزار غلام چخماقی بود ، با پانصد نفر دلیر خنجر گذار، بادستورالعمل بجانب اصفاهان روانه‌نمود وعالیجاه بسطام خان ، چون وارد اصفاهان‌شد، عالیجاهان مرحومان محمّد رشید خان و جهانگیرخان ، دو پسر عالیجاه فتحعلی خان سردار افشار[۱] که کریم خان وکیل الدّولهٔ زند، ایشان‌را از شیراز مرخص نمود که بجانب ارومیّه[۲] با ایل خود بروند که مبادا بعد از رحلتش ایشان کشته شوند ، ایشان براه‌نمائی اهل اصفاهان فریفته شده و ده روزی ادّعای

۱- افشاریه ، سلسلهٔ از پادشاهان ایران ، که از سال ۱۱۴۶ . هـ . ق تا حدود ۱۲۱۰ هـ . ق . سلطنت کرده‌اند . چون مؤسس این سلسله «نادرشاه» به شعبهٔ قرقلو ، ازطایفهٔ افشار منسوب بود ، درتاریخ ، اعقاب واحفاد او به افشاریه موسوم شده است .
قلمرو وسیع مملکت نادر شاه ، بعد از قتل او (۱۱۶۰ هـ . ق .) بسبب بی لیاقتی اعقاب او و هم به‌علت ظهور مدعیان مختلف تجزیه شد وبرادر زادهٔ او علیقلی‌خان که به نام (عادلشاه افشار) بعد ازاو به سلطنت نشست . بعدازکشتن پسران ونوادگان نادر بامخالفت برادر خود (ابراهیم خان) مواجه گشت ، وعاقبت هردو مدعی به دست امرای شاهرخ (پسر رضاقلی میرزا ونوادهٔ نادر) مغلوب ومقتول شدند. شاهرخ داماد عادل شاه بود و به‌دست وی کور شده بود ، حدود قلمرو وی فقط خطهٔ خراسان بود که حتی درآنجا هم چندان قدرت وحیثیت نداشت وامرا وفرزندانش بر امور مستولی بودند . آقا محمد خان قاجار پس از آنکه سلسلهٔ زندیه را برانداخت ، خراسان‌را نیز تسخیر کرد وشاهرخ‌را با تعذیب و شکنجهٔ بسیار هلاك نمود . (۱۲۱۰ هـ . ق .) در اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار ، نادر میرزای افشار ، پسر شاهرخ دوباره درخراسان علم طغیان برافراشت که عاقبت به قتل او منتهی شد ونتوانست دولت منقرض ومتوفای افشاریه‌را احیا نماید .

۲ - ارومیه ، نام قبلی شهر رضائیه ، مرکز استان آذربایجان غربی است .

شاهی کردند، چون شنیدند که بسطام خان آمد، عالیجناب محمدرشید خان وجهانگیرخان وعلیمرادخان وعبدالله‌خان واغلی (اوغورلو) خان بادوازده‌نفر دیگر از بزرگان افشار، ازراه حماقت آمدند، بدیدن بسطام‌خان فی‌الفور بسطام خان که با ایشان کمال مودت داشت، لابد بنا بردستور، زکیخان باچشم گریان حکم نمود ایشانرا گرفتند وطناب بر گردنشان افکندند و ایشان را خفه نمودند وبعداز ده یوم دیگر والاجاه علیمرادخان، خواهر زادهٔ زکیخان ازشیراز، بحکم زکیخان به اصفاهان آمد وبجانب عراق وقلمرو علی‌شکر، رفت وسی چهل هزار نفر قشون عراقی‌را بخدعه ومکر، بدور خودفراهم آورده وبجانب اصفهان آمد. بسطام خان از اصفاهان فرارنموده بشیراز نزد زکیخان رفت والاجاه علی‌مراد خان باکوکبهٔ پادشاهی و دبدبهٔ ایران‌پناهی وارد شهر اصفاهان گردید وپادشاهانه لیلاً ونهاراً بشرب بادهٔ خوشگوار وعیش وعشرت ساز گار مشغول گردید. چون زکیخان از ایندامستان آگاه‌گردید، فی‌الفور با پنجاه‌شصت هزار نفر قشون آراسته رکابی ازشهر شیراز بغتةً بیرون آمده باکمال سرعت بجانب اصفاهان روانشده چون بمنزل ایزدخواست، میانهٔ شیراز واصفاهان باشد، رسید درآنجا ظلم و بیداد وقتل وغارت نمود در همان جا دلیران خونخوار اورا کشتند و ابوالفتح خان پسر کریم‌خان و کیل الدّوله را از قید رها نموده و برمسند فرمانفرمائی نشاندند و بآستین طرب ونشاط از چهرهٔ روزگار، گرد غم و غبارهم بر فشاندند.

والاجاه ابوالفتح خان باکوکبهٔ پادشاهی، وارد شهر شیراز گردید و فی‌الفور صلای باده کشی درداد و بحدّ افراط شُرب خمر نمود لیلاً ونهاراً و مست ومخمور بیخبر ازاحوال خود وملك وممالك، چون مرداربگوشهٔ افتاد. رندان بیباك، چالاك سینه‌چاك، فرصت یافته باندرون خانه‌اش آمد و شدی، مینمودند وکامی حاصل میکردند چون والاجاه صادق‌خان، برادر صلبی وبطنی

کریم‌خان وکیل[۱] بیگلربیگی دربصره ازایِنداستان آگاه گردید ازراه حمیّت مانند شیر نر غرّید وچون اژدها برخود پیچید وفی‌الفور با دبدبهٔ پادشاهی از شهر بصره بیرون آمده وبجانب کرمان رفته وازآنجا بجانب شیراز رفته چون وارد شهر شیرازشد فی‌الفور، ابوالفتح خان مست مخمور را گرفت ومحبوس نمود وخیانت‌کاران را بسزای خود رسانید وخودمتوجّه نظم ونسق امور ممالك گردید.

مقارن اینحال خبر رسید که ذوالفقار خان افشار[۲] خمسهٔ طبل طغیان کوفته ولایات وبلادرا درهم آشوفته فی‌الفور فرمان داد که والاجاه علی مراد

۱ - صادق‌خان زند، ملقب به استظهارالدوله، برادر کریم خان زند، همواره از کریم خان اطاعت می کرد وکریم خان اورا با سی هزار سوار مأمور فتح بصره کرد و او شش ماه بصره را درحصار گرفت، پس از اعتراض سلطان عثمانی کار به مصالحه کشید وصادق‌خان بصره‌را تخلیه کرد ورو به‌شیراز نهاد وچون بیك منزلی شیراز رسیدوخبر مرگ کریم‌خان وقتل خوانین زندرا شنید به‌وحشت گریخت ولشکری فراهم آورد وبه جنگ زکی خان روی نهاد، دریك منزلی اصفهان پسر کریم خان، ابوالفتح خان با سران سپاه متفق شده وزکی خان‌را بکشت وخود درسلطنت مستقر شد صادق خان به‌شیرازآمد وبا ابوالفتح‌خان سازش کرد وچون ابوالفتح‌خان بی‌لیاقت بود وبه میگساری پرداخت، لشکریان، صادق‌خان‌را به سلطنت برگزیدند.

درسال ۱۱۹۶ ه.ق. علی‌مراد خان زند، شیرازرا فتح کرده وصادق خان‌را کور کرد وپسران اورا بکشت وصادق خان پس از کور شدن انتحار نمود.

۲ - ذوالفقارخان افشار، از رؤسای افشار و حکام ورجال آذربایجان، در اواخر عهد کریم خان زند، در مراجعت از لشکرکشی آذربایجان، کریم خان ولایت خمسه‌را به او داد واو یك چند برسبیل تمرد از حضور در درگاه خان زند، خودداری نمود. کریم خان به دفع او فرمان داد وعلی محمد خان زند به اتفاق علی مرادخان زند اورا شکست دادند وبه شیراز بردند. کریم‌خان اورا بخشود وباردیگر به‌حکومت خمسه فرستاد. بعد ازوفات کریم خان وی به گیلان تسلط یافت و علی‌مرادخان زند، بعداز قتل زکی‌خان از اصفهان به دفع او شتافت و ذوالفقارخان مغلوب شد و به‌جانب خمسه گریخت، اما در حدود زنجان گرفتار شد وبه امر علی‌مراد خان به‌قتل رسید. (۱۱۹۵ ه.ق.)

خان زند[1] مذکور که پسر زنش باشد، از اصفهان برود بمحاربهٔ ذوالفقارخان و والاجاه جعفرخان[2] ولد صلبی خود که برادر بطنی، علی‌مراد خان مذکور باشد با پنج هزارنفر مرد جنگی از امرا وخوانین و سرهنگان و مهتران و بزرگانی که کریم‌خان وکیل همه را بضرب شمشیر بشیراز آورده بود و با احسان و انعام ایشان را نگهداری نموده بود، روانهٔ باصفهان نمود؛ پس علیمرادخان مذکور بادبدبهٔ سرداری بجانب ذوالفقارخان، رفته واورا بضرب شمشیرآبدار مقهورومقتول نموده وبا غرورونخوت‌تمام، روبجانب‌اصفهان‌آمد.

جعفرخان مذکور ازاصفاهان بجانب شیراز رفت، سرهنگان کردوی همه متفرق شده هریك بجانب دیار خود رفتند وغوغا وآشوبی برپا نمودند. دانشمندان این‌را بدانندکه پادشاهی ایران موقوفست بنگاهداشتن‌سرهنگان بپای‌تخت اعلی وبس.

علی‌مرادخان با کوکبهٔ پادشاهی وارد اصفهان‌شد وبعیش‌وعشرت‌مشغول گردید والاجاه صادق خان، عالیجاه علی‌نقی‌خان، پسر خود را با لشکری خونخوار بجانب یزد فرستاد، یزد را تاراج نمودند و باهلش آزار وآسیب رساندند وبعدازآن بجانب اصفاهان‌آمدند علی‌مرادخان لشکرش ازهم پاشیده

۱ - علی‌مراد خان زند، چهارمین پادشاه ازخاندان زندیان، او شیرازرا از صادق‌خان گرفت وبه‌تخت‌نشست. وی مردی شراب‌خوار وتندخوبود ورقیبی نیرومند چون‌آقامحمدخان قاجار دربرابر خود داشت. در سال (۱۲۰۰ هـ. ق.) وفات یافت.

۲ - جعفرخان زند، جعفر خان پسر صادق خان و از پادشاهان سلسلهٔ زندیه است پس از فوت علی مرادخان در ربیع الاول ۱۱۹۹ در اصفهان جلوس نمود ودر جمادی الثانی همان سال به‌شیراز رفت وآنجارا پایتخت خویش ساخت. آقا محمدخان قاجار برای‌شکست وی‌دوبار به اصفهان لشکر کشید وتا نزدیك شیراز هم رفت اما نتوانست‌آنجارا مسخر بسازد در(۱۲۰۰) جعفر خان به‌اصفهان‌آمد وآنجارا از دست قوای آقا محمد خان مسترد داشت وبه‌شیراز بر گشت. عاقبت پس ازمدت ۴ سال فرمانروائی در ۲۵ جمادی الاولی سال۱۲۰۳ بدست عدهٔ ازاقوام‌خود وخوانین زندکه درزندان وی بودند، به‌قتل‌رسید وقاتلان وی، سرش‌را از دروازهٔ ارك‌شیراز به زیر انداختند.

جعفرخان زند به زوربازو وقوت سرپنجه ممتاز بود ولی تدبیر و کفایت لازم‌را برای فرمانروائی فاقد بود.

بازارهای اصفاهان را تاراج نمودند و علیمراد خان بافوجی ازخواص در کمال بجانب همدان فرار نمود وعلی‌نقی‌خان وارد اصفاهان‌شد ودرماه رمضان‌المبارك، شب وروز بشرب خمر واعمال شنیعه، خود وعمله‌جاتش مشغول گردیدند وپسر جمیل ودختر جمیله درهرجا سراغ می‌نمودند بزور می‌بردند، تا گاه علیمراد-خان ازجانب همدان بالشکری آراسته چون هژبرپنجه ، دررسید . علی‌نقی خان بالشکرخونخوار خود بیرون رفته وباعلیمراد خان محاربه‌نمود ومغلوب ومقهور، منهزم بجانب شیراز رفت .

علیمراد خان با لشکر بسیار وآتشخانهٔ بیشمار بجانب شیراز رفته و لشکرش قلعهٔ شیرازرا که در استحکام بی‌نظیر بود ، چون نگین انگشتری در میان گرفتند ومدّت نه ماه ازطرفین بجنگ وجدال مشغول بودند وازمردان دلیر نام‌آور دوجانب، پانزده هزارنفر مقتول شده بودند. آخرالامر شیرازرا مفتوح‌نمود ووالاجاه صادق‌خان برادر کریم‌خان وکیل که شوهر مادرش باشد، با سی چهل نفر پسر دلاورش که خویشاوندش بعضی‌را بخواری کشت و بعضی را کور کرده ودستگاه واسباب وآلات پادشاهی‌را باهمه امرا ووزرا وخوانین وباشیان وصنادید واعزّه واعیان وارباب حل‌وعقد وهمهٔ قشون راتبه‌خوار رکابی برداشته به اصفاهان آمد ودرآن‌شهر بهشت‌مانند، رحل اقامت گسترد وباحسن سیاست مشغول ریاست شد وبآداب ملوك خوش سلوك رفتار نمود .

وی فرمانروائی بود با نظم و نسق وتمیز، دارائی بود با عدل و انصاف وبحساب واحتساب، سفّاك وخونریز، امّا درحالت هشیاری‌انسان‌کامل،خردمندی باتدبیرودرحالت‌سرمستی، جانوری باافتضاح، پرآسیب وآزار،پردار و گیربود.

درآنزمان این‌طالب حق ، هفده ساله بودم و در دبستان مشغول بدرس خواندن بودم واز جانب مرحمت پناه، معلّم نایب‌بوخلیفه، درمدرس ومکتب‌بودم وتخمیناً بقدر هفتادنفر ازامیرزادگان ووزیرزادگان وعالم‌زادگان وکدخدا-زادگان وحاجی‌زادگان، همه با حسن وجمال، همه باجاه وجلال، همه بالطف

وصفا، همه باشرم وحیا، بنده وار وسرافکنده باخفض جناح وخوف وتشویش، درتحت امرو نهیم بودند وبا کمال وقوف متوجّه درس ومشق ایشان بودم.

مرحوم معلّم، ده نفر ازاهل مکتب‌را بجهة این‌طالب حق عملهٔ گیرودار وزدن و بستن مقرر داشت و این‌طالب حق، نظامی برپا نمود که هر کدام از اطفال که بامداد درس خواندند وتاآخرروز روان ننموده‌باشند دروقت‌خواندن اگر غلط بخوانند، غلطی ده چوب برپای ایشان زده شود واگر بدبنویسند، ده چوب بکف دستشان زده‌شود ویك تخته‌را بیك رویش‌آمد وبیك رویش‌رفت، نوشته وبدیوارآویخته ازبرای رفتن وآمدن اطفال به‌بیت‌الخلا که مبادادونفر ازعقب همدگر بروند وفعل وانفعالی درمیان ایشان واقع شود وهروقت که به بیت‌الخلا خواهندروند، بانگشت کوچك اشاره نمایند ورخصت خواهند وآب اگر خواهند بنوشند بانگشت سبّابه اشاره‌نمایند ورخصت طلبند وقدغن نمودم که در وقتی که جناب معلّم حضور ندارد، هرکس که داخل مکتب بشود اورا بشدّت تمام بزنند واز مکتب بیرون نمایند، چه اگر رفیق ومصاحب معلّم‌باشد.

واز جملهٔ اطفال مکتب مذکور، محمدخان ولد زکیخان زند مذکور و رستم‌خان، ولد اکبرخان زند، ولد زکیخان وعلی‌خان ولدموسی‌خان زند، وفریدون خان واسماعیل خان ولدان شفیع خان زند و میرزا محمد حسین ولد آقاعبدالله، شاطرباشی کریم خان و میرمحمد هادی، پیشنماز و واعظ و دوپسر میرزارضای‌طبیب، شهیر بشرابی که یکی میرزانقی‌طبیب ابراهیم‌خان، داماد شاه ودیگری میرزاهادی، طبیب نوّاب سیف‌الدّوله[1]، شاهزاده ومیرزا محمدکه مستوفی دیوان پادشاهی شد و میرزا محمدعلی که مستوفی اصفهان و وزیر نوّاب سیف الدوله شد وآقا جانی خان ولد ابراهیم آقای مکری که

۱ ـ سیف الدوله، نام وی سلطان محمدمیرزا، پسر سی وهشتم فتحعلی شاه قاجار بود، از او فرزندی نمانده، مادرش تاج الدوله، ازبانوان سوگلی شاه بود. تولدش در روز پنجشنبه ۲۸ جمادی الاول سال ۱۲۲۸ هـ. ق. بود. درزمان پدر به‌حکومت‌های مختلف گمارده می‌شد.

آخرالامر بحکم نوّاب شجاع الملکی، محمدعلی میرزای[۱] ولد فتحعلیشاه[۲]

۱ - محمدعلی‌میرزا ، پسر دوم فتحعلی‌شاه است، درشعر تخلص «دولت» داشته و به‌دولتشاه ملقب بود.

او در شب هفتم ربیع الثانی سال ۱۲۰۳ هـ . ق . درقصبهٔ نوا متولد شد . اورا بیست وچهار فرزند بود که فاضل تر وشاخص‌تر ازهمهٔ آنها طهماسب میرزا ، مؤید الدوله بود .

محمدعلی میرزا ، دولتشاه، شاهزاده‌ئی بغایت شجاع ودلاور وعادل وباکفایت بود واگر به‌جوانی وفات نمی کرد، شاید سروصورتی به سلطنت خانوادهٔ قاجار می‌داد درمحرم ۱۲۱۲ هـ . ق . که‌عم پدرش آقا محمد خان کشته شد و فتحعلی‌شاه از شیراز به‌طهران می‌رفت ، به ایالت فارس وسال بعد به حکومت قزوین منصوب گردید ودرجنگهای مشهد وجنگهای‌روس وایران شرکت داشت ودر سال ۱۲۳۷ هـ . ق به فرماندهی سپاه ایران با عساکر عثمانی ، جنگ کرده ولشکریان ترک‌را منهزم ساخت ودر اثر بیماری، از سلیمانیه به‌ایران مراجعت ودرمنزل طاق گرا مرض شدت یافت ومعالجات دکتر طمس انگلیسی که ازبغداد برای معالجهٔ وی آمده بود ، مفید نیافتاد ودرسحرگاه شب پنج‌شنبه ۲۶ ماه صفر سال ۱۲۳۷ ق . درطاق گرا وفات یافت ونعش اورا به کرمانشاه حمل نموده وپس از مدتی به کربلا برده در رواق حسینی (ع) دفن کردند .

از دولتشاه ، تألیفاتی باقی‌مانده که مهمترین آنها « تذکرهٔ دولتشاهی» درمآثر دنیا و تاریخ است و«دیوان اشعار» او نیز حاوی اشعار رزین و محکم است .

۲ - فتحعلیشاه قاجار ، وی پسر حسینقلی‌خان وبرادرزادهٔ آقا محمدخان قاجار ودومین پادشاه سلسلهٔ قاجاریه است . پیش از جلوس، باباخان نام داشت . در ۱۲۱۲ که آقامحمد خان کشته شد، باباخان ازفارس که‌درآنجا حکمرانی داشت به‌طهران حرکت کرده ومخالفان را برانداخت، عموی خود علی‌قلی خان قاجار ونیز محمد خان زند پسر زکی‌خان‌را نابینا ساخت وصادق‌خان شقاقی وسلیمان خان نظام الدوله‌را که دعوی‌سلطنت داشتند، شکست‌داد وبرادر خود حسینقلی خان‌را که یاغی شده بود دستگیر نموده وکور ساخت . فتحعلیشاه فرزند خود عباس‌میرزا را نایب‌السلطنه وولیعهد کرد وروانهٔ آذربایجان نمود ونادر میرزا پسر شاهرخ افشاررا که به مساعدت افغانان به خراسان مستولی شده بود در سال ۱۲۱۸ دستگیر کرده ودر طهران کشت .

بشرحی که درمتن تواریخ آمده حاج‌ابراهیم شیرازی‌صدراعظم خودرا که نفوذ وقدرت بسیار حاصل کرده بود ، با بسیاری از خویشاوندان واتباعش به قتل رسانید ودر اواخر سال ۱۲۱۸ تمام فتنه‌های داخلی فرو نشست وبنیان سلطنت وی استوار گشت .

مهمترین وقایع سلطنت فتحعلیشاه ، رقابت انگلستان وفرانسه وتجاوزات دولت‌روسیهٔ تزاری به اراضی ایران ونیرکی روابط ایران وعثمانی است .

ناپلئون درنظرداشت که ازراه ایران به‌هندوستان حمله برده وآن کشوررا ازدست

ظل‌الله درخوزستان وهمهٔ عربستان بیگلربیگی بالاستقلال شد و محمد رضای

ـــانگلستان مستخلص سازد وبرای این منظور بافتحعلیشاه داخل مذاکره گردید وژوبروسیس کاردان‌را از طرف خود (در۱۲۲۲) مأمور دربار ایران کرد وتعهد نمود که روس‌هارا وادار کند که شهرهای ایران‌را بتصرف آورده، تخلیه نموده وتسلیم ایران نمایند ودرمقابل دولت ایران به‌دولت فرانسه اجازهٔ عبور قشون فرانسه‌را بدهد که به‌هندوستان حمله کنند. فتحعلیشاه ژنرال کاردان وفرستاده های بناپارت‌را محترم داشت وپیشنهاد امپراطور فرانسه‌را قبول کرد. انگلیسیان برای از بین بردن ناپلئون با روس‌ها متحد شدند وبین روسیه، پروس، اتریش، انگلستان، سوئد ودول دیگر اروپائی اتحادی بعمل آمد واز هرطرف با ناپلئون بنای مخالفت گذاشتند، تا وی شکست خورده ومجبور به استعفا گردید ومسلم است کلیهٔ تعهدات وی در مقابل ایران بدون اثر ماند واز طرف دیگر دولت انگلستان درصدد جلب خاطر پادشاه ایران برآمد و «سرجان ملکم» ازطرف فرمانفرمای هند و «هارفورد جونز» از جانب دولت انگلیس به سفارت ایران مأمور شدند ووعدهٔ مساعد دادند تا دولت ایران از دوستی با فرانسه دست بردارد وبا ورود سفیر انگلیس، کاردان وهیئت فرانسوی از ایران خارج شدند. با جدیت انگلستان عهدنامهٔ گلستان بین ایران وروس منعقد گردید ووعده‌های دولت انگلستان کاملا بدون اثر ماند وهیچگونه مساعدت مادی ومعنوی از طرف آنها بعمل نیامد ومجدداً روس‌ها به‌خاک ایران حمله‌آورده وطبق عهدنامهٔ ترکمان چای اراضی دیگری نیز از ایران منتزع وبه‌آنها واگذار گردید.

جنگهای روس وایران به‌دو دوره تقسیم می‌شوند، دورهٔ اول، ازاواسط سال ۱۲۱۸ تا اواخر سال ۱۲۲۸ ه. قمری طول کشید ودولت ایران مغلوب گردید. دورهٔ دوم از اواسط سال ۱۲۴۱ با حملهٔ غیرمترقبهٔ قشون روسیه، به‌مرزهای جدید ایران آغازشد ودر اواسط ۱۲۴۳ پایان یافت ودرنتیجه، قفقازیه تارود ارس وقسمت عمدهٔ دشت مغان وبندر لنکران به دولت روسیه واگذارشد. عواقب ونتایج این جنگها برای ایران بسیار ناگوار وننگین بود وخوشبختانه کلیهٔ عهدنامه‌ها پس از انقلاب دولت روسیه وازبین رفتن نیکلا، تزار روسیه وتشکیل حکومت جدید منسوخ وباطل اعلام گردید. مساعی عباس میرزا نایب السلطنه در این جنگها گرچه به‌نتیجه نرسید ولی قابل تقدیر است در سال ۱۲۳۵ روابط ایران وعثمانی تیره گردید ودر۱۲۳۲ در ارزنة الروم، فرستادهٔ ایران‌را محبوس ساخته وصادق پاشارا که در تحت حمایت دولت ایران بود بقتل رسانیدند ودر نتیجهٔ تیرگی روابط نیروهای دولت ایران وعثمانی جنگ درگرفت وعباس میرزا ولیعهد، تابایزید جلورفت ولشکریان عثمانی پیاپی شکست خوردند ودرجبههٔ کرمانشاه نیزشاهزاده محمدعلی میرزا به‌مقابلهٔ عثمانیان پرداخته وتانزدیکی بغداد آنان راعقب راند ولی اجل مهلتش نداد ودرسال ۱۲۳۸ درنتیجهٔ شکست عظیم، قشون عثمانی، بین دولتین مصالحه برقرار شد وایران شهرهائی‌را که گرفته بود به‌عثمانیان مسترد کرد ودولت عثمانی متعهدشد با زوار ایرانی خوش‌رفتاری کنند.

فتحعلیشاه، پادشاه‌عیاشی بوده درزمان اووحامیان اقتداربسیاریافتند، بدبختی بزرگـــ

ولد آقا کبیر صرّاف که به هندوستان رفته ودعوی پادشاهی نمود و بلطایف ـ الحیل پای تخت زنگبار را گرفت ومهراج را معزول نمود و گنجهای بسیار از زروسیم وجواهررا مالك شد.

از بدو فطرت تابحال، هیچ سلطانی و صاحبقرانی بدان مملکت دست نیافته وتسلط نیافته، دوازده سردار انگلیز که بالشکر وآتشخانهٔ بسیار درپی تسخیر آن مملکت رفته بودند و همه مغلوب و مقهور شده بودند واسیر شده بودند ومحبوس ومقیّد شده بودند.

در آنوقت پنه پارته[۱] پادشاه انگلیز ایلچی بتهنیت و مبارکباد نزد نوّاب بنده پرور، که آقامحمد رضای مذکور باشد، فرستاد. نوّاب بنده پرور فرمود همهٔ ایشان را کشتند و ایلچی را ناقص الاعضا نموده و اخراج نمود و کشته‌های فرنگیان‌را فرمود باپنجاه‌هزار من چوب عود بآتش‌سوختند وبقدر هزارهزارمن طلای ساخته از آلات‌واسباب‌زندگانی‌را فرمود دربر کهٔ آبی که بقدر نیم‌فرسخ درنیم‌فرسخ‌طول وعرض‌آن‌وعمقش ازهزار زرع‌بیشتربودریختند که‌بیرون‌آوردنش امکان‌ندارد.

وپادشاه انگلیز چهارمرتبه لشکربجانب اوفرستادهمه کشته واسیرشدند ونوّاب بنده‌پرور یعنی آقا محمد رضای شبکه‌سای زرنگ حیله گر در سلطنت

این‌پادشاه اختلافات‌خانوادگی بود وهر کدام ازفرزندان وی که حکومت وفرمانروائی‌قسمتی ازکشوررا داشتند، برای‌خود حکومت‌مستقلی‌داشته ودرموارد لزوم، علاوه‌برآنکه هیچگونه کمکی بپدر تاجدارخود وبرادرشان عباس‌میرزا نایب‌السلطنه نمی‌نمودند، حتی‌ازکارشکنی و موش کشی‌هم مضایقه نداشتند.

شواهد بسیار زیادی مخصوصاً در موقع جنگهای روس و ایران بر این گفته در تاریخها می‌توان یافت.

فتحعلیشاه در ۱۹ جمادی‌الاخر سال ۱۲۵۰ دراثر بیماری ذات‌الجنب، درشهر اصفهان فوت کردو جسدش را به مقبرهٔ که در شهر قم قبلا برای خود درجوار حضرت معصومه‌آماده کرده بود نقل کرده و مدفون ساختند.

۱ ـ منظور بناپارت (ناپلئون) است، مؤلف بی‌اطلاع‌از اوضاع دنیای آن روز بوده وچون‌نام انگلیس‌را زیادشنیده، تصور نموده‌است که بناپارت پادشاه‌انگلیس است وبعداً هم فرنگیان‌را با انگلیسی‌ها تخلیط کرده است.

کمال استقلال یافته و تاج مرصع مهراج را برسر نهاد و بر تخت مهراج که پنجاه زرع در پنجاه زرع از زر ناب و جواهر گرانبهای خوشاب (خوش آب) ساخته بودند بر مسند مکلل به‌لئالی برنشست و بعدل و احسان و حساب و احتساب و تمیز با اهل آنحدود رفتار نمود و همهٔ ایشان بقدر پنج کرور بحکم نافذ او شرف اسلام یافته ارادت و اخلاص بوی ورزیدند و فرمود حسینیّه های بسیار در آنجا بنا نمودند و گنبدها و گلدسته‌های آنهارا که از طلا ساختند و متولّیها و مستحفظها و عمله و خدمه بجهت آنها و اخراجات که در آنجا امام‌باره میگویند شبانروزی قرارداد.

و چون این وقایع بعرض پادشاه انگلیز و بزرگان لندن رسید بساط مشورت چیدند و کنکاش و کونل نمودند و از روی مکر و خدعه بقدر دو سه هزار نفر بررسم فرار آمدند، در خدمت نواب بنده پرور و بشرف اسلام قرین و ملازمت اختیار نمودند و بحسن خدمات رسوخی در مزاج نواب بنده‌پرور نمودند و کمال تقرب یافتند.

اهل آن سرزمین چون از حال و خلق و مکر و تزویر فرنگیان باخبر و آگاه بودند، بخدمت نواب بنده‌پرور عرض نمودند که مرخص بفرما تا فرنگیان را بآتش بسوزانیم زیرا که ارادهٔ خیـانت دارند و بمکر و تزویر شمارا خواهند گرفت و سخن ایشانرا بیهوده شمرد و التفاتی نفرمود.

نواب بنده‌پرور چنان شهرتی و عظمتی درآنحدود یافته بود که در هر خانه صورتش‌را نگاشته و از دیدن آن برکت‌طلب می‌نمودند.

اتفاقاً ارادهٔ بشکار رفتن نمود پنجاه هزار سوار و پیاده آراسته و پانصد فیل آذوقه کش و پیشخانه و پسخانه و آتشخانهٔ بسیار و سراپرده ها و خیمه‌های زربفت و مروارید دوخته و کرسیها و اریکه‌ها و سریرهای زرین و سیمین و عاج، بعضی مرصع و بعضی ساده و فـرشهای نفیسه و ظروف زرینه و سیمینه و چینی و بلور و پشم و هزار و هفتصد سگ و یوز و گرگ تربیت یافتهٔ شکاری و سیصد و پنجاه

مرغ شکاری، ازباز سفید وچرغ وشنقار وطغرل وبحری وشاهین وباشه‌ودویست و پنجاه جنیبه با یراق و بیرق و اسباب زرین ومرصع و چهل مار بازی‌گر رقاص وصد خرس وبوزینه و صد سگ وصدفیل بازی‌گر رقاص وصدو وهفتاد قفس زرّین مرصع بجواهر ازمرغان خوشخوان ازقبیل بلبل هزار دستان‌وطرغل (طغرل) وطوطی ومینا و مرغان خوانندهٔ دیگر و صد وهفتاد خروس جنگی و دویست قوچ جنگی‌وصدبز باتربیت‌رقاص،زبان‌فهم سخن‌دان‌همه‌بازیورهای‌زرّینه وپنجهزار نفراز لولیان شیرین‌کار طنّاز خواننده ونوازندهٔ و سازنده وبازی‌گر وبندباز، همه‌رعنا وزیبا، همه ماهر وهمه هلال‌ابرو وهمه‌دلربا، همه‌مشکین‌مو، همه‌شوخ وبی‌پروا وهمه نیکوزلف و گیسو وخوش خُلق وخوش‌مجلس آرا وهمه بادف ونقاره وعود ورود وبربط وسنطور وچنگ وچغانه ورباب‌ومو سیقاروصد وپنجاه کرنای زرّین، ازطرف‌دست‌راست وصدوپنجاه‌کرنای‌سیمین، ازطرف‌دست چپ‌وصد کوس اسکندری، ازجرم فیل که بر پشت‌فیل‌می‌نهادند، بابوقهاوسنجها وکوُرکه‌های بسیار، باچهل عدد شیش پرورده که هریك بقدر کبوتری بودند وهریك، یك‌مو کلّی داشتند وبیست کرگدن وده چهل‌پا وچهل‌پا جانوربیست پر نقش ونگار بالوان‌مختلفه وعرض آن بقدر هفت زرع ، طولش ده زرع وارتفاع جسم آن بقدر پنج زرع و گردنش مانند شتر قوسی ، بقدر هفت زرع طولش و ارتفاع جسم‌آن بقدر پنج‌زرع ودوشاخ دارد هفت پیچ‌درپیچ وازدوطرف دوچشم بقدر کف دست مانند شعلهٔ آتش وبدور هرچشمش، شش چشم‌کوچك سفید رنگ وعلی‌الدوام‌مانند هزاردستان بدوازده مقام، بزیروبم خوانندگی مینماید .

محمدشاه غازی گورکانی‌خواست که یکی‌ازآن جانوران‌را بجهان‌آباد بیاورند، ازمکان‌ناهمواری، بدآب‌وهوائی که درآن‌حدودمیباشدوهروقت که‌آن بآنجارسید فی‌الفور نعره‌بر کشید وافتادومرد ومتعفّن‌شد وازعفونت‌آن ، وبادر میان‌ساکنان آن‌سرزمین یافت‌شد وخلق‌بسیار مردند . پس آن پادشاه‌کامکار از روی‌مروّت ناچار ازاین خواهش گذشت .

پس نوّاب بنده پرور ، بر فیل سفید منکلوسی در اورنگ زرّین مرصع

بجواهر شاهوار نشسته وهزار شاطر زرّین کلاه مخمل‌پوش،هرصدنفر بیك‌رنگ لباس بعضی عمود زرّین وسیمین در دست وبعضی مضراب در دست ازپیش‌رویش روان و بقدر هفت هزار تفنگچی از اطرافش روان با چنین کوکبه و دبدبه و طمطراق ومطربان با دف ونقاره واقسام‌سازها ورامشگری اورا در میان گرفته آمدند تانزدیك بمنزل، نیم‌فرسخ بمنزل‌مانده ازطرف دست راستش زرمسکوك میافشاندند و ازطرف دست چپش سیم مسکوك میافشاندند، باکمال عزّت و ناز وارد ونزول اجلال در منزل نمود ومشغول بعیش وکامرانی شد و با بیست‌وپنج هزارنفر، بمنزل دوّم رفت وبا دوازده هزارنفر، بمنزل سیّم رفت وبا شش‌هزار نفر، بمنزل چهارم رفت و با سه هزارنفر، بمنزل پنجم رفت وبا هزارو پانصدنفر بمنزل ششم رفت وباهفتصدو پنجاه نفر، بمنزل هفتم نزول اجلال نمود و جشن پادشاهانه برپانمود وبعد از اکل‌وشرب ونوم، نوّاب بنده‌پرور، با پنجاه‌نفر از خواص درگاه ومقرّبین حضرت خود برخواسته وخودرا باسباب صیّادی آراسته و بجانب جنگل روانشده.

ناگاه آهو برهٔ زیبائی، روبروی نوّاب بنده پرور پیداشد.

نوّاب بنده‌پرور، خواست آنرا بگیرد آن بره‌آهوفرار کرده واز گذرگاه رود عظیمی گذشت نوّاب بنده‌پرور از دنبالش از رود گذشت و هر چند دوید نتوانست آنرا بگیرد آخرالامر خسته و بیحال بازگشت،گذرگاه رود را گم نمود ونتوانست از رود بگذرد ودرآن جنگل بیکرانه متحیر وحیران وتا دو سال از میوه‌های جنگلی میخورد و موکب و دستگاهش بیصاحب ماند و خدم وحشمش تایکماه درانتظارش‌بودند، بعد مأیوس شدند وبادل فکار وچشم‌اشکبار بازگشت بدارالملك مهراج نمودند و چون مهراج با زن ودخترش در معبدی منزوی شده بود، اورا باکمال اعزاز واکرام بیرون آوردند وبرتخت پادشاهی نشاندندوشهر را زینت‌وزیور بستند وچراغان نمودند وبعیاشی وطرب‌وکامرانی کوشیدند وبافرنگیان اهل‌لندن، بنای‌مصالحه ومسالمه ومراوده ودوستی‌نهادند و قرار دادندکه هرساله ربعی بپادشاه انگلیز بدهند.

نواب بنده پرور در میان جنگل بی پایان بخوردن میوه های جنگلی و نباتات معاش میکرد.

اتفاقاً نواب بنده پرور، در جنگل در کنار نهر آبی باستراحت خوابیده بود که ببری نعره زنان رو بجانب وی آمد. وی بیدارشد وحرکت ننمود وچشم نگشود، بسبب آنکه ببر وشیر شخص خفته‌را نمی گیرد، تا چشم نگشاید وببر وشیر وفیل وکرگدن وپلنگ و گرگ از هلاهل میترسند و گریزان میباشند.

غرض آنکه ببر آمد ودستها وپاهای خودرا فراخ نهاد ونواب بنده‌پروررا در میان دستها و پا های خود گرفت و نگاه بچشمهای نواب بنده پرور میکرد که تا چشم بگشاید، سرش را بر کند وگاهی از ترس هلاهل بقفای خود نظر می کرد.

نواب بنده پرور، چون بلندقد بود ودستش‌دراز بود، ببر چون بقفای‌خود نظرنمود، نواب بنده‌پرور، خایه‌اش‌را گرفته ببر مشوش‌شده، پس‌جست که ببیند کیست که نواب بنده پرور خود را در نهر آب افکند، ببر خشمناك گردیده خودرا بر زمین زده وفریاد وفغان بسیار نمود ورفت ونواب بنده‌پرور، بسلامت از رود بیرون آمد ورفت. اتفاقاً یکبار دیگرهم، چنین وقوع یافت که نواب بنده‌پرور، خوابیده بود که ببری نعره زنان آمد وبر سر او ایستاد وبچشمهای او نگاه میکرد و او چشم برهم نهاده و حرکت نمیکرد، بقدر شش ساعت ببر میغرید وهمهمه می‌نمود که ناگاه فریادهلاهل برآمد. ببر مضطرب‌شدخواست فرار نماید که هلاهل خودرا بآن رسانید و زهرخودرا برآن، ازسر دُم خود که مانند قاشوق میباشد و دُم را بزیر پا آورده ودر آن شاشید وبجانب ببر پاشید ببر افتاد ومهرّا شد.

نواب بنده پرور، از درختی بالا رفته و قرار گرفت، ناگاه دو فیل بسیار بزرگ از یکجانب پیدا شدند واز یکجانب کرگدن عظیم جثّه‌که یکشاخی بر میان‌پیشانی داشت، بقدر سه‌زرع وبجانب فیل نر تاخت وشاخ‌خودرا بر‌پهلویش فرو نمود و آنرا بر شاخ خود، بند نموده و روانشده و فیل ماده از عقب بپای

کرکدن، خرطوم خودرا پیچیده وبقوّت تمام میکشید و آن کرکدن براه میرفت وازکشاکش طرفین، خرطوم فیل ماده گسیخته شد ونالان برزمین افتادکه ناگاه هلاهلی پیدا شد و از عقب کرکدن دوید و زهر خودرا بر آن افشاند، کرکدن افتاد ومُرد ومهرّا شد، با فیلی که برسر شاخش بند بود. ناگاه افعی بسیار بزرگی نمودار شد هلاهل آنرا دیده فریادی برآورده وافتاد و مُرد . افعی آمد وآنرا بلعید .

آن افعی طولش ، بقدر ده‌دوازده زرع وعرضش بقدر پنج شش زرع، دهن گشوده وکرکدن‌وفیل بهم بندشده را بلعید، بافیل‌دیگرکه‌خرطومش گسیخته بود وخود را بدرخت عظیمی که نوّاب بنده پرور، بر آن بالا رفته بود رسانید و بدور آن پیچید و چنان زوری آورد که از صدای شکستن استخوان، کرکدن وفیل در شکم افعی نوّاب بنده پرور بر درخت بیهوش شد .

یکمر درخت شاخهٔ عظیمی، خشک سر تیزی بود، بشکم افعی فرورفته و افعی بدرخت بند گردید و افعی بقوتی‌که داشت، ازهر طرف حرکت میکرد و چاره نمیشد وچون دندان افعی مانند قلاب خم میباشد، سر خودرا نزدیک‌بشکم خود آورد دندانش برخنهٔ شکمش بند شده، زور آورد، شکمش پاره‌شد و زالده بود .

ناگاه دوخرس نروماده پیدا شدند، دیدندکه افعی‌چنان بر درخت‌بندشده وشکمش پاره شده دو سنگ‌بسیاربزرگ پیداکردند وبرکاسهٔ سر افعی چندان کوفتند، که کاسه‌سرش شکست و افعی مُرد. ناگاه پلنگ نر بلندقدی که طول آن بقدر پنج زرع بود، از گوشهٔ درآمد وبجانب آن‌دو خرس‌تاخت وبچنگال، آندو خرس را از هم درید وانداخت وآمد بپای درخت و راست شد، که نواب بنده پرور را از درخت بزیر آورد که نوّاب بنده پرور تجقی از فولاد تند وتیز آبدار، دردست داشت. فریاد برآورد که «یاعلی ازتو مدد» بفریادم برس وتجق را فرود آورد بسرپنجهٔ پلنگ‌که سر پنجهٔ پلنگ قطع شد و افتاد . یک تجق دیگر بر کاسهٔ سرش زد کاسهٔ سرش شکافته شد و افتاد و چنان نعره زد که نواب

بنده پرور بیهوش شد و پلنگ افتاد وخودرا برزمین میزد واز چنگال پا، زمین را مانندکلنگ میکند ومیافشاند و مُرد.

نواب بنده پرور، ازدرخت بزیر آمد وسجدهٔ شکر بجای آورد و حمد و ثنای خدا بجا آورد و روان شد. چند روزی درجنگل متحیّر براه میرفت تا آنکه راهی پیداکند وخودرا بمنزل و معموره رساند. ناگاه دید شخصی ازدور پیدا شد، خوش‌صورت وخوش‌لباس و آمد، نزدیك باو ودست برسینه گرفت وگفت السّلام‌علیك! ای نواب بنده پرور، آنوالاجاه، با چشم گریان جواب سلامش گفت واز وی باتواضع واحترام پرسید: شما کیستید؟ گفت من ازطایفهٔ پری میباشم و نام من «ابوالفرج» ونام من دلیل برفعل‌منست ونام پادشاه فرمانفرمای‌ما «سلطان ابوالفتوح» میباشد وجای ما روضهٔ عدن‌است که حضرت آدم‌صفی وحضرت حوّای صفیّه درآن، بأمر الهی مخلوق شدند و ابلیس پر تلبیس ایشانرا بلطایف‌الحیل بخوردن گندم‌که منهیٌ الهی بود تطمیع ودعوت‌نمود وایشان‌بسبب‌خوردن‌گندم از آن باغ روحانی رانده ودربدر شدند وبحکمت نامتناهی الهی، چنین‌اوضاعی که تماشا میشمائی فراهم آمد وما از دوستان «حضرت محمّد مصطفی‌وآل طیّبین طاهرینش» میباشیم‌وکارما اینست‌که درهرجائی که دوست‌خالص‌مخلص‌محمّد (ص) وآلش در بلیّه و ورطهٔ گرفتار شوند وازایشان، طلب‌مدد ونجات نمایند، بامر الهی ما جمعی میباشیم که موکّل و مأمور باین خدمت میباشیم وآن گرفتار را نجات میدهیم.

نواب بنده‌پرور، پرسید‌که از عمرت‌چند گذشته؟ گفت دویست‌وپنجاه‌هزار سال. نواب بنده پرور، درتعجّب ماند وگفت از زمان حضرت آدم تا حال ازهشت هزارسال بیش نگذشته. وی درجواب گفت: ای بشر بیخبر مگر ازعلم نجوم و هیأت اطلاع نداری واز روی درك وفهم وبصیرت، در «روز» این‌آسمان نیلگون وآفتاب عالم‌آرای جهان‌آرا، که سیصد وشصت برابر جرم زمین میباشد وبامر الهی مربی همه کاینانست ودر «شب» ماه انور وستاره‌های‌دیگر باثوابت بیشمار باصورتهای بااختلاف را که هریك چندین برابر جرم زمین میباشند ملاحظه،

یا فکر و تامّل نمیکنی و در خلقت اشیاء گوناگون از حیوانات و نباتات و جمادات و فصلهای چهار گانهٔ بهار و تابستان و پائیز و زمستان و ساعات و روز و شب و هفته و ماه و سال و قرن و صحت و دردها و دواها و خواص و فواید اشیا و تزویج و تولد و حیات و معاش و ممات، تفکر نمی‌نمائی واز شراب غفلت مست میباشی واز روی مالیخولیا فکرهای دقیق، بیهودهٔ باطل مینمائی، گویا اکثری از بنی آدم، باین درد مبتلا میباشند و بسیاری مذهب دهری پیش گرفته‌اند.

از مذاهب باطله، از مذهب «دهری» بدتر مذهبی نیست، ای بشر از حق بیخبر، این را بدان و آگاه باش که خدای یگانه، بی جفت و همتا و ربّ الارباب و خلاق و فیّاض، ازلی و ابدیست و محیط بماسوای خود است. از روی علم و قایم بذات خود است و همهٔ ماسوایش قایم بذات پاک بیمانندش میباشند و اورا اوّلی و آخری نمیباشد و همیشه بوده و کارش خلاقی و رزاقی و فیاضی و غفاری و عدل و احسان و حنّانی و منّانی بوده و همیشه خواهد بود. واین صفات مذکوره و تأثیرات از او بفلك الافلاك واز آن به هشت فلك دیگر، واز آنها به سیّارات و ثوابت واز آنها بارکان و عناصر و اهویه و طبایع موالید ثلاثه، یعنی جماد و نبات و حیوان سیّما بنی جان و بنی آدم که بعقل ممتاز و اشرف مخلوقات میباشند و در نوع بشر، ملوك و انبیا و اوصیا و وزرا و امرا و حکام و حکما و علما و موالی و رؤسا و سادات و ائمه و اهمّه، همه متأثر از افلاك و انجم و آنها متأثر از رب الارباب میباشند.

ای ابله، آیا باخود اندیشه نمی‌نمائی که از اشیای کثیفهٔ متعفنه، مار و مور و پشه و زنبور و کژدم و رتیلا و شپش و کیك و جعل و امثال اینها، از حشرات الارض خلق الساعه میباشند. خلقت اینها با هوا و طبیعت میباشد، خدارا احسن الخالقین بدان، مثلا کرم در معده و مزبله را خدا جان نمیدهد، بلکه هوا و طبیعت جان میدهد در خلقت جعل نظر کن، که در بعضی مکانها و در آفتاب تابستان، زبل چهارپایان در نیم ساعت تکوّن جعل میشود، در اینجا تکوین جعل را هوا و طبیعت میکند و همچنین بدان همه حشرات الارض و هوام بدن آدمی را و بنی آدم و همهٔ حیوانات، چون از خاك و آب مخلوق میشوند، ثقیل میباشند، و هر حیوانی، چه بنی آدم

و چه غیر بنی آدم که جزء نارش بیشتر میباشد، خفتش و چالاکی و چستی و حرکتش بیشتر میباشد و بنی جان، چون از دو رکن عالی که آتش و باد باشد، مخلوق میشوند، بآن‌سبب‌لطیف وخفیف‌میباشند، بچشم‌بشر دیده نمیشوند، مگر درجسم او حلول نمایند، صورتی میباشند بی‌مادّه، امّا باقوّت واستعداد وتکبّرند وخوراك وپوشاك وخواب ندارند وبهرصورت‌که‌خواهند متشکل میشوندومرگ ندارند و بیماری ندارند وهزار فرسخ راهرا، به نیم ساعت طی مینمایند و از بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، فرار میکنند و از نامهای خدا می‌ترسند و بعضی مسخّر صاحبان ذکر اسماءالله میشوند وخلقت اشیا مینمایند و در میانشان اهل کفر و اهل اسلام میباشد ودر بنی آدم وحیوانات دیگر حلول مینمایند وهر چیزی‌که مُهر یانشان دارد یا قفل‌کرده‌اند یا شمرده‌اند درآن دخل وتصرّف نمی‌کنند وبا هرکس که‌آشنا شدند، اگرکسی رازایشانرا بروز دهد اورا آزارمینمایند واز دزدی وخون‌کردن وقتل، خبر راست نمیدهند،وازآهن واسباب حرب میترسند ومیگریزند و کشته میشوند وگرگ هرکدامشانراکه موذی میباشد، میخورد.

بشر کمیّت و کیفیّت وجود ایشانرا نمیتواند درك نمود، بهیچوجه، با وجوداین‌چگونه بدلایل‌وبراهین‌باطله میخواهد، پی‌بذات‌پاك‌حضرت‌رب‌الارباب واجب الوجود ببرند وهمچنانکه درمیان نوع بشر، ملوك و وزرا وامرا وحکّام وحکما وعلما ومشایخ وروٌسا واکابر واعزّه واعیان میباشند، درمیان نوع جنّ نیز بهمین‌قسم میباشد وعجایب وغرایب احوالشان واسرارشان بسیار است،بیش ازاین گفتنی نیست ودرمیان جنّ بعضی هستند که ازپانصد هزار سال بیشترعمر دارند وآدم وحوّای بسیار بیاد دارند و بسیاری از شیاطین جنّ، روبآسمان بالا میروند وشهاب ایشانرامیسوزاند.

ای بشر ابله بیخبر، اگر میخواهی خدای یگانهٔ رب‌الارباب را بشناسی همان قسم که خود، تعریف ذات پاك خود درسورهٔ مبارکه توحید میفرماید، بهمان قدر اکتفا کن وازاین حد تجاوزمنما که گمراه خواهی شد، ازشناختن

مصنوعات، صانع شناخته میشود. زیرا که هر مصنوعی دلالت بروجود صانعش مینماید.

ای بشر ابله بیخبر، اکنون که با تو آشنا و رفیق گشته‌ام، میخواهم، ملّت حق ومنهاج مستقیم‌را بتو نمایم، صحف مطهرهٔ حضرت ابراهیم خلیل الله ازجانب خدا است، وبرحقّست وتوراة با برکات حضرت موسی کلیم‌الله ع که‌اول برالواح زمرد، بقلم قدرت الهی نوشته شد وبرآنجناب نازل شد ومرتبهٔ ثانی، بر الواح الماس نوشته شد وبرآنجناب نازل شدوآنها اکنون، در نزدما است، باآنها عمل‌مینمائیم، زیرا که چون بنی‌اسرائیل بعداز رحلت موسی‌ع وخلفایش عاصی و طاغی شدند و از توراة با برکات و وصایای موسی‌ع انحراف ورزیدند بُخت النسر ۱ برایشان مسلّط شد وایشانرا قتل و غارت‌نمود وخیمهٔ مجمعی که حضرت موسی، حسب الامر خداساخته بود وبجهت آنکه باخدا، درآن خیمه مکالمه مینمود، پاره‌پاره نمودند، وازهزارکرور زر وسیم وجواهر بیشتر خرج آن شده‌بود، صندوق زرّین منبر کی که الواح توراة با برکات وعهدنامه درآن بود، باتخت زرّین مرحمت وشمعدان هفت‌شعبهٔ زرّین، که شب وروز روغنهای معطر درآن‌میسوخته وخوان زرین باآلات وظروف واوانی زرینه وسیمینه و حجاب نافتهٔ، زر بافتهٔ قدس القدس وتاج و کمر زرّین وسینه‌بند جواهر دوازده گانهٔ حضرت هارون، که بمیراث باولادش پشت بپشت رسیده، وعصای موسی ع ودو مجمرهٔ زرّین ایثامارو العاذار، دوفرزند هارون ع، راما ربودیم و بردیم و اکنون در روضهٔ عدن، درنزد ما است و انجیل جلیل حضرت عیسی‌بن مریم، روح‌الله، کتاب‌خدا است ومقوی نورانست ونزد ماهست، وزبور پرنور، حضرت داود مسعود، کتاب خدا است، وبرحقست ونزد ما هست، وقرآن‌مجید، محمّد مصطفی (ص) که اشرف وافضل‌واحسن، ازهمهٔ کتب‌آسمانیست ومتضمن همهٔ‌اصول وفروع کتب‌آسمانیست وبخط مبارک «حضرت امیر المؤمنین علی‌ابن ابیطالب» وصّی برحقّ محمّد مصطفی (ص)، که‌ازمداد مشك برپوست‌آهو نوشته، درنزد ما

۱ ـ بخت‌النصر.

است وما علی‌ابن ابیطالب ع را خلیفهٔ برحق محمّد (ص)، میدانیم، که خدا اورا قرارداده‌واشرار ومنافقین ومفسدین امّت به‌اجماع، اورا معزول وخلفای ثلاثه‌را بجبروزور منصوب نمودند ودین‌خدارا رواج وقوت ورونق‌دادند وبعد ازایشان حق بمرکزخود قراریافت و بعد از امامت و خلافت علی‌ابن ابیطالب ع و یازده فرزندش‌را پشت‌بپشت، امام برحق‌میدانیم، خصوصاً امام‌دوازدهم،حضرت قائم‌آل محمّد، که انشاءالله‌درسال یکهزار دوبست وپنجاه ویك درایران، یکی از اولاد فتحعلیشاه بنیابت آنجناب برتخت پادشاهی خواهد نشست وبعدل وانصاف سلوك خواهد نمود ودرسال هزارودوبست وشصت وشصت‌دو بسبب غلبهٔ کفر براسلام، آنجناب ازارض غری[1] ظهورخواهد نمود و کفر وشرك‌را مغلوب‌وظلم‌را فانی‌و ضلالت‌را معدوم وعالم‌را مسخر خواهدنمود واورا، وزیر کهنه‌سالی ازاهل‌فارس خواهد بود که مجموعهٔ جمیع کمالات وفضایل وآداب وعلوم وفنون وامور و حکمت‌ومعرفت وامانت ودیانت وصلاح وسداد وتقوی واسوه حسنه خواهد بود بلکه ازارسطو وآصف‌ابن برخیا ؛ افضل خواهد بود وحضرت قائم ع چون بعدل وانصاف باخلایق رفتارمینماید واهل‌عالم هرگز بعدل وانصاف راضی‌نخواهندبود اهل اصفاهان دروقتی که‌آنجناب بتسخیر ممالك بعیده‌رفته باشد، برآنجناب یاغی وطاغی شوند وخواهند گفت کـه، این پادشاه سفیانیست وازدودمان اکابر اصفاهان ، شخص یك چشم بزرگ ، قطور، بزرگ شکم ، دلیر، سخی، مزور ، مکار، عیار، کیمیاگر، دهری‌مذهب، بلند همت ، پردولت وثروت ، ایرنگ‌گر ، شعبده‌بازی که ازبزرگ جثگی‌نتواند سوار شود، مگر براستر وخربزرگ که جثّه ومرکبش‌را منقش نمایند وازسمت لرستان خروج نماید ودرویش چرسی ساحری ، وزیر و مُعینش باشد وآوازهٔ کوکبه و دبدبه‌اش به هفت کشور رسد و های وهوی عظیمی از اوبعالم درافتد ودین ومذهب حق‌را براندازد وهرکس رویش‌را بیند، مریدش شود وبسیار شیرین‌زبان وباهمهٔ خلایق مهربان باشد، و مدت‌ده، دوازده‌سال باحضرت قائم ع مجادله ومحاربه‌نماید وآخرالامر بردامنهٔ

۱ـ غری ، نام مدینهٔ منوره درحجاز است .

کوه طورسینا بدست مبارک حضرت عیسیٰ ع باعصای موسیٰ ع کشته وشکم دریده خواهد شد، بیش ازاین نخواهم گفت.

حالاچون تو، خلایق بسیاری ازاهل کفر را داخل دین حق، وبشرف اسلام سرافراز نمودی وبادل پاک ونیت خالص ازحضرت علی‌ابن‌ابیطالب، ع نجات و مددطلب نمودی، برما واجب‌شدکه تورا به آبادی وشهرستانی برسانیم، اگر تو را بدارالملک مهراج برسانیم تورا خواهند کشت، بهتر آنست که تورا بکلکته برسانیم، که‌تورا بعزت وحرمت خواهند گرفت ومحبوس‌خواهند نمود. بقسمی که ازپادشاهی ازبرایت بهتر وخوشتر خواهدبود واز راه‌حماقت‌بعد ازسالهای بسیار، آخرالامر بایران‌خواهی‌رفت وبشیمان خواهی‌شد وپشیمانی، ترا سودی نخواهد داد، بعد اورا گفت چشم برهم نه، برهم نهاد وسه دقیقه بعد گفت چشم بگشا چون چشم گشود، خودرا درزمین کلکته دید.

ابوالفرج پری، نواب بنده‌پروررا وداع نموده وغایب‌شد.

اهل آنسرزمین آن والاجاه را چون دیدند، شناختند وبعزت وحرمت اورا گرفتند وازدحاکم کلکته‌بردند، حاکم اورا از راه تعظیم‌برجای خود نشانید، بعد اورا با احترام‌برد درباغ دلگشای آراسته پیراسته که درآن، حوضی پنجاه زرع درپنجاه زرع، که‌حواشیش ازسنگ رخام‌بود وتختی ازچوب فوفل وعودو آبنوس وصندل‌سرخ وسفید وشمشاد وعاج برآن‌ساخته ونهاده‌بودند وباطرافش ستونهای زرین نصب نموده وآئینه‌های بسیار بزرگ بجوانبش مرتب نموده و سقفش‌را ازمفتول آهن مذهب ومفضض بنقش ونگارهای دلکش بافته بودند و فرش آن اوسط، ابریشمین وحواشی، ترمه‌و برصدر آن، یک کرسی طلا بجهت‌نواب بنده‌پرور، و یک کرسی نقره بجهت آنکه هفتهٔ یکبار حاکم کلکته بدیدن نواب بنده‌پرور، بیایدوده کرسی ازچوبهای مذکوره بجهت دیگران وساعتهای طلاو نقره، بصورت آدمی وحیوانات دیگر، برابرهر کرسی یکی نهاده وقفس‌های زرنگار باآویزه‌های آبدار بامرغهای خوش‌آب ورنگ خوش الحان وطوطیان شکرخای، سخن گوی، شیرین زبان، باطراف آن بارگاه، آویزان وخدمتکاران

خوش‌شکل وشمایل، بازیب وزیور براو گماشتند وچنین قرار دادند، که هرقدر که‌خرج اووعمله‌جات ومهمانهایش بشود، ازسرکار حاکم بدهندوپاسبانان براو گماشتند وهروقت‌که بجهت تفریح دل‌ودماغ وتفرّج بجائی‌برود، اورا درهودج، بادبدبه ودورباش میبردند ومیآوردندودختران وپسران ومردان وزنان‌فرنگی وغیره، بدیدنش میآمدند وبا ایشان‌عیش وعشرت‌مینمودند وازهمه‌جا پیشکش ونذور بجهت‌اومیآوردند ودرویشی، شیشه‌روغن‌اکسیری ساخته‌بود که از گوشت خوك و زیبق و زرنیخ بتعفین نهاده، بوی پیشکش نمود، بقدر پنج‌شش مثقال و طریقهٔ عملش‌راهم‌تعلیمش نمود و این عمل مشهوراست ، گاهی می‌شود و گاهی نمیشود.

غرض آنکه دوازده‌سال با بن‌قسم‌زندگانی نمود، برادری داشت ابوالحسن نام، خاتم سازوعاج‌تراش درشهرشیراز، آمد بدارالخلافهٔ‌طهران وبخاك‌پای‌سرمه آسای نواب‌همایون‌جمجاهی، ظل‌اللهی فتحعلی‌شاه خلّدالله‌ملکه، عرض‌واستدعا نمود وفرمانی صادر نمود که حاکم کلکته، نواب بنده‌پروررا مرخص‌نمایند و فرمان‌را برداشته وبکلکته رفت، حاکم واعیان کلکته باستقبال اوآمدند واورا باعزّت وحرمت داخل‌شهر نمودند واورا درخانهٔ بسیارخوبی جای‌دادند وفرمان قدرنشان پادشاهی را زیارت نمودندو بوسیدند وبرچشم نهادند ونثار از برایش ریختند ونواب بنده پروررا مرخص نمودند.

نواب بنده پرور، بادستگاه پادشاهی‌عازم سفرشد. حاکم‌کلکته‌هر وقت که‌بدیدنش میآمد، با اذن‌ورخصت داخل‌بارگاهش میشد، درروز مرخص‌شدن، بی‌اذن ورخصت داخل بارگاهش‌شد، نواب‌بنده‌پرور متغیّر وبرآشفته‌شده واز کرسی برخواسته وحاکم راگرفته وبرزمین زده وکفش‌بردهنش زده ودشنام بسیار باو دادکه کارمن‌بجائی رسید که توبدمذهب، بی‌اذن‌من داخل بارگاه من بشوی، حاکم‌باصورت‌ودهن‌خون‌آلود بیرون آمده وبکسان‌خود گفت‌این‌ایرانی هنوز دیوانه است ، اگر برود فتنه و فسادی برپا خواهد کرد واو را از رفتن مانع شدند.

نواب بنده‌پرور، بقدر یك کرور نقد وجنس بجهت پیشکش مهیّا نموده با باهفت نفر اشخاص فهیم سخن گوی، تیززبان، بافصاحت و بلاغت، با برادرش ابوالحسن بجانب ایران فرستاد، چون بکشتی سوارشدند کشتی ایشان در دریا غرق‌شد واشخاص واموال ناپدیدشد وجسد ابوالحسن‌را ازروی آب گرفتند و بمسقط آوردند وامام مسقط فرمود، انگشتری الماس که درانگشت ابوالحسن بود، خرج‌دفن و کفنش نمودند، پس‌نواب بنده پروررا دوازده سال دیگر نگاه داشتند وراه آمدوشد ومنافع ومداخل براو بستند، تاآنکه حاکم‌کلکته مرد و حاکم‌دیگر بجایش‌نشست ونواب‌بنده پرور بادختر جمیلهٔ اوآشنائی ومحبت و الفتی پیدا نموده ازوی خواهش نمود که از پدرش رخصت خلاصی ونجات اورا بخواهد، دختر نزد پدر واسطهٔ اوشد ودر حالت مستی حاکم رخصت‌داد وچون بهوش آمد پشیمان‌شد وچارهٔ نداشت‌زیراکه درمذهب وطریقهٔ ایشان، نقض‌عهد ومیثاق‌وبرگشتن ازقول، کمال‌قباحت‌داردوچون‌نواب بنده‌پرورعازم‌سفر گردید، چنددانهٔ قیمتی‌از الماس ویاقوت رمّانی که تخمیناً قیمت‌آنها چهل‌هزار تومان بود، باخود داشت، وهزار تومان‌هم نقد داشت، حاکم کلکته بدیدنش‌آمد وبا تعظیم وادب بخدمتش‌عرض نمودکه‌هرقدرخرجی‌شمارا ضروراست بشماپیشکش نمائیم، اوباکمال تکبر جواب‌گفت که تاسایهٔ پادشاه ایران برسرما میباشد، احتیاجی بشما نداریم.

حاکم، بوی‌عرض‌نمود که نواب‌جعفرعلیخان‌را مامرخص نمودیم وبجهت وی بقدرکفایت معاش مستمر وبرقرار نمودیم که درهرجاکه باشد، هرساله باوبرسانیم، بلکه‌پشت‌بپشت‌باولادش برسانیم، جناب شماهرقدرخواهش‌بفرمائید برقرار مینمائیم که ازما خوشنود باشید، بازدرجواب‌حاکم فرمود، مارا بشما احتیاجی‌نیست‌خدا سایهٔ‌فتحعلیشاه‌را ازسرما کم نکناد، وباده‌بیست‌نفرملازم بیرون‌آمد، ازکلکته باذوق تمام که بخدمت نواب‌همایون فتحعلی‌شاه شرفیاب گردد وچهل‌پنجاه‌هزارنفر لشکر ازاوبگیرد وبرگردد، باپادشاه انگلیز محاربه نماید، دروسط راه ناظرش جواهرهای اورا ربوده باهصد تومان نقدش وفرار

نمود، ملازمهای دیگرش، بسبب نبودن خرجی ازاوجدا شدند ورفتند.

نواب بنده‌پرور، باصدتومان چیت فرنگی ویك غلام‌بچهٔ هندی واردشیراز شد، اینمطلب بذروهٔ عرش نواب مالك‌رقاب، تواماان‌الملکی، فرمانفرمای‌ممالك آرای‌فارس «حسینعلی‌میرزا» رسید، اورا بخدمت‌خود طلب‌فرمود. اتفاقاً درآن وقت اینمخلص هم آلات حرب سراپاپوشیده، یعنی کلاه‌خودفولادهندی‌زراندوده، سه‌ابلق‌بهادری وپهلوانی، ازپرمرغ‌همایون، برآن‌نصب نموده، برسرنهاده، و زره داودی پوشیده وچهارآئینهٔ فولادهندی، امیرتیموری، برسینه وپشت‌وپهلو بسته وترکش پرتیر زره‌شکاف گلناری، قبهٔ طلا، برمیان بسته وشمشیرآبدار، آتشبارهندی، و خنجر برّان، باقمهٔ تیز خونریز، زیر کمر بسته و دو طپانچه ازپیش وپس‌زده وقلچاق بهردوساعد بسته وزانوبند بسته وچکمهٔ بلغار بپا، وگرزگاوسر فریدونی، دردست راست وکمان‌سخت پنجاه‌من زور، در دست چپ درخدمت فلکرفعت فرمانفرما،حضور داشتم که نواب‌بنده پرورآمد وقواعد تعظیم فرمانفرما بجاآورد وفرمانفرما، کمال تفقد و التفات باو نمود و اورا بالای کاغ کلاه فرنگی طلب نمود واورا به پهلوی عالیجاه میرزامحمدباقر جواهری که در خدمتش کمال تقرب واعتبار دارد، جای داد واذن‌نشستن اورا نفرمود واورابعداز ساعتی مکالمه‌مرخص فرمود، باهم‌آمدیم بمسجدوکیل که نماز بگذاریم باو گفتم‌آیا مرا میشناسی؟ گفت: شما صمصام الدولهٔ فتحعلیشاه میباشید، آوازهٔ شمارا درکلکته‌شنیده‌ام، باو گفتم که‌نام‌اصل‌من‌میرزا محمدهاشم میباشد، درعهد طفولیت، درزمان دولت علیمرادخان زند، درشهراصفاهان، در محلهٔ‌لنبان، درلب نهرشاه، درمکتب‌آخوند ملا اسدالله‌ما وتوهم مکتب بودیم و ومن خلیفهٔ مکتب بودم وشما دوسال درس خواندی ونام‌شماآقا محمد رضا ونام پدرت‌آقا کبیرصراف ونام دوبرادرت محمدعلی وابوالحسن. ناگاه‌آهی کشید و گریان‌گردید وخم گشته ودستم‌را بوسید ومرا بخانهٔ‌خود برد،من‌بوی گفتم که عالیجناب‌میرزا رفیع برادرعالیجاه رستم‌خان توری که بهندوستان آمده بود،از کیفیت‌احوال وافعال‌واعمال‌شما، تلبیسات ونیرنجات عجیبه‌وغریبه کتابی‌نوشته

بود واز برای سر کار فیض آثار پادشاهی آورد، گفت همه افسانه ودروغ ومزخرفات است وگفت، درشیراز درماه محرم وماه صفر شغل من تعبیه وصورت تعزیه وشبیه‌گردانی بود، رفتم بهندوباین فن مشهور شدم ودرسر نوّابی کـه دولت ومکنتش بیش از حساب بود، بسبب این فن کمال اعتبار یافتم وباپسرش کمال دوستی واتحاد یافتم چون، نواب رحلت نمود پسرش جانشینش شد، من گستاخانه دراموال بیش ازحسابش دخل وتصرف نمودم وبهرقسم که خواستم ازاموالش خرج نمودم، ناگاه هوای پادشاهی دردماغم راه یافته دوهزارمغل[1] زاده را فراهم آورده وباهم عهد و میثاق نمودیم و خروج نمودیم، فرنگی باللشکر وآتشخانه روبما آمد لشکر من تاب نیاوردند و گریختند، من اسیر فرنگی شدم مرا حبس نمودند نوابهای هندی نزد فرنگی، مرا دیوانه شمردندو نجات دادند وتاسه بار چنین اتفاق افتاد بعدمن صدسوار آراسته، بادستگاه سرداری ولباس جواهر دوخته ومسند جواهر دوخته و کرسی مرصع وپنجاه هزار تومان نقد، روبجانب مملکت مهراج، که میانهٔ چین و زنگبار باشد، روانه شدم، رسیدم بجائی که دهنهٔ سرحد مملکت بود وچهل هزار نفر مرد جنگی با آتش خانهٔ بسیار درآنجا بامرحراست وپاسبانی مشغول بودند برما سرراه گرفتند و پرسیدند که شما کیستید؟ و ارادهٔ کجا دارید؟ گفتیم ما مسافریم، گفتند ما بیش ازهفت نفر شمارا اذن برفتن نمیدهیم ونودوسه نفر ملازمهای مرا از من جدا کردند ودرآن منزل رحل اقامت انداختم و کلاه جواهر برسر نهادم وقبای جواهر پوشیدم وبرمسند جواهر نشستم وپیش خدمتم بالباس جواهر گاهی قلیان مرصع را باتواضع وتعظیم بدستم میداد واین هفت ملازمانم در تزویر وتلبیس ومکر وخدعه ونیز زبانی، بی نظیر بودندمردم ازایشان می پرسیدند که این شخص کیست؟ میگفتند ، این شخص مولائیست واجب الاطاعه وصاحب کرامات و مقامات ، اگرخواهدمانند عیسی ع ابن مریم کمالات ظاهر کند میتواند ، بلکه علاوه بر آنها وهر کس که میخواست ازدمن بیاید، اورا باپای برهنه وسجود کنان میآوردند واز کمالاتی که درمن نمیباشد دروغها بمردم میگفتند ومردم رافریب

---

۱ - مغول .

میدادند و مریدمن میکردند، غرض آنکه آن چهل هزار پاسبان با اهل آنسرزمین همگی بدست من مسلمان شدند و شرف اسلام یافتند، خبر اینداستان بمهراج رسید، بوزرا وامرا ومقربان درگاه خود فرمود، دراین باب مصلحت چیست؟ چه باید کرد، بعضی عرض نمودند کـه بایدلشکر باآتشخانه برسرش فرستاد واورا دفع نمود وبعضی عرض مینمودندکه صلاح نیست بااوستیزه کردن بسبب آنکه نفسی است قوی وصاحب نفس مؤثر است، اگرخواهد همهٔ هندرا بیك نفس میسوزاند:

مهراج متحیر ومات مانده، معلم مرحوم آصف الدوله، که بعد از فوت آصف الدوله درخدمت مهراج آمده و کمال تقرّب واعتبار یافته، مهراج اورا بادوکشتی پراز نقد وجنس بخدمت نوّاب بنده پرور فرستاد، ملازمهای مکار وعیّار، مزوّر، سر هم بند ما، اورا ازشش فرسخی پیاده وبا پای برهنه نزدمن آوردند، هفت مرتبه بخاك افتاد وزمین را بوسه داد ودست برسینه نهاد وباادب ایستاد، اتفاقاً درآنوقت شاخهٔ پر میوهٔ موزی پیشکش آوردند من اشارت کردم که درمیان ملازمها قسمت کن اگردودانه بماند نزدمن بیاورید. معلم آصف الدوله این سخن مرا حمل بر حکم نمود ودردل نیت کرد که اگر دودانه موز بماند، یقیناً نوّاب بنده پرور واجب الاطاعه ومفترض الطاعه ومؤید من عندالله میباشد، چون قسمت نمودند دودانه باقی ماند، معلم آصف الدوله باخضوع وخشوع برروی پای پیشخدمتم افتادو بسیار پایش را بوسه داد و گفت من را قابلیت خدمت نواب بنده پرور نمیباشد، من سگ آستان تومیباشم، اگر قبولم کنی واذن بازگشت گرفته وبخدمت والاجاه مهراج مراجعت نمود وباآب وتاب تمام کیفیت را یك برصد علاوه بفروره عرض آن پادشاه والاجاه رسانید. بعضی بخدمتش عرض نمودند که این ایرانی مزوّر ونیرنج باز وپر تلبیس وشعبده گر میباشد، باید به سپاه و آتشخانه در دفع اوکوشید. والاجاه مهراج از شنیدن این گفتگوهای ضدّ هم، درمیان خوف ورجاسر گردان واز استماع این مقالات مانندآب وآتش مات وحیران ماند. آخرالامر باستصواب وزرا وارکان دولت، سرداری باسی هزار لشکرآراسته باآتشخانه بسیار بجانب او

روانه نمود، بنوّاب بنده‌پرور، یعنی اینمخلص مضطر عرض نمودند که سی منزل از اینجا گذشته مرغزاریست خوش‌آب و هوا و گلزاریست با لطف وصفا وجنگلی است پر درختهای میوه‌دار ووحوش وطیور بسیار وچشمه‌های آب شیرین خوشگوار وخلایق بسیار با ناز ونعمت بسیار واموال بیحدوشمار، اگر شمارا میلی باشد راه سی روزه‌را بیکروز ازبرای‌شماطی مینمائیم ومارا بخواهش ما بردوش گرفتند و از کوه بالا بردند وبهمان منزل مذکور رساندند، شیری در آنجا بچه نهاده بود بچه‌های خودرا برداشته فرار نمود، اهل جنگل بعدد مور ومار بیرون آمدند و بتلبیسات ونیرنجات ولطایف الحیل ملازمهای ما، بدست ما مسلمان ومرید وفدوی ماشدند ونذرهای بسیار از نقد وجنس بجهت ما آوردند هر قدر نذور وپیشکش اغنیا بجهت ما میآوردند، ما همه‌را بفقرا قسمت مینمودیم وفی‌الفور بار کاهی از چوب‌شمشاد وآبنوس وقوفل وصندل وعاج بنا نمودند وتذهیب کردند واسباب و آلات معیشت وظروف واوانی ازطلا ونقره وچینی وبلور و بارفتن درسر کار ما آوردند وبجهت ما دستگاه پادشاهی برپا نمودند وما موافق حق، بعدل واحسان وقسط و انصاف برایشان فرمانفرمائی مینمودیم وهمهٔ ایشان ازذکور و اناث ازما راضی بودند واحدی ازما شاکی نبود وبروفق تمیز وقانون ونظام ومشورت باعقلا، باایشان مانند ملوك، باحسن سلوك، رفتار مینمودیم وامر ومقرر فرمودیم که قواعد دین مبین وقوانین منهاج مستقیم ورسوم ملت برحق ربانی یعنی آداب مسلمانی را باین تفصیل بنویسند وبهمهٔ جدیدالاسلامان بیاموزند.

خدای آسمان وزمین یعنی حضرت رب‌الارباب، آفریدگار عالم ومافیه رب العالمین، یگانه وبیهمتا وجفت ومانندومعین وواجب‌الوجودقایم بذات پاك قدیم خود وماسوایش، قایم بذاتش ومحیط برماسوای خود، بعلم وعادل وقادر ومدرك و علیم وسمیع وبصیروصادق ومتکلم وازلی وابدی وحی لایموت است ونه‌والد است ونه ولد است ونه مولود ونه‌صادر است ونه‌مصدر وبعدازتوحید خدا، احسان ونیکی بپدرومادری که فرزند را می‌پرورند تا بحد تمیز ورشد میرسد، بعد ازاحسان بوالدین، احسان ونیکی نمودن باقربا وخویشانی که بدل وجان، دوستدار بی نفاق

وغمخوار بااتفاق باشندومعلمان واستادان وآموزگاران ومربیان وهمسایگان بی‌آزار وچاکران وخدمتکاران بااخلاص وامانت ودیانت واعتبار واحباب ورفقای خیرخواه غمگسارمیباشد، دیگر فعل خیر وانفاق فی‌سبیل‌الله بقدرمقدورودرروز جمعه، ترك اموردنیوی کردن ومشغول بامور اخروی گردیدن وآنرا عیدمبارك محمدی شمردن و درآنروز بدیدن پدر ومادر و اقربا واحباب رفتن، دیگر بااخلاص و ارادت واطاعت پادشاه وفرمانفرمائی که‌محافظت جان ومال‌وعرض مینماید نمودن، دیگر زنا ولواط نکردن وقتل‌ناحق نکردن ودزدی‌نکردن ودروغ بدنیا ودین ضرر رساننده‌نگفتن وافترا وبهتان نگفتن وشهادت‌ناحق ندادن‌واموال مردم‌را ناحق‌نخوردن، خصوصاً مال‌یتیم‌وبیوه‌زنرا وترازو وقپان وپیمانه‌را بی‌بیش‌وکم براستی‌ودرستی‌وقسط بکاربردن ودشنام‌وسخن‌بد بمردم نگفتن واسراف‌وزیاده خرجی نکردن واستهزاء مردم‌نکردن وظلم وجور واجحاف نکردن و وفابعهد و میثاق‌حق نمودن وآزار وبدی بخلایق نکردن، نه بدست، نه بزبان، وبدن و جامه‌را باآب‌پاك مطلق پاك داشتن وبعد ازبجا آوردن آداب طهارت نمازهای پنجگانه واجبه‌را ادا نمودن، بانمازهای واجبه آیات‌آسمانی ونذوروتیت وماه رمضانرا تمام‌روزه داشتن وقرض الحسن دادن واز روی استطاعت بمکهٔ معظمه مشرف گردیدن وبه‌نبوّت‌حضرت آدم،صفی‌الله‌ع وحضرت نوح،نجی‌الله‌ع وحضرت ادریس، رفیع‌الله ع وحضرت ابراهیم، خلیل‌الله‌ع صاحب صحف مطهّره‌وحضرت اسماعیل، ذبیح‌الله ع وحضرت اسحاق، وحضرت‌یعقوب وحضرت یوسف‌وحضرت موسی، کلیم‌الله‌ع وصاحب توراة بابرکات وحضرت هارون‌ع وحضرت‌عیسی، روح الله ع ، صاحب انجیل جلیل و حضرت‌داود ع ، صاحب زبور پر نـور وحضرت سلیمان ع ، وحضرت ایوب ع ، وحضرت الیاس ع ، وحضرت زکریـاوحضرت یحیی ع وحضرت ذوالکفل‌ع ، وحضرت‌صالح ع وحضرت‌یسع ع وحضرت‌خاتم النبیین وسیّد المرسلین محمد مصطفی، حبیب‌الله وآل اطهار واصحاب ابرار و خلفای‌راشدین وحضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین صاحب کتاب

کریم مبین یعنی قرآن مجید وفرقان حمید که اشرف وافضل وامجد واحسن از همهٔ کتب آسمانیست.

پس این مقالات را دستورالعمل نوشتیم وهر کس را که بدست ما مسلمان شد، یك نسخه از این آداب مسلمانی دادیم، پس سالار وسرداری که ازجانب مهراج با سی هزار نفر لشکر درپی دفع ما آمده بودند در روزی که ما را از کوه بالا نمودند، فردای آنروز وارد همان منزل شدند وسراغ ما نمودند اهل آنسرزمین بوی گفتند که نواب بنده‌پرور ازراه معروف رفت، رو بجانب فلان جنگل. ایشان به‌تأنی منزل بمنزل آمدند، بامکث آمدند، بعد از دوماه بسر منزل ما رسیدند، بخاطرشان رسید که ما پیش روی ایشان یکروز پیشتر از ایشان وارد گردیده‌ایم واین بارگاه ودستگاه بکرامت کشف ازغیب، از برای ما بهم رسیده و ندانستند که ما دو ماه پیش از ایشان آمده‌ایم. این بساط را فروچیده‌ایم، ملازم‌های شعبده‌باز ما بلطایف الحیل وافسونگری ایشان را فریب داده وایشان را مرید وفدوی ما نمودند وایشان با کمال تواضع وعذرخواهی وخفض جناح خاك آستانهٔ ما را بوسیدند واز روی ارادت تیمناً وتبرکاً باخود بردند و بجانب دارالملك مهراج روانه شدند و چون بخدمت مهراج رسیدند، وقایع را یك برصد بعرض آنوالاجاه رساندند. آنوالاجاه کمال ارادت بما بهم‌رسانیده که بخدمت ما شرفیاب شود که بعضی از ارکان دولت بخدمتش عرض نمودند، که این مرد ایرانی افسونگر وشعبده‌باز است آنوالاجاه فرمود، که برما واجب شد که خود، اورا امتحان بفرمائیم وامر ومقرر فرمود، که نزدیك ما دوکاخ ازچوبهای نفیسه ورنگونا گون زراندوده باآئینه های موزون بسازند، ساختند ووالاجاه مهراج بادستگاه پادشاهی آمد تا یك منزل بسامان ما مانده، یکی ازملازم‌های ما نزد او رفت وگفت اینمنزل را باید بپای پیاده وبرهنه طی نمائی واگرنه به آتش خواهی سوخت وآنساده‌دل چنین نمود وآمد در کاخ زرین خود قرار گرفت وفرمود درکاخ دیگر ما را باحترام وعزت بردند وجای دادند ودرمیان این دوکاخ بقدر یکفرسخ فاصله بود، بعد کسی ازجانب والاجاه مهراج آمد وباتعظیم واحترام بما عرض نمود کـه مهراج عرض مینماید که درباب

شما ماتیتی دردل نموده‌ایم ماراخبرده که آن نیت‌خیراست یاشر، ماحیران شدیم که درجواب چه گوئیم؟ فرمودیم، که بمهراج عرض نمائید که آنچه درباب‌ما نیت نمودهٔ ازدل‌خود بپرس. چون‌این‌جوابرا بوی‌عرض‌نمودند ازقضای فلکی غذای نفّاخی‌خورده بود بغتة دلش‌بدردآمد ونالان گردید وگفت باطن نواب‌بنده‌پرور مارا به‌این‌دردمبتلا نمود وفی‌الفورچون عزم‌بازگشت نمود، درددلش ساکت‌شد وبدارالملك خود رفت ودوکشتی‌از اشیاء نفیسه ازبرای‌ما فرستاد.

مقارن اینحال یکی ازملازم‌های ما شیطنتی به‌خاطـرش رسید وازنزد ما فرار نموده وبخدمتش‌عرض نموده‌که نواب‌بنده‌پرور «محمدرضای خاتم‌ساز» عاج تراش شیرازیست وهیچ‌ندارد مگرحیله وسرهم‌بندی، امربر مهراج مشتبه شد، فرمود هفتصد هزار نفرباهزار وهفتصد توپ وخمپاره بیایند ودورمارا بگیرند آمدند ودورمنزل‌مارا احاطه نمودند وهزار نفرمردجنگی نامور، باسالاربسیار قوی هیکلی که نام او «لاله‌هـزار» خونریزه بود متعهد شدند که بیایند وما را بگیرند اگرچارهٔمارا نکنند هزاروهفتصد توپرا آتش بدهند.

غرض‌آنکه هزارنفررو بما میآمدندوماهم بالای کوه، دل‌پرخوفمان‌مانند خایهٔحلاج میلرزید ومتحیرمانده بودیم‌که چگونه‌خواهدشد، اما ازراه‌زرنگی گاهی‌سبیلهای‌خودرا تاب‌میدادیم ودست‌بر کمر زده‌وجولان وخودنمائی‌باکمال تشخص مینمودیم وازهرطرف باکـلاه جواهر ولباس جواهر جلوه مینمودیم و گاهی، پیش‌خدمت مرصع‌پوش، پر مکرونیرنگ، قلیان‌مرصع‌را باتعظیم بدست ما میداد وماقلیان میکشیدیم وباطراف‌نظر مینمودیم، همین رفتار باعث وحشت ایشان میشد و بیکدیگر میگفتند که این ایرانی تا خودرا از ما زیاده وغالب برما نداند باین جرأت باین مکان نمیآید و چنین تشخص و خود نمائی بـکار نمیبرد..

لاله‌هزاری، سردارهزار نفرمردجنگی که همراهش بودند، بمکانی که‌صف آرائی نموده وخودمانند دیو پتیاره، سراپاآلات حرب پوشیده، از کلاه‌خود و خفتان وزره وچهارآئینهٔ فولاد وشمشیر وخنجر وطپانچه و کمان‌باترکش‌پرتیر

مانندشیرژیان وپیل‌دمان واژدهای آتش‌فشان رو بما آمد وزمین‌را با ادب‌بوسه داد وعرض نمود که والاجاه مهراج ، میفرماید که شما مردم ایران میباشید و باین حدود تشریف آورده‌اید مهمان ما ، بلکه برادر باجان برابر ما میباشید . هرچه ازما خواهش بفرمائید بشما خواهیم بخشید، هر ولایت مارا که‌بخواهید پیشکش شما خواهیم نمود .

ما ازروی غضب دشنام باو دادیم و گفتیم پادشاه تو کیست ، مگر در عالم پادشاه واجب الاطاعة میباشد، غیر نواب همایون ما ، ای ملعون بدبخت، اجل رسیده بر گرد برو و بمهراج بگو که ما مالك همهٔ عالم میباشیم ، اگر رأی مبارك ما قرار بگیرد میتوانیم بیك نفس تو و مملکت و اهل مملکت تو را بسوزانیم حد خودرا بدان وبحد کلیمت پادراز کن؛ لاله هزاری شمشیر آبدار آتشبار، دوزرع‌طول، چهارانگشت‌عرض، خودرا ازغلاف بیرون کشیده وبالای سر ما نگاهداشت و گفت اگر ما فرودآریم بشما، دو نیمه‌میشود ، بدن شما ، ازفرق تاقدم شما ، دیدم ملعونی راست میگوید ، گفتم « یاعلی ازتو مدد و یا صاحب‌الزمان‌ادر کنی » وشمشیرم راازغلاف‌بر کشیدم بچستی، وزدم‌برسرشانه‌اش که اززیر بغلش جستن نمود ونیمهٔ تنش برزمین افتاد و آن هزارنفر، ازدیدن این‌داستان فرار کردند وهای وهوی درمیان خلایق افتاد و آن ، هفتصدهزار کس بدورما جمع شدند وفیل سفید که لاله‌هزاری برآن سوار میشد ویراقش زرین بود، آوردند ومارا برآن سوار کردند و بجانب دارالملك مهراج روانه گردیدیم وما درکارخود متعجب مانده بودیم که هرگز ما شمشیر بچیزی نزده بودیم، چگونه شد که شمشیرما لاله هزاری‌را ازروی چهارآئینه وزره وخفتان و قبای پیله دوز ، بدونیمه نمود و دائم بذکر لاحول ولا قوة الاّ بالله مشغول بودیم .

چون بنقاره‌خانهٔ مهراج‌رسیدیم دیدیم که بقدریك‌میدان اسب،طول آنست وکوسهای اسکندری همه ازچرم فیل است و کرناهای آن ازطلا ونقره‌میباشد، با کوکبهٔ سلیمانی، بسهولت وآسانی‌داخل شهرشدیم وآمدیم وداخل دولتخانهٔ

مهراج شدیم، دیدیم، که خانه‌ایست مانند بهشت‌برین، ازهرطرفش کاخها وقصر های موزون شاه‌نشین، همه زر اندوده و مصور وپر نقش و نگار، از هرجانبش آئینه‌های شفاف نصب بردرودیوار، تخت‌زرین‌مرصعی، درمیان نهاده ومهراج بر آن نشسته وهزارنفر غلام زرین کلاه، مخمل واطلس پوش، بدورش ایستاده. و همه زرین کمر و با شمشیر و ترکش و کمان و خنجر و تدبیر در محاربهٔ ما می نمودند، که ناگاه‌چشمشان‌برما افتاد وهمه متفرق‌شدند، مارفتیم ببالای تخت، مهراج افتاد بر روی پای‌ما و پای مارا بسیار بوسه داد و گریه کرد و فرستاد کتابی‌آوردند که درآن نوشته بود، ازقول برهمنی که بعداز پنجهزار سال ازایران یکه‌مردی باین‌شکل وشمایل میآید واین‌مملکت‌را بآسانی‌مسخر نماید،پس آمدند همه اشراف‌آنجا وکلاهم‌را برداشتند وسرم‌را ملاحظه نمودند ودست وپایم را نیز ملاحظه نمودند، بیکبار همه بر روی پایم افتادند و گفتند هدانْ کس توئی. پس مهراج فرمودکلیدهای خزاین و کنوز وانبارهای خودرا آوردند وپیش مانهاد وگفت ما ملک ومملکت‌را به‌اشد رضا ورغبت تمام، بشما واگذاشتیم وبازن ویك‌دختر خود میرویم بربالای کوه، با دوسه خدمتکار و در معبد قرار میگیریم وشما بقدر کفایت ما، اخراجات ازاملاك موروثی ما، بما برسانید وعلاوه هرچه بماند، ما بشما بخشیدیم بطیب خاطرورضا ورغبت، بجهت معاش‌شماوهرچه درخزاین‌وانبارها میباشد، ازنقدوجنس، بجهت‌لشکر آرائیست ونگهداری مملکت واهلش وازرمان حضرت آدم تاحال، پادشاهی از کیومرث پشت بپشت بما ارث رسیده وازآن زمان، تاحال هیچ‌پادشاهی برما مسلط نشده و به‌مملکت ما دست نیافته وقانون‌ما اینست که نمیکشیم مگر قاتل ناحق‌را،یا کسی که درمحاربهٔ پادشاهی کشته شود ودرقلمرو ماازغنی وفقیر، ازمرد وزن باید کسب‌وپیشه‌داشته باشد وازغله‌جات‌وحبوب وثمرات‌وهرچه حاصل‌اززراعت آید، درچهارفصل، پنج‌یك آنهارا باید بخزانهٔ پادشاه رسانند وهرچه ازمعدنها ودریا یاچیزهائی که بی‌مالکست حاصل‌آید، حقّ پادشاهست وهر که بمیرد و بی‌وارث باشد، وارثش پادشاهست وهرمنفعتی که از کسب وپیشه وصنعت حاصل

آید، پنج‌یکش را باید بخزانهٔ پادشاه رساند ومعاملات شهرستان، پنج‌یکش را باید بخزانهٔ پادشاه رسانده شود وهرچه وارد گمرك پادشاهی شود، چهل یك آنرا باید بخزانه پادشاه رسانند ودرقلمرو ما در هرشهر یا قریهٔ عظیمی باید بیمارخانه، باطبیب حاذق وعمله‌جات واخراجات ازسرکار دولت باشد وبایددر هرشهری، عدد سکنه ازمرد وزن وبزرگ و کوچك، ازغریب وبومی، در دفتر پادشاهی نوشته باشد وپادشاه بایدضامن جان ومال وعرض‌کسانی که درفرمانش باشند، باشد وازعهدهٔ فساد آنها برآید ودرقلمرو پادشاه، باید شاه‌راه‌هاراچنان بسازندکه راه‌روان آزار وضرر ورنج نیابند، خصوصاً در شهرستانها کوچه‌ها و خیابانها باید زمینش هموار باشد وبجهت آب‌باران تدبیرها کنند که راه روان آزار نیابند.

درهمهٔ منازل قلمرو و درهمهٔ کوچه‌ها و بازارها باید پاسبانان، پاسبانی اموال مردم نمایند وپادشاه باید ازصبح تانیمهٔ روز بدیوانخانه بنشیند، باهفت وزیرباتدبیر ومهمسازی‌خلایق‌مشغول باشد وازنیمه روز تاشام تابیش‌بانایبهای هفت‌وزیر مهمسازی خلایق نمایند، پادشاه باید ازروی عشق و محبت و دشمنی و کینه‌وری وبوالهوسی ودلخواهی هیچ کاری‌نکند،مگربمشورت باعقلا وازروی مصلحت.

پادشاه باید دروغ نگوید و وفا به عهد و میثاق نماید و بر روی کسی نخندد وخاین را بملازمت نگاه ندارد و خطابش عتاب‌آمیز باشد وجزای‌حسن خدمت وسوء خدمت را بدهد وبرهمهٔ فرمان برداران وپیروان، پدر باشد وبه عدل واحسان و قسط وانصاف وحساب، با خلوص نیت وپاکدلی با خلایق سلوك نماید و درامور بلندهمت باشد وطامع نباشد و اخذ وضبط حبّه و دینار، حقوق دیوانی انماید، مثلا اگر دانهٔ گندم یاجو یاهریك ازحبوب، چه اگرداندٔخردل یاخشخاش باشد افتاده باشد برزمین، خم بشود و بردارد و ضبط نماید و بجایش صرف نماید و ازاین طریقه عارش نیاید، زیرا که اخراجات حساب دستگاه پادشاهی، بیش ازحسابست واگر نظر وتأمل درامور پادشاهی نمائی، پادشاهان

ازهمهٔفقرا، فقیرتروازهمهٔ محتاجان، محتاج‌تر میباشند و گنج یادفینهٔسلطانی که بروز نماید حق پادشاه است و ازاموال دشمن ملك وملت، لشکریان، هرچه غنیمت آرند، پنج یك آن حق پادشاهست.

بایدبحکم پادشاه کوچه‌ها وخیابانها وبازارهارا ازمردار و فضلات وچیزهای کثیف وخبیث وعفونت پذیر، پاك وپاکیزه نمود، تاباعث عفونت هوا و وبا وبیماری نگردد وباید مردمان عیّار، مکّار، زیرك، محقق، را شاه باطراف و جوانب ممالك خود وغیرخود روانه نماید که ازوقایع وکون و فساد همهٔ عالم خصوصاً ازهمهٔ قلمرو ودستگاهش اخبار باورسانند که ازهمه‌جا باخبر وآگاه باشد.

پادشاه، بایدبردبار وپرحوصله‌باشد وهمیشه برنفس امّارهٔخود سوارباشد، نه‌آنکه نفس امّاره‌را برخود سوار نماید وهمیشه شهوت وغضب‌را مغلوب‌بدارد ونگذاردکه بروی غالب‌شوند وباید درهرشهر وده وسرحدی بجهت طی دعوا و رفع ادعا وتفریق حق وباطل وقطع نزاع وجدال خلایق، فیصلیهای عالم ازهمه جاآگاه وحکمهای عادل، بامعرفت، قرارداده، پادشاه باید طالب رنج ومشقت خود وراحت ورفاه دیگران باشد وپادشاه باید دائم درپی اصلاح امور مملکت واهلش باشد وپادشاه باید بسیار حریص باشد درجمع کردن اموال و آلات و اسباب پادشاهی.

بعدگفت ای پادشاهی‌که خدا تورا بقدرت‌کامله بر ما پادشاه کرده و ای نواب بنده‌پرور، بدان وآگاه باش‌که درمیان پادشاهان هفت‌کشور، پادشاه‌ختا، مداخل ومنافع وذخایرش ازهمهٔ ملوك بیش وخزاینش معمورتراست، زیراکه معدنهای بسیار دارد ودرهرباب استغنای ما ازاو بیش است.

بعدگنجور خودرا طلب نمود وبقدر یك‌خروارکلید خزاین وانبار خودرا نزدما آوردند ومارا برسر خزاین وانبارها برد ودرآنهارا بازکردند از بس زر وسیم مسکوك وغیر مسکوك وظروف واوانی وآلات واسباب زرّینه وسیمینه و آلات واسباب حرب، همه زراندوده واطعمه واقمشه و ماکولات و آتش خانه و

جواهر، بیش‌ازحساب وشمار، رنگارنگ، گرانبهای آبدار، بچشم خود دیدیم، مات ومتحیر شدیم وبعد همهٔ وزرا وامرا وباشیان وهمهٔ عمله‌جات را بماسپرد و یکزن ویکدختر وچهار پنج خدمتکار واسباب وآلات‌معیشت‌بقدراحتیاج برداشت ورفت، درمعبدی که بربالای کوه بوددرآنجا ساکن گردید ومادوسه‌سال،موافق نصایح ووصایا ودستورالعمل او پادشاهی نمودیم تاآنکه ایل انگلیزوفرنگیان اول بضرب وزور تسامه‌بار برسرما آمدند، بادستگاه ولشکر وآتشخانهٔ بسیار و مقهور ومغلوب‌گردیدند، آخرالامر برسم ملازمت پیش‌آمدند و خدمت ما را اختیار نمودند وبسیار خوب، خدمت بمانمودند وهندیها مارا آگاه نمودند، از مکر وخدعه ودستان وتزویر ایشان، ماقبول نفرمودیم. آخرالامر مارا بهمان آیین که میدانی ونوشتهٔ بشکارگاه بردند ودرجنگل، ازسپاه خوددورافتادیم و راه‌گم نمودیم و دوسال در جنگل، بخوردن نباتات ومیوه‌های جنگلی معاش نمودیم، آخرالامراسیر فرنگیها شدیم ومارا بردند بکلکتّه وبیست وچهار سال بعزت و جلال و احترام، نگهداری نمودند وحالا نجاتی یافته‌ام، میخواهم‌بروم بخدمت «فتحعلی‌شاه» و سی چهل هزار لشکر ازاو بگیرم و بروم و با انگلیز محاربه بکنم.

من بار نصیحت نمودم که چنین استدعائی ازشاه مکن که نخواهد شد واز طهراز سفارش‌نامچهٔ نوشتم، درباب او بنظام‌الدّوله ورفت بطهران، بخدمت شاه و شاه‌کمال التفات‌وتفقّد باونمود وفرمود، حکومت ولایتی را بتومیدهیم، اوعرض نمود که شاه‌سی‌هزار نفر لشکر، بمن شفقت بفرماید بروم باانگلیز جنگ‌کنم، دیگر شاه التفاتی بوی نفرمود.

ازطهران مأیوس‌شد، روبجانب کرمانشاهان روانه‌شد که بخدمت نواب شجاع‌الملکی «محمدعلی میرزا» خود را برساند واز وی مقصود خودرا حاصل نماید محمدعلی‌میرزا خلدآشیان گردید، رفت بجانب قندهار وکابل که‌ازملوك افغان استمداد نماید، درراه دزد او را برهنه نمود برگشت بکرمانشاهان و مشغول به‌کاسبی گردید.

من کلام حافظ

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   که این عجوزه عروس هزار داماداست

غرض آنکه درطفولیّت در تعلیم‌خانه ومکتب، چنان ریاست شیرین و فرمانفرمائی دلنشین، با نظم و نسق ونظام‌وقانون، درخور تحسین ۱ نمودم که هیچ پادشاه ننموده ودرآنوقت از آغازجلوس، خاقان علیّین آشیان «شاه سلطانحسین الموسوی‌الصفوی» تاوفات دارای‌جم‌نشان، شهنشاه اعظم«آقا محمدخان‌قاجار»و عهد برادرزاده وپسرزنش فتحعلی‌شاه قاجار خلدالله ملکه، وقایعی که رو داده از بیست پادشاه وحکمران که‌اول‌شهنشاه‌جمشیدجاه، شاه‌سلطانحسین، شهرهٔ‌خافقین دویم‌محمود، شاه‌افغان. سیم اشرف، شاه‌افغان. چهارم‌شاه‌طهماسب‌پسرشاه‌سلطان حسین. پنجم نادرپادشاه تاجبخش، گیتی‌ستان، چاکرآستان شاه‌طهماسب مذکور. ششم علیشاه، برادرزادهٔ نادر پادشاه. هفتم ابراهیم‌شاه، برادرعلیشاه مذکور هشتم میرزا ابوتراب خلیفهٔ سلطانی مشهور بشاه‌اسماعیل. نهم‌آزاد خان افغان. دهم علیمردان خان بختیاری که شهر اصفهانرا بتاراج داد. یازدهم فتحعلی خان افشار، که‌قمشه‌را بتاراج‌واسیری‌داد. دوازدهم ابوالفتح‌خان، ایلخانی کل‌طوایف بختیاری ازنسل شیخ‌زاهد گیلانی، استاد شیخ صفی‌الدین موسوی سیزدهم خان عیوق‌شان،علیّین‌آشیان محمدحسن‌خان، ولد صدق‌شاه سلطانحسین که‌مادرمحمد حسن‌خان‌مذکور ازاعیان قاجار تیموری‌بود. چهاردهم دارای جمجاه جهاندار، وکیل‌الدوله‌اول‌ایرانمدار،محمد کریم‌خان‌زند، همت‌بلند. پانزدهم‌فرمانفرمای قلمرو ایران، محسود ملوک‌عالم، علی‌مرادخان، وکیل‌الدولهٔ ثانی زند. شانزدهم شاهوش، جمجاه، کی دستگاه، جعفرخان‌زند، برادر زادهٔ کریم خان وبرادر مادری‌علیمرادخان. هفدهم‌عالیجاه، سیدمرادخان‌زند. هیجدهم لطفعلیخان‌زند مذکور. نوزدهم والاجاه، آقامحمد خان قاجار. بیستم شاه شاهان، فتحعلیشاه قاجار مذکور، بطریقهٔ اختصار درکمال وضوح ذکر نموده‌که بفهم خاص وعام نزدیك‌باشد وآنرا بفیروزی‌وفرخی وفرخندگی وخجستگی‌وهمایونی‌ومیمونی ومبارکی به «رستم التواریخ» نامید.

خدا بر مؤرخ واهلش وهمهٔ خوانندگان وشنوندگان میمون ومبارک کناد، بمحمّدوآله الامجاد.

بر اولوالالباب پوشیده مباد که مقدمه «رستم التواریخ» و مطالعهٔ آن به هفتادودوملت ازشاه وگدا وغنی وبینوا وفاجر و پارسا مبارک خواهد آمد واللّه اعلم بالصّواب.

نصایح سودمند حکیمانه
و
مواعظ فیلسوفانهٔ رستم الحکما

ای برادران ایمانی و ای دوستان جانی وای دانشوران پاك طینت وای خردمندان حق‌طلب هفتاد ودو ملت، بدانید و آگاه باشید که دنیا، دار اضداد است، یعنی هر چیزیرا یك ضدی میباشد، مثل آنکه ضد پادشاهی، گدائیست و ضد کامرانی، بینوائی وضد تندرستی، بیماری وضد عزت وارجمندی، ذلت وخواریست وضد شادمانی، غم وضد سور، ماتمست وضد آزادی، گرفتاری وضد نیکوکاری، بدکاریست وضد نور، ظلمت وضد هدایت، ضلالت است وضد دانائی، نادانی وضد دشواری آسانیست وضد دوستی، دشمنی وخوف، ضد ایمنی است وضد حیات، مرگ وضد فعل، ترکش وضد آب، آتش وضد خوش، ناخوش وسیاه، ضد سفید ویاس، ضد امید است وضد سردی، گرمی وضد شدت، نرمیست و گریه، ضد خنده وضد آزاد، بنده است وضد روز، شب وضد اندوه، طربست وضد گل، خار وخزان، ضد بهار است وضد بالا، زیر وضد چاره، ناگزیر است وضد صلاح، فساد و ضد داد، بیداد است و بیداری، ضد خواب و آباد، ضد خرابست ومستی، ضد هشیاریست وغیوری، ضد بیعاریست.

دنیا، محل حوادث است وآسمان، همیشه بکام کسی نمیگردد وعلی الدوام، باکسی مهر نمیورزد، بفریبش مغرور وبریشخندش مسرور مشوید.

حافظ

کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد
کس گل بیخار از این بستان نچید

حافظ

برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب / کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

غرض آنکه این تاریخ مبارك میمون را از سال یکهزار وصد ونود وسه هجری، بتدریج نوشته تاسال یك هزار وصد ونود ونه سال ویازده ماه هجری و مسوده های وقایع وحوادث آن بگوشهٔ افتاده، در سال یك هزار ودویست ونه هجری، که سال نهم سلطنت خاقان سکندرشان، سلیمان نشان، دارا دربان، قیصر پاسبان، چنگیزاطوار، تیمور رفتار، ازعدل برملوك مباهی، اعلیحضرت جمجاهی ظل اللهی سلطان محمدشاه قاجار غفرالله له باشد، حسب التمنای، نخبهٔ مقربین درگاه سلطانی، زبدهٔ صنادید وسرهنگان ایرانی، یگانه غلام عقیدت فرجام باعزوجاهش، بلکه از خون کستاخ درگاهش، «الله وردیخان افشار» خویش مادری خود و «میر محمدخان قهوه چی باشی» ولد «دوست محمدخان سردار افغان» برادرمادری خود، مسوده هارا جمع نموده و نسخه نوشته و بگوشهٔ نهاده، تا آنکه درروزگار فرخنده آثار خاقان صاحبقران، ظفر توأمان، زبدهٔ سلاطین زمان، افتخار خواقین باعزو شأن، شاهنشاهان، فخرممالك پناهان، فرمانفرمای بحر وبر شهنشاه صدیمن، دیهیم وافسر بخشای ملوك، شمس الملوك، نیکوسلوك، آفتاب جهانتاب سپهر جهانبانی، دردانهٔ دری آب وتاب صدف سلطانی، ابوالخواقین، نواب همایون، اعلیحضرت جمجاهی ظل اللهی ملجاء ملك وملت، غمخوار سپاه ورعیت، السلطان ابن السلطان ابن السطان، الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان، جهانمطاع اعظم، اولوالامر معظم فتحعلی شاه الموسوی الصفوی»[۱] بهادرخان من جانب الآباء، والقاجار التیموری

---

۱ ـ موضوع سیادت سلاطین قاجار، گاهی جسته گریخته در کتابها و یادداشت ها دیده شده ولی بطورجدی وصحیح مورد بررسی واقع نشده است. (کما اینکه درمورد سیادت خود پادشاهان سلسلهٔ صفویه هم حرف بسیار است ومورد تردید بعضی ها قرار گرفته ومرحوم کسروی دراین مورد در کتاب «شیخ صفی وتبارش» دلائلی برای رد سیادت صفویه ارائه می دهد. باری، مرحوم خان ملك ساسانی درمقدمهٔ جلد اول کتاب «سیاستگران قاجار» چنین می نویسد:

«نظر به خدماتی که فتحعلی خان قاجار فواللو کرده بود، شاه سلطان حسین صفوی، یکی از جواری خود را که گرجیه ومسمات به «خیرالنسا خانم» بود باو بخشید.

←

الجورکانی، من‌جانب‌الامهات، خلدالله ملکه درسال یك‌هزارودویست‌وچهل‌وهفت هجری که سال سی‌وهفتم شاهی آنوالاجاه‌باشد، این تاریخ مبارك با آب وتاب، واین کتاب‌میمون مستطاب، بنظرفیض‌منظر کیمیا اثر هفت‌شهنشاهزادهٔ آزادهٔ ازعیوب وشیون‌ساده، یعنی شهریاران، کامکاران، نامداران، بختیاران، فرمانفرمایان مملکت‌پرور، حکمرانان عدالت‌گستر، نواب مالکرقاب، قهرمان الملکی، ولیعهدی، نایب السلطنه بل‌صاحب السلطنه، خاقان اُغلی «عباس شاه غازی» غمخوار پدر کامکار، وفرمانروای کل ایران،شایستهٔ تخت وافسر پسندیدهٔ ملوك هفت کشور، نواب مالکرقاب توامان الملکی «حسینعلی میرزا» فرمانفرمای ممالك‌آرای‌فارس، نواب‌مالکرقاب، اعتمادالملکی، شجاع‌السلطنه «حسن‌قاآن» بهادر خان، نواب‌مالکرقاب، حامی الملکی، شریك‌الامری، باشی شاهزادگان نامدار، ظل السلطان تاجدار، نگهدار پای‌تخت اعلی، «علیشاه میرزا» نواب مالکرقاب. امین‌الملکی، حجّة‌السلطنه، «علی‌نقی‌میرزا» نواب‌مالکرقاب، رکن

← خان‌قاجارهم آن جاریه‌را به‌استراباد فرستاد؛ پس‌از آنکه به‌استراباد رفت با او عزم زفاف کرد، آن زن اظهارنمود که از شاه حمل دارد، فتحعلی‌خان اورا به‌منزل «میر ابوجعفر مفیدیه» امام جمعهٔ استراباد فرستاد. میر ابوجعفرصورت‌حال به‌شاه‌سلطان حسین نوشت.شاه درجواب‌باخط ومهر خود، اظهارات خیرالنسا را تصدیق نمود. چندی بعد جاریهٔ گرجیه، پسری به دنیا آورد اسمش‌را «محمدحسن میرزا» گذاردند. طولی نکشید که فتحعلی‌خان به خراسان رفته کشته شد ومحمد حسن خان‌را برای مصون بودن ازدشمنان به‌میان ترکمانان بردند تابه‌سروری وجهانداری رسید.

آقامحمدخان قاجار، که از نسب خودکاملا مستحضربود به‌همهٔ سادات «اخوی» می گفت: بعلاوه مطابق نوشتجات وروایات متواتره، فتحعلی‌شاه مکررمی‌خواسته است، عمامهٔ «صفوی» برسر گذارد ولی امراء قاجار مخالفت کرده‌اند.»

مرحوم‌خان ملك می‌نویسد:

«مرحوم آقای حاجی زین العابدین کرمانی، نوادهٔ محمدحسن خان در کتاب«صواعق البرهان فی رد دلائل الفرقان» که‌درسال ۱۳۳۱ قمری‌به‌طبع‌رسیده، این‌موضوع‌را درصفحهٔ ۲۶۷ به‌تفصیل نوشته‌اند.

ناصرالدین‌شاه‌هم به‌این وقایع آشنا بوده ومی‌خواسته است نسب حقیقی‌خودرا باجلال واحتشام آشکارسازد. انتهی.»

نویسندهٔ حواشی این کتاب، بی‌نهایت متأسفم‌که با وجود سعی وکوشش بسیاری که به عمل‌آوردم موفق به‌دیدن تألیف مرحوم آقای حاجی زین العابدین خان کرمانی نشدم.

الملکی، «میرزا الغ بیک ثانی» مدرس مدرسهٔ علم و حکمت، رشک حکمای یونانی، «احمدعلی میرزا» نواب مالک رقاب، فاتح الملکی، سیف الدوله «سلطان محمد میرزا» فرمانروا و حکمران دارالسلطنهٔ اصفهان و مضافات رسیده و مورد تحسین و آفرین بسیار گردیده و حسب الاشارهٔ آن ولی نعمت زادگان بافهم و کیاست، با کمال دقت و غوررسی و تهذیب و با نهایت جرح و تعدیل، با نظم و ترتیب، بنوشتن آن، اشتغال امور و قصهٔ شیرین و دلکش و داستان نغز خوش آقامحمدرضای خاتم ساز «ماح ایرانی»، مشهور بنوّاب بنده پرور، ولد آقا کبیر صراف، اصفهانی را از روی مصلحت براو افزودیم و مقدمهٔ «رستم التواریخ» بنمودیم، تا اولوا الالباب از خواندن و شنیدن آن متنبه و آگاه و از خواب غفلت بیدار و با اعتبار، همراه شوند و بفریب زمانه ریشخند فلک شعبده باز نشوند. العاقل یکفیه الاشاره (والله اعلم بالصواب).

تاریخ رستم التواریخ

بسم‌الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی و توکلی

حمد بیحد و سپاس بیعد، مر خداوندی را سزاست که در خداوندی و پروردگاری یگانه و بیهمتااست، خبازی که رغایف نجوم را بسر پنجهٔ قدرت کامله در تنور صنع پخته و بر بساط بسیطهٔ هفت‌فلک، سیّما فلک‌هشتم چیده، بزم آرائی که شبستان سپهر نیلوفری را بمصابیح اجرام نورافشان، منوّر کرده و سفرهٔ منقش کاهکشان را در آن گستریده. خیّاط یگانهٔ که اطلس آبگون فهم و مجنّد جهالست و خود در دستگاه طبیعت، خامه بافته و بر قامت عالم کون و فساد بسر پنجهٔ قدرت کامله از مقراض تقدیر، بریده و با مخیط تدبیر و رشتهٔ حکمت دوخته، نجار بیمثالی که فلک مشحون جهان پر اضداد را با هزاران فنون استادی به‌نیروی بازوی توفیق، بضرب منحت ابداع و منقب اختراع، در نهایت خوبی و غایت مرغوبی ساخته و پرداخته و در آن امتعهٔ کاینات و اقمشهٔ موجودات و مکنونات را اندوخته و آنرا در بحر فرمان، بزّی روان، و آنرا مؤنس امور جهانیان نموده، صانعی که حقّهٔ نورانی فلک هشتم را بهلآلی انجم رخشان و دُرر دراری و کواکب فروزان، ملمّع و مرصّع نموده، کامبخشائی که انواع موجودات و اصناف کاینات و اقسام مُکوّنات را فرداً فرد به‌آئین خوش، بلباس فیضی درخور ولایـق، واساس جودی مناسب، و تشریف احسان موافق، ملبس ومشرف ومخلع نموده وخواهد نمود. **فتبارک‌الله احسن الخالقین وتعالی‌الله الملک الحق المبین، هوالاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم.**

من کلام مؤلف یعنی رستم‌الحکما

خیاط یگـانهٔ دل افروز | بر قامت جان لباس تن دوز
هر لحظه بگو تبارک الله | ای عارف حق‌پرست فیروز

حضرت کریمی، که سفرهٔ کرم واحسانش وخوان وجود امتنانش، چه درصحرا وچه دردریا، چه درشهرستان وچه درده وهامون، از افق تاافق عالم، نزدهر ذی حیاتی سیّما بنی آدم، درکمال خوبی ومرغوبی گسترده، جناب رب‌الاربابی که از نعمتهای گوناگون خود، هر نفسی‌را در نهایت مرغوبی پرورده و درود نامعدودو سلام نامحدود، برصدراعظم بارگاه رسالت و بدر مکرم آسمان جلالت، اکمل انبیاء ورسل، اعقل اشرف، امجد کل، افضل مرسلین، ذوالمناهج وسبل، محیط بیکرانهٔ لوم و لموم، فلک مشحون حکمت ربانی، جهان حسن اخلاق، گنجینهٔ اسرار ونوامیس سبحانی، اشرف ذریّهٔ آدم، حضرت خیرالانام، یعنی جناب مستطاب مقدس، محمد محمود، ذوی العزّ والمجد والاحترام وبر آل اطهار واصحاب ابرار و احباب اخیار و خلفاء راشدین و انصار و اتباع واعوان مهتدینش باد، الی یوم المعاد.

بیت لمؤلفه

محمّد تاجدار کشور فضل | که باشد درحقیقت مظهر فضل
خدا بنموده اش تاج النبیّین | نهاده بـر سر وی افسر فضل
سرافرازی که پا بنهاده برعرش | مشرف گشتش ازپا منبر فضل
خداوند جمیع معجزاتست | نیامد همچو وی پیغمبر فضل
تعالی الله که چشم حق ندیده | چواوازبحرصفوت گوهر فضل
چنین گویند خوش آبای علوی | چو اوروذی نزاده مادر فضل
منکیم از امتم رستم ای آصف | که‌باشم کلب آن‌دین پرورفضل

اما بعد، چنین گوید، کودک فرزانهٔ زیرک، خوردسال ‌او جوان، لبیب فرخنده فال، عارف روشندل هوشیار، فاضل حق‌پرست، بختیار، «محمد هاشم الحسینی الموسوی الصفوی» آصف تخلص نامدار شهیر، به «رستم‌الحکما» نوادهٔ امیر

شمس‌الدین محمد، کارخانه آقاسی سلطانی، از ذریهٔ جلیلهٔ مرحمت‌پناه «شیخعلی خان اعتمادالدّولهٔ زنگنه» اباً و از نسل پاك غفران‌پناه «گنجعلی خان» امیرالامراء مشهور اُمّاً و نبیرهٔ قدوةالسادات والنجباء، زبدةالافاضل، صاحب‌الاجازه والارشاد، امیر محمدحسین‌الشهید الموسوی الصفوی البرزانی‌الاصفهانی، قدس سرّه که مرا نامور پدری بود، حکیم‌منش و فیلسوف روش، گنجینهٔ اصالت خانوادهٔ «شیخعلی خان اعتمادالدّوله زنگنه» از جانب مادر ولد صرف شاه «صفی‌الحسینی الموسوی‌الصفوی بهادرخان» ادام‌الله آثاره و گنجور خزانهٔ مناعت گنجعلی خان امیرالامراء ذوالقدر وافشار اباً و اُمّاً غفرله، یکدانه گوهر خورشید آب و تاب، صدف فرزانگی، یکه‌سوار، نامدار، دستان اطوار عرصهٔ مردی و مردانگی فرزند حلال‌زادهٔ پدروپدر پاك فرزند پرور، مشهور به «امیر محمدحسن» خوش‌حکایت شیرین روایت اصفهانی غفرالله له‌ولوالدیه.

لمؤلفه نظم

بمیدان مردانگـی یکّه مرد ‌‌‌‌ لبیب هنرمند در عصر فـرد
سخی حسن نام احسن خصال ‌‌‌‌ که بد درجهان صاحب‌حسن‌حال
جوانمرد دانا و بینای خاص ‌‌‌‌ علیم وحلیم و توانای خاص
صفاتش پسندیده ذاتش پسند ‌‌‌‌ بخیرات ساعی و همّت بلند
چو بوده نکوئی همی کار وی ‌‌‌‌ بکس نا رسیده ‌ز آزار وی
بهر کار دستش همایون بدی ‌‌‌‌ قدومش بهر باب میمون بدی
چو باب تهمتن ادب پیشه بود ‌‌‌‌ چو پیران‌ویسه خوش‌اندیشه بود
خداوند ازان‌بنده‌خوشنود باد ‌‌‌‌ همش آخر کار مسعود باد
بهشت برین باد مأوای وی ‌‌‌‌ دهد حق بخلد برین جای‌وی

که چون احساس‌نمود و اطلاع یافت که این‌مخلص درسنّ چهارده‌سالگی و پانزده سالگی و شانزده سالگی پای دردایرهٔ شاعری و انشاگری نهاده و دم از فصاحت و بلاغت میزند وبتصنیف اشعار آبدار و انشای منشآت، حلاوت مدار، مشغول میباشد و اتفاقاً وکیل‌الدّولهٔ ثانی دولت‌خلود آیت‌صفویّه، سلطان‌ذوی‌العز

والاقتدار، فرمانفرمای کامبخش کامکار، عدو بند، دوست‌نواز، بدخواه گداز، ولایت ستان فیروزمند، دارای روشن رأی، ملک‌آرای ممالک آرا «علیمراد خان زند» طاب ثراه این سرای فانی را بدرود نموده و بسرای باقی جاودانی ورود کرد، یعنی درسال یک هزارو صدو نودونه هجری که آن سلطان والاشان، مذکور مسلولاً مدقوقاً ازغصّهٔ شکست یافتن امیرزادهٔ اعظم «شیخ اویس خان» پسرش و لشکر کینه‌ورش دردارالمرز مازندران در دورقلعهٔ استراباد از خسرو دارا درایت، داراب رایت، جمجاه، آقا محمدخان، ولد محمدت نشان، معدلت بنیان، خاقان مغفورشان، «محمدحسن‌خان» ولدصرف، خاقان علیین‌آشیان «شاه سلطان‌حسین الموسوی الصّفوی بهادرخان» ومادرش دختر حسینقلی‌آقا ازنسل یعقوب‌سلطان امیرالامرای عهد «شاه‌عباس» جنّت‌مکان ومادر مادرش، خواهرزادهٔ سالار یموت و گوکلان و ترکمان «بکنج‌خان بهادر» بوده و همهٔ سرهنگان و سالاران و سرداران سپاه امیرزادهٔ اعظم مذکور، اسیر وجملهٔ سپاهش دستگیر سپاه ظفر همراه قاجار گردیدند، ازجانب ری بجانب اصفاهان می‌آمد، درحالت بیماری و سوءِ گواری ودرمنزل قریهٔ مورچه خورت که یک‌منزل بشهراصفاهان مانده‌باشد وفات یافته وبخلد برین شتافت.

دربلدهٔ اصفاهان، آقامحمدباقر نامی ازاهل قریهٔ خراسکان، از بلوک‌جی اصفاهان، که کدخدای قریهٔ خراسکان بود، و درایّام دولت آن سلطان والاشان ثری نشان، بمرتبهٔ خانی ودرجهٔ حکمرانی رسیده بود وبسیار قوی هیکل‌و نیرومند وفصیح ومتکبّر ومتهوّر وصاحب جرأت بوده و چنان پهلوان زبردستی بود که بیک مشت، که بربنا گوش اشتر مستی زده اشتر، بیهوش بر زمین افتاده بمرد وبراسبی سر کش سوار بود، که ناگاه اسب از جا برانگیخته، عنانش بگسیخت، ازدوطرف اسب دست، دردهان اسب‌افکنده وتابنا گوش اسبرابدرید واسبرا درهم شکست وچهارنعل اسبرا برروی‌هم، مانند موم پاره می‌نمود و گاو مست دیوانه که فوج نیرومندان ازآن گریزان بودند، بروی حمله آورد هردوشاخ‌آن گاورا بدودست خود گرفته وبقوّت بازو آنرا برزمین زده و چند

لگد، بر آن زده و سرمستی و دیوانگی‌را از سر آن گاو، بیرون نموده و چنین هنرها بسیار از او بظهور میرسید ودرحکومت بسیار غیور و با ناموس و نام و ننگ ودرریاست باحسن سیاست ونظم ونسق ودانش وفرهنگ بود.

اگرچه‌زبردستان نیرومند بسیاردرآن‌زمان بودند که ازاوبسیارپهلوانتر و زبردست‌تر بودند ، از آن جمله حاجی محمد نامی کدخدای قریهٔ نصر آباد اصفاهان، روزی درایّام کدخدائی باقرخان بامشارالیه بسبب قسمت نمودن‌آب بجهت زراعت‌مجادله ومنازعه نموده، بقوّت بازو، سرپنجه بر کمربند باقرخان افکنده واورا اززمین‌ربوده ودرعرض‌نهرخوابانید وازبیل، گل‌بسیار، باطرافش انباشت .

باقرخان مذکور تخم‌کینهٔ‌آن پهلوان‌را درمزرعهٔ دل‌کاشت، تا زمانی که حاکم بالاستقلال اصفاهان گردید، تلافی‌مافات‌نموده‌ببهانه‌ای‌حاجی‌محمدمذکور را طلب نمود وحکم نمود پاهای اورا درفلکه نهادند وبر کف پایش‌چوب‌بسیار زدند وبفاصلهٔ چند روزی ازآن حادثه،حاجی محمد، پهلوان غیور ، از غم و غصّه مرد .

غرض آنکه باقرخان مذکور، بمدوفات‌علیمرادخان زند مذکور،فی‌الفور دیگ طمع‌خامش بجوش‌آمده وباد غرور ونخوت دردماغش راه‌یافته وبسرپنجهٔ هوای نفسانی دردستگاه خاطر، خیالات فاسدهٔ شیطانی بسیار یافته، دردولتخانهٔ برکت نشانهٔ سلاطین صفویّه برمسند فرمانفرمائی برنشست ومدّت چهارده روز به لشکرآرائی وتهیّهٔ آلات واسباب جنگ وجدال مشغول بود، که ناگاه‌برادر زادهٔ سلطان نامدار شهیر به کریم‌خان وکیل‌الدوله، جعفر خان ، برادر بطنی علیمرادخان‌زند مذکور، که پدرجعفرخان مذکور، صادق‌خان زند، برادرصلبی وبطنی کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ مذکور، بوده و دربزرگ جثگی و قوی هیکلی چنان بود که هراسب قوی جثّه دریکمیدان، که هفتصد قدم باشد، بیشتر تاب سواری وی‌نمی‌آورد وزنبورک را برزانومیگرفت ومانند قلم دبیران‌میشکست، ویك گوسفندرا بریان کرده تمام میخورد و درریاست، باحسن سیاست ۰ درنظم

واسق، بی‌نظیر ودرشجاعت بیعدیل، ودرسخاوت بی‌بدیل، وروشن رأی وصافی ضمیر بوده وهمیشه بعدل واحسان و قسط و انصاف ، راغب ومایل و از گلزار طبیعت، خار وخس وخاشاك حیف ومیل واجحاف را زایل داشت ، بجانب مهمّی رفته بود، چون ازوفات برادر بطنی خود «علیمرادخان زند» مغفور اطلاع و آگاهی یافته، بافوجی معدود، مردانه بجانب اصفهان توجه نموده وشتافته،از استماع توجه «جعفرخان» مذکور بجانب اصفهان عنان اختیار وزمام طاقت در دست «باقرخان» مذکور بغتتاً گسیخت ومانند گورتر که‌از آهنگ شیرمیگریزد گریخت وفی‌الفور قیصریه وبازار بزازها وکاروانسراها وچهاربازار دورمیدان شاه، بلکه همهٔ محلات اصفهان بیغما وتاراج رفت و درسه روز که علم حساب و احتساب ازپا افتاد وسنجق ظلم وبیداد برپا ایستاد؛ پدر، پسررا وپسر، پدررا و برادر، برادررا وخویش، خویشاوندرا وهمسایه، همسایه را و آشنا ، آشنارا و پیوند، پیوندرا بضرب وزور و شلتاق برهنه نمودند وجعفرخان، والاشان‌مذکور باردوبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ عالم پناهی درشهر اصفهان، نزول اجلال نمود وبر مسند فرمانفرمائی، نزول اجلال نمود و جارچیانرا فرمود، که در هر کوچه و بازاری جار کشیدند که کسی را با کسی کاری واحدی را باحدی آزاری نباشد وخلایق درزیر سایهٔ بلندپایهٔ حفظ وحراستش ، در مهد امن و امان آرمیدند و باقرخان مذکوررا که گریخته بود، بچنگ آورد وباخطاب و عتاب وعقاب و بند ونکال، اورا تنبیه فرمود وبعد اورا بخلعت حکومت سرافراز نمود و اهل و عیالش را بجانب شیراز روانه نمود.

درهمانسال مقارن‌این‌حال،چون‌دردارالمؤمنین‌استرآباد،من‌محال گرگان، شهنشاه‌کامبخش جمشیدجاه، خاقان کامکار، فریدون دستگاه بهادرخان، رزمگاه شجاعت و مردانگی ، صدرنشین شاهنشین کیاست و فرزانگی ، سرخیل خواقین روزگار، سردفتر فرمانروایان ذوی‌الاقتدار ، مظهر امن وامان، معدن عدل و احسان، آفتاب جهانتاب آسمان جلالت ، اختر رخشندهٔ برج بسالت، نره شیر بیشهٔ دلاوری، یگه شاهباز کنگرهٔ سروری ، شاهسوار عرصهٔ مروّت ، بالانشین

شاهنشین همت، محسود ملوك زمان، رشك سلاطین دوران، روشنی مردم دیدهٔ دادگستری، یکه شمع فروزندهٔ شبستان رعیت پروری، یگانه گوهر گنجینهٔ دانش، رخشان اختر برج بینش، چشم وچراغ دودمان تیمورخانی، وارث اخلاق چنگیزی بوالاشانی، شاهنشاه اعظم، ولی نعمت معظم، تاجبخش قیصروخان، فرمانفرمای والاتبار ایران، السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان «سلطان محمدشاه الموسوی الصفوی بهادرخان» من جانب الآباء والقاجار التیموری، من جانب الامهات.

لمؤلفه بیت

آنکه باخلق سلوکش خوبست | دربرشاه وگدا محبوب است
مظهر امن و امانت باشد | گنج انصاف و عدالت باشد

متحصّن ومحصور دشمن، یعنی «محمدظاهرخان» پسرخالهٔ علیمرادخان والاشان زندمذکور، بسرداری ازجانب معظم الیه بابیست هزارنفر مرد جنگی خونخوار، و آتشخانهٔ بسیار، از توپها و زنبورکهای آتشبار قلعهٔ سلالم آثار استرابادرا مانند نگین انگشتری، درمیان فروگرفته بودندوشب وروزازدرون وبیرون بجنگ وجدل مشغول بودند.

چون علیمرادخان فرمانفرمای والاشان زند مذکور خواهر آن سلطان و سلطانزادهٔ قاجار محصوررا درحبالهٔ خودداشت، یکه غلام مؤدب خود «علیخان سربندی» را برسالت بخدمت آن سلطانزادهٔ محصور فرستاده بود که شاید آن والاجاه‌را بملایمت ومداهنه، از قلعهٔ استراباد بیرون آورد ودر سلك مطیعان جای دهد. لاجرم بقوانین صلح وآشتی وبمراسم جنگ وستیز، مقصودفرمانفرمای والاشان زند مذکور، بحصول نه‌پیوست ومرادش بوصول نه‌انجامید و از الطاف حضرت قادر ذوالمن آن سلطان زادهٔ محصور که درآنوقت به آقامحمدخان قاجار مشهور بود غالب وفایق ومستولی بردشمنان گردیده و بضرب سنگ شجاعت و مردانگی وبعمود لطایف الحیل فرزانگی، شیشهٔ طاقت وجام مقاومت اعدارا شکست و «محمد ظاهرخان زند» مذکورناچار بالشکر خونخوارش سرشب روبگریز نهادند.

بسبب نبودن آذوقه و بیماری بسیار وغلبهٔ اعدا اتفاقاً درشب تارراه را گم نمودند و لشکرش درجنگل مازندران متفرق وپراکنده گردیدند، ومحمدظاهر خان‌زند مذکوررا که روئین‌تن زمان خود بود، بادست بسته بخدمتش آوردند، واپرا اله ایستاد وسرفرو نیاورد وهرچند اورا نصیحت نمودند که سرفرودآورد، نیاورد وآن‌والاجاه اورابدست شخصی داد که برادرش را محمدظاهرخان کشته بود، آن سردار نامداررا کشت وبرکردن سرهنگان وسالاران ورؤسای لشکر آن سپهدار نامدار مقتول زند، بند کردن و زنجیر نهادند و مابقی آن لشکر شکسته را بموت و کوکلان وترکمان جوانب‌گرگان، باسیری بجانب‌ترکستان بردند وآن‌سلطان زادهٔ نامدار، کامکار، فارغ البال بر مسند فرمانفرمائی ایران برنشست وبرمیان خود کمرمردی ومردانگی بست وعازم کشورستانی شده ودم از ظفر توامانی زده وآوازهٔ خروجش در آفاق عالم افتاده وابواب نظم و نسق بروی جهانیان بسرپنجهٔ حساب و تمیز گشاد.

امیر حسن خوش حکایت غفرالله‌له که پدر این مخلص مؤلف باشد باین مخلص بمهربانی گفت که:

« ای فرزند سعادتمند وای نور چشم دلپسند، ازخدمتگذاری تو نسبت بخود بسیار راضی وخورسندم خدا ازتو راضی باد و تورا بکمال فیروز بختی و بروی برساناد، بدان وآگاه باش که من درخواب دیدم که ستارهٔ در حقارت مانند سها ازوبال بیرون آمده ازجانب استراباد باچند ستارهٔ دیگر، سیر کنان بجانب عراق رونمود وهرچند پیشتر آمد بزرگتر شدونورش بیشتر گردید و فروغش زیاده‌گشت، تا آنکه چون بعراق رسید مانند ماه تمامی شد و بر اوج برآمد ونورش چون نور ماه عالم را فروگرفت واحاطه نمود.

ازتعبیر این خواب برمن ازروی یقین معلوم‌گردیدکه یکی از پسرهای خلدآشیان محمدحسن خان قاجار سلطان ایران خواهد شد وحق بمن‌له‌الحق خواهدرسید و ظنّ غالب آنست که آقا محمد خان سلطنت همهٔ ایران را ضبط نماید.

نظر بآنکه من باهمهٔ امرای ایران و خوانین عالیشان، مصاحبت کرده‌ام و مانند وی ، قوی مادهٔ گرانمایهٔ نیافتم و از همهٔ امرا وخوانین و والیان و بیگلربیگیان وپاشیان واعزه واکابر واعیان وصنادید عصر، اورا اعقل واکمل و افضل واعدل و پرتدبیرتر یافتم .

ای فرزند سعادتمند، بدان که‌درعهد خاقان علیّین آشیان سلطان‌جمشید نشان، شاه سلطان حسین‌الموسوی الصفوی بهادر خان ادام‌الله آثاره چون امیر شمس‌الدین محمدکارخانه آقاسی، پدرم باحاجی علی‌خان سجاده‌دار باشی ، پسر عمّ‌کاظم‌خان قرا اوغلو، هم‌داماد بودند وکاظم‌خان مذکور درمحلّهٔ لنبان‌اصفاهان، همیشه درخانهٔ ما مهمان بوده وخان‌والاتبار ذوی‌العزّ والاقتدار صوفی‌یکرنگ درگاه فلک‌اشتباه صفویه، فتحعلی‌خان قاجار تیموری سقی‌الله ثراه وجعل‌الجنة مثواه، باکاظم‌خان مذکور بنای اخوّت واتحادی داشت واکثر اوقات درخانهٔ ما شرف نزول‌داشت وما بخدمتگذاریش قیام واقدام ودر مهمسازی وحکم‌پذیری وی،کمال سعی واهتمام داشتیم ودر زمانی‌که خاقان عیوق شان، محمدحسن‌خان صفوی اباً وقاجار امّاً دراصفاهان نزول اجلال نمود و عمّم «امیرمحمد سمیع» کارخانه آقاسی بخدمتگذاریش بسیار سعی و اهتمام نموده ووالاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ زند، بهمین سبب خانمان دویست سالهٔ ما را بدو ساعت برباد فنا داد ودرشیراز آن‌والاهمّت، باسط الیدکریم‌الطبع، تلافی‌مافات باما نمود وابواب احسان و انعام بر روی ما گشود و خود در آن زمان بسلطان ظفر توامان آقا محمدخان قاجار ولد خاقان عیّوق شان، محمدحسن‌خان بسیار خدمات‌نموده‌ام و بسیار وعده‌های مرحمت وعنایت واحسان وانعام، باین مخلص خود درهنگام نجات وخلاص یافتن نموده لاجرم ای‌فرزند دلپسند سعادتمند، چون نشانه های همایون طالعی وفیروزبختی وبلند اختری وآثار کیاست و حکمت و علامات بزرگی ومهتری درتومی‌بینم، پس تورا ملقّب ومخاطب نمودم. بمبارکی‌ومیمونی به «رستم‌الحکماء» که برتو میمون ومبارک‌باد.

ای فرزند سعادتمند، ازابتدای دولت گردون عدّت، سلطان جمشید نشان،

«اسلطان حسین الموسوی الصفوی الی الآن ازوقایعی که وقوع یافته، هرچه بچشم خود دیدم وهرچه ازوالد وعم خود شنیدم، قصه‌های شیرین وحکایت‌های دلنشین برخاطر و یاد دارم بتدریج و ترتیب ذکر میکنم بدقت بشنو و بر صفحهٔ تقریر بخامهٔ تحریر درآورد که ازمن وتو دراین ناپایدار، یادگاری بماند.

ای فرزند سعادتمند، این حکایات راکه از من میشنوی با کمال وضوح و اختصار بعبارات شیرین بیان کن که بفهم همه کس ازخاص وعام نزدیك باشد و طریقهٔ خیرالکلام ماقل ودل را ازدست مده و زنهارکلمات مغلقه بهم پیچیدهٔ از فهم عوام دور، دراین تاریخ میآورد که باعث حیرانی خلایق باشد وباید برسبیل وجوب، برهان و کنز وفرهنگ وقاموس بجهت فهمیدن الفاظ مشکلهٔ آن در میان آورند واین کتابها بسیار نادر و کم‌ونایابست وپیش از این گفته‌اند النادر كالمعدوم واین تاریخ‌را مسمی کن به«رستم التواریخ» ودیباچهٔ آنرا موشح و مزین‌نما وبیارا وزینت‌بده، بنام‌نامی واسم‌گرامی این شهنشاه کشور گیرجهان آرا وخدیو ممالك‌پرور گیتی‌پیرا، داور داراب‌شکوه، فریدون‌فر، دارای جمشید جاه دین پرور، آفتاب جهانتاب اوج عدالت و نصفت، گوهر خورشیدآب وتاب درج جلالت و شوکت، ممهد قواعد شهنشاهی و مؤسس دستگاه عالم پناهی، ابواب مستطاب فلك جناب، قمر رکاب، آفتاب قباب، مالكرقاب، سکندر آداب، سلیمان القاب، اعلیحضرت قضا ارادت، قدر قدرت، قمر رؤیت، عطارد فطنت، ناهید عشرت، خورشید رأی، بهرام صلابت، برجیس سعادت، کیوان رفعت، سلطان‌السلاطین، خاقان الخواقین، سلطانمحمدشاه الموسوی الصفوی، من جانب الآباء والقاجار التیموری‌الگورکانی من‌جانب الامهات، خلدالله‌ملکه تاآنکه ان‌شاءالله من به‌نظر آفتاب اثرش برسانم، شاید مارا فواید بخشد.»

اینمخلص فی‌الفور، از روی‌شوق، این دو مادهٔ تاریخ‌را ازبرای‌خروجش عرض نمودم وابواب دولت وثروت وعزت برروی‌خود کشودم.

لمؤلفه نظم

بشارت بر ارباب اقبال باد مبارك بصاحبدلان فال باد

که بنمود بر گاه شاهی جلوس ... بتابید این گنبد آبنوس
شهنشاه والا نژاد سترگ ... که باشد بجمله سلاطین بزرگ
بگفت آصف آن رستم‌الحُکَما ... که توفیق بخشاید او را خدا
زبهر خروجش دو تاریخ خاص ... که باشد پسند عوام و خواص
حبیب خدارا سمی کرام ۱۱۹۹ ... محمد شهنشاه عالی‌مقام ۱۱۹۹

بر ارباب دانش و بینش پوشیده مباد ، که خاقان عیوق شأن، محمدحسن خان قاجار عفرله‌را هفت پسر بود که هریک در شجاعت و رشادت، بهتر از سام نریمان ورستم‌داستان بودند.

نامهای ایشان آقامحمدخان ومهدی‌قلیخان وحسین‌قلیخان که مادر نجیبهٔ ایشان از نجبای‌قاجار بود وباهم اتفاق داشتند وعلی قلی‌خان ومصطفی‌قلیخان‌و مرتضی‌قلیخان ورضاقلی‌خان، از مادرهای دیگر بودند ویک‌دختر داشت‌وچون مرحوم محمدحسن‌خان مذکور، از نادر پادشاه کشورستان ، تاجبخش باج گیر، یاغی‌وطاغی بودودردشت قبچاق گذران‌مینمود وهرچندنادرپادشاه، سعی‌نمود که اورا بچنگ‌آورد، نتوانست.

بعداز قتل‌نادر پادشاه ابراهیم‌شاه برادر زادهٔ نادر پادشاه که برادرخود عادلشاه‌را کور نمود، آقا محمدخان‌پس اکبر ارشد مرحوم محمدحسن خان قاجاررا بچنگ آورده وآلت رجولیتش‌را، فرمود قطع نمودند وبعد از زوال دولت نادری، که ملوک طوایف، یعنی آزادخان افغان وفتحعلی‌خان افشار و ابوالفتح‌خان بختیاری، از نسل شیخ‌زاهدجیلانی وعلیمردان بختیاری‌وتوشمال کریم‌خان زندهمت بلند، شیر گیر، ببر نخجیر، از هرطرف‌سر بر کشیدند واز آمدوشد وگیردار وکش مکش، همهٔ ایران را خصوصاً اصفاهان‌را بی‌رونق و خالی ازآب و تاب نموده بودند ، تاآخرالامر خاقان خلدآشیان محمد حسن خان برهمه‌غالب وفایق‌آمد وسپاه افغان وازبک بسیار خو نخواری که‌درایران بقتل وغارت وخرابی‌مشغول بودندهمه‌را بقتل‌رسانید واز رؤسای ایشان‌جمعی را امان‌داده وبه‌چاکری نگاهداشت وفرمانداد دراصفهان بسبب‌قحط، گدانویسی نمودند وفقرارا باین‌حیله نگهداری نمود.

چون اصفاهان وتوابعش از نظم‌ونسق زراعت دور افتاده‌بود، فرمانداد از خراسان ودارالمرز وطبرستان وری و قلمرو علی‌شکر عوامل وبذر آوردند و اصفاهان وتوابعش‌را زرع وکشت نمودند وقاطبهٔ کشور ایران‌را ضبط وتصرف نمود، مگر حصار شهرشیرازرا که کریم‌خان وکیل الدولهٔزند همت بلند، در آن‌متحصن ومحصور بود.

فی‌الحقیقت، والاشان‌محمدحسن‌خان قاجار سلطانی‌بودصاحب تمیزونظم و نسق وداد و دهش و در ریاست صاحب حسن سیاست ودر لشکرآرائی و رعیت پروری ومملکت پیرائی بهتر از همهٔ ملوك، نیکو روش بود غفرالله‌له و لوالدیه.

غرض آنکه آقامحمدخان مذکور را برادران غیور ورشید، بسیار حقیر می‌شمردند واورا آزارها می‌نمودند وقصد کشتنش می‌نمودند، آخرالامر خدای عالم اورا خلعت‌نجات وفرج‌در پوشانید وزمام‌مرزبانی وعنان جهانبانی بدستش داد وازجام سلطنت اورا شراب‌کامرانی نوشانید وچون برمسند فرمانفرمائی و اریکهٔ دارائی متمکن وبرقرارگردید، عالیجاه‌مرتضی قلیخان از روی مصلحت کارخود، بجانب ممالك روس توجه‌نمود وبخورشید کلاه [1] پادشاه روس که زنی بود در کمال‌صباحت وجمال‌وکیاست وکمال، مانند شاه‌داماد وعروس پیوست و ازدل عقدهٔ غم گشود.

عالیجاه رضا قلیخان، که یارغار وهمنشین دارای کامکار علیمرادخان‌زند مذکور بود ویکه‌جوانی بود شکیل وآراسته وپیراسته وتیر کمانش، چون از شستش‌رها میشد، ازچند بیل پران بیرون‌میرفت، جلای وطن اختیار نمود ودر غربت رو بدارالسلام بهشت نمود.

عالیجاه مصطفی‌خان، که بقوت بازو و سرپنجه، بیك‌ضربت شمشیرآبدار شتری باجهاز وجفت زنبورك که درزیر جهاز پنهان بود بدونیمه کرده بود و

۱ – یکاترین ملکه وپادشاه روس‌را در تواریخ ایران «خورشیدکلاه» می‌نوشتند.

آقا محمد خان بچشم خود دیده بود ، بنابر تدبیر عقلی ومصلحت‌ملکی‌درمجلس طرب‌وسرمستی چشمان اورا بر کندند .

جعفرقلیخان مرحوم عالیجاه ، را بخدعه و مکر گرفت و او را بقتل رسانید ،

عالیجاه علی‌قلیخان، که سازگار وبه‌فرمان برادرش‌بود اورا بسرداری و لشکر کشی‌همیشه مأمور می‌نمود.

والاجاه حسینقلی‌خان ، برادر بطنیش که در عهد کریم‌خان وکیل‌الدولة زند ، طبل پادشاهی درنواحی گرگان میکوفت وکار وبار حکام آنحدود را درهم می‌آشوفت وآخرالامر در شب درخواب ناز در جنگـل مازندران بدست غلام ترکمان‌خود شهدشهادت نوشیدواورا دوپسربود، پسر اکبررا «فتحعلی‌خان»نام‌و شهیر به«باباخان سردار» بود وپسر اصغر مسمی به«حسین‌قلیخان» وشهیربکوچك خان و چون آثار شهنشاهی و انوار جهان پناهی از ناصیهٔ والاجاه باباخان ، مشاهده مینمود واورا مانند جان شیرین‌می‌پرورید‌واطراف اورا از طاغیان و یاغیان خالی میتمود وهرچیز شاه‌پسندی ازیراق وآلات واسباب ومـأکول و ملبوس واسب‌واستر وصاحب‌حسن‌وجمال وُدرّو گوهر وزیور که بچنگش‌میافتاد باو میبخشید وقرعهٔ سلطنت و تاجداری را باسم سامی ونام گرامی نامی‌آن آفتاب جهانتاب سپهرسلطنت وتاجداری وآن دُردانهٔ محیط کامبخشی وکامگاری زده ودرایوان سلطنت اورا قرین خود می‌نشانید ووالدهٔ ماجدهٔ اورا درحبالهٔ خود درآورده وبعداز یازده‌سال لشکرکشی وولایت ستانی ، عنان پادشاهی‌را بدستش‌داد وآن خاقان صاحبقران، برازندهٔ پادشاهی وچتر ودیهیم‌وخاتم وتاج واورنگ، بعدازرحلت شاه عموی خود به‌قوت بازو ومردی ومردانگی وتدبیر و کیاست وفرزانگی خصم سلطنت‌طلب جنگجوی نامداررا بشمشیرآبدار کشت وپادشاهی ومرزبانی‌را بالاستقلال متصرف ومالك گشت وصاحب‌دولت‌خداداده و فرمانروائی‌آماده شد.

بیت

من کلام قدمای نکته‌پرداز

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد

که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

داستان سلطنت و جهانبانی

سلطان‌السلاطین ، خاقان علیین آشیان ، شاه سلطان‌الحسین الموسوی الصفوی ، بهادرخان

اما بعد، چنین روایت نماید «امیرحسن‌خوش حکایت گنجعلی‌خالی‌اصفهانی» که چون بعدازخاقان علیین آشیان «شاه سلیمان» سقی‌الله ثراه وجعل‌الجنة‌مثواه، فرزندهمایون، یعنی خلف مبارک، جانشین میمونش، خاقان سکندرشان، سلیمان مکان، قیصرپاسبان، دارا دربان، قاآن جمشیدشان ، کی نشان، عشرت توامان ، سلطان دادگستر ، رعیت پرور ، نصرت قران، شهنشاه فریدون دستگاه، خسرو بارگاه کسری عزوجاه، ایران پناه، دولت واقبال همراه ، آفتاب جهانتاب سپهر سلطنت وجهانبانی، یگانه‌گوهر خورشیدآب‌وتاب محیط خاقانی ، دارای فغفور دربان، محسود قیصر وخان ، السلطان ابن السلطان والخاقان ابن‌الخاقان ، شاه سلطان حسین‌الموسوی‌الصفوی، بهادرخان، درایوان شهنشاهی، براورنگ‌جهان پناهی، جاودرسرادق عظمت وجلال برمسند دارائی وفرمانفرمائی مأوی‌نمود و بنظم و نسق ورتق وفتق امور جهانداری ومرزبانی مشغول و درنهایت خوبی و مرغوبی بحل وعقد مهمّات ملکی‌ومملکت مداری‌ومصالح امور عظیمهٔ‌جهانبانی متوجه بود وفتوحات‌کبیرهٔ‌کشورستانی ازوجود ذیجود مسعودش، بحصول ووصول می‌پیوست ودر زمانش، درربع مسکون، پادشاهی ازاو بزرگتر و پراسباب تر و عظیم الشان تر و لشکرآراتر ورعیت پرورتر، نبود و کشور ایران در ضبط و ربط‌ش واز آراستگی و پیراستگی کشور ایران بر شش کشور دیگر تفوّق داشت،

بی‌گفت وشنود، همهٔ اهل عالم آن ذات مقدّس حمیده صفات‌را اولوالامر

مطاع وفرمانفرمای واجب‌الاطاعهٔ لازم‌الاتباع میدانستند وفرمان‌لازم‌الاذعانش درآفاق عالم جاری و احکامش دراطراف واکناف گیتی نافذ و ساری بود، مدت سی‌سال و کسری بدولت واقبال وعزت وجلال بعیش وعشرت وخرمی وشادمانی و سور وسرور ونشاط وکامرانی، براهل ایران بخوبی ودلخواهی سلطانی نمود، وابواب فراغت وراحت واستراحت ورفاهیت وسرور وبشاشت وکامکاری وحساب واحتساب برروی جهانیان گشود وقاطبهٔ ممالک ایران یعنی کابل وقندهار وهرات وبلخ وهمهٔ خراسان ومرو وکرمان وبلوچستان وسیستان وزابلستان و نیمروز و فارس باجمیع توابع وبنادر وبحرین وقطیف ولحساو دارالسلطنهٔ اصفاهان مع توابع ویزدمع توابع وکاشان مع توابع وقم که دروسعت مانند دل ملو گشت مع توابع ودارالملک‌ری وطهران و خار وورامین مع توابع و طبرستان و دارالمرز مازندران وگیلان وگرگان مع‌توابع وهمدان مع‌توابع و کرمانشاهان‌مع‌توابع وبروجرد مع‌توابع‌وقلمرو علی‌شکر وآذربایجان مع توابع وشیروانات‌مع‌توابع وداغستان وقراداغ وقراباغ مع‌توابع وگرجستان وتفلیس و ارمنیّه مع توابع و لرستان مع‌توابع و کردستان مع توابع وخوزستان مع‌توابع وعربستان‌مع‌توابع ومسقط مع‌توابع خلاصهٔ کلام آنکه همهٔ ایران واطراف واکناف و حدودش در تصرف کارگذارانش بود.

ازهندوستان وسند وحبشه وزنگبار وروم وترکستان وبخارا و سمرقند و شهرسبز وتاشکنت وفوقان وقرشی وخجند وارگنج وابرخان وبدخشان ومرغابه وداستنجر و تبت وختلخ و فرخار وکاشغر وخانبالق وچین وماچین وختا و سقلاب وبلغار ومسکو وهمهٔ ممالک روس وهفت قرال فرنگ وازهمهٔ بروبحر عالم باج وخراج وارمغانی وپیشکش وتحف و هدایا بدرگاه عالم‌پناه و دربار معدلت مدارش بالطوع والرغبه می‌آوردند، باحسن نمود وبطیب خاطر ورضای دل‌بی گفت و شنود.

قریب به‌هزار دختر صبیحهٔ جمیله، ازهرطایفه وقوم وقبیله، از عرب و عجم وترک وتاجیک ودیلم، باقواعد عروسی‌ودامادی بابهجت‌وسرور ودلشادی، با

ساز، کوس و کورکه ونقاره وشهرآئین بستن و چراغان نمودن، بعقد ونکاح و حبالهٔ خود درآورده و اولاد واحفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً بقدر هزارنفر رسیده بودند وهمه بناز ونعمت پرورده بودند.

همهٔ امور سلطنت وجهانبانیش موافق نظام وقانون حکیمانه، راست ودرست وخوب وخوشی انگیز، مصلحت آمیز بوده وشهر دلگشای خلدآسای دارالسلطنهٔ اصفهان که پای تخت اعلا بود چنان برمتوطنین و ساکنین تنگ شده بود، از فرط معموری وآبادی، جا ومکان خالی نیست ونایاب شده بود، که زمین ساده، زرعی بده تومان قیمت رسیده بود ویافت نمیشد وازاین قیمت بیشتر هم خرید وفروش میشد اما بسیارکم.

لاجرم ازتنگی مکان، یك فرسنگ ازشهر دور، قریب بدامنهٔ کوه صفهٔ با صفا، شهر اوی مسمّی بەفرح آباد، باعمارات عالیه و ابنیهٔ رفیعه از بیوتات و عمارات وغرفه‌هاوقصرها وایوانها وکاخ‌ها ورواقها وباغچه‌هاوگلزارها وجدولها وحوضها ودریاچه‌ها که ازخوبی ومرغوبی ودل‌پسندی، رشك ارم ذات العماد، بفرمان وی فرمان پذیران، بنا نمودند ودر کمال لطف وصفا ودرنهایت متانت و رعایت استحکام، ازسنگ وآجر وگچ همه آن را ساختند وپرداختند و بیوتات وعمارات وغرف وقصور ودر و دیوار آن را باطلای خلاصی ولاجورد بدخشانی وآئینه‌های صافی، مصور ومنقش ومزیّن نمودند وشاهنشین دلپسندی، مخصوص وی ساخته بودند که هروقت که درآن می‌نشست وامرا ووزرا وباشیان وغلامان بنظام وترتیب ازیك جانب او صف می‌کشیدندواز جانب دیگرش قریب بەهزار زن ماه‌پیکر پری منظر، یك ازیك بهتر وزیباتر ورعناتر و خوشتر، همه با زینت وزیور و غرقه درگوهر، بنظم و نسق وترتیب، صف می‌کشیدند وشاه همه را میدید وتماشا مینمود.

همهٔ ایشان جمال عالم‌آرای شاه را مشاهده می‌نمودند، اما مردان زنان را نمیدیدندوزنان مردان‌را نمیدیدند.

در دولتخانه‌اش خیابانی بەهزار زرع طول وصدزرع عرض، باطاق‌نماهای

خوب، بجهت نشستن خدم وحشم و ارباب سیف‌وقلم، با نقش ونگار ساختند و دو دریاچه فرمود ساختند، یکی به‌هشتاد جریب، طول و چهل جریب عرض ، و یکی دیگر، به‌چهل جریب طول وبیست جریب عرض ، وحواشی آنها سنگ تراشیده وهمه باجای شمع و جای فواره های کوچك مسینه و حمام وسیع بی نظیر، درخوبی و مرغوبی و موزونی و کاروانسرای بسیار وسیع دلگشا و تکیهٔ دلکش، پر گل ولاله وریحان وسرو وصنوبر درنهایت آراستگی وپیراستگی در آن ساختند.

در اطراف آن دولتخانهٔ مبارکهٔ پادشاهی بجهت امرا و وزرا و باشیان و وغلامان خاصه ومقربان درگاه عالم پناهی، خانه های موزون پسندیده ، بقدر رتبهٔ هر کس در خیابانهای موزون که درهای آنها همه روبروی هم بوده غرض آنکه مثل آن شهر پر نقش ونگار، آراسته وپیراستهٔ موزون، پرریاض وبساتین وجنات و انهار و جداول وجعافر دلخواسته ، درربع مسکون کسی ندیده و نشنیده.

ازبرای خود درشهر اصفهان درجنب دیوانخانهٔ برکت نشانهٔ شاه عباسی که مسمی بچهل ستون است، ودروسط ساحت دلگشا وعرصهٔ جانفزایش که‌بقدر هزار زرع درهزار زرع میباشد وبقدر صدزرع درصدزرع، ازطرف شرقی‌طالار سقف چوبین، منقش‌بطلای ناب‌کانی ولاجورد بدخشانی و آئینه‌های‌صافی باچهل ستون ودرمیانش، حوض آب و بچهار مرتبه و در عقب طالار شرقی طنابی با سقف مرتفع مصور، که رزم وبزم ملوك صفویه بهمان قسم، که بوده‌اند بر دیوار های آن نگاشته‌اند واز عقب آن طنابی ازطرف غربی، ایوان گردون رفعتی و ازطرف جنوبی وشمالی آن دوطالار طولانی ودرهر طالار طولانی دوطالارچهٔ فوقانی وازهرطرف طنابی سه درگشوده، باحجرات وبیوتات مناسبهٔ ضروریه.

همهٔ پایه‌های عمارت، از درون سنگ مرمر و رخام و از بیرون سنگ گردون فام واز دوطرف شرقی وغربی آن دودریاچهٔ طولانی وازدوطرف جنوبی وشمالی آن دوحوض وپیرامون آن جدولی پر فوارهٔ باآب افشان‌ومتصل به‌طالار

طویلهٔ شاه عباسی ودوارسی چهارقسمتی از دو طرف طالار با سقف های مقرنس منقش‌مصور باطلای تاب‌کانی ولاجورد بدخشانی که طالار هفت مرتبهٔ‌چهل‌ستون علی‌قاپی متصل بر آنست وباطرافش آخورهای سنگین ازبرای اسب های خاصه پادشاهی باجلهای زربفت ویراقهای مرصع بجواهر آبدار بدلخواهی و از یك طرف محدود به‌انگورستان شاه عباسی که رشك بهشت برین است و از یکطرف محدود بباغ فردوس‌آسای مسمی به‌هشت بهشت شاه سلیمانی که در طول وعرض تخمیناً بقدر دوهزار زرع دردوهزار زرع، عرصهٔ آنست ودروسط آن رواق بلند طاقی مانندگنبد سپهرمینا فام، پر نقش ونگار و ُدراری واجرام ازچهارجانبش چهار طالار با ستون های محکم مستدام و در وسط آن حوض مثمن از سنگ رخام باحجرات وغرفه‌ها وقصرها و زاویه‌های فوقانیه وتحتانیهٔ تودرتوی‌دلگشا وهمه منقش و مصور و مزین بطلای تاب کانی و لاجورد بدخشانی و آئینه های صافی روحانی جانفزا وازجانب شرقی‌وغربی آن دو دریاچهٔ پر آب‌مروق درخور زورق وپیرامون آن جدول آب جاری.

ازجانب جنوبی وشمالی آن دوحوض ازسنگ رخام باآب افشان‌با کمال خوشگواری‌واز آن‌بفاصلهٔ دویست‌قدم، عمارتی‌مسمی به‌گلدسته همهٔ‌آن ازسنگ وآجر کاشی رنگین وچوب صنوبر وشمشاد وچنار جوهردار و سقفش قبهٔ سرتیز دل‌آویز ودامنه‌اش فراخ وازاطرافش ستونها ازچوب عظیم وعود عطرآمیز ودر وسطش حوض مثمن رخام فوقانی.

بدور حوض جدول‌پرفواره بجهت آب افشانی وآب‌افشان‌بنقش سینه‌باز وازجانب زیر، بدورش نشیمن های دلنشین روحانی وبدورش نیز از جانب زیر چهارحوض متصل به‌جدول آب پرفواره وازجانب فوق‌آن طارم بگردش کشیده ودر حقیقت‌ازنقش ونگار وآئینه های بسیار، مانند آسمان پرستاره.

براطراف چهارخیابانش چناروصنوبر وسفیددار وعرعر وبجوانبش گلزار های پر گل‌ولاله وریحان وسبزه و سه‌برگه، که درفصول اربعه درهرفصلی گلها و لاله‌های رنگارنگ ورباحین پرعطر وبوی مناسب آن‌فصل، بی‌درنگ آراسته

وپیراسته وبدور گلزارها ، اشجار شکوفه آور باثمرات گوناگون بسیار ، کهنه و نو خواسته ودرگاهش وسیع، به اجناب عالی وسردرش بامنظرهٔ رفیعه باملحقات ومنضمات موزونهٔ بانقش و نگار.

آن ذات اقدس، آن نفس مقدس مخصوص نفس نفیس خویش امر ومقرر فرمود که حریم پسندیدهٔ خوش و اندرون خانهٔ بسیار خوب و دلکش ممتازی ساختند ، بطول و عرض هزارو پانصد زرع، درهزار و پانصد زرع ، مشتمل بر پانصد ایوان و طالار وکاخ وحجرهٔ تودرتوی، باوزن ونظام که هریك باده لاحقه که لاحقهٔ نهم جای چاه وحوض آب ولاحقهٔ دهم که محل بیت‌الخلا است وهمه پاك و پاکیزه و درآنها بوهای خوش نهاده و دروسط آن ازبرای آن ذات اقدس عمارت دلنشین بی‌نظیری بنانمودند ودرطول وعرض دویست زرع دردویست زرع به چهارمرتبه با حجره ها وکاخها و غرفه‌ها و قصرها و منظره ها و زاویه های بزرگ وکوچك تو درتوی، بنقش ونگار وآئینه وزینت های بسیار ساختند .

ازجانب شرقی آن طالاری باچهل‌ستون، همه درودیوار وسقف‌وستونهایش منقش ومصوربطلای تاب کانی ولاجورد بدخشانی وآئینه‌های لطیف روحانی وروبروی چهل‌ستون مذکور، درباچهٔ درطول پانصد زرع وعرض سیصد زرع ودرمیانش نشیمنی درطول وعرض، سه‌زرع درسه زرع ودر میانش حوض کوچکی ازسنگ یشم ساختند.

دروقتی که آن فخر ملوك با معشوقهٔ خود برآن نشیمن می‌نشست ، آب ورقی درآن‌حوض یشم مینمودند وپیوسته از فوارهاش آب میجوشید وجواهر رنگارنگ آبدارپیاده ولآلی رخشان‌بسیار درآن‌میریختند، بجهت نظاره‌نمودن آن‌جهانمطاع کامکار و کشتی بسیارخوبی ساخته بودند ودر آن انداخته بودند که گاهگاهی آن‌شاه‌شاهان،بازنان ماه‌طلعت حورلقای‌خود درآن‌می نشست وآن کشتی‌را بگردش میانداختند ومحظوظ و ملتذ می‌شد.

زنان‌ماه‌پیکرسیم‌اندام‌سروقد گلرخسارسمن برش، درآن‌درباچه بشناوری وآب‌بازی مشغول ودرهوای گرم، یعنی درفصل تابستان، آن‌سلطان جمشیدنشان،

درمیان آن‌درباچه، برنشیمن‌شاه نشین ، برلب حوض یشم، پرماء معین وجواهر نمین، جلوس میمنت مأنوس مینمود وآنحوض یشم پراز جواهرالوان آبدار شفاف ومملواز آب‌جانبخش مروّق بگلاب وعرق‌بیدمشك‌مضاف، ازفیض نظر آن بهشتی‌سرشت رشك کوثر وتسنیم آن‌سرا بوستان‌پر کل وریاحین ازفیض وجود ذیجود آن رضوان‌نزهت، غیرت جنات نعیم وآن‌محسود خواقین زمان خود از تماشای آنها دروجد وسرور وازاندوه وغصه دور میبود.

حجرهٔ وسیعهٔ که‌طاق آن بسیار مرتفع بودساختند ودوستون زراندودهٔ در میانش ازدیواربدیوارقراردادند و مهدی‌زرین، باطنابی ابریشمین، برآن‌ستونها بستند وآنسلطان جمشیدنشان، باهمسران حوروش خود درآن مهد ازمی ـ خوابیدند وآنرا کنیزکان ماهرخسار، بسوی هوا می‌جنبانیدند ودرحجرهٔ وسیعهٔ بلندطاق دیگر حلقهٔزرین چند برسقف‌آن نصب نموده بودند ونشیمنی ازچرم زراندوده، باطنابهای ابریشمین برآن بسته‌وبرآن‌حلقه‌های سقف نصب بسته و آویخته بودند که گاهگاهی آن انجم‌ملوك، بادلبندخـود درآن می‌نشستند و لعبتان سمنبر گلرخسار، آنرا بجانب بالا حرکت میدادند وآنرا راحت خانه میخواندند .

درآن‌سرای بهشت مانند حجرهٔ دلگشائی‌ساختند ومکانی‌عمیق درآن‌بنا نمودند از دوطرف‌سراشیب که دهنهٔ بالای‌آن هفت‌زرع ودهنهٔ زیر یکزرع و ازبالا تا زیرسنگ‌مرمر نصب‌نموده بودند.

آنحجره‌را بازینت بسیار ساخته وپرداخته‌وآراسته وپیراسته بودند که گاهگاهی آن یگانهٔ روزگار برهنه میشد و یك زوجهٔ ماه سیمای سیم‌اندام ، خودرا برهنه‌مینمود ازبالای آنمکان عمیق روبروی‌هم می‌نشستند وپاهای‌خود را فراخ می‌نهادند واز روی‌خواهش همدیگررا بدقت تماشا می‌نمودند ومی ـ لغزیدند، ازبالا تازیر چون‌بهم میرسیدند، الفـراست بخانهٔ‌کاف فرومیرفت پس آن دوطالب و مطلوب دست برگردن همدیگر مینمودند و بعد ازدست بازی‌و بوس و کناربسیار،آن بهشتی‌سرشت مجامعتی روحبخشا با زوجهٔ حورسیمای

خود مینمود که واه واه چه‌گویم از لذت آن (اللهم ارزقنا وجمیع المؤمنین) آنرا حظ خانه می‌نامیدند.

حجرهٔ مدوّرهٔ وسیعه در آن سرای پرنشو ونما، با زینت بسیار ساختند که کامکاهی آنسرور سلاطین عهد خود باچهل پنجاه نفراز زنان ماه طلعت، حور اطوار، پری رفتار، چشم جادوی، هلال ابروی، مشکین گیسوی، مهر صباحت، طناز پرناز غمزه کر عشوه‌پرداز خود درآن حجرهٔ پرزینت و آئینه جناب خود درمیانه مجرد ازلباس ولعبتان شوخ‌وشنگ مذکوره بدورش، برهنه‌می‌نشستند وهریك یك‌ناز بالش پرپرقوی اطلس وحریر ودیبا وپرنیان وزربفت می‌نهادند بزیر کمر خود وپاهای‌خودرا بزیر کمر وزانو میکشیدند وپشت میخوابیدند و عشوه‌ها وغمزه‌ها ونازها وغنجها می‌نمودند وکرشمه‌ها می‌سنجیدند وشوخیها باهم‌می‌نمودند ولطیفه‌ها بهم میگفتند ومیشنیدند.

آن خلاصهٔ ملوك نیکوسلوك، ازهرطرف آن ماهوشان سیم‌اندام را تماشا مینمود وازهریك که خوشترش میامد بدست مبارك خود دستش‌را میگرفت و بمردی ومردانگی اورا درمیان میخوابانید وپاهای‌نازك حنای‌نگار بستهٔ اورا بردوش مبارك خود می‌انداخت وعمود لحمی‌سخت مانند فولاد خودرا بر سپر مدوّرطولانی سیمین نازك آن‌نازنین فرومیکوفت ومجامعتی‌خسروانه‌می‌نمود که لاحول ولاقوة الابالله، وآن حجره‌را لذت‌خانه میخواندند.

فرش زمین عرصهٔ آن سرای دلگشای‌را ازسنگهای پرطول‌وعرض وقطر ساختند وبقدر دوزرع،پایهٔ‌عمارات‌ودیوارهای آنخانهٔ فردوس نشاطرا باسنگهای رخام تراشیده هموار نموده پرطول وعرض وقطر ساختند و پرداختند وهمهٔ سقفها ودرها ودیوارها وستونهای آنرا باطلای ناب وکانی‌ولاجورد بدخشانی و آئینه‌های صافی‌شفاف مصور و منقش ومزین نمودند وآن کام‌سرای جنت‌آسارا مسمی به بهشت‌آئین کردند.

طالار چهل‌ستون مذکور شاه‌عباسی که بچهارمرتبه‌ساخته‌شده:

ـ مرتبهٔ اول که شاه‌نشین، مینامندش نشیمن شاه‌میباشد.

ـ مرتبهٔ دویم که محل ایستادن امرا و وزرا عظیم‌الشأن است .
ـ مرتبهٔ سیم جای ایستادن خوانین و سرهنگان معتبر ومستوفیان نامور و باشیان بازیب وفر ومنشیان بافصاحت وبلاغت سخنور .
ـ مرتبهٔ چهارم که عرصهٔ دولتخانه‌باشد از دوطرف دریاچه محل ایستادن نظام‌وصف‌بستن با اهتمام‌غلامان خاصه ویساولان ونسق‌چیان وجارچیان وامثال اینان‌میباشد وبتفصیل اوصاف‌آن ذکرشد .

پیش ازاین وفی‌الحقیقت بهتر وخوشتر از این عمارت مذکوره در ربع مسکون وهفت کشور، بفکر بکر هیچ‌مهندس نه‌رسیده اتفاقاً هفت هشت سال پیش از آمدن‌طایفهٔ افغان باصفاهان چراغانی نمودند آتش بآن طالار عدیم النظیر افتاده بسوخت، آنسلطان جمشیدنشان، امر نمود از اول وخوشتراز پیش آنرابا تصویرات ونقش ونگار آئینه‌بندی دلپسند، باطلای ناب کانی ولاجورد بدخشانی نیکوساختند وبرداختند .

فرمود ، درمدرسهٔ دلگشا خانقاه جانفزائی در وسط چهارباغ شاه‌عباسی که تعریف‌آن ازخوبی ومرغوبی به‌تقریر وتحریر نمی‌گنجد باآجر وسنگ و گچ وکاشی ساختند وبرداختند، طولش سیصد زرع وعرضش دویست‌زرع‌ازچهار طرف‌آن حجره‌های باملحقات تحتانی وفوقانی همه‌با فروش نفیسه‌واسباب و ظروف واوانی وآلات وادوات ومایحتاج معیشت وزندگانی وکتب‌ورسالات ونسخ علوم وفضائل‌ونکته‌دانی وازجانب‌طولش، نهری از آب خوشگوار همیشه جاری وازیك‌جانبش، مسجدی با گنبدعالی وازسه‌جانب دیگرش‌نیزسه‌مسجد ودرچهار گوشه‌اش چهار زاویه با عمارت تحتانی‌وفوقانی دلکش با اصطبل ومطبخ‌وحمام وبیت الخلاهای موزون وپایه‌های آنرا جمیعاً از رخام وسنگ مرمر ودیوارو وطاق‌ورواق وسقفش را جمیعاً ازکاشیهای رنگارنگ پرنقش ونگار وزمین آنرا جمیعاً ازسنگ‌مسطح باطول وعرض وقطر ساختند.

ازدوطرف نهرجاری، دوباغچهٔ‌پر گل ولاله ورریاحین‌وسرو وصنوبروسمن و نسترن و سوسن و نرگس ونیلوفر وچنار پنجه‌ور باجوهر ونارون سایه گستر

ساختند با یك در نقرهٔ زرنشان عالی شان در وسط چهارباغ شاه‌عباسی.

از یکطرف حجره‌های فوقانیش روبجانب چهارباغ مذکور مفتوح‌الباب ومتصل بآن بازار طولانی مشتمل بر هزار دکان، همه با منظرهٔ عالی وزیرزمینی و تهانخانه ساختند ویك در دیگر آنمدرسه مذکوره در این بازارچهٔ شهیر ببازارچهٔ بلند مفتوح واز یکجانب ابواب منظره‌های آنمدرسهٔ بهشت‌مانند در بازارچهٔ بلند مذکور گشوده میشد.

درپشت آنمدرسه کاروانسرای دلگشای با وسعتی که در طول وعرض پانصد زرع، درچهارصد زرع مشتمل برچهار زاویه وچهار ایوان بزرگ عالی و حجره‌های باتهانخانه ولواحق وزیرزمینی‌ها وازجانب طولش همان نهر که در مدرسه مذکور جاری است نیز جاری وهمهٔ آن مدرسه وبازارچهٔ بلند وکاروانسرای وعصارخانهٔ بسیار بزرگی در بازارچهٔ بلند بخوبی وموزونی بازینت از آجروسنگ مسطح تراشیده وکاشی رنگین منقش ساختند وپرداختند وحواشی درون وبیرون گنبد عالی مسجد وسه مسجد دیگر آنمدرسه وگریاس بلندطاق وسردر گردون رفعتش بکتابه‌های موزون بسیار خوش‌خط از سوره‌های قرآن واحادیث امامیّه زینت داده و فی‌الحقیقت بخوبی و مرغوبی و زینت و موزونی و آراستگی و پیراستگی آنمدرسه وبازارچهٔ بلند وکاروانسرا وعصارخانه در هفت کشور کسی ندیده است.

حسب الامرش، درمسجد جامع قدیم شیراز پر نعمت وناز که اکنون مشهور بمسجد نو است واز بناهای اتابکان میباشد ودر وسعت بیمانند است واز طولش جدول آب خوشگوار جاری وامیرزادهٔ اعظم جهانشاه معظم نوادهٔ اعلیحضرت صاحبقرانی، امیر تیمور گورکانی، که بشمشیر عدل واحسان آفاق گیر ودرحسن اخلاق وخوش سلوکی بی‌نظیر بوده ودر شهر اصفهان قصرعالم‌آرای دومرتبهٔ شانزده خانه، باگچ وآجر وخمیرهٔ حکمت و پایه‌هایش همه از سنگ رخام و مرمری که ازلطافت بهتر از ابریشم بوده، حسب‌الامرش ساختند وروکش آنرا ازدرون وبیرون، باکاشی رنگین معرق، منقش بطلا ولاجورد نمودند که هروقت

آفتاب بر آن میتافت، اطراف وجوانب را روشن مینمود وهیچ دیدهٔ تاب دیدن آن نداشت ودیوانخانهٔ متصل بآن ساختند، باایوان عالی ولواحق بسیار.

جوانب آن سرا را حجره های موزون درغایت استحکام بجهت غلامان و کشیك‌چیان وپاسبانان، ساختند وملوك صفویه آنرا دفترخانهٔ خود نمودند وآن قصر عالم‌آرای مذکور را فراشخانهٔ خود مقرر فرمودند واکنون آن دیوانخانهٔ جهانشاهی مشهور به‌چهارحوض میباشد.

محدود بقصر عالم‌آرا، حمامی برابش ساختند که‌پایه‌ها وستونهایش وفرش زمینش، بعضی ازسنگ سماق پرجوهر وبعضی ازسنگ رخام و مرمر ودیوار و سقف رفیع وگنبد عالیش وچهار صفهٔ باصفا وچهار خلوت دلگشایش را بکاشی معرق، منقش بطلا و لاجورد مزین نمودند.

چهارجانب آنحمام فرحبخش‌را گلزارهای پرگل ولاله و ریحان، انتظام داده بودند وآئینه‌های دو زرع و نیم طول یك زرع و نیم عرض، درقابهای کاشی بهتر ازچینی یکپارچه بی‌فصل ووصل درلطف وصفا و جلامانند دلهای پاکان، روشن‌ضمیر باطراف آن گرمابهٔ عدیم‌النظیر مرتب نمودند وخزانه‌اش همیشه‌از آب گرم قریب باعتدال مملو ولبریز ودروسط گنبد گردون‌مثالش حوض‌مثمنی و درچهار صفه‌اش چهارحوض کشکولی ودرچهار خلوتش نیز چهار حوض، همه ازسنگ مرمر ورخام پر از آب طهارت انگیز.

پس آن امیرزادهٔ اعظم، جهانشاه معظم، یك سردر و کریاس و دالان مسجد نو اتابکی مذکور شهر شیرازرا باسماءالله، بطریق مهندسی ونظم وترتیب ونسق ونظام، باکاشی معرق، منقش بطلا ولاجورد فرمود، چنان زینتی ورونقی دادند که چشم ارباب بصیرت با حسن سلیقه و دیدهٔ صاحب نظران با طیب قریحه، از دیدن آن محو و مات، لکن درحقیقت منشأ حیات بود غفرالله له‌ولوالدیه.

خلاصهٔ کلام آنکه، چون خاقان علیین آشیان، قاآن فردوس مکان خسرو جهانگیر، منصور مظفر، دارای کشور کشای ملك‌آرای رعیّت پرور، سلطان

جهاندار خورشید رای والا گهر ، محبوب القلوب شاه و گدای هفت کشور ، محسود سلاطین روی زمین و ربع مسکون، از زیب وفر پادشاه جمجاه فریدون دستگاه، منوچهر رسم وراه، بحر و بر قدوهٔ ملوک نیکوسلوک، نخبهٔ سلاطین ، رب النوع همهٔ ملوک اولوالامر اعظم، فرمانفرمای معظم، مطاع عرب وعجم وترک و دیلم، قبلهٔ جمیع شعوب وطوایف وقبایل وامم، قهرمان المآء والطین، ظل الله فی الارضین غوث المؤمنین، کنف المسلمین، مولی العالمین ، السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان، ابوالمظفر، شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی، بهادر خان، خلدالله ملکه، ولد صرف وخلف صدق شهنشاه جمجاه والانژاد، دین پرور اسلام پناه ، السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ، شاه اسماعیل ولد صدق سلطان شیخ حیدر ابن سلطان شیخ حمزهٔ اسلام پرور دین پناه ، اشرف و افضل احفاد اعلیحضرت ارفع منزلت، حسن خصلت، اقدس سیرت ، قدسی طبیعت کنز الارشاد والتدریس والتعلیم السبحانی، مخزن الاسرار والسرایر والنوامیس الربانیه معدن العلم والحلم والحکمة منبع العز والشرف والکرامه، جامع صفات حسنه، مجموعهٔ اخلاق محسنه ینبوع الفیوض والبرکات الرحمانیه، مزیل الاطوار والشیون ووساوس شیطانیه، مظهر الخیرات والمبرات، بحر العجایب، محیط الغرایب قدوة الاولیا، زبدة العرفا، نخبة السادات عقیلة النجبا ، کهف الانام ، ذوالعز و المجد والاحترام، فخر العلما، افتخار الفضلا وصدر المحققین، بدر المجربین، مخزن العلوم والملموم والفنون، عالم علم مکتوم وعارف سر مکنون ، قطب الاقطاب ، شیخ المشایخ، الوارث بالحق ، والخلف المستحق ، سلطان العرفا ، شیخ زاهد الجیلانی قدس الله سره، شیخ صفی الدین ابن شیخ ابوالفتح ابن شیخ اسحاق ابن شیخ امین الدین ابن شیخ جبرئیل ابن شیخ صالح ابن قطب الدین سید صالح ابن سید رشید ابن سید محمد ابن سید حسن ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن سید اسماعیل ابن سید محمد ابن سید احمد ابن سید قاسم ابن سید ابوالقاسم ابن سید حمزة ابن امام الهمام الجواد الکرام الرشید الهادی المهدی العزیز موسی الکاظم، علیه افضل الصلوات.

با تحقیق وغوررسی ودقت تمام گنبدها وصحنها ورواق ومرقدها وضریحهای مطهرمنور امامزاده‌های صحیح‌النسب مدفون درشهر شیراز راحسب‌الامر نی‌ساخته وپرداخته بودند و تعمیرها ومرمت‌هـای بسیار درمسجد نو مذکور اتابکی و جهانشاهی ومسجدسلطانمحمود انجوی‌چنگیزی، که سلطان ابراهیم‌فرمانفرمای فارس نوادهٔ خلدآشیانی‌امیر تیمور گورکانی که مجموعهٔ فضایل و کمالات‌وصاحب سیف وقلم وطبل وعلم و در خوش نویسی سیما درحسن خط ثلث ، فرد اکمل اعظم بوده .

دروسط بجهت کتابخانه وساکن گردیدن خود وبعضی‌مقربین در گاه‌خود حجرهٔ مربع مشتمل‌برچهار زاویه مانندبرجی وبدورش حاشیهٔ بابیست ستون سنگ درخوبی بهتر از زرخام ومرمر، درونش وبیرونش‌را بکاشیهای معرق ، منقش بطلای ناب‌کانی و لاجورد بدخشانی و کتابه‌های خط خوش خود فرمود ساختند .

بر بالای آن‌مرتبهٔدیگر فوقانی‌مانندتحتانی‌ساختند. حسب‌الامر آن‌پادشاه محسود ملوک‌شش کشور نمودند وبناهای‌خیر بسیاردرعالم گذارد وهمیشه‌اوقات خودرا صرف‌امور خیر می‌نمود.

قاطبهٔممالک و کشور ایران،جای شیران، تا آخرعهد دولتش،چنان‌معمور وآباد گردیده بودکه درهمهٔ بلاد وولایات وشهرها وقریه ها ومساکن ایران ، خوشتر ازجنان، خانهٔ خراب یاسرای ویرانی یافت نمیشد.

داستان معموری وآبادی ایران درآن‌زمان خیریت نشان بشرح وبیان‌و تقریر نمی گنجد .

پلو وچلاوی که بجهت آن یگانه آفاق می‌پختند بجـای روغن مغز قلم گوسفند و گاو مینمودند و اطعمه واشربهٔ که از برای‌آن جهانمطاع و خلاصهٔ ملوک‌طبخ می‌نمودند دردیگ زرناب می‌پختند .

آنشهنشاه والاجاه ، کثیرالاشتها وپرشهوت بوده ، بسبب‌آنکه طلائی که با اکسیر اعظم حیوانی ساخته بودند در خزانهٔ برکت نشانهٔ پدر بزرگوار

کامکارش یعنی خاقان سکندر شان، خلد آشیان، شاه سلیمان، غفرالله له بودو با عرق نمك طعام حل مینمودند وبمقدار معروف اکسیر کامل حیوانی داخل آن نموده وبقدر قیراطی از آن باده‌مثقال سکنجبین عسلی بادهن البقر، مخلوط و ممزوج مینمودند ودر اول فروردین ماه، درهرسالی یکبار بقدر مذکور آن سلالهٔ ملوك از آن مرکب جانبخش دلگشا وازآن معجون نیرو افزای، شفا بخشای، غم‌زدای مذکور تناول واوش جان می‌نمود.

درنیرومندی وزوربازو قوت سرپنجه وشجاعت وفصاحت وبلاغت وعلم و حلم ووسعت حوصله، فرد کامل ووحید زمان بوده وهمیشه با انبساط ونشاط قلب وسرور خاطر عاطر ومدام بی‌غم وهم وخرم وخندان وشادمان بود.

روز وشب دراکل ومجامعت، بسیار حریص وبی‌اختیار بوده وبجهت امتحان دریکروز ویکشب صددختر باکرهٔ ماهرورا فرمود، موافق شرع انورمحمدی برضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان، از برای وی متعه نمودند وآن پناه ملك وملت بخاصیت وقوت اکسیر اعظم، درمدت بیست وچهارساعت ازالهٔ بکارت آن دوشیزگان دلکش طناز وآن لعبتان شکرلب پرناز نمود وباز مانند عزبان مست هل‌من‌مزید میفرمود وبعد ایشانرا بقانون‌شریعت احمدی مرخص فرمود وهمهٔ ایشان، با صداق شرعی وزینت واسباب ورخوت نفیسهٔ که آن قبلهٔ عالم با ایشان احسان وانعام فرموده بود بخانه‌های خودرفتند ودرهمهٔ ممالك ایران، اینداستان انتشار یافت وهرکس زنی‌در حسن وجمال بی‌نظیر داشت، بارضا و رغبت‌تمام اورا طلاق‌میگفت وازروی‌مصلحت وطلب‌منفعت اورا بدربارمعدلت بارخاقانی میاورد واورا ازبرای آن یگانهٔ آفاق عقد مینمودند، باشرایط شرعیه وآن زبدهٔ ملوك ازآن حوروش محظوظ وملتذذ میشد واورا با شرایط شرعیه مرخص میفرمود ومطلقه مینمود وآن‌زن، خرم‌وخوش ازسرکارفیض آثارپادشاهی انتفاع یافته بادولت ونعمت بازبعقد شوهرخود درمیآمد.

هرکس، دختربسیار جمیلهٔ داشت سعیها مینمود وبعرض محرمان سرادق جاه وجلال خاقانی‌میرسانید وآندختر ماه‌منظررا از برای آن ذات نیکوصفات

اقدس عقد مینمودند باشرایط شرعیه وقواعد ملیه وباکمال‌خوش طبعی ونکو خلقی ، با اطوار بسیارخوش و حرکات دلکش رستمانه بیك یرش قلعهٔ دربستهٔ محکم بلورینش‌را دخل‌وتصرف مینمود وقفل‌لعل‌مانندش‌را بمفتاح الماس‌مانند خود میگشود وازطرفین چنان حظ ولذت میبافتند و بدان قسم محظوظ وملتذذ میشدند که بتقریر وتحریر نمی گنجد ، زیرا که معجونی پیش‌از مقاربت بر حشفهٔ خود میمالید که فی‌الفور حشفه بخاریدن درمیآمدوچون‌بمقاربت‌مشغول میشد، فرج آن‌زن نیز از آن‌دوا بخارش درمیآمد وبسبب‌قوت باهی که آن‌یگانهٔ آفاق‌داشت ،آورد وبردش‌بسیار به‌طول میانجامید وبسیارمتحرك بود، تاآنکه‌از فرط لذت، طرفین‌نزدیك بغش‌نمودن وبیهوشی میرسیدند وهریك ازاین زنان ودختران‌را که آبستن‌میشدند نگهداری‌مینمود والا طلاق‌میفرمود بقانون‌شریعت نبوی همه‌را با انعام‌واحسان وبخشش وباین‌شیوهٔ مرضیهٔ‌خوش وباین‌قاعدهٔ نیکو خوشنود میفرمود.

باین‌مراسم خوب وباین‌آئین‌مرغوب‌مذکور، ازالهٔ بکارت سه‌هزاردختر ماه‌روی مشکین موی، لاله‌عذار، گلندام، بادام‌چشم، شکر لب ودخول دردوهزار زن‌جمیلهٔ‌آفتاب لقای سروبالای نسرین‌بدن، نرگس‌چشم طناز پرناز، بلورین غبغب، نموده. ماشاءالله لاحول ولا قوة الابالله العلی العظیم.

ازبرکت اکسیر اعظمی که درویش‌ذوفنون کامل‌بزرگوارصاحب اسراری بخلدآشیانی ، شاه سلیمان غفرالله له پیشکش نموده بود و از آن خلد آشیانی باین فردوس مکانی میراث رسیده ، بقدربیست کرور که هر کروری پانصدهزار تومان وهرتومانی ده‌هزار دینار، باشد وبهای‌هشت مثقال زرناب ونیزبهای‌صد و چهل‌مثقال سیم‌ناب ونیزهر تومانی ، قیمت بیست خروار دیوانی غله که صدمن تبریزی‌که پنجاه‌من بوزن شاه‌که هرمن‌شاهی، هزارودویست وهشتادمثقال‌باشد، خرج تزویج‌ها وعروسی‌های خود نموده‌وباین‌طریقه‌خلایق‌را ازسرکارفیض‌آثار منتفع مینمود.

بقدر ده کرور، خرج‌بنائی وتعمیرات نموده وازممالك محروسهٔ ایران و

همهٔ قلمروش دو کرور هر ساله وارد خزانهٔ عامره‌اش میشده ازبرای سپاه کشی و لشکر آرائی و راتبهٔ قشون واخراجات واجبه ولازمهٔ پادشاهی وبجا آوردن قواعد وقوانین جهان پناهی .

هرگز ازخزانهٔ عامره دیناری واز انبارهای دیوانی حبهٔ دخل وتصرف نمی‌نمود زیرا که اختصاص بامور مملکت مداری ولشکر نگهداری ورعیت ـ پروری داشته وسرکارفیض آثارش، از ربع املاک موروثی وابتیاعی خود ونوافل ومعادن وتحف وهدایا وپیشکش وارمغانی وباج وخراج ملوك وطریق دیگر معیشت مینموده‌اند .

دراوایل واواسط دولت، موافق رسم وراه وسنت ملوك نیکو سلوك خوش آئین ماضیه ، خصوصاً آبا و اجداد خود رفتار نمود ، و همهٔ امورش مقرون بحکمت و صحت و مصلحت و از فتنه وفساد دور و خالی از عیوب و شیون و فضیحت بود .

آنخاقان ظفر توامان‌را بادشمنان عظیم الشان هفده محاربه ومخاصمه اتفاق افتاد ودرهر محاربه غالب وقاهر و مستولی و فایق ومسلط براعدا گردید وهمیشه‌صاحب فتح وظفر وغلبه‌واستیلا ونصرت بود وهرگز اورا ادبار وشکست وهزیمت روی نداد .

همیشه درامور مملکت‌داری وپادشاهی خوش‌نیت وخوش احوال ومبارك فال بوده .

ذکر شمایل قدوة الملوک
شاه سلطانحسین غفر له

آن پادشاه جمجاه ، شیرین شمایل و نیکو خصال بوده ، یعنی میانه بالا وسطبر گردن ومیش‌چشم‌وپهن ابرو وپیوسته ابرو وسرخ گونه وپهن شانه وباریک میان وسطبر بازو ودراز دست وبلندآواز وشیرین سخن و بسیار خند و بسیار گو وروشن ضمیر و بلند همت و پر فطنت وبا حیا و با ادب و با سخا و وفا و پر حلم وحوصله و بردبار وزیرك وباسط الیدوکریم وفهیم ورشیدوصبوروصاحب‌نظر وبصیرت ومجتمع اللحیه ودرازسبلت وکج‌بینی ودهان فراخ وفراخ چشم وبزرگ گوش ونازك لب و خوشبو.

آنسلطان جمشید نشانرا کتابخانهٔ بودکه از خطوط جمیع مشاهیر کتاب یعنی‌مجموعهٔ آداب درخطاطی استاد کل، جناب «ابن مقله رحمه‌الله» مخترع خطوط هشتگانه که نسخ‌ونستعلیق شکسته‌وثلث وریحان ورقاع وتعلیق‌وشکسته ومرحمت‌وغفران‌پناهان،فردوس مکانان، استاد«یاقوت‌مستعصمی» و«آقاابراهیم» و «میرزا احمد تبریزی» و «میر علی» و «میر عماد» و «شاه‌مسکین» و«رشید» و «شفیعا» و«خواجه اختیار» وامثال‌اینان غفرالله‌لهم.

قرآنهای بخط جلی وخفی با ترجمه و بی‌ترجمه و ادعیه و احادیث و نسخه‌های بسیار با اعتبار، از جمیع‌علوم ولموم وفنون ورسم الحسابهای مختلفه و قصص و تواریخ و دیوانهای شعرا ، همه با کاغذ های ختائی و خانبالق و کشمیری، همه با تذهیبات ونقش ونگار دلپسند ذکرشده ، فراهم‌آمده بیشتر از حساب وشمار .

آن پناه ایران‌را نفایس خانهٔ بود پر از اسباب نفیسه و آلات وادوات شریفهٔ لطیفه واشیای گرانمایهٔ ثمین، غریب و عجیب.

آن پادشاه والا گهر را جواهر خانهٔ بود، مملو ازجواهر رنگارنگ آبدار یعنی یاقوت مشعشع رمّانی و الماس و زمرد و لعل بدخشانی وزبرجد وفیروزهٔ ابواسحاقی وجزع ویشم وعقیق یمانی وعین الهر وشجری ویشم وارواق ومرواریدها ومرجانهای گرانبهای گرانمایهٔ بسیار، که هریك عدیم المثال وبی‌نظیر بوده از آنجمله یاقوت احمر رمّانی درخشانی که آنرا یاقوت «مشعشع نوربخش اورنگ زیبی» میگفتند و گوهرشبچراغ ودرشاهوار نیز آنرا میخواندند.

قلندر صاحب علوم وفنون واجازه وارشادی درهمهٔ امور ومهمات وافعال و اعمال وحرفه‌ها وصنعتها، یگانه استادی قطعهٔ بلورصافی شفافی که اکسیر اعظم برآن‌زده بود و آنرا ساخته وپرداخته بود، بیست مثقال وزن آن بوده ومدور و مسطح بوده درشب تار، مانند شمع سوزان ومشعل فروزان، بوده ومرواریدهای مدوّر منور، بقدر گردکان و امرودی، بقدربیضهٔ مرغ خانگی که ماکیان باشد و بقدر بیضهٔ کبوتر ، درآن جواهرخانه بسیار بود.

آن ملتجای امم‌را عجایب‌خانهٔ بود که اشیای عجیبه وچیزهای غریبه بسیار درآن فراهم آمده بود وازآنجمله پوست مار سیاهی که بیست زرع طول آن و سه‌زرع قطر آن بود، درآن بود وپوست سام ابرص ، یعنی سوسماری که چهار زرع طول آن بود، درآن بود وچندکلهٔ گوسفند درآن بود که بعضی شش وبعضی هشت‌شاخ‌داشت وکلهٔ سرآدمی که دورو داشت درآن بود. اما برآنها روغنی چند مالیده بودند که‌هرگز نمی پوسید.

درآن عجایب‌خانه، ریگی چند بود مشجر، مثمن، معطر، که‌چون برآتش می‌نهادند و گرم میشد، مانند اسفند که ازآتش جستن کند، مانند، تیربجانب بالا جستن مینمود وتا گرم بود، بجانب بالا میرفت و چون سرد میشد، بجانب زیرمیافتاد وصدای عظیمی ازآن برمیآمد که هر کس آنرا میشنید بیهوش میشد وآنرا «رمل الصمود» مینامیدند .

نیز، ریگ موزون خوش نمائی چند بود که چون آنرا کسی در دست میگرفت وبحرارت بدن، گرم میشد، آنشخص هر کسی را که بسیار دوست میداشت بنظرش چنان میآمد که در پهلویش نشسته وباوی ببوس و کنار و شوخی و دست بازی مشغولست وبدقت تمام باوی مجامعت مینماید وچون انزالش میشد مانند آتش، کف دستش را میسوخت و آنسنگ را میانداخت چون نظر مینمود، آنصورت را نمیدید و آن ریگ را «رمل العشرت» میخواندند.

دیگر، ریگ سفیدرنگ موزونی بود که بدست میگرفت، همهٔ عالم بنظرش مانند برف سفید میآمد و آنرا «رمل الابیض» مینامیدند.

دیگر، ریگ سرخی بود که هر کس آنرا در دست میگرفت همهٔ عالم در نظرش سرخ می‌نمود و آنرا «رمل الاحمر» می‌خواندند.

دیگر، ریگ سیاهی بود که هر کس آنرا بدست میگرفت همهٔ عالم در نظرش سیاه مینمود و آنرا «رمل الاسود» میخواندند؛

دیگر، رمل زرد وموزونی بود که هر کس آنرا در دست میگرفت، همهٔ عالم در نظرش زرد مینمود و آنرا «رمل الاصفر» مینامیدند.

دیگر رمل کبود رنگی بود که هر کس آنرا در دست بگیرد همهٔ عالم بنظرش کبود مینمود و آنرا «رمل الازرق» مینامیدند وهمچنین ریگهای برنگ های دیگر بود که مانند چهرهٔ بوقلون رنگارنگ مینمود و چون آنرا برسینهٔ شخص خفته مینهادند، هرچه دردل پنهان داشت، برزبانش درخواب جاری میشد وبیان مینمود و آنرا «رمل متلوّن» میخواندند.

پادشاه روم وملوك فرنگستان وچین وختا وهندوستان هریك بدأب و آئین خودکشتی چه‌های بازینت موزونی در «سرکارش» فرستاده بودند، با امثال این اشیاء مذکوره لاتعدو لاتحصی، که از حد تقریر و تحریر بیرونست واز دیدن آنها عقول محو واوهام مات میگردید دراین عجایب خانه بود.

آنخلاصهٔ سلاطین زمانرا داروخانهٔ بودکه ازجمیع داروها و درمانهائی که بندرت یافت میشود وتحصیل آن بسیار مشکلست، بسیاربسیار درآن دارو –

خانه فراهم آمده بود، مانند مغز سر نهنگ وشیر و پلنگ وفیل و کرگدن و گرگ ویوزو کفتار وسگ و گربه وروباه وشغال واژدها وافعی واقسام مارها وسام ابرص و سوسمار و خوارپشت و بوزینه وگاو کوهی که آنرا گوزن میگویند، گوروعقاب و کرکس وباز وهما وشنقار وآهو وبز کوهی و گوسفند کوهی وطغرل وچرغ وشاهین وباشه وبحری وطاوس وبوقلمون وتذرو و کبک و طوطی وسبزقبا ودرنا وبط وقاز ولک‌لک واشتر ومرغ وزاغ وهدهد وبوم وجغد وبلبل وطرغل ومرغ انجیر وسارو پرستوک وتیهو ودرّاج وخفاش و قبره وخروس وما کیان.

همهٔ اعضا وجوارح این حیوانات مذکوره جداجدا در آن داروخانهٔ بر کت نشانه که درحقیقت دارالشفای هفت کشور بود.

نوشداروئی‌را بر کاغذهای لطیف کشمیری مالیده وخشکانیده بودند و در صندوقی برروی‌هم چیده بودند وبرهرزخم کاری که آنرا باآب دهان‌تر نموده ومیچسبانیدند تاروز چهارم آن زخم صحت وشفا مییافت.

آن رشک ملوک هفت کشور را خزانهٔ بر کت نشانهٔ عامرهٔ بود ، مانند فلک‌مشحون پراز زر وسیم مسکوک وغیر مسکوک، که تدارک چهل سالهٔ عساکر نصرت‌مظاهر، خودرا از آن میتوانست نمود.

آن جهان‌پناه‌را انبارهائی بود پراز غله و حبوب وباهمهٔ بلاد وشهرهای ایران ، که لشکر وسپاه و قشون را تبه خور ، رکابی دفتری او را ، در هفت سال کفایت مینمود واگر قحط و تنگ‌سالی روی میداد همهٔ اهل ممالک‌را کافی بود.

درعهد دولت وی، همیشه مأکولات فراوان وارزان بوده زیرا که آن‌عقل کل، درزمان خود، در امر زراعت بسیارساعی ودر ذخیره نگاهداشتن، بسیار حریص بوده ودرهر بلدی از بلاد قلمرو خود بلوک‌باشی امین کاردان معتبری مقرر فرموده که بکمال‌دقت متوجه امورزراعت میشدند.

همیشه درپی تنقیهٔ انهاروعیون وقنات واحداث قناتهای نو واحیای زمین

میت واقامهٔ مرزهای جدید بوده‌اند وهرگز درزمانش مزرعه و کشت‌زاری‌لم ـ یزرع اتفاق نیفتاد والعیاذ بالله اگرچنین امری روی میداد ، اورا دیوان بیگی بوده باحسن سیاست، درفن ریاست که، بسیارصاحب وقوف وعلم وحلم و انصاف و حوصلهٔ فراخ ونظم ونسق وامانت وتمیز واسعاف بوده ومشیّد قواعدعدل و نصفت و حساب واحتساب بوده، حسب‌الامر آن رشك اکاسره ،آن بلوك‌باشی مقصر درامر زراعت‌را، زنده‌پوستش‌را میکنند وبر آن نمك‌میپاشید.

آن خسرو گیتی مطاع ، را جباخانهٔ بود که استادان صاحب وقوف ، با مهارت، شیرین‌کار ، بسیار درآن علی‌الاتصال بساختن و پرداختن آلات وادوات واسباب‌جنگ وجدال مشغول بوده‌اند.

آ نسکندر شوکت‌را سلیح‌خانهٔ بوده ، پر از آلات و ادوات واسباب رزم و پرخاش وجنگ‌وجدل ، مانند شمشیر وخنجر وکارد وتیر و کمان‌وسنان ورمح و ناوك وتیز وتبر ومضراب‌ودشنه وتفنگ وطپانچه‌وزره‌وچهار آئینه وخودوساعد۔ بند وتنوره وبرگستوان .

آنوالا نژاد را رکیب‌خانهٔ بود پراز زین‌ها و لجام‌ها ورکابهای زرینه و سیمینه، بعضی‌مرصع، وبعضی‌ساده وبد کهای‌مرواریددوخته وجلهاو کفل‌پوشهای مفتول دوخته وزربفت.

آن شهنشاه جمجاه را صندوقخانهٔ بوده که از دارائی و اطلس ودیبا و کمخا وپرنیان وقصب والیجه وزربفت وقلمکار واورنگ شاهی وبکرس وماهوت وازهرقسم واز هرگونه، سقرلاط و کتان وحریر وقطنی و قماشهای گوناگون دیگر بقدر آرایش صدهزارنفر سپاه ولشکر درآن پربوده .

آن تاجبخش ملوك‌عصر خود، را زبل‌خانهٔ بوده یعنی انباری‌بوده که هر قدر ملبوسهای شاه وشاهزادگان واهل‌حریم پادشاهی ،استعمال واندراس میبافت وکهنه می‌شد، درآن می‌افکندند وهرهفت‌سال که ازآن‌میگذشت، درسال هفتم جامه‌های زربفت ومفتول دوختهٔ کهنه که درانبار مذکور جمع شده بود بیرون میآوردند وبآتش‌میسوزانیدند وطلاونقرهٔ آنرا میگرفتند.

آن زبدهٔ ملوك را قوشخانه و شنقارخانهٔ بود پر از بازها وچرغها و شنقارها طغرلها وبحری‌ها وترمس ها وشاهین‌ها وباشه‌ها وساین اقسام قوشها .

وتازی‌خانهٔ بود پر ازسگان شیر گیر، پلنگ‌فرسا وتازی‌های نخجیر گیر آهو ربا.

وفیل‌خانهٔ بود پراز فیلان‌مست منکلوسی.

وطویله واصطبلی بود، پراز اسب‌های برق رفتار تازی‌نژاد ومرکب های تیزتك صرصر کردار ترکمانی نهاد، کبود و کرن وسرخون ونیلی‌وسمند وابلق‌و کهر وشبرنگ وقاراکهر ورخش‌دلپسند.

وقاطرخانهٔ بود پراز اشترهای بزرگ‌جثهٔ رهوار وقاطرهای قوی‌هیکل بارکش بادرفتار .

وآشپزخانهٔ بود پرازاشتران بارگران بردار، مست بیهوش وبختیان کوه کوهان، مانند رعد درخروش.

وباغ مسمی بطاووس‌خانهٔ که از طاووس‌های زرین بال چترزن پرافشان وتذروهای خوشرنگ وآب وبوقلمونهای رنگارنگ باآب وتاب وخروس‌های رنگارنگ خوشخوان و مرغ های خوانندهٔ نغمه سرای زیبا ، مانند بلبل وطرغل و طوطی و هزار دستان و اشتر مرغ و بط و لك‌لك و قاز و هدهد و اقسام ماکیان .

وشیرخانهٔ بود پراز شیر وببر وپلنگ وسیاه‌گوش ویوز وخرس وبوزینه وکفتار وگرگ وروباه وشغال وگربهٔ کوهی وموسوره وموش‌خرما ومار وافعی و وسنگ‌پشت .

اورا توحیدخانهٔ بود پراز درویشان پاك سیرت وقلندران نیکوسیرت و صوفیان صافی ضمیر، که شب‌وروز بذکر اسماءالله، بافغان ونفیر بوده‌اند.

بردانشمندان معلوم بادکه وزرا وامرا وخوانین و رؤسا واعزه واعیان و اکابر واشراف و صنادید وباشیان و سرهنگان و مقربان درگاه فلك اشتباهش چنان از شراب نخوت وغرور مست شده بودندکه هریك مانند فرعون وهامان و

قارون دم از تبختر و تکبر و عجب وجاه وجلال میزدند، از آنجمله «فتحعلی خان لکزی»[1] وزیر و اعتمادالدوله بود که بمرتبهٔ از بادهٔ استغنا، مست واز باد کبر،

---

۱ ـ دربارهٔ سقوط «فتحعلی خان اعتماد الدوله» مراجعه‌شود به‌منابع زیر:

اول، کتاب انقراض سلسلهٔ‌صفویه تألیف (لاکهارت) ترجمهٔ مصطفی‌قلی‌عماد، چاپ ۱۳۴۳ ازصفحهٔ ۱۳۶ تاصفحهٔ ۱۵۰.

دوم، «گزارش دری افندی» ترجمهٔ م. دوفین (M. de Fienne) چاپ ۱۸۱۰ م. ص ۱۸۵

سوم، «اخبار ایران» نوشتهٔ آنژ دوگاردان مورخ ۲ ژانویهٔ ۱۷۲۱، بایگانی وزارت امورخارجهٔ فرانسه قسمت ایران، جلد ۶، برگه‌های ۱۱ ـ ۱۳.

ما قسمتی از کتاب «شورش ایران» که از گزارش دری افندی، توسط (کلراك) دراین باره تنظیم گردیده ذیلاً درج می کنیم.

«... «لطفعلیخان» سردار ایران که «محمود افغان»را در کرمان هزیمت داده وتا قندهار تعاقب کرد و این فتح نمایان که بایدسبب ترقی او شود موجب تمامی او واضمحلال اعتمادالدوله برادر زن او شد و این سردار رشید مغلولاً بطهران (که شاه سلطان حسین در آنموقع درآنجا بود) فرستاده شد وقشون آراستهٔ او متفرق شد. وچون معلوم بود تافتحعلی خان صدراعظم، برادر زن او صدارت دارد دشمنان وی اخلالی درکار او نمی‌توانند، لذا اول ادبیر تمامی صدراعظم‌را نمودند. ملاباشی وحکیم‌باشی شاه سلطان‌حسین، که باآنها همدست بودند وپیش‌شاه، نهایت محترم، متعهد این مطلب شده، نیم‌شبی که شاه دربستر خواب بودبه خوابگاه او روانه‌شدند. شاه ترسیده برآشفت وازسبب جسارت پرسید، عرض کردند که مارا قدرت این‌جرأت نبود، چون صدمهٔ جانی شاه‌را استنباط کردیم، لهذا اقدام به‌این بی‌ادبی نمودیم و گفتند، «لطفعلی‌خان» بااین‌قشون مستعد که درشیراز جمع کرده، بزودی به‌اصفهان وارد وحرمخانه وخزانه وسایر بیوتات‌را متصرف می‌شود، ازاین‌طرف نیز «اعتمادالدوله» با سه‌هزارنفر اکراد غفلتاً، به‌طهران وارد وشمارا مجبوس بلکه مقتول‌می‌نماید وجای‌لمحهٔ تأمل نیست، زیراکه همین امشب، این‌سه‌هزار نفر کرد، به‌قصد مزبور وارد طهران خواهند شد و باید بزودی چارهٔ این‌کار نمود و برای اثبات قول خود کاغذی به‌شاه سلطان حسین نمودند، که اعتمادالدوله به‌والی کردستان نوشته بود وبامهر سلطنتی ممهور نموده، اورا عاجلاً به‌طهران احضار کرده. شاه سلطان‌حسین چون خط ومهر اورا دید، بدون اینکه کاغذرا تمام بخواند برخود لرزید، وبعداز اظهار وحشت زیاد، ازاین دوشخص چاره جوئید، آنها صلاح‌دیدند که قورچی‌باشی، با یکدسته قورچی وقشون به‌قتل اعتماد الدوله مأمور شوند.

قورچی‌باشی، احضار وباین امرمأمور شد. اما بعضی‌خواجه‌سرایان که اغلب‌طرف‌مشورت ←

ومنی وغرور و خودبینی ، دماغش پر وکارش رفته ازدست بود ، که کوه را باکاه و خوشه‌را باخرمنی بی‌فرق‌میدید ودر دریای‌خودپسندی غرق‌بود وازوی‌حق کتی

شاه‌سلطان‌حسین بودند، عرض کردند، اعتمادالدوله ذخایر ودفاین زیاددارد واگر غفلتاً کشته شود ازآن اموال، چیزی نصیب «شاه» نخواهدشد . بهترآنکه اورا حبس ومکفوف البصر نموده باشکنجه اورا مقرذخایر کرد شاه‌سلطان‌حسین این‌حرف‌را پسندیده وقورچی‌باشی ، همان وقت‌شب به‌خانهٔ اعتمادالدوله، واردشده ، دروقتی کـه دربستر‌راحت خوابیده بود اورا گرفت وکور کرد وبه منزل‌خود برده در زیر شکنجـه انداخت. صبح آن شب مسرعان به اطراف کشور روانه شدند که هرجا از خانوادهٔ اعتماد الدوله ، بودند آنها را گرفته به بطهران‌فرستند .

به کلانتر شیراز نیز ، حکمی‌صادر شد که به امداد اهالی‌شهر، لطفعلی‌خان را گرفته ، مغلولا به‌طهران‌روانه دارد واگر تخلفی‌کند، بزور اسلحه اورا مجبور به‌اطاعت نمایند، ولی‌وی بمجرد رؤیت فرمان تسلیم‌شده، اورا به‌اصفهان‌فرستادند وبعد ازحبس‌وی قشون‌به‌آن استعداد که‌درشیراز بود، متفرق گردید وبعداز سه‌روز ازآن جمعیت، جز توپخانه واحمال واجمالی، چیزی باقی نماند .

ازسه‌هزار کرد موهومی، شاه‌سلطان‌حسین ورجال اوطوری‌متوهم بودند که‌آنی‌آسودگی نداشتند وتا ده‌روز جمعیتی‌بیرون شهرفرستادند که اگر کردها بخواهند وارد شهر شوند آنها را مانع آیند وآن‌جماعت ازاکراد اثری‌ندیده‌شب مراجعت می کردند، بلکه قوافل که از اماکن بعیده میرسیدند خبری ازآنها نداشتند .

خلاصه، چون‌خبری ازسه‌هزار کرد نرسید، شاه‌سلطان‌حسین مجملا ملتفت‌شد، چه خبر است‌واز ایذاء اعتمادالدوله پشیمان گشت وصریحاً گفت، نباید موئی ازسر وی کم‌شود واگر کسی‌قصد قتل‌او کند، شاه به‌شخصه جان خودرا فدای اومی‌نماید واگرچنین‌حکم سختی‌صادر نشده بود، دشمنان اعتمادالدوله اورا بزورشکنجه می کشتند که کذب قولشان معلوم نشود و حکیم‌باشی، به‌التیام‌جراحات بدن‌اعتماد الدوله پرداخت، دراین‌بین چاپارها از اطراف‌ممالك رسیدند وبواسطهٔ چاپار شیراز معلوم‌شد که لطفعلی‌خان بمجرد رؤیت فرمان‌تسلیم‌شد وابداً خیال‌خلاف نداشته وبرشاه سلطان‌حسین، غدر وخیانت‌دشمنان لطفعلی‌خان‌سردار واعتمادالدوله یقین ومحقق شد واعتمادالدوله مکفوف البصر درمجلس تحقیقی که درحضور شاه، وتمام‌رجال و وزرا واعیان تشکیل شده بود یك یك اتهاماتی که اعدای وی به او نسبت‌داده بودند دفاع نموده وبرائت حاصل کرد وتفصیل‌آن درآن کتاب نوشته شده که مابرای اجتناب از اطناب‌از درج آنها صرف‌نظر نمودیم .

جواب وسئوال اعتماد الدوله ، طوری به‌شاه سلطان حسین اثر کرد گریست ولی چون بودن اورا درطهران صلاح نمی‌دانست اورا به‌شیراز فرستاد ودر زندان شیراز درگذشت. نقل وتلخیص ازترجمهٔ مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب (مرآت البلدان) در ذیل کلمهٔ «تهران» .

ناصواب نسبت بدولت پادشاهی صادرشده بود که باستصواب اولیای‌دولت خاقانی چشمهای وی‌را بر کندند و بر در خانه وی چناری‌بود بسیار سالخورده که‌بیست ذرع‌قطر آن بود ومعظم‌الیه درزمان بینائی، آنرا ندیده‌بود از فرط غرورو کبرو نخوت ودر وقت کوری در وقت سوار شدن پهلویش بچنار آمد، بعتاب‌گفت این چه‌چیزاست،گفتند این چناراست، باعتاب گفت‌کی این‌چنار بهم رسیده بدرخانهٔ من، عرض نمودند عمر این‌چنار هزارسال بیشتر‌میباشد به‌تندی‌گفت، ببرید این چناررا، فی‌الفور بریدندآ نرا وجای‌آن‌هنوز بسنگ‌بست جلوخانه درخانه‌اش معلومست وظاهرمیباشد.

درزمان خیریت نشانش علمای‌نامدار وحکمای با اعتبار وفضلای‌تقوی شعار ومهندسان هوشیار،که‌همه‌صاحب تصنیفات وتألیفات‌بودند، ازآنجمله عالی جنابان‌قدسی‌القابان، فردوس‌مآبان،فضایل و کمالات‌اکتسابان، جامعون‌المعقول والمنقول و حاویون الفروع و الاصول، زبدة العلماء والمتشرعین‌آخوند ملا محمدتقی[1] مؤلف «کتاب‌حدیقه» و«شرح من‌لایحضر» وقدوة المحققین‌آخوند ملا محمد باقر[2] شیخ الاسلام شهیر به‌«مجلسی» مؤلف «بحارالانوار» و«حلیة

---

۱ - ملامحمد تقی ، مجلسی اول ، ابن‌مقصود علی اصفهانی، ازتلامذهٔ شیخ بهائی وملاعبدالله شوشتری بوده، درفقه وتفسیر وحدیث ورجال ، افضل‌عصر خود بود، وی نخستین‌کسی است که به‌نشر اخبار واحادیث پرداخته ودرعمل به‌مدلول اخبار،هم جمودی واقرداشت وعمل به‌ظواهر قرآن مجیدرا شدیداً انکار می‌نمود. تألیفات‌مجلسی‌اول بسیار است ازآن جمله: شرح «تهذیب شیخ‌طوسی» و«حدیقة‌المتقین»و«روضة المتقین که‌شرح‌عربی «من لایحضره الفقیه» است و«لوامع صاحبقرانی که شرح فارسی همان کتاب است و غیر این‌ها درموضـوع افعال‌حج ورضاع و مقادیر وموضوعات دیگر نیز رسالات متعدددارد . وفات مجلسی، درسال ۱۰۷۰هجری قمری درشهر اصفهان واقع ودرجامع عتیق اصفهان‌مدفون است.

نسبت مجلسی ازطرف پدربه «ابونعیم اصفهانی» منتهی‌می گردد .

۲ - ملامحمد باقر ، مجلسی ، فرزند محمد تقی مجلسی اول است ، ازمتبحرین علمای امامیه وازفحول واعیان فقهای اثنی‌عشریه واز ثقات وعدول محدثین طریقهٔ جعفری‌است، امام جمعه وجماعت اصفهان بودوتصنیفات مجلسی غیراز رساله‌های متفرقه‌بسیار درحدود۵۹تألیف است که‌یکی ازآنها بنام «بحار الانوار فی‌اخبار الائمة الاطهار» در ۲۶ مجلد بزرگ‌مرتب‌و مهذب نموده .

ولادت مجلسی در۱۰۳۸ هـ . ق. ووفات وی در ۲۷رمضان سال۱۱۱۱ هـ . ق واقع و قبرش درجامع عتیق اصفهان دربقعهٔ والدش ، مجلسی اول ومزار مردم است .

المتقین» و «جلاء العیون» و کتابهای دیگر ونخبة الاخبار. «میرزا محمدتقی» شهیر بالماسی وفخر العلما «آقاجمال»[۱] وزبدة الفضلا «آقا حسین‌خوانساری»[۲] که‌هر یك درعلم وفضل وحکمت وفقه واصول صاحب‌تصنیفات وتألیفات بوده‌اند طاب‌الله ثراهم وجعل الجنة مأواهم.

تجار ومتمولین چند ذوی الاعتبار، درآن‌زمان بوده‌اند که یکی ازآنها عالیقدر رفیع مقدار، ستوده اطوار، عمدة الاعاظم، زبدة الافاخم، فخرالتجار، میرزا محمدتقی‌تاجرعباس‌آبادی‌تاجرباشی، مردی‌بود عالی‌همت وصاحب مروّت وفاعل الخیرات والمبرات بوده.

ازآنجمله کارهای خوب‌بسیار خوش وفعلهای مرغوب دلکشی که ازوی صادرشده، یکی ینست که شخص‌حکاکی‌فقیر ومحتاج ومضطرشده بود قطعهٔنبات مصری‌سفید صافی شفاف‌را شبیه بالماس تراشیده ودر پنبه‌پیچیده ودرحقه‌نهاده ونزد میرزا تقی تاجر باشی، مذکور برده‌چون مشارالیه آن شبیه به‌الماس را ملاحظه نمود، امر براو مشتبه گردیده وازآن بسیار خوشش‌آمد وقیمت آن‌را

---

۱ - آقا جمال خوانساری، نامش‌محمد، پسر آقا حسین خوانساری بود، «لقب محقق خوانساری» داشت وبه‌«آقا جمال» معروف بود، نزد پدر خودآقا حسین و «محقق سبزواری» صاحب «ذخیره»، که خال وی بود تلمذ کرده ومصنفات بسیاری دارد از قبیل: حاشیهٔ «من لایحضره الفقیه» و ترجمهٔ «الفصول المختارة علم الهدی» وحاشیهٔ «شرایع» وحاشیهٔ «شرح اشارات» وشرح «غرر و دررعبدالواحد آمدی» وغیرآنها.

وفات وی‌در۲۶ رمضان سال ۱۱۲۵ هـ. قمری اتفاق افتاد ودر گورستان «تخت‌فولاد» اصفهان درمقبرهٔ خانوادگی «خوانساریها» مدفون است.

۲ - آقاحسین خوانساری، بن‌جمال الدین محمد، از افاخم و ثقات علمای امامیهٔ اواخر قرن یازدهم هجری است. وی عالم کامل و فقیه و محدث فاضل وجامع معقول و منقول بوده سرعت‌انتقال وی درفهم مطالب عمیقه ونکات دقیقه مشهور بوده وبه‌لقب استاد الکل فی‌الکل ملقب بود.

آقا حسین تصنیفات بسیاری داشت ازآن‌جمله: ترجمهٔ «صحیفهٔ سجادیه»، «ترجمهٔ قرآن»، «تفسیرسورهٔ فاتحه» و«تواریخ وفیات العلما» و«الجبر والاختیار» و «الجزء الذی لا یتجزی» وتصنیفات متعدد دیگر. وفات وی درسال ۱۰۹۸ هجری قمری در۷۲ سالگی در اصفهان واقع و در قبرستان «تخت فولاد» آنجا در نزدیکی مقبرهٔ «بابا رکن الدین» مدفون است.

بمبلغ سه‌هزار تومان، گفتگو نموده واورا باین قیمت مذکوره راضی نموده‌وشروع نمود بشمردن نقد وتسلیم حکاك مضطر نمودن، چون بپانصد تومان رسید، میرزا محمدتقی مذکور الماس نباتی مذکور را در دهان خود انداخت وازآن نبات مصری دهان خودرا شیرین نمود.

آنشخص حکاك چون آنحال‌را دید از خجالت وانفعال غرق عرق گردیده بمیرزا تقی‌مذکور، عرض‌نمودهمین‌قدر نقدکافیست‌مرا وچون‌میرزا تقی‌مذکور فهمیده بود که آن حکاك فقیر است واز راه فقر وفاقه واضطرار این شعبده‌و نیرنگ‌را بکار برده، درجوابش گفت پوچ مگو که سخن مردان برنمیگردد و قیمت الماس تو بیشتراز این میباشد، الحمدالله که سه‌هزار تومان نقد دادیم و دهان خودرا شیرین نمودیم‌و مبلغ سه هزار تومان با بهجت وخرمی وبشاشت خواهی‌نخواهی تسلیم آنمرد حکاك نمود وعذربسیار ازوی‌خواست.

همچنین درمحلهٔ عباس‌آباد اصفاهان، نقاره‌خانهٔ بود که هرروزه بقاعدهٔ معروفه‌میزدندوآنمحلهٔمذکوره‌را دوازده‌هزارخانهٔآباد بوده، همه‌باسردرهای عالی وهمه‌با نقش ونگار وهروقت که غراب میرزا تقی‌مذکور از دریا بیرون می‌آمده واموالش وارد اصفاهان میگردید. نقارخانهٔ مذکورعباس‌آباد را فرو میکوفتند و کوس و کورکه ، میزدند و کرنای ، میدمیدند و تجار و پیله‌وران باخبر ومطلع وآگاه میشدند ومیآمدند وامتعه واقمشه‌اش‌را میخریدند.

اتفاقاً درنیمه‌شبی نقاره‌خانهٔ مذکوره‌را مینواختند، طفل یتیم بی‌پدری در عباس‌آباد ازصدای نقاره و کوس و کورکه ونفیر کرنای‌ازخواب بیدار گردید، از مادر خود پرسید، این چه صدا است ، مادر درجوابش گفت غراب میرزاتقی تاجرباشی از دریابیرون‌آمده واموالش وارد اصفاهان گردیده بجهت اخبارو آگاه نمودن‌تجار وپیله‌وران وبزازان که بیایند واموالش‌رابخرند نقاره‌میزنند.

آن‌طفل عالی‌همت گفت‌ای‌مادر چه‌قدر نقد من نزدتو جمع شده؟ مادر گفت مبلغ هفتاد دینار، آن طفل گفت ایمادر صبح بسیار زود مرا بیدار کن تا بروم و بتوفیق‌خدا همهٔ‌اموالش‌را بخرم، مادردرجوابش گفت ای‌بیمار، بخواب‌برو واین

بیهوده‌ها را مگو. آنطفل دولتمند، ازشوق بخواب نرفت، بامداد از جامهٔ خواب خود بیرون آمده و از خانه خود بیرون رفته وبجانب خانهٔ میرزا تقی مذکور روان گردیده وآمد تا بدرخانهٔ میرزا تقی، دید درخانه گشوده داخل شد، دید، میرزا تقی بر کرسی نشسته وبذکر اسماء الله وتسبیح وتهلیل مشغول است.

آن طفل بمیرزا تقی سلام داد وجواب شنید. میرزا تقی چون نظرش بر آن طفل افتاد پرسید از آن طفل، که تو کیستی ودراینجا بطلب که وچه آمدهٔ.

آنطفل سعادتمند گفت من یتیم وبی‌پدر میباشم، آمده‌ام بعون الله تا اموال غراب میرزا تقی را بخرم، میرزا تقی از استماع سخن‌های آنطفل بسیار خوشش آمد وبآن طفل گفت پیش بیا. آنطفل پیش آمد ازاو پرسید چه‌قدر سرمایه‌داری آن طفل گفت بعداز توکل بر خدا، مبلغ هفتاد دینار دارم، وآمده‌ام بفضل خدا همهٔ اموالت را بخرم.

میرزا تقی بآنطفل گفت مبلغ صد هزار تومان اجناس مرا که بصد هزار تومان درهند خریده شده وبه صد و بیست هزار تومان میفروشم بتو آیا خریدی، آنطفل گفت خریدم وهفتاد دینار نقدرا بیعانه بمیرزا تقی داد، میرزا تقی با کمال رضا ورغبت آنمبلغ مذکوررا از آنطفل یتیم دولت قرین، بیعانه گرفت و گفت من هم بتو فروختم، آنطفل گفت خریدم، میرزا تقی بآنطفل گفت، مرا ازجانب خود وکیل کن، تا اموال خریدهٔ تورا بخریداران بفروشم ونفع این معاملهٔ تورا بتو برسانم، آنطفل گفت تورا ازجانب خود وکیل مطلق نمودم، که هر نوع که صلاح وصرفهٔ مرا میدانی، چنان کنی.

چون صبح روشن شد تجار وپیله‌وران وبزازان بخانهٔ میرزا تقی فراهم آمدند که اموال مشارالیه‌را بخرند، مشارالیه بایشان گفت، پیش از آمدن شما خریداری آمده واموال تو آمدهٔ خودرا باو فروختیم وازجانب وی وکیل میباشیم که بدیگران بفروشیم، اموال مذکوره‌را بمبلغ صدوسی هزار تومان بایشان فروخت، مبلغ ده هزار تومان نفع آن طفل‌را منظور داشت وبعداً آنطفل را بدامادی خود قبول نمود.

همچنین درجولاهه وجلفای اصفاهان، که بانی ومؤسس آن خاقان خلد آشیان «شاه‌عباس» ماضی‌غازی انارالله برهانه بوده، شهریست در کنار زنده‌رود، مشتمل‌بر دوازده محله وهرمحله، مشتمل‌بر هزارخانه‌وچندین کلیسا،همهٔ‌عماراتش از آجر وسنگ وگچ‌ساخته‌شده بموزونی وانتظام ونظام وقانون وحساب، همه‌با نقش ونگار وبا باغ وبستان و انهار واشجار وآئینه‌بندی باآب وتاب.

ازطایفهٔ نصاری، تجار ومالدار بسیار بوده‌اند ، ازآنجمله یکی «خواجهٔ مکردیچ » شهیر بخواجه سرافراز بوده و از کثرت اموال و از فرط استغنا محسود قارون بوده .

اتفاقاً، ازجانب‌سلطان‌روم خوش‌مرزوبوم، رسول وایلچی‌دراصفاهان‌بهشت نشان، بپایه‌سریر اعلا آمد، سلطان جمشید نشان، چهل‌روز ازعیدنوروزگذشته که‌در زاینده‌رود اصفاهان آب اندکی طغیان نموده، باجمیع وزرا وامرا وباشیان وعمله‌جات واکابر واعزه واعیان، با دبدبهٔ پادشاهی و کوکبهٔ‌جهان‌پناهی‌با کمال دولت واقبال‌وجبروت وجلال‌سوار شده‌وایلچی‌را هم‌دررکاب ظفر انتساب خود بجانب‌فرح‌آباد برده‌ودرباز گشت ازفرح‌آباد بدولتخانهٔ سعادت‌آباد که مشهور بهفت‌دست‌میباشد، نزول اجلال‌نمود،فرمود میخواهم‌یك‌کسی باسکهٔ‌نقدسی‌وسه دهنهٔ‌پل حسن‌پادشاهی‌را مسدود کند، که فی‌الفورخواجه‌مکردیچ‌مذکورارمنی متعهد این‌خدمت‌درسرکار فیض‌آثاراعلی گردید وفرستاد، جوالهای‌پراز روپیه آوردند و دم‌آب را بسته یعنی سی و سه دهنهٔ پل‌مذکوررا مسدود نموده بعد سلطان جمشیدنشان : تحسین وآفرین بسیار بوی‌فرمود واورا بخلعت سراپای گرانبها ممتاز ومفتخر فرمود.

خواجه‌مکردیچ مذکورآن جوالهای پرازدینارهای فضی‌را پیشکش‌آن زبدهٔ ملوك‌نمود وآن برازندهٔ تاج‌وتخت پادشاهی، اشارتی‌بتاراج آنها نمود ودر حضور ساطع‌النور آن ملجاء ایران وایلچی مذکور همه‌را تاراج نمودند ، پس سلطان جمشید نشان ، خواجه مکردیچ مذکوررا ملقب به خواجه سرافراز فرمود .

، آنسلطان جمشیدنشان‌را دیوان بیگی بود «صفی قلیخان» نام ومعظم‌الیه با کمال نظم ونسق ورتق وفتق وامانت‌ودیانت و کیاست وفراست ودرریاست ، با حسن‌سیاست، متوجه امورسلطانی ومتصدی‌مهمات جهانبانی آن افتخارملوك بود ویك خیمهٔ ازپوست متمردین وسارقین وظالمین، درریاست بحسن‌سیاست مهیا نموده بودوتا بیست وپنج سال آئین‌پادشاهی وقواعداسلام‌پناهی وقوانین‌جهانبانی ورسوم‌خاقانی آنخاقان اعظم برجابود وبهیچوجه من‌الوجوه عیب ومنقصتی در امورسلطانی واوضاع‌جهانبانیش نبود.

چون بیست‌وپنج‌سال ازمدت سلطنت‌آن فخرالسلاطین گذشت وصفی قلی خان‌مذکور تصدق آن‌قبله عالم گردیدومرغ روحش به‌آشیانهٔ قدس پرواز کرد وآن‌چندعالم فاضل‌مذکور که حامی‌وحافظ ملك‌وملت‌بودند، بعالم‌قدس ارتحال نموده بودندپس زهاد بیمعرفت وخرصالحان‌بی کیاست، بتدریج درمزاج‌شریفش وطبع لطیفش‌رسوخ نمودند ووی‌را ازجادهٔ‌جهانبانی وشاهراه خاقانی‌بیرون‌ودر طریق معوج گمراهی، وی را داخل و بافسانه‌های باطل ، بیحاصل ، او را مغرور ومفتون نمودند و بازار سیاستش را بی‌رونق وریاستش را ضایع مطلق کردند.

امور خر صالحی وزاهدی، چنان بالا گرفت‌وامور عقلیه وکارهای موافق حکمت‌وتدبیر درامور، نیست‌ونابودگردید.

دیباچهٔ بعضی‌از مؤلفات‌جناب علامة‌العلمائی آخوند«ملامحمد باقر» شیخ الاسلام‌شهیر بمجلسی‌را چون‌سلطان‌جمشید نشان‌واتباعش خواندندکه آن‌جنت آرامگاهی بدلایل وبراهین آیات‌قرآنی حکمهای‌صریح نموده که سلسلهٔ‌جلیلهٔ ملوك‌صفویه، نسلابعدنسل بیشك بظهورجناب قائم‌آل‌محمدخواهد رسید. ازاین احکام‌قوی دل‌شدند وتکیهٔ براین‌قول نمودند وسررشتهٔ‌مملکت مداری‌را ازدست رها نمودند وگوهر گرانبهای « لایتم الریاسة الابحسن السیاسة » را که ازدرج مقال معجزبیان حضرت امام‌بحق، «ناطق‌صادق» بیرون‌آمده از کف‌دادند وطرق متعددهٔ فتنه‌وسبل‌ممدودهٔ‌فساد وابواب افراط وتفریط درامور وظلم بصورت عدل

برروی جهانیان گشادند ودرمیان خلایق هرج و مرجی زیاده از حدّ تقریر و تحریر روی داد ، چنانکه شیخ سعدی گفته :

استاد و معلم چو بود کم‌آزار خرسك‌بازند کودکان در بازار

دردستگاه ، ازبی‌تمیزی وعدم حساب واحتساب ، چنان افراط وتفریطی درامور لشکرآرائی و رعیت‌پروری ، روی داد که از تهی‌دستی، غلامان خاصّهٔ سرکار فیض‌آثار و عمله‌جات دیوان عظمت مدار پادشاهی ، همه کفش ساغری بپا و بی‌شلوار و تنبان بوده‌اند ، و زانو برپالا ، نمیتوانستند نشست که اسافل اعضایشان پیدا میشده ، و اسباب وآلات حربشان ، اکثری برهن وگرو و یا شکسته وازکار افتاده بود .

رعایا بمرتبهٔ مالدار وصاحب آلات واسباب معیشت وزندگانی‌شده بودند که بشرح و بیان نمی گنجد .

سلطان جمشیدنشان و ارکان دولتش، ازقانون و سنتی که سلاطین ماضیه خصوصاً آباواجدادش‌داشتند، انحراف ورزیدند وازقواعد حکمت‌تجاوزنمودند واین کلام معجز نظام را فراموش نمودند : «احکام الامور بالتدبیر» .

آن‌سلطان جمشیدنشان ، تامدت بیست وپنجسال ، چنان جهانبانی نمود که هیچیك از ملوك و سلاطین پیشین یعنی پیشدادیان وکیان و اشکانیان و ساسانیان وملوك طوایف وعباسیان وآل‌سامان وسلجوقیان ودیالمه واتابکان و خوارزمیان وچنگیزیان وآل‌مظفر وتیموریان ، بخوبی ومرغوبی وباسامانی و پرمایگی آنسلطان جمشیدنشان ، پادشاهی ننمودند .

ازتأثیر سپهرآبنوسی ،آخرالامر دولتش چنان بمغلوبیت ومقهوریت و مخذولیت ومنکوبیت وذلت وافتضاح انجامید، که ذکرآنها باعث کلال وملال وغمّ وهمّ شنوندگان خواهد شد .

من کلام لا ادری

اسب وچاکر چونان وجوندهی نرود اسب و چاکرت برود

داستان

ذکر تفصیل باشیان سرکار عظمت مدار شهنشاهی

که همه، با عمامه‌های خلیل‌خانی و کفش ساغری و چاقشور و قلیان‌های کرمانی و همه، بر مرکبهای گرانبها سوار بوده‌اند[1]

عالیجناب مقدس القاب «آخوند ملاباشی» ✿ «حکیم‌باشی» ✿ «منجم‌باشی» ✿ «کاتب‌باشی» ✿ «شاعرباشی» ✿ «کتابه نویس‌باشی» ✿ «جراح‌باشی» ✿ «سرکشیکچی‌باشی» ✿ «ایشیك‌آقاسی‌باشی» ✿ «قوریساول‌باشی» ✿ «قوللرآقاسی‌باشی» ✿ «نسق‌چی‌باشی» ✿ «فراش‌باشی» ✿ «توپچی‌باشی» ✿ «زنبورك‌چی‌باشی» ✿ «تفنگچی‌آقاسی‌باشی» ✿ «چتردارباشی» ✿ «جیقه بند باشی» ✿ «مسنددارباشی» ✿ «سجاده‌دارباشی» ✿ «زرگرباشی» ✿ «خزانه‌دارباشی» ✿ «جارچی باشی» ✿ «میرآخورباشی» ✿ «میرشکارباشی» ✿ «قوشچی‌باشی» ✿ «پیشخدمت‌باشی» ✿ «جواهری‌باشی» ✿ «خیاط‌باشی» ✿ «اتوکش‌باشی» ✿ «ساعت‌سازباشی» ✿ «جبه‌دارباشی» ✿ «جلودارباشی» ✿ «سلاح‌دارباشی» ✿ «آبدارباشی» ✿ «سقاباشی» ✿ «نقاش باشی» ✿ «معمار‌باشی» ✿ «نجارباشی» ✿ «سرای‌دارباشی» ✿ «حجارباشی» ✿ «تاجرباشی» ✿ «کرك یراق‌باشی» ✿ «زین‌دارباشی» ✿ «تازی کش‌باشی» ✿ «چُرك‌چی‌باشی» ✿ «بقال‌باشی» ✿ «عطارباشی» ✿ «رززازباشی» ✿ «قصاب باشی» ✿ «علاف‌باشی» ✿ «اوتچی‌باشی» ✿ «طوقچی‌باشی» ✿ «یمش‌چی‌باشی» ✿ «شربت دارباشی» ✿

۱- برای دانستن وظایف هریك از صاحبان مشاغل و «باشیان» به توضیحات آخر کتاب مراجعه فرمائید.

«طباخ‌باشی» ٭ «سفره‌چی‌باشی» ٭ «عصارباشی» ٭ «انباردارباشی» ٭ «معین‌باشی» ٭ «صراف‌باشی» ٭ «زره‌سازباشی» ٭ «سیّاف‌باشی» ٭ «کمانگرباشی» ٭ «تیرگرباشی» ٭ «چلانگرباشی» ٭ «باغبان‌باشی» ٭ «بلوک‌باشی» ٭ «کدخداباشی» ٭ «علاقه‌بندباشی» ٭ «اباغ‌چی‌باشی» ٭ «ابریق‌دارباشی» ٭ «جنیبه‌کش‌باشی» ٭ «باشماق‌چی‌باشی» ٭ «مشعل‌چی‌باشی» ٭ «چراغ‌چی‌باشی» ٭ «شمّاعی‌باشی» ٭ «مسگرباشی» ٭ «سفیدگرباشی» ٭ «مزّاج‌باشی» ٭ «میناسازباشی» ٭ «چکمه‌دوزباشی» ٭ «حلاج‌باشی» ٭ «صحاف‌باشی» ٭ «رمه‌دارباشی» ٭ «گله‌دارباشی» ٭ «قاطرچی‌باشی» ٭ «ساربان‌باشی» ٭ «گل‌کارباشی» ٭ «عندلیب‌چی‌باشی» ٭ «بطچی‌باشی» ٭ «طاوس‌چی‌باشی» ٭ «قنادچی‌باشی» ٭ «بزازباشی» ٭ «شعرباف‌باشی» ٭ «لوّاف‌باشی» ٭ «اگّاف باشی» ٭ «کفاش‌باشی» ٭ «کلاه‌دوز باشی» ٭ «خراط باشی» ٭ «آئینه‌سازباشی» ٭ «اریکه‌دارباشی» ٭ «مجمره‌چی‌باشی» ٭ «حمام‌چی‌باشی» ٭ «خاصه‌تراش‌باشی» ٭ «زردوزباشی» ٭ «حدادباشی» ٭ «آجرتراش‌باشی» ٭ «مؤذن‌باشی» ٭ «شاطرباشی» ٭ «پهلوان‌باشی» ٭ «عزب‌باشی» ٭ «قلندرباشی» ٭ «خیام‌باشی» ٭ «منبت‌کارباشی» ٭ «حکاک‌باشی» ٭ «یورت‌چی‌باشی» ٭ «سورسات‌چی‌باشی» ٭ «فیلبان‌باشی» ٭ «شیربان‌باشی» ٭ «ماریان‌باشی» ٭ «غسال‌باشی» ٭ «تیمارچی‌باشی» ٭ «چاوش باشی» ٭ «نعلبند باشی» ٭ «بیل‌دارباشی» ٭ «مغنّی‌باشی» ٭ «مطرب‌باشی» ٭ «مقلدباشی» ٭ مسخره‌باشی» ٭ «گداباشی» ٭ «زندانبان‌باشی» ٭ «جلادباشی» ٭ «مشّاح‌باشی» ٭ «قتّال‌باشی» ٭ «لوطی‌باشی» و امثال ایشان.

ایشان همه باعمامهٔ حریر پرنقش ونگار خلیل‌خانی، وکفش ساغری و چاقشور و کردی وچهازرعی زری، که برمیان می‌بسته‌اند وسواره باقلیانهای کرنائی آمدوشد می‌نموده‌اند وبعضی اسباب وآلاتشان زرین وسیمین بوده.

همهٔ آنان، صالح ومصلح ومعتبر ومعتمد بوده‌اند وهمه درفن خود استاد ماهر وصاحب شعور ووقوف و ادراک بوده‌اند ودرفن خویش بسیار ساعی بوده

به فن دیگری میل نمیکرده‌اند بآن علت درفن خود فردکامل بوده‌اند .

لاجرم چون دارائی وفرمانفرمائی آن‌سلطان جمشیدنشان ازبیست وپنج سال گذشت، زمرهٔ خرصالحان به افسانه و افسون رسوخ در مزاج آن خلاصهٔ ایجاد عصر خود نمودند و او را از شاهراه قانون حکیمانه جهانداری بیرون کردند وبکریوهٔ گمراهی که مخالف عقل وحکمت ومصلحت است اورا داخل نمودند .

سررشتهٔ تربیت ونظم ونسق وترتیب لشکررا ازدست رها کرده ودرطریقهٔ لشکرآرائی وممالك پیرائی کمال تغافل واهمال ورزیده به‌اندك زمانی افراط و تفریط در امور سلطانی و اوضاع جهانبانی وی راه یافته ، رعیت بحد افراط متمول وبا اسباب شدند که‌از کثرت اموال واسباب از جام لبریز شراب استغنا وغرور مست وملنگ شدند ولشکراز تهیدستی وعسرت وپریشان احوالی بحد تفریط بی‌اوضاع وآلات واسباب‌شدندواز فقردرهم‌شکستند مانندشیشه‌برسنگ .

و از فرط عسرت و فقر و فاقه قواعد خدمتگذاری و مراسم بندگی را فراموش و از وصل لعبت شادمانی مهجور و با زال غصه و غم هم آغوش شدند و شب و روز همه در این اندیشه بودند که بجهت خود آقای نوکر پرور نوی و مطاع چاکر نواز ، یعنی لشکرآرا خسروی ، پیدا کنند وساعی دراین باب بودند که بهرقسم که مقدورشان بشود فتنه و فسادی ظاهر و شور وشری برپا کنند .

چون علم حساب و رایت احتساب و سنجق عدل را اولیای دولت قاهرهٔ سلطانی ازبی‌عقلی وبی‌تمیزی وشیطان خیالی ازپای درآوردند، اصفهان بلکه همهٔ ایران مانند طویله و اصطبل بی‌مهتر شد . خلایق بشیرینی درهم افتادند وهر کس بپهلوانی و شب روی که میتوانست اززن و دختر وپسر ومال هر کس محظوظ ومتلذذ بشود کوتاهی نمیکرد .

صفحهٔ دلکش سیاست‌را باد بی‌تمیزی ، ازبساط ریاست‌برد وخط احتساب ورقم حساب‌را نشتر جور وظلم ازصفحهٔ روزگار سترد .

همهٔ اهل آن زمان چنان پرورده ومست وملنگ شده بوده‌اند که ازدستبرد همدیگر مانند اشتران مست و گاوان جنگی، همه پریشان‌حال و آشفته خاطر ودلتنگ واکثر اهل آن‌زمان، پهلوان و کشتی گیر وشب‌رو و مکار وعیار ورند ولاابالی وطرار بوده‌اند وبهرجا وبهرسرائی که زن یادختر جمیله یاپسرجمیلی ویا اسب واستر رهواری ، گرانبهائی، سراغ مینمودند میرفتند و به پهلوانی و شب‌روی وچالاکی وچستی وبفنون عیاری ومکاری آنرا می‌ربودند وکام خودرا از آن حاصل مینمودند ، هرقدر که میخواستند و بعد از مدتی میبردند وآنرا بمکان خود مینهادند .

چنان پهلوانان و زبردستانی بوده‌اند که اسب بزرگ جثّه یااستر قوی‌-هیکل را ازدیوارهای خانه‌ها میبردند و بردوش خود گرفته میدویدند و تا ده فرسخ بلکه بیشتر میدویدند واسامی بعضی ازپهلوانان آن زمان که بخاطراین مخلص هست اینهاست که بتفصیل ذکر خواهد شد .

داستان

ذکر اسامی پهلوانان وزبردستان وگردان شبرو، عیار، مکار، طرار خونخوار، چالاک وچابک وچست بی باک آنزمان ، ازهرقوم وقبیله

«پهلوان حسین مارباتانی اصفهانی» ✿ «ملاباقر دیوسفید اصفهانی» ✿ «محمد غلاف کر لنبانی اصفهانی» ✿ «علی عسکر بیك طوقچی باشی» ✿ «زنگنهٔ شیخعلیخانی» ✿ «حاجی عشور لرشیرانی» ✿ «امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلیخانی» ✿ «امیر شمس الدین کنجعلیخانی» ✿ «دائی ظهیرالدین هفت شوئی شیخعلیخانی» ✿ «دائی کثیر هفت شوئی اصفهانی» ✿ «قادربیك نجف آبادی عرب» ✿ «پهلوان حسین شیر سبیل کنجعلیخانی» ✿ «محمد شریف اونچی باشی لنبانی» ✿ «محمدبیك عطارباشی لنبانی» ✿ «غلام علی بیك آلالو» ✿ «نجف قلی شاملو» ✿ «سلطان محمدبیك ارشلو» ✿ «ندرقلی بیك قرخلو» ✿ «آدینه قلی بیك تخماقلو» ✿ «اسماعیل خان ولد حاجی علیخان سجاده دارباشی پسرعمّ کاظم خان قراداغلو» ✿ «حسنعلی بیك بیات» ✿ «حسینعلی بیك کردجان بیگلو» ✿ «محمدخان ارومیه» ✿ «جعفرقلی بیك تبریزی» ✿ «ندرمحمد بیك خوئی» ✿ «یارمحمد بیك شیروانی» ✿ «فتح الله بیك گنجهٔ» ✿ «شیرعلی بیك مراغهٔ» ✿ «سبحان وبردی بیك اردلانی» ✿ «سیف الله بیك قبهٔ» ✿ «محمودخان بیك دربندی» ✿ «الله ویردی بیك بادکوبهٔ» ✿ «افراسیاب بیك نخجوانی» ✿ «برزو بیك دمّلی» ✿ «بیژن بیك شقاقی» ✿ «گرگین بیك شماخی» ✿ «بهرام بیك اردبیلی» ✿ «سعیدبیك شکی» ✿ «داراب بیك بلخی» ✿ غلامعلی بیك ایروانی» ✿ «عمرآقابیك هراتی» ✿ «عثمان قلی بیك قندهاری» ✿ «شیرمحمدکابلی» ✿ «مقصودعلی بیك خراسانی» ✿ «شهبازبیك کرمانی» ✿

«محمدتقی بیک یزدی» ✿ «رستم بیک سیستانی» ✿ «علیقلی بیک شیرازی» ✿ «سهراب بیک لاری» ✿ «حیدربیک کهکیلویه» ✿ «غضنفر بیک بهبهانی» ✿ «رضا قلی بیک مشهدی» ✿ «بهرام علی بیک نیشابوری» ✿ «رحمان بیک قاینی» ✿ «صفدر بیک طبسی» ✿ «قزلباش بیک کیوان آبادی» ✿ «عرب بیک ترشیزی» ✿ «ترخون بیک درگزی» ✿ «محراب بیک بوجنوردی» ✿ «هرمزبیک تربتی» ✿ «فرامرز بیک خبوشانی» ✿ «صندل بیک نسا ابیوردی» ✿ «قلیچ بیک کلاتی» ✿ «شهباز بیک همدانی» ✿ «یارعلی بیک بندری» ✿ «طهمورث بیک کزازی» ✿ «حسن یاربیک کمره» ✿ «جعفرعلی بیک کرمانشاهانی» ✿ «محمد باقربیک نهاوندی» ✿ «پیرویس بیک بروجردی» ✿ «الله‌یار بیک شوشتری» ✿ «شاهپوربیک فیلی» ✿ «محمد جعفربیک حویزه» ✿ «نورمحمد بیک کاشانی» ✿ «صمدبیک طهرانی» ✿ «مظفرعلی بیک قمی» ✿ «عون‌الله بیک قزوینی» ✿ «اسدالله بیک مازندرانی» ✿ «قنبرعلی بیک رشتی» ✿ «کرمعلی بیک لاهیجی» ✿ «کلابی آقای قوالو» ✿ «علیمدد آقای عضدالو» ✿ «علی قلی آقای قیاخلو» ✿ «داراب بیک افشار» ✿ «رشید بیک دوالو» ✿ «سعیدبیک قراگوزلو» ✿ «خنجربیک چپشلو» ✿ «ذوالفقار بیک عثمانلو» ✿ «بهادربیک لکزی» ✿ «نورعلی بیک برکشاطی» ✿ «صفدربیک ذوالقدر» ✿ «حمیدخان بیک قشقائی» ✿ «یل کلدی بیک قورد» ✿ «محمد رحیم بیک بوالوردی» ✿ «محمد ولی بیک محمد حسنی» ✿ «محمد رضا بیک کرایلی» ✿ «ناهید بیک بلوچ» ✿ «شمشیر بیک قرابیات» ✿ «فیض الله بیک طالش» ✿ «فضل‌الله بیک قراداغی» ✿ «سلیم‌بیک قراباغی» ✿ «مضراب‌بیک خمسه» ✿ «محمود علی بیک جهانشیر» ✿ «علیمردان آقای بختیاری چهار لنگ» ✿ «نصیر آقای بختیاری هفت‌لنگ» ✿ «توشمال کریم‌زند بگله» ✿ «سلطانعلی بیک‌زند هزاره» ✿ «صفر بیک مافی» ✿ «سهراب بیک نانکلی» ✿ «دوست علی بیک جلیل‌وند» ✿ «حسن‌بیک کارخانه» ✿ «پیرجان بیک بوالحسنی» ✿ «عباسعلی بیک زوله» ✿ «قربانعلی بیک باجلان» ✿ «علی بیک هداوند» ✿ «بهرامعلی

عبدالملکی» ٭ «شوکت علی بیك خضر» ٭ «سبحان ویردی بیك یموت» ٭ «امام وردی بیك کوکلان» ٭ «عمر بیك عیماق» ٭ «عثمان بیك درانی» ٭ «هشام بیك سه دوزه» ٭ «عبدالملك بیك قلیچه» ٭ «خدایار بیك قلیچه» ٭ «ولی محمدبیك سمنانی» ٭ «خسروبیك دامغانی» ٭ «دلاور بیك کردستانی» ٭ «محمد مؤمن بیك استرآبادی» ٭ «محمد علی بیك بیلدار باشی خلج» ٭ «جعفر بیك قمشه» ٭ «محسن بیك سمیرمی» ٭ «برات علی بیك کراجی ٭ «شیرمحمد بیك لنجانی» ٭ «شاهوردی بیك جرقویه» ٭ «زال بیك تبرکی» ٭ «اسفندیار بیك زماتی» ٭ «داراب بیك قهابی» ٭ «سمندر بیك چهار محلی» ٭ «طهماسب خوزانی» ٭ «رستم بیك فروشانی» ٭ «جعفرعلی بیك ورنصفادرانی» ٭ زبردست بیك فریدنی» ٭ «گودرز بیك حبنی» ٭ «رحمان بیك کزی» ٭ «میر ابراهیم بیك برخواری» ٭ وامثال اینان که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام میشود که هریك از ایشان در پهلوانی وزبردستی ورزمجوئی مانند رستم زال و گودرز و گیو وفرامرز وبیژن وقارن بوده‌اند وآنسلطان جمشیدنشان، در تنبیه ایشان عاجز بود بسبب آنکه ارکان دولت ایشانرا حمایت واعانت مینمودند و هر کار ناصوابی که ازایشان میشد بهمین علت بسیاست ایشان نمیتوانست پرداخت وعنان واختیارشان را از کف رها نموده وبردوش ایشان انداخته.

ازآثار زوال دولت واقبال آنسلطان جمشیدنشان آنچه بظهور رسید، اول این بود که طبع اشرفش ازاسب سواری متنفرشده ومایل خرسواری شده بود و بازنان خاصهٔ خود بباغها وبوستانها ومرغزارها برخرمصری، یراق مرصع، سوارشده تشریف میبردند وبهر قریه که داخل میشد، زنان ودختران آن قریه بی‌چادروپرده باستقبالش میآمدند وصد خواجه سفیدوسیاه یعنی مردهائی کـه آلت رجولیت ایشانرا بجهت حرمیت زنان شاه قطع نموده بودند، قرقچی و قدغن‌چی همیشه همراه داشت.

یکخواهرش «مهدعلیا» «زینت بیگم» براسب یراق مرصع سوار، ازطرف راستش زر مسکوك نثارمیکرد و یکخواهر دیگرش ستر کبری «مریم بیگم»

از جانب چپش بر استر براق مرصع سوار، سیم مسکوک میافشاند ودعا چنین می‌نمودند که خدا شاه‌را نگاهدارباد و دولتش پاینده‌باد.

هرساله در فصل بهار بموسم علف‌دادن دواب درباغهای دلگشای باصفای پادشاهی باپنج هزار نفر از اهل حریم خود از خاتون وبانو وبی‌بی وخدمتکار و کنیز و کیسوسفید باصد خواجه‌سفید وصدخواجه‌سیاه یعنی آغایان محرم‌حریم پادشاهی‌نزول اجلال میفرمودند.

میفرمود نرخرها وماده‌خرهای بسیار میآوردند و برهمدیگرمیانداختند واز تماشای‌مجامعت آن‌نرخرها همه‌محظوظ ومتلذذ میشدند واز فرط حظ ولذت بیخود وبیهوش میشدند.

همهٔ آن‌زنان‌سمنبر نسرین تن، گلندام،لاله‌رخسار،دردل غمناك واندوهگین میشدند وآه‌سرد از دل پردرد برمیکشیدندواین شعر آبدار حکیم انوری را بر-میخواندند وغش میکردند.

گر جماع اینست کاین خر میکند　　برکس ما می‌رینداین شوهران

بعضی ازایشان، بهمدیگرمیگفتند باگریه‌وزاری وناله‌وسوگواری کاش‌ما را شوهری بودکه برکس مـا میرید ما بآن کمال رضامندی داریم اگر میسر باشد.ایخواهران‌مگر این‌شعر آبدارسالك‌نامدارعارف‌هوشیار شیخ‌سعدی‌شیراز را نشنیده‌اید :

زور باید نه زر که بانو را　　گزری‌خوبتر که صدمن زر

وبادیده‌های گریان‌وسینه‌های بریان نفرین بدولت‌شاه جهان‌پناه‌میکردند ودرهر سالی سه‌روز قدغن‌میشد حسب‌الامر والایش، کـه ازهمه خانه‌های شهر اصفهان مرد بیرون‌نیاید ونازنینان‌طناز وزنان‌ماهروی پرناز ودختران گل-رخسارسروبالای‌سمنبر، ولعبتان سیم‌اندام، بلورین‌غبغب، کرشمه‌سنج، عشوه‌گر، باکمال آراستگی دربازارها، برسر دکانها وبساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصاً درقیصریه وکاروانسراها ودرحجره های تجار، زنان ودختران ایشان، بازینت وآرایش بسیار، بنشینند وآنسلطان جمشید نشان ، با پانصدنفر زنان و

دختران ماه‌طلعت، پری‌سیمای خود وچهار هزار وپانصدنفر کنیزك وخدمتکار ماهروی مشکین‌مو، دلربا وصد نفرخواجهٔ سفید و صدنفر خواجهٔ سیاه محرمان حریم پادشاهی بتماشای تفرج بازارها وکاروانسراها وقیصریه، با تبختر وجاه و جلال تشریف میآوردند وبقدر دو کرور بلکه بیشتر، معامله‌مینمودند.

باآن زنان ودختران، بردکانها وحجره‌ها وبساطها، باناز وغمزه نشسته وهمه‌را منتفع‌مینمودند وازحسن‌وجمال ماهرویان ومشکین‌مویان وگلرخان و سروقدان وشوخ‌چشمان وسیب‌غبغبان وانارپستانان ونسرین بدنان وشکرلبان و شیرین سخنان وپرنازان وطنازان، تمتعها میبرد.

هرزنی ودختری‌راکه‌آن فخرملوك می‌پسندیدوتحسین‌میفرمود، اگرآن زن شوهردار بود واین‌خبر بشوهرش‌میرسید، آن‌زن‌را شوهر، طلاق میگفت و پیشکش آن زبدهٔملوك مینمود وآن افتخارتاجداران آن‌جمیله‌را بقانون شرع انور تصرف‌مینمود واورا با احسان‌وانعام بازبطریقه‌شرع انورمرخص میفرمود وباز بقاعدهٔمنهاج مستقیم بخانهٔشوهر خودمیرفت‌وهمچنین اگردختر جمیلهٔرا بخوبی‌وصف‌میفرمود، چنین میثمودند.

تابکاری ازکان‌دولت ومقربین‌درگاه فلك‌اشتباه، بجائی‌رسید که وزیراعظم، عاشق زیباپسری ازخانوادهٔ بزرگان گردید، وجاسوسی نزد او فرستاد، واورا بوصال‌خود راضی نمود ودر مکانی مرغوب از او وعده خواست، وبلباس مبدل رندانه بایکنفرملازم درآن‌مکان‌رفت.

پیش از رفتن‌وی درآنمکان، رندان‌دردمند سینه‌چاك وسرهنگان‌متعصب بیباك، ازاین داستان آگاه وباخبرشده بودند، آمده‌بودند وهمه بلباس رندی‌و اسباب‌شب‌روی باروهای‌پوشیده‌در کمینگاه آرمیده بودند.

چون وزیر احمق بی‌تدبیر ناهوشیار، ازاین‌مکر و دستان بیخبر، داخل خانهٔ یارمهربان ومعشوق‌شیرین زبان گردیدوچند جام بادهٔ ناب از دست‌ساقی شیرین‌شمایل در کشید ورندانه‌ومستانه، معشوق یوسف‌جمال خودرا دربر کشید ومشغول ببوس و کنار وی گردید، تاکام‌رندان عیار وسرهنگان مکاروبهادران

خونخوار، از کمین بیرون آمده واز نهانخانه بیرون تاختند وآن خام طمع‌را بر روی انداختند، وبزوروغرور عمودهای لحمی خودرا برسپر شحمی وی فروکوفتند، ودراین کارخطرناك آن رند بیباك ، چندان اصرار نمودند، که عمودهای لحمی ایشان‌همه سست وبیحرکت وسپر شحمی‌وی چاك‌چاك شد، وریش‌وسبلت‌وابرویش را تراشیدند، ومقعدش‌را داغ کردند، ودر برابر چشمش بامعشوق دلپسندش ، آنچه طریقهٔ کامکاری ولذت یافتن‌است، معمول‌داشتند که درعالم‌رندی این آزار واذیت روحانی ، بدتراز آن آزارها واذیت های جسمانی بود وهریك ازراهی گریختند ومعلوم نشد که کیان بودند.

چون آنسلطان جمشیدنشان، ازایندداستان اطلاع یافته دلتنگ‌شدوچارهٔ نمیتوانست‌نمود، بنابرمصلحت امرخود التفاتی‌نفرمود و گذشت.

همچنین‌امیرمحمدحسن‌خان‌خوش حکایت، میگوید‌که ازپدر خود دامیر شمس‌الدین محمدکارخانه آقاسی» شنیدم‌که حکایت نمود، که من باتفاق — محمدعلی بیك‌یلدارباشی خلج، که درتنومندی وقوت‌ودلیری‌ودلاوری‌محسود رستم‌دستان وسام‌نریمان بوده، درمحلهٔ‌چهارسوی شیرازیان اصفهان‌میگذشتیم که‌ناگاه زنی ازاکابر ازحمام، باجاریهٔ‌خود بیرون‌آمد. محمدعلی بیك مذکور دوید وآن‌زن‌را ازجای‌ربوده‌ودرآغوش‌خود گرفت ودر کریاس خانهٔ دوید ومن هرچند بوی گفتم دست‌ازاوبردار،فایدهٔ نه‌بخشید،اورا رها نکرد‌ومیگفت‌مانند شیرنر طرفه‌غزالی‌را بچنگ‌آورده‌ام ،آنرا رها نمیکنم و گفت ایفلانی:

من کلام مؤلفه وفقه الله .

یارم ازحمام‌بیرون‌آمده‌گرم‌است‌ونرم گادن اولذتی‌دارد که درعالم‌مجو

ودرخانه‌را برروی‌من بست وشلوار زری مفتول دوختـه‌را که سراسر آن تکمه های‌طلا وماد گیهای مفتول بافته‌داشت ، ازپای‌آن نگار نازنین بیرون کشید وچون چشمش‌برآن رانها و کفـل سیمینش‌افتاد فریاد برآورد «واه‌واه فتبارك‌الله احسن الخالقین» وچنان‌عمودلحمی خودرا برسپرمدور طولانیش فرو کوفت که‌صدای «لذتاً لذتا و حظاً حظا» ازهر طرف بلندشد واز کوفتن‌عمود

لحمی برسپر شحمی، عالمی‌را درهم آشوفت.

بعد از فارغ شدن، از بیرون در، های‌وهوی خلایق را شنید لجاج نمود ودوباره عمود لحمی خودرا مستعجلاً فرو کوفت، که ناگاه غلط عمودش برسر سپر مدور آن زن آمد، آن زن فریاد بر آورد که ای پهلوان راه مقصودرا گم کردی، پهلوان گفت باکی نیست اعاده میکنم.

بار سیم عمود لحمی خودرا برسپر مدور طولانی شحمی آن نازنین سیم اندام فرو کوفت، بعد از فارغ شدن، از کریاس آنخانه که مالکش حاجی مهدیخان ضرابی بود، بیرون آمد. خلایق بوی گفتند ای بی‌شرم، ای بی‌آزرم، این چه کار زشتی است که از تو صادر شد. گفت نمیدانم چه غلط کرده‌ام، گفتند، زن مردم‌را بزور کشیدی و گادی، گفت استغفرالله ونعوذبالله که در حالت شعور چنین غلطی ازمن سر بزند، مگر درحالت عدم شعور، ایدوستان ببخشید مرا معذور دارید مرا، که مزاج من چنانست که اگر دوشب جماع نکنم دیوانه واز شعور بیگانه میشوم، یك هفته بود که زنم بیمار بود و جماع نکرده بودم وچند روز هست که حرکات وسکنات من از روی عقل و شعور نبود.

اینداستانرا بعرض سلطان جمشید نشان رسانیدند، آنوالاجاه درطالار چهل ستون شاه‌عباسی، بر شاهنشین، براورنگ زرین شانزده‌پایهٔ مرصع بجواهر آبدار گرانمایه که مرتبهٔ بالای آن چهارستون مرصع بجواهر داشت وبر آن سقفی مانند چتر قرارداده بوده‌اند وبر بالای آن طاوس زرینی که ملون بهمهٔ الوان وپروبالش بجواهر رنگارنگ آبدار گرانبهای ساخته وپرداخته، ایستاده وچترزده پروبال افشان برمسند حریر پرقوی، حاشیه مروارید، درمیان چهار بالش، پرپرقوی مزین بجواهر آبدار ولآلی گرانبها، سراپاموشح باسباب وزینت وپیرایهٔ پادشاهی، مانند آفتاب درخشان، قراریافت وامرا ووزرا وو کلاوباشیان ومقربان و مستوفیان ومنشیان وسرداران وسالاران وغلامان خاصه ویساولان ونسق چیان وجارچیان، هرکسی بترتیب ونظام، بجای خود ایستاده.

سلطان جمشید نشان، به یساول «واقف حضور» خود فرمود که داستان گذشتهٔ

محمد علی بیك بیلدارباشی‌را ازبرای ملاباشی بتفصیل تقریر کن.

واقف حضور داستانرا بعرض ملاباشی رسانید. آنوالاجاه ازملاباشی پرسید که حکم شرعی این چگـونه است، ملاباشی پرسید کـه این زن از چه قوم و قبیله است، گفتند این زن از اکابر اهل سنت، یعنی از اهل «درگزین» میباشد.

ملاباشی، خندید وگفت از قراری که محمدعلی بیك، معروض میدارد در حالت بیشعوری وبیهوشی وعدم عقل این غلط واین خطا از او صادر شده ودیوانه وبیهوش را تکلیفی نمیباشد وحرجی بر دیوانه وبیهوش نمیباشد چنانکه خدافرموده «لیس علی المجنون حرج».

حکیم‌باشی، گفت از رؤیتش چنان معلوم میشود که مزاجش دموی است و تولیدمنی درمزاجش بسیار میشود واگر دیر اخراج موادمنوی ازخودنماید مواد منی زایدشود وطغیان نماید وبخاراتش متصاعد بدماغش میشود وازهوش وخرد بیگانه وبدتر ازدیوانه میشود.

منجم‌باشی، عرض نمود که ستارهٔ این پهلوان زهره است وزهره تربیت ارباب عیش وعشرت وطرب ولذت مینماید. خداوند این ستاره وطالع همیشه درعیش وعشرت ولذت‌طلبی بی‌اختیار است وسهمی ازعیش ولذت درطالع دارد وازاینگونه لذتهای غریبه وعجیبه بسیار باین پهلوان خواهد رسید از تأثیرات فلکی.

امیری پرسید آیا نقصانی در اعضای این زن، از این معامله بهمرسیده، امیری دیگر گفت چه نقصانی بهمرسیده، مگر آن زن درهمه‌عمرش چنین لذتی نیافته بود ونخواهد یافت.

وزیر اعظم، گفت فی‌الحقیقت محمد علی بیك، یکه پهلوان توانای زیبای فرزانهٔ مردانهٔ درقوت وشوکت بی‌نظیر است و بسبب این گناه جزئی اورا روانیست آزردن ووزیر مذکور، درحضور ساطع‌النور والا «محمدعلی بیك» را تسلی داد و دلجوئی نمود وبخاکپای آنخدایگان ایران، عرض نمود که محمدعلی بیك چاکر اخلاص کیش قدیمی است ودر شجاعت و زبردستی باهزار نفر برابری میکند

گویا رنجشی از قبلهٔعالم در دل یافته، آن زبدهٔ ملوك فرمود رفع رنجش وی را چه‌چیز مینماید.

عرض نمود، یکدست خلعت فاخر سراپا، شاه فرمود: «که خلاف جمهور نمودن طریقهٔعاقلی نیست، زیرا که همهٔ ارکان دولت نواب همایون ما حمایت محمدعلی بیك مینمایند، ما تنها باوی چگونه بی‌التفات باشیم» فرمود، اورا مخلع نمودند و زبانهٔ بیلش را از فولاد جوهری ساختند ودسته بیلش مرصع بجواهر نمودند.

ایضاً محمدعلی بیك مذکور، عاشق دختر زرگرباشی شد وهرشب علانیه از روی زور وغرور وبیشرمی بمجلس زرگرباشی میآمد وطعام اورا میخورد وباندرون خانه‌اش میرفت و با دخترش صحبت میداشت و کامی از وی حاصل مینموده میرفت.

ایندا‌ستانرا بعرض اقدس آنسلطان والاجاه رساندند بوزیر خود فرمود چرا ایندا‌ستانرا منع نمی‌کنی.

وزیر، عرض نمود تو پادشاه عظیم الشأنی هستی، خودرا باین جزئیها آشنا مکن که کسر شأن تو میباشد وایندا‌ستان در السنه وافواه افتاد وزرگرباشی مضطر ورسوا وشرمنده وروسیاه گردید.

شبی زرگرباشی، محمدعلی بیك مذکوررا مهمان نمود ودرطعام وافشره‌اش زهر داخل نموده وآن پهلوان بی نظیررا مسموم وهلاك نموده چون این واقعه، بعرض خاقان قیصر پاسبان رسید، بسیار خندید وفرمود هرکس بزرگرباشی پادشاه خیانت میکند چنین میشود.

بیشرمی اهل آنزمان بجائی رسید که آنسلطان جمشیدنشان، روزی بتماشای فرح آباد تشریف میبرده پیش خدمت ماه‌طلعتش، بجهت مهمی درعقب مانده بود که ناگاه «پهلوان حسین ماربانانی» اورا ملاقات نموده بزور اورا ازاسب بزیر آورده وویرا برو خوابانیده وعمود لحمی خودرا چنان برسپر شحمی وی فرو کوفت که آن سپر شحمی نازکرا چاك چاك نمود ودرهم آشوفت، بعد چون آن پریوش سروقد

گلندام ، ازچنگ آن دیوخصال نجات یافته گردآلود واشك ریزان بخدمت آنسلطان جمشید نشان شتافت .

آنوالاجاه‌سبب‌بر آشفتگی‌وی‌را پرسید وی آنچه‌بر او گذشته بودمعروض داشت،آنخدایگان اعظم بوزیر خودفرمود چه‌باید کرد؟

وزیر، عرض‌نمود تو پادشاهی‌میباشی که بعظمت‌شأن‌درهفت کشورمشهور میباشی، باین‌جزئیات التفات‌مفرما، اگرچنانچه‌اورابخاك آلوده‌اند آب‌حیاتی‌هم نوش‌جانش نموده‌اند، زیراکه این‌شری‌است تمامی خیر.

ازاینگونه وقایع ناپسند، درآن‌زمان روی میداد وهمچنین همه‌کاروبار آن‌زمان چنین میگذشت . لاجرم ایعزیزان وای دانشمندان، بدانید که نواب همایون سلطان جمشید نشان «شاه سلطانحسین الموسوی الصفوی بهادرخان» پادشاه، درخوبی بی‌نظیروعدیم‌المثال بوده،کار گذاران عفریت‌سگال دیوسیرتش دولت خدادادهٔ اورا بسبب چنین رفتارها بربادفنا دادند و او را خسر الدنیا و الآخره نمودند.

چون‌خبر این‌وقایع‌قبیحه بسمع‌سلطان‌البرین وخاقان البحرین‌السلطان ابن‌السلطان، سلطان‌روم‌رسید، ارکان‌دولت‌خودرا احضارفرمود وازروی مصلحت بایشان خطاب فرمودکه مارا با پادشاه ایران، اخوت ودوستی است، باید دولت ایران‌را محافظت نمود،زیراکه دولت‌روم ودولت ایران‌تکیه‌بریکدیگر دارند، نامهٔ اخوت‌علامهٔ که مشتمل‌باشد، برنصایح ومواعظ‌حسنه‌بنویسید بپادشاه‌ایران، وبنویسید که وزرا وامرا وارکان‌دولت خودرا تغییر وتبدیل‌بدهد واگردراین‌باب اهمال وتغافل‌ورزد دولت خودرا ببادفنا خواهدداد.

پس بفرمان سلطان روم، عمر آقا نام ایلچی فصیح ، بلیغ، شجاع ، سخی، کاردان ، پخته ، چالاك ، از همه جا با خبرهوشمندی ، با نامهٔ اخوت علامهٔ مأمور بسفارت ایران شد . و عازم دربار معدلت مدار ، سلطان جمشید نشان گردید .

چون بحضور ساطع النور والا، شرفیاب گردید، سلطان جمشیدنشان بعد

از تفقد والتفات وتعارفات پادشاهانه، نسبت با یلچی فرمود، نامهٔ سلطان روم را تمام برخواندند وسلطان جمشید نشان، بعداز استماع مضامین آن نامه‌با رکان دولت خود فرمود، دراین باب چه میگوئید بخاکپایش عرض نمودند، که سلطان روم واتباعش دردریای غی وضلالت و گمراهی غرقه میباشند، کسی که خود گمراهست چگونه دیگری را هدایت وراهنمائی میتواند نمود، ای جهانمطاع، سلطان روم واتباعش برتو واتباع توحسدمیبرند، ونسبت بحضرت تو بسیار بی‌ادبی کرده‌اند واستخفاف تو نموده‌اند وانشاالله باقبال تو بشمشیر کج قزلباشی، تشریفات رومیه‌را بآتش خواهیم سوخت ودولت عثمانیه‌را برباد فنا خواهیم داد.

ایلچی روم‌را اعزاز واکرام نه نمودند و مخالف کلام معجز نظام جناب معصوم (ع) که «اکرموا الضیف ولوکان کافراً» باایلچی رفتار نمودند واورا بتمسخر وطعن، خوار کردند.

درشب‌دهم‌ورود ایلچی، باشارت‌مقربین درگاه‌جهان‌پناه، سرهنگان‌خونخوار رندان وبهادران اژدها کردار، فوجی درلباس عیاری وشب‌روی ومکاری بسرای ایلچی‌روم که عمرآقا نام‌داشت، رفتند وعمرآقای برگشته بخت واتباعش‌را قاطبة شیاف‌لحمی نمودند، یعنی بهادران‌بیشرم وآزرم ایران عمودهای گران لحمی خودرا چنان برسپرهای پهن شحمی بهادران روم‌خوش‌مرزوبوم، نیکوآئین ورسوم فروکوفتند، که فریاد افغان بهادران ودلاوران‌روم، برهفت گنبد افلاك برمیشد ودرآنشب ایشانرا فریادرسی نبود وسبلتهای ایشانرا تراشیده واموالشان، آنچه قیمتی بود، ربودند وهریك‌ازآن رندان‌مکار براهی گریختند.

چون صبح‌شد، اینواقعه بعرض‌خاقان قصر پاسبان رسید، ازامنای دولت برسید این‌چه داستانست؟ عرض‌نمودند که ای‌جهانمطاع تو بیشك فرزند حیدر کراری، هرکس تورا استخفاف مینماید بچنین‌بلائی مبتلامیشود، صفای‌باطن‌تو بیشك سنیانرا رسوا نموده‌وبسزای‌خود رسانیده وبعدازچندروز، باعدم التفات‌و تفضیح‌ایلچی‌را رخصت‌باز گشت‌دادند.

ایضاً ازجانب پادشاه هندوستان رسولی یعنی ایلچی بانامهٔ اخوت علامهٔ

نصایح آمیز بدرگاه جهان پناه سلطان جمشید نشان آمد، ارکان دولت خاقانی با وی هم چنین سلوك نمودند.

ایضاً ازجانب پادشاه ترکستان رسولی با نامهٔ اخوت علامه، نصایح آمیز، بدرگاه جهان پناه، خاقان جهان کدخدا، آمد. اولیای دولت ایران باوی وعمله‌جاتش هم، چنین معامله نمودند.

ایضاً ایلچی‌ها از جانب ملوك دیگر آمدند هر یك را بقسمی ونوعی مفتضح نمودند.

علت امداد واعانت نکردن ملوك وسلاطین با جاه وتمکین بآن سلطان جمشید نشان دروقت مغلوب شدن وعاجز گردیدن، از طایفهٔ افاغنه ونهماه درمحاصره ماندن وشهر اصفهان‌را بقحط وغلا مبتلا کردن وآخر الامر مقهور ومغلوب ومخذول و منکوب گردیدن، همین وقایع قباحت آمیز گردید. بعداً امنای دولت از روی مصلحت اندیشی کارخود، «خسروخان گرجی» والی تفلیس‌را باپسرش «گرگین خان» که از مریدان علامة الزمانی حضرت فضایل مآبی صاحب کشف وکرامات وفضل و مقامات، آخوند «ملامحمدباقر شیخ الاسلام شهیر بمجلسی» بود باستصواب علما و فضلا وفقها، حاکم وبیگلربیگی کابل وقندهار وهرات نمودند. «وامیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» را باتفاق وی روانه کردند. بجهت ضبط وربط نمودن حقوق دیوانی ومالیات سلطانی ودرآنوقت شیعیان باحماقت و رعونت بیمعرفت، ازمطالعهٔ مصنفات ومؤلفات علمای آنزمان، چنان میدانستند که خون سنیان ومالشان وزنشان و فرزندشان حلالست، همچنانکه سنیان باحماقت و رعونت بیمعرفت، تلف نمودن جان ومال وعرض شیعه‌را واجب میدانند واین دوطایفه درگرداب گمراهی غرقه میباشند.

خدا هدایت نماید ایشانرا. پس خسروخان وگرگین خان واتباع وعمله‌جاتش شروع نمودند بایذا وآزار نمودن اهل سنت بمرتبهٔ که ازحد تحریر و تقریر بیرونست؛ یعنی زنان ودختران وپسرانشانرا بجور وتعدی میگادند و اموالشانرا بزور وشلتاق می‌بردند وبجور وجفا، خونشانرا میریختند بناحق وپروا

نمیکردند وکار چنان برسنیان تنگ شد که از آیهٔ «ان مع العسر یسراً» مأیوس و وبا یأس وناکامی وناامیدی وحسرت مأیوس شده وهریك ازایشان «رب انی مغلوب فانتصر» میخواندند.

این چندبیت ازمؤلف این کتاب رستم الحکما میباشد :

نکاده، زن و دختر نامدار   قزلباش ننهاد، در قندهار
زن ودختر و امرد کابلی   ز هرسو قزلباش گاد از یلی
برآمد زهرسو زافغان، فغان   زجور قزلباش، خواهان امان
بدرید گرگین چو گرگ یله   همه اهل آن مرزرا چون گله
چو افغان، زبیداد خرشیعیان   بریدند، امید از مال وجان
زافغان روان شدهمی اشك وآه   ببردند یکسر بیزدان پناه
فرج دادشان داور خاك وآب   که گشتند بعد از تعب کامیاب
بکشتند آن قوم بیداد ودین   قزلباش را بیحد از روی کین
تلافی مافات شد آنچنان   که حاجت دگرنی بشرح وبیان
نه گرگین و نه تابعانش بماند   نه مال ونه عرض ونه جانش بماند

اما بعد، حاجی امیرخان ملقب به «میراویس» که سرایل وریش سفید وبزرگ قوم افغان «غلجه» وسرخیل وایل بیکی آن طایفه باتفاق بود، درمیان ایل وطوایف وقبایل وشعب افغان مصلح شد وهمهٔ اکابر ورؤسای افغان را باهم، هم عهد وهم قسم و هم میثاق نمود ودرمیان خود بالاتفاق توجیه وتقسیمی نمودند و اموال بسیار از نفایس هندوستان وروم وترکستان وچین وختا وولایات خود، باخود برداشته و بدرگاه جهان پناه سلطان جمشیدنشان، بدارالسلطنه اصفاهان آمد وهمهٔ آن اموال بوزرا وامرا وارکان دولت ومقربان درگاه جهان پناه خاقانی برشوت داد که شاید این داستان را بعرض سلطان جمشید نشان برسانند.

اموالش را برشوت گرفتند وحاجتش را روا ننمودند.

حاجی امیرخان، بیچارهٔ درمانده، متحیر وحیران ومبهوت ومات مانده، ناچار

تبدیل جامه نموده ودرفرح آباد باعملهٔ بنائی وفعله‌های سرکاری‌مشغول گلکاری گردید.

اتفاقاً سلطان‌جمشیدنشان، بتماشای بنائی‌فرح‌آباد‌آمد «حاجی امیرخان غلجهٔ» جفادیدهٔ مذکور فریادبرآورد وگریان‌ونالان تظلم‌نمود ووقایع‌قندهارو هرات‌وکابل وبدسلوکی و ظلم وتعدی وجور وبیحسابی «خسروخان» وپسرش «گرگین‌خان»‌را بااهل‌آنسرزمین. مفصلاً بذروهٔ عرض‌آن‌فریادرس‌ستمکشان رسانید.

سلطان جمشیدنشان، بی‌اختیار ازشنیدن این‌وقایع مغموم ومهموم‌شد و گریان گردید ووزیر اعظم‌را طلب‌نمود وبوی‌عتاب فرمودو بالهیب بوی‌خطاب فرمود که‌ای‌ملعون بدنژاد وای‌ستمکار بدنهاد، داستان ما وتو بداستان «حضرت آدم‌صفی»ع» وابلیس‌شقی‌میماند، بگوکه گناه وتقصیر اهل‌قندهار وهرات‌چه‌بود که آمدی‌بنزدمن وبهزارگونه‌خدعه‌ومکروتزویر وحیله وتلبیس‌واسطهٔ«خسرو خان» و«گرگین‌خان گرجی» شدی‌وآن دونابکار بداطواررا بایالت وحکومت وریاست آن بلاد ، فرستادی که بملعنت و ستمکاری ورسوم زشت وآئین بدسرشتی، چنین‌دمارازروزگارسنیان فرمان‌پذیر بیچاره برآورد ومارا درهفت کشوربعدم نظم‌ونسق‌وتمیز مشهور وبدنام نمائی. ای‌سگ‌گمراه،آیا باعتقاد تو سنی که قائل‌شهادتین‌میباشد واصل‌اسلام‌همین‌است، اوراکافرمیشماری واگرهم باعتقاد باطل‌تو کافرباشد، درممالك وحدودوقلمرو پادشاه دادگستر، اهل‌شرك وکفرهم ، باید درمهد امن وامان باشند، بلکه هفتاد ودوملت میباید درتحت امر و نهی ونظم و نسق پادشاه عصر ، مرفه الحال و بی تشویش در امن وامان باشند.

ای نابکار، ازاین رفتارهای‌ناخوشی که تووامثال تودرپیش‌گرفته‌ایدیقیناً میدانم که‌دولت مارا ببادفناخواهیدداد، آیاهری‌مذهب شده‌ایدومعادرا راست وحق‌نمیدانیدوکار خدارا مثل‌کارما دور ازحساب میدانید.

ای بدبخت‌تر از حرامزاده آیا ندانستهٔ که پادشاه میباید که بعدل و احسان و مروت و انصاف و تمیز و حساب و احتساب، نگهدار مال و جان و عرض و دین هفتاد و دو ملت و جهان کدخدای، مصلح خیراندیش همهٔ مذاهب و ملل باشد و پادشاه نباید که دخل و تصرف در ادیان و مذاهب نماید، یا تغییر ملل و مذاهب دهد، زیرا که باید مذهب پادشاهان عدل و احسان و حساب و ملت ایشان انصاف و قسط و احتساب باشد و در حفظ و حمایت و صیانت و حراست و رعایت خلایق و رفع ظلم و تعدی و بیحسابی و دزدی و راهزنی و شلتاق، کمال سعی و اهتمام نمایند و همهٔ اهل ممالک را اولاد خود بدانند و رفتارشان با خلایق، باید مانند چوپان گله باشد.

ای بدبخت، بزودی فرمانی عتاب آمیز به «خسرو خان» و پسرش «گرگین خان» گرگ سیرت بدنهاد، بنویس که اگر این رفتار ناپسندیده را ترک نمودی که خوب والا می‌فرستم شما را میآورند بخواری وزاری میفرمایم ببدترین سیاستها شما را هلاك مینمایند، بلکه یا بزیر دست و پای شیر نر و یا زیر دست و پای فیل منکوسی خواهم افکند.

وزیر اعظم، عرض نمود که کار حکام تنبیه نابکار است و این مرد عارض سفیه و بیعقل است، هرچه در باب «خسرو خان» و «گرگین خان» بعرض پادشاه رسانیده کذب وافترا میباشد صدق ندارد.

آن داور یگانهٔ با انصاف، فرمود بر ما معلوم و مفهوم شد که هرچه عرض نمود همه راستست بزودی بنویس فرمانی را که ما فرمودیم.

وزیر اعظم بدبیر منشی دستوری داد فرمانی عتاب آمیز «به خسرو خان» و «گرگین خان» نوشت.

سلطان جمشید نشان «حاجی امیرخان» را بسیار نوازش فرمود و او را «به منظور الخاقان» خطاب نمود و فرمود او را مدتی مهمانی کنید با اعزاز و اکرام او را دلجوئی نمائید و فرمود او را خلعتی گرانمایه سراپا پوشانیدند و بعد از احسان و انعام بسیار، فرمود او را مقضی المرام روانه نمائید.

وزیراعظم گفت: «حاجی‌امیرخان» را بخانهٔ خود برده ودرخلوت خاص، اورا باقسام گوناگون آزار کردند وفرمان پادشاهی را دردهانش طپاندند وبر سرش زدند، تاآنکه فرمان‌را خورد وحکم کرد، تا چندنفر ازملازمانش اورا کادند واورا دشنام بسیارداد وناسزای بیشمار بشاه جهانبان، ولی‌نعمت ایران، بی‌ادبی نمود ازروی نمک بحرامی.

نیمه‌شب اورا بخواری و زاری بجانب قندهار روانه نمود وملازم‌های بدرفتار خودرا باوی فرستاد که اورا آزارها کنند ودر روز ورود بقندهار اورا بادست‌بسته تسلیم «گرگین‌خان» نمایند.

بخط خود ملفوفهٔ بگرگین خان نوشت که داستان گذشته را مفصلاً بوی اعلام نمود ونوشت بگرگین‌خان، که هرچه ازجور وتعدی که میتوانی‌بافاغنه بکن وخاطرجمع باش وتشویش مکن.

پس «گرگین‌خان» مانند گرگ خونخوار که بر گلّهٔ گوسفنداوفتد براهل آن حدود افتاد وایشان را ازهم میدرید وازجوروجفا وتعدّی وظلم وبیداد وی فریاد وافغان وآه وناله افاغنه بیچاره برفلك آبنوسی میرسید وبدرگاه خدا ناله وزاری مینمودند.

من کلام
آصف بختیار رستم‌الحکمای نامدار مؤلف این‌کتاب

ستمکار را زندگانی کم است
اگرچه به روح‌القدس همدم است
ستم بد، ستم بد، ستم، بد بود
ستم کن، لعین مؤبّد بود
زهی عدل و داد و زهی عدل و داد
که باشد به هرکس زمام مراد

جفا و ستم بدتر از کفر و شرک
بیا و بکن هر دو را زود ترک
مکن ظلم بر کس تو ازروی کین
که باشد خدا اعدل العادلین
بکن عدل اندر لباس ستم
مکن عکس این و کن از عکس رم
ز روز جزا خوف و اندیشه کن
بخود عدل و انصاف را پیشه کن

داستان

هم‌عهد شدن و با هم میثاق نمودن اهل سنت، از روی مشورت و مصلحت و شیشهٔ نفاق را بسنگ اتفاق شکستن و خروج نمودن و «محمودخان ولدحاجی امیرخان» مظلوم مذکور را سالارخود نمودن و در حمام، «گرگین‌خان» را کشتن

آخرالامر اعزه و اعیان و اکابر و اشراف و رؤسای سنیان، باستصواب علما و فضلای ایشان باهم عهدومیثاق نمودند و هم‌قسم شدند و گفتند که برما خروج بر اولوالامر، واجب شد و خدا میداند که ما قلباً بسلطان جمشیدنشان، ارادت واخلاص داریم، اما در اینوقت جهاد برما واجب گردیده و برما معلوم شد، که رفاهیت و راحت ما منظور نظر مهرانورش میباشد و بجهت دفع جور وستم ازما فرمانی از مصدرجاه وجلالش، صادر گردیده، حسب‌الامرش و وزیر خیانتکار و کارگذاران نابکارش خلاف فرمانش رفتار کردند.

سلطان جمشیدنشان، گویا بدست وزرا و امرا و وکلا و کارگذاران خود گرفتار واسیر است وازما بیچاره‌تر ودرمانده‌تر میباشد. پس ما باید چارهٔ در کار آن ولی‌نعمت بنده‌پرور و خود بکنیم.

آمدند و «محمود خان ولد حاجی امیرخان» مذکور را که جوانی بود بسیار زیرک ودانا وتوانا وسفاک وباسط الید و کریم‌الطبع و زرنگ وحق‌طلب وریاضت کش وچست وچالاک وشاگرد درویش کامل «سیدحسین‌شاه» صاحب‌کرامات ومقامات بود، برخصت او برخود شاخص وسالار نمودند وباوی هم‌قسم وهم‌عهد گردیدند وپنهانی باوی میثاق بستند.

روزی سراغ «گرگین‌خان» را درحمام نمودند وبهجوم عام درحمام داخل

شدند و «گرگین‌خان» واتباعش را بخواری وزاری بضرب شمشیر و خنجر پاره کردند وبعداز کشتن ایشانرا، به‌آتش سوختند وخاکستر ایشانرا دربیت‌الخلاها ریختند وبعد «خسروخان» را هم بمانند «گرگین‌خان» نمودند.

با قزلباشهائی که درآن بلاد بودند بنای مجادله ومخاصمه نهادند ودوسه بار برهمدگر غالب ومغلوب گردیدند وآخرالامر افاغنه غلبه واستیلای کلی بر قزلباشها وشیعیان یافتند وکابل وقندهار وهرات و توابع آنهارا تصرف و ضبط نمودند وموافق عدل وحساب وتمیز ونظم و نسق تمشیت امور آن بلادرا دادند ومسلط گردیدند.

پس چون خبر این داستان به‌ارکان دولت سلطان جمشید نشان رسید، این‌خبررا ازآن افتخارملوك زمان، پنهان داشتندمدتی، تاآنکه‌آن زبدهٔملوك شبی درخواب دید که درشیرخانه‌اش بگه شیرنری وبگه گرگ نری داشت، سگانی شیرگیر چند جمع شدند وآن شیر و گرگ را ازهم دریدند.

چون ازخواب بیدارشد، کیفیت آن‌خواب را ازبرای علما وفضلا وارکان دولت خود بیان فرمود ایشان چنین تعبیرنمودند که‌آن شیر و گرگ دودشمن پادشاهند و کشته خواهند شد.

سلطان جمشیدنشان، فرمود که من تعبیرخواب خودرا نیك میدانم، این خواب ما دلالت براین مینماید که «خسروخان» و«گرگین‌خان» بدنهاد، مخالف فرمان‌ما باز، جوروجفا وظلم وتعدی باهل سنّت باغیرت وحمیت نموده وایشان آن‌دو ناپاك مغروررا بجمعیت کشته‌اند.

فرمود، شمارا بسر مبارك خود قسم میدهیم که ازاین واقعه آیا خبری بشما رسیده یانه؟ امنای دولت باسکوت سرها بزیر انداختند.

فخرالامرا، یعنی‌خان والاتبار «فتحعلی‌خان‌قاجار تیموری» غفرله، بذروهٔ عرض والا رسانید که‌جهان‌پناها، بهمین قسم که فرمودی اتفاق افتاده، پس وزرا و امرا لابد وناچار اقرار نمودند که بلی، اینچنین حادثهٔ جزئیه اتفاق افتاده، چون بسیار جزئی بود وقابل عرض نبود، باین‌سبب‌از نواب همایون‌پنهان‌داشتیم

که مبادا از شنیدن آن مزاج قبلهٔعالم متغیر بشود ، «فتحعلی خان»مردیست نادان وفضول ودر این باب فضولی نمود .

آنوالاجاه فرمود ، فتحعلی خان چاکریست امین و کاردان و بهمین سبب ایشان با فتحعلی خان ، کمال عداوت بهمرسانیدند .

پس سلطان جمشیدنشان ، فرمود آیا اگر بزودی سرداری با لشکری آراسته خونخوار ، روانه بجانب کابل وقندهار و هرات نمائیم ، چون خواهد بود ؟ ارکان دولت سلطانی ، با کمال خضوع وخشوع بخاك پایش عرض نمودند که تو بعون الله تعالی ، خاقان هفت کشوری ، اگر بسبب این فتنهٔ جزئیه لشکر روانه فرمائی در عالم، بدنام وبیعرضه میشوی وباعزت وشوکت ودولت وثروت وحشمت واستقلال تو اینحرکت ناصواب، منافات دارد، باید وزیراعظم بطوایف مختلفهٔ افغان،مانند ابدالی وسه دوزه که ضدیت با قبیلهٔ غلجهٔ دارند، بنویسد که طایفه غلجه را تنبیه نمایند ورؤسای ایشان را با دست بسته بدربار معدلت مدار خاقانی فرستند.

پس «فتحعلیخان قاجار تیموری» بذروهٔ عرض والا رسانید که دراین امر پر خطر اهمال وتکاهل وتغافل ورزیدن باعث فتنه‌های عظیمه ومنشاء فسادهای کبیره خواهد بود ، زیرا که بتدریج کرم ، بطول زمان مار ، و مار ، افعی وافعی ، اژدها خواهد شد و دفع اژدها نمودن اشکالی عظیم دارد ، بسبب آنکه اژدها جانوریست جهانسوز ، این خدمت را باین بندهٔ درگاه محول بفرما ، که متعهد این خدمت ، این خدمتکار اخلاص شعار میباشم ودراین باب کمال سعی واهتمام دارم .

من کلام شیخ سعدی شیرازی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

پس وزرا وامرا جمیعاً علی الرغم «فتحعلی خان قاجار والاتبار» بخاکپای سلطان جمشید نشان ، عرض نمودند که « فتحعلی خان » مردیست تنک مایه و نادان و بیهوده‌گو ومیخواهد بر ما تفوق وتفضل بجوید و تحقیر تو و دولت تو مینماید وکاه را کوه واندك را انبوه میشمارد .

سلطان جمشید نشان، بوزرا وامرا فرمود که اگر کسی خواهد، از روی اخلاص خدمتی باین‌دولت بکند، بالاتفاق با او بنای دشمنی میگذارید و مانع خدمتش میشوید وبر ما یقین شدکه دولت سیصد سالهٔ ما را بباد فنا خواهیدداد وهمه تلف و کشته خواهید شد، زیرا که درخواب دیدم که خرمنی دارم، ناگاه برقی لامع شد وهمه خرمنم را بسوخت.

ودیگر در خواب دیدم، که ده انگشتهای دو دستم پر از انگشتریست و شخصی آمد و بزور همه انگشتریها را از انگشتانم بیرون آورد و هر یکی را بکسی بخشید.

دیگر درخواب دیدم که ازجسم همهٔاولاد واحفاد ووزرا وامرا ومقربین درگاهم، مانند فوارهٔ شیر میجهد.

دیگر در خواب دیدم که میرقصم وبی‌اختیار میخندم.

دیگر در خواب دیدم که ریش وسبیلم همه فرو ریخت.

از دیدن این‌خوابها برما علم‌الیقین حاصل شدم که بعلت نامردی ونمک بحرامی وخیانت‌وزرا و امرا ومقربین درگاهم، دشمن برما غالب‌ومستولی‌میشود ودولت سیصد ساله‌ومما لك، ازتصرفم بیرون میرود و همه خراب وویران‌میشود واهل‌ممالکم‌تلف میشوند وهمهٔ زنانم را ازمن خواهند گرفت وهریکی‌رابکسی خواهند بخشید ووزرا و امرا ومقربین‌در گاهم وقاطبهٔ اولاد واحفاد و اقربایم‌را خواهندکشت و خون ازبدنهایشان، مانند فواره جستن خواهد نمود ودر میان ملوك عالم بی‌آبرو ورسوا خواهم‌شد وخوار وزار و بی کس و گوشه‌نشین خواهم شد وگریه‌ها و زاریها وناله‌ها وسوگواریها خواهم وآهی دردناك، ازدل‌غمناك بر کشید و گفت: **لاحول ولاقوةالابالله‌العلی‌العظیم.**

هرچه آن‌خسرو کند شیرین بود، **توکلت علی‌الله وافوض امری الی‌الله** واین شعر مبارك حضرت امیرالمؤمنین علی‌ابن‌ابیطالب را رو به‌آسمان بتکرار میخواند:

تحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد رضیت بمارضیتا

ارکان دولت، عرض نمودند که ای ولی‌نعمت‌ما، هیچ غبار غم و گردهمی بر آئینهٔ‌خاطر خطیر قبلهٔ‌عالم‌مرساد، که‌انشاءالله تعالی بضرب‌شمشیر کج‌قزلباشی، کاروبار سلطنت تورا راست و درست ودشمنان تورا نیست ونابود خواهیم نمود، هیچ تشویش مکن وصبر وآرام پیش‌آر.

اما بعد، طوایف افاغنه و توابع ایشان بعداز کشتن «گرگین‌خان» بد اطوار گرگ سیرت و پدرش که در دولت و ثروت وجمعیت و زینت و اسباب و دستگاه و کوکبه و دبدبه ازقیصروخان بیش بودند.

والاجاه «محمودخان ولد حاجی امیرخان غلجه» که جوانی بودبکمالات صوریه و معنویه آراسته و در فطنت و کیاست ورشادت و تمیز و نظم و نسق و موافق حساب و احتساب، سفاك و بیباك و کشندهٔ هردزد و راهزن وظالم‌و ناپاك بود، باذن ورخصت استادش «جناب شیخ‌حسین» صاحب‌کرامات، برخود مهتر و سرور وسردار وسالار و صاحب اختیار نمودند.

اوهم میزان عدل واحسان وجودو کرم دردست گرفته وتمشیت اموربلخ و کابل و قندهار و هرات و توابع آنهارا داده و عزیمت نیمروز و سیستان و زابلستان نمود، از راه داور زمین، چون ازشهر هرات، چند منزل دور شد، قزلباشها باهم‌اتفاق واجتماع‌نمودند وهجوم عام نمودند و بقتل وغارت‌مستولی بر افاغنه و اهل سنت شدند و بسیاری از اهل سنت را کشتند و اموالشان را غارت نمودند و بقدر پنجاه هزار ازالهٔ بکارت دخترهای ایشان، نمودند و پسرهای ایشانرا هم معاف نداشتند.

در یکروز ویکشب که ناگاه ازخارج شهر، افغان بسیاری درشهر هجوم آوردند و بقتل وغارت و زشت‌کاریهای دیگر برقزلباشها غالب ومستولی شدند وقضیه بالعکس اتفاق افتاد.

لاجرم والاجاه «محمودخان» سفاك باندك‌زمانی بلاد نیمروز وزابلستان و سیستان وبلوچستانرا مسخر نمود وبجانب کرمان توجه نمود، کرمان وتوابعش را بجنگ وجدل نیز تصرف نمود وآهنگ مملکت خراسان نمود.

چون، بالشکر خونخوار بیشمار وارد خطهٔ خراسان شد ودورقلعهٔ «مشهد مقدس» که آنرا شهرطوس خوانند، مانند دایرهٔ که نقطه را درمیان گیرد،فرو گرفتند واز درون وبیرون نایرهٔ حرب مشتعل شد . وخبر این حادثهٔ جهانسوز بعرض سلطان جمشیدنشان، رسید «محمدعلیخان» و«حیدرخان» بیات‌را بادوازده هزار نفر مرد جنگی بااسباب و اسلحهٔ سپهداری، بجانب خراسان مأمور فرمود وفرمانها بجوانان خراسان فرستاد، کـه بیست وهشت هزار نفر مرد جنگی از ابوابجمعی خراسان، باایشان اتفاق نمایندکه همهٔ ایشان ، چهل هزار نفرمرد جنگی باشند .

چون محمدعلیخان وحیدرخان مذکور بـاچهل هزار نفر مرد جنگی خونخوارمانند قوشان تیزچنگال شکاری‌که بجانب مرغابیان روان شوند،بسوی افاغنه روان گردیدند وآمدند ، با دبدبه و کوکبه و دستگاه سالاری و های و هوی سرداری، برابر سپاه افغان نزول اجلال نمودند.

چون آن روز وشب بگذشت وروز دیگر شد:

من کلام مؤلف

چوروز دگـر مهر پیداشدی	بنور و ضیا عالـم آرا شدی
دو لشکر بمردی کشیدند صف	که سازندهم را زکینه تلف
زهرسو برآمد غو کوس ونای	تو گفتی که جنبید عالم زجای
قزلباش و افغان بهـم ریختند	چوشیر وبقر درهـم آویختند
ز تیغ قزلباش و افغان ، فغان	برآمـد بگردون وهم الامان

لاجرم چون‌سپاه ظفر همراه قزلباش بسالاری محمدعلیخان و بسرداری حیدرخان بیات ازیکجانب صف کشیدند، مانند نره شیران پنجه‌ور و از جانب دیگر لشکر هزیمت اثر افاغنه صف کشیدند، گاوان مست‌جنگی واشتران‌مست کینه‌ور ، وازدوجانب آواز کوس وکورکه و کرنای برآمد وازجانب افاغنه، صدو پنجاه سوار جنگی بمیدان کارزار آمدند وازجانب قزلباش، دوازده تن که یکی ازآنها «نادرقلی‌بیك قرخلو» ولد « امام قلی پوستین‌دوز» بود که تایین

«میرزا علیرضای مین باشی زواره» که ساکن قریهٔ آرام بیدگل کاشان بوده، میبوده که هرخصم چالاکی که صورتش را میدید مات میگردید و در قوت با هزار مرد برابری میکرد ویکی دیگر «رستم بیك ذوالقدر گنجعلی خانی» بوده که در شجاعت ونیرومندی ازاو بیش بوده.

چنان، ازدوجانب اظهارمردی ومردانگی نمودند که ازحدتحریر وتقریر بیرونست و ازجانب قزلباش دو اسب کشته شد و ازجانب افاغنه شصت‌هزار نفر مرد جنگی‌خونخوار«چهار یاربی»را یاد نموده بجانب قزلباشها باشمشیرهای خونریز وسنانهای‌تند وتیز تاختند وازجانب قزلباشها چهل‌هزار نفر مردجنگی پرخاشجوماننده‌شیران نر وقوشان تیزپر، باتیغهای آتش‌فشان وسنانهای‌جانستان «چهارده معصوم علیهم‌السلام» را یاد نمودند و برجانب افاغنه یورش آوردند.

از گرد وغبار روز روشن مانند شب تیره‌وتار گردید و پدر، پسر وپسر، پدر وبرادر، برادر را می کشت در تاریکی.

من کلام رستم الحکمای بختیار، آصف نامدار، مؤلف این کتاب

چنان گشت هنگامهٔ جنگ گرم	که ننمود فرزند از باب، شرم
چو شب تیره و تار گردیـد روز	نهان گشت خورشید گیتی فـروز
پدر، پور میکشت و فرزنـد باب	زخون، ریشهای یلان شد خضاب
دوصد ازقزلباش و زافغان، هزار	بکشتند، کشته در آن کارزار
قزلباش غالب بـر افغان شدنـد	زهرسوی افغان پریشان شدنـد

قزلباشها برافغانها غالب ومستولی‌شدند وافغانها باآه‌وناله، الامان‌گویان ازضرب شمشیر قزلباشها مانندگوران، که از شیران نر فرارکنند، منهزم گشتند ودومنزل بعقب رفتند.

پس قزلباشها سرهای افغانهارا پوست کندند و پُرکاه کردند و به دربار سلطان جمشیدنشان فرستادند.

پس سلطان‌جمشیدنشان، ازاین فتح وظفر دلشاد و خرم و ارکان دولتش ازحسد هم‌آغوش غمّ وهمّ گشته، بخدمت سلطان جمشیدنشان عرض نمودندکه

مصلحت دولت پادشاهی دراینست که «محمدعلیخان وحیدرخان بیات»را باید بزودی طلب فرمائی که مبادا نخوتی بورزند وباد غروری دردماغشان راه‌بیابد.

سلطان جمشید نشان، ازراه غیظ جوابی نفرمود، ایشان در همانساعت باهم متفق گشتند و گفتند حمق وسفاهت برشاه ما غالب‌گردیده است و ازرأی صواب ما رو گردان‌شده، ما باید خواهی‌نخواهی هرچه مصلحت دولت ایران‌را دانیم بکنیم وجانب دولت‌را نگهداریم وفرمان سالاری وصاحب اختیاری، با اسب یراق مرصع وخلعت گرانمایه ازبرای والاجاه «محمودخان‌غلجهٔ»مذکور فرستادند ونظم ونسق آن سرزمین را به وی واگذاردند وازاین معاملهٔ پرنفع ناتمامیهای امور «محمودخان‌غلجهٔ» تمام و کوس نعم‌الاتفاق بنامش نواخته شد و جمیع مهماتش ازصورت پذیرفتن چنین اتفاقات ساخته وپرداخته گردید و بتدریج همهٔ خراسان‌را بحیطهٔ تسخیر وتصرف درآورد.

این داستان غریب را دوستی مفصلا ومشروحاً بسمع «محمد علیخان و حیدرخان بیات» مذکور رسانید وآندوسالار بیچاره ازاستماع این‌خبروحشت اثر مشوش ومضطرب شده وازخوف اینکه مبادا ارکان دولت ایشان را بخواری وزاری طلب نمایند بدربار سلطانی، اردوی خودرا بیصاحب ناچار برجا نهاده ویك ناکاردان نارشیدرا بجای خود گذاردند وبچالاکی وچابکی وچستی‌خودرا بدرگاه عالم‌پناه خاقانی رسانیدند ودر اصطبل پادشاهی پناه بردند، تامدتی‌این واقعه‌را کسی بذروهٔ عرض سلطان جمشید نشان نرسانید.

چون اردوی‌آن دوسالار بیصاحب گردید، ازآن دونفر نارشید بهیچوجه من‌الوجوه کاری ازپیش نرفت ومهمسازی نشد.

افاغنه چون ازاین واقعه اطلاع یافتند، شبیخونی بر اردوی قزلباشها آوردند وقتل‌وغارت نمودند و قزلباشهارا ازهم متفرق نمودند وبسبب همان فرمان لازم‌الاذعان پادشاهی درباب صاحب اختیاری که در دست داشتند، به‌لطایف‌الحیل برجمیع بلاد و قُرای خراسان غالب ومستولی ومسلط‌گردیدند وبهرقسم که صلاح‌کار خودرا دانستند جرح و تعدیل امور آنحدود نمودند و

بجانب یزد روانه گردیدند وهمان فرمان لازم الاذعان پادشاهی که مشتمل بر سالاری وصاحب اختیاری والاجاه «محمودخان غلجه» درهمهٔ امور ملکی بود بهانه نمودند وباستمالت امنای دولت شهنشاهی درمیان خوف و رجا بامید خدا کم کم و قدم بقدم پیش آمدند تا به یزد رسیدند و بجنگ وجدال یزد را هم تصرف نمودند . لکن دلهای افاغنه از سهم وخوف قزلباشها و دبدبه و کوکبهٔ شهنشاهی ودولت واستقلال عالم پناهی ، مانند خایهٔ حلاجان جنبان وبسان بید مولّه ازباد تشویش لرزان بود و درمیان خوف و رجا اندك اندك قدمی پیش‌تر مینهادند ویاخود اندیشه‌مینمودند که باز گشت نمایند وحدود خودرانگهدارند که ناگاه ازجانب اصفهان‌نفاق بنیان، ازهمهٔ وزرا و امرا وارکان دولت‌سلطانی ومقربین درگاه عالم پناه خاقانی واعزّه واعیان سلطنت جمشید نشان بی کس و غمخوار عریضه‌های اخلاص آمیز باهدیه‌های شفقت‌انگیز بمصاحبت قاصدهای چست‌وچالاك وپیکهای شیطان وش ناپاك نزد ایشان دررسید .

چون رؤسای افاغنهٔ با خوف وتشویش، ازمضامین نفاق آئین آن عرایض اطلاع یافتند ، قوی‌دل شدند بجانب کلهٔ مقاصد،گرگ‌آسا شتافتند ومضامین آن عرایض مذکوره آنکه ، ای خلاصهٔ ذریهٔ آدم و ای اولوالأمر معظم و ای داور حق‌جوی دوران و ای سرمایه‌دار عدل و احسان و ای نایب صاحب‌الزمان این بندگان درگاه مظلومان پناه ، غایبانه حلقهٔ اطاعت وانقیاد تو را در گوش واز جام اعتقادکامل بحضرت‌تو شراب ارادت، نوش مینمائیم و روز و شب منتظرورود خیریت نمود تو میباشیم ، زود تشریف بیاور واز مصقل عدالت خود زنگ ستم از آئینهٔ روز گار بزدا و رایت عدل وعلم انصاف، برافراز وآثار قسط وحساب و احتساب بر جهانیان بنما وقلباً ما همگی در دایرهٔ بیعت تو ودر زیر بار احسان وانعام ومنت توایم .

لاجرم افاغنه از اطلاع برمضامین آن عرایض نفاق آئین، بمتابعت والاجاه «محمودخان» دیگ طمعشان بجوش ومانند گرگان خونخوار درخروش آمده

بر اسبان بادپای، سوار و شب و روز بایلغار آمدند و قلعه های منسدهٔ بسیار مفتوح نمودند.

بعضی برضا و رغبت و بعضی بضرب وزور و شدت وحدت، تا بچهار فرسخی باصفاهان بقریهٔ که آنرا «گلونه‌آباد» گویند ودرآنجا نزول نمودند ودارالسلطنهٔ اصفاهان از آوازهٔ ورود افاغنهٔ پر آسیب وآزار خونخوار، مانند حمام پر از زنان، پر واوله وهای وهوی وگیرودار وغلغله وهراس وبیم، بسیار گردید.

پس سلطان جمشیدنشان، بوزرا وامرا وارکان دولت‌خود فرمود که‌دردفع دشمن چندان غفلت واهمال وتکاهل ورزیدید، تا آنکه دشمنان بتدریج تسلط واقتدار وغلبه‌و استیلا یافتند وممالك وقلمروم را مسخرنمودندوتصرف‌نمودند، ونرم نرم آمدند تا بدر خانهٔ من رسیدند.

مقربین درگاه ملوك سجده‌گاه، از روی خضوع‌وخشوع عرض نمودندکه جهان پناها، هیچ تشویش مفرما، و دغدغه به خاطر خطیر مبارك راه مده که دولت خدا دادهٔ تو مخلد میباشد، ودراینوقت مشیت الله قرار گرفته، که‌نیروی بخت فرخندهٔ تو وفیروزی طالع سعد تو برجهانیان‌ظاهر گردد، توکل‌برخدا کن وصبر پیشه کن وآرام داشته باش که ازقوت طالعت،کار درست خواهد شد.

پس سلطان جمشید نشان، فرمود در اینمقام صبر و اعتماد بر قول بیفعل شما نخواهیم نمود، فرمانها بجمیع ولایتها و قلمرو ایران بنویسید و بفرستید وعساکر راتبه خورما را احضار نمائید.

فی‌الفور فرمانها باطراف وجوانب فرستادند وقشون قلمرو ایرانرا طلب نمودند ظاهراً، وباطناً «محمد قلیخان تخماقلو» که وزیر اعظم واعتمادالدوله بود با وزرای دیگر مینوشتند که، درآمدن توقف نمائید و تعجیل منمائید تا ببینیم کار چون خواهد شد ومقارن اینحال وزرا وامرا وباشیان ومقربین درگاه ازراه نامردی ونمك‌بحرامی به والاجاه «محمودخان» ورؤسای افاغنه‌عریضه‌ها نوشتند که در باب محاربه تعجیل نمائید که اگر از قلمرو ایران قشون جمع آیند از شما یکنفر زنده بیرون نخواهد رفت.

پس افاغنه، بنا برخواهش ارکان دولت سلطانی در محاربه و مقاتله ساعی شدند واز هر طرف خلایق را میکشتند واسیر مینمودند.

پس ارکان دولت سلطانی بخاکپای سلطان جمشیدنشان، عرض نمودند که بزودی میباید سرداری باقشون آراسته و پیراسته بیرون فرستاد، فرمودهرچه صلاح دولت مارا بکنید، چون قشونی که درپایهٔ سریر اعلا حاضر بودند ازغلام وقورچی ویساول وچنداول ونسق‌چی وجارچی وامثال ایشان وغیرهم همه‌محتاج ومفتاق ومضطر وبی آلات واسباب و گرسنه بودند وبی‌قوت وبیحال ومضطرب و مفتقر بودند، پس ناچار ازنه بلوك ونواحی دارالسلطنهٔ اصفهان بقدرهفتادهزار نفر تفنگچی زبردست، نشانه زن، احضار نمودند که یراق‌ایشان بعضی طلا وبعضی نقره‌بود، پس هفتاد مین‌باشی‌ازبرای ایشان معین نمودند وهفت سرکرده‌بجهت ایشان برقرارکردند.

پس سلطان‌جمشیدنشان، فرمود انسب واولی آنست که اولاد ذکورخودراکه هریك‌شیربچه میباشندازدرب«دمورقاپی» بیرون آورم وخود چون‌شیر ژیان‌بااولاد واحفاد خود دردفع دشمنان کوشش نمائیم و دشمنان را بجزای خود برسانیم، چنانکه دانشمندان گفته‌اند:

عروس ملك کسی تنگ در بغل گیرد   که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

وزرا و امرا، عرض نمودند که مادراین‌کار مصلحتی نمیدانیم‌که‌اولادخود را از «دمورقاپی» بیرون آوری مگر ما مرده‌ایم و اگر تو بااولاد تو بیرون روید وبادشمنان محاربه نمائید ما بیعرضه ورسوا میشویم، و عظم سلطنت تو برجا نمی‌ماند.

سلطان جمشید نشان، فرمود چه‌کار بایدکرد؟

ارکان دولت همگی عرض نمودند که اکنون ازوزیر اعظم دولتخواه‌تر و غمخوارتر نداری، این خدمت عظمی را بوی مقرر ومحول بفرما،

پس سلطان جمشید نشان، باستصواب ارکان دولت سلطانی وزیراعظم که «محمدقلی‌خان تخماقلو» باشد، سالار وسردار آن لشکر هزیمت‌اثر نمود و آن

ما کیان طبیعت دون همت‌را بادستگاه‌فریدونی ودبدبه وثروت قارونی، بمحاربه خصم‌عقاب مانند خروس لجاج وبدخواه پرآسیبو گزند، مأمور فرمود ووزیر اعظم نمک‌بحرام، خیانت‌کار، نفاق پیشه، پنهانی‌عریضه‌نوشت وفرستادنزدوالاجاه «محمودخان غلجة» که ای نایب صاحب‌الزمان وای مظهر امن و امان ، از این کوکبهٔ باعظمت وازاین دبدبهٔ بامهابت ما تشویشی به خاطر خطیر مبارك ، راه مده که ما «همیان پربادیم نه افعی پرزهر صیاد» مبادا که پای همت والای‌خود ازجا بلغزانی، که دل ما باتو است وفی‌الحقیقت درخفا ما همه بخدمتگذاری تو درکمال سعی اشتغال داریم.

پس وزیراعظم، باهای‌وهوی وگیرودار و دبدبه و کوکبه وطمطراق‌بسیار، خرگاه بسیار عالی آسمان‌کردار بازینت بسیار، درخارج شهر اصفهان برپا نمود وپیش‌خانه به «باغ قوشخانه» فرستاد و خیمه‌های رنگارنگ و سراپرده های گوناگون ازرؤسای لشکر هزیمت اثر بپیرامون خرگاهش برپا نمودند وبعیش وعشرت وکامرانی واستراحت مشغول شدند.

افاغنه‌از دبدبه وکوکبه وطمطراق ودستگاه وثروت و شوکت وزیراعظم وازسهم قشون قزلباش چنان خائف و هراسان شده بودندکه محو ومات گردیده بودند وهرروز به‌استمرار، وزیراعظم وبزرگان لشکرقزلباش، عریضه‌های شفقت انگیز باهدیه‌های مخلصانه مودت آمیز به‌خدمت والاجاه «محمود خان غلجة» میفرستادند، که ای‌نایب صاحب‌الزمان، تو مظهر حق میباشی وما به‌خدمتگذاری تو ثابت‌قدم‌میباشیم، البته قدم ثابت‌دارکه‌حق باشما میباشد وشمارامانند قوشان تیزچنگال‌وقشون خودرا چون، مرغان شکسته‌بال، می‌بینم ظفر شمارا وشکست ماراست، لشکر شما منصور وسپاه ما مقهور .

من کلام رستم‌الحکما مؤلف این کتاب مستطاب

بطان‌چون به قوشان‌نمایند جنگ — چسان شیشه ، بنماید‌آهنگ سنگ
چسان میش با گرگ آرد ستیز — نمایند گوران ز شیران گریز
خداوند‌گارا تو را بنده‌ایم — اگرچه سیه روی و شرمنده‌ایم

تلافی مافات خواهیم کرد — بر آریم از دشمنان تو گرد
به اخلاص خدمتگذارت شویم — همه بندهٔ جان نثارت شویم

امابعد، رؤسای لشکر سلطان جمشید نشان، بخدمت وزیر اعظم عرض نمودند که باید بنای محاربه با اعدا نهاد، وزیر اعظم ازروی غرور و کبر و نخوت گفت مارا ننگست که با این طمطراق ودبدبه و کوکبه با این جماعت بی اوضاع بی‌سروپای بی‌سامان بنای محاربه ومجادله نهیم، اگر چنانچه لشکر بیشمار بیشتر از مور ومار ما هریك، آب دهانی بیندازند بجانب افاغنه، رود عظیمی روان میشود و افاغنه را مانند سیلاب که مشتی خاشاك را ببرد خواهد برد، چرا تشویش میکنید.

عالیجناب قدسی القاب، فضائل مآب، سلالة السادات والنجبائی علامة العلمائی صاحب اجازه وارشاد «امیر محمدحسین برزائی» عالیمقام ماجد، جد این مخلص «محمدهاشم» شهیر به «رستم الحکما» مورخ ومؤلف این کتاب مستطاب، چون سردار دوهزار نفر ازآن عساکر قزلباش بود واز نسل نواب عالیه مهدعلیا و سترکبری «مریم بیگم» خواهر خاقان علیین آشیان «شاه اسماعیل» موسوی صفوی بهادرخان بود، به‌تندی بوزیر ازروی مکابره گفت:

که ای وزیراعظم کج تدبیر، گویا عزم جزم نموده‌ای که دولت سیصدسالهٔ این سلسلهٔ جلیلهٔ عالیهٔ علیّهٔ «صفویه» را برباد فنا دهی مارا باذن و رخصت تو کاری نیست، اگر چنانچه خصم ما فرنگی بود، ما چنین بمحاربهٔ او و دفع او تعجیل وشتاب نمی‌نمودیم، زیراکه اگر فرنگی برهرخصم خونریزی غالب ومستولی گردد، متعرض جان ومال و عرض وی نمی‌شود و اورا امان می‌دهد وبادین وی‌هم کاری ندارد وبعداز استیلا یافتن برهر خصمی، مربی ومعمّر صاحب عدل واحسان خواهد بود، واگر اهل تسنّن برهرخصمی غالب ومستولی گردد، باجان ومال و عرض او کار دارد، خصوصاً اگر براهل تشیّع غلبه نمایند، العیاذ بالله، که جان ومال و عرض ودین وی درمعرض تلف خواهد بود وخانه‌اش را نیز خراب وویران خواهند نمود وما این جنگ را جهاد اکبر می‌دانیم،

غیرت خوب صفتی است، خدا هر غیوری را دوست میدارد.

وزیراعظم به عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» گفت که دماغ تو مثل دماغ «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» بسیار ناخوشست برو وهرچه ازپیشت‌میرود بکن ودرهر کار که میتوانی کوتاهی مکن، ما ازمکان خود حرکت نمی کنیم و میوه‌های باحلاوت ولطافت خوشمزهٔ گوناگون و اطعمه و اشربهٔ بالذت‌رنگارنگ درظروف نفیسه وخوانهای پر نقش‌ونگار زراندوده و آبهای بسیارسرد یخ‌آمیز خوشگوار واین مکانهای دلکش وتماشای گل ولاله وسبزه وسه‌برکهٔ خوش‌مارا، زیانی ندارد وعلی‌الرغم «میرمحمدحسین برزانی» مذکور، وزیراعظم مذکور قبا وارخالق ازتن بیرون کرده وعمامه ازسر برداشت وعرقچین نازک برسر نهاد وبا پیراهن کتان، برتوشک حریر، پر پرقو بر نازبالش و متکای پر پر قو تکیه نمود وبه یاران خود گفت همه مانند من شوید ومخفّف وآسوده خاطر بعیش وعشرت مشغول شوید، که افاغنه ازسهم وصلابت ما ترسان و هراسان ودر فکر گریختن میباشند، شما مشوش مباشید.

پس عالیجناب « میر محمد حسین برزانی » مذکور از استماع مقالات وزیراعظم، گریان شد و بخیمه خودآمد و بخویشان و یاران خود گفت:

ای‌عزیزان ازمقالات‌وزیراعظم وحرکات‌وسکناتش، چنین‌فهمیدم، که‌گویا باافاغنه بنای دوستی‌نهاده وبااین اجاق فلک احترام‌آغاز نمک‌بحرامی کرده؛ فخرالامرای والاتبار«فتحعلی‌خان قاجار تیموری» که همجوار «میرمحمدحسین برزانی» واز تلامذهٔ او بود به عالیجناب معظم‌الیه گفت: که ای سید ومرشد! من قاصدی را گرفتم ومکاتیب چند ؛ که وزیراعظم به رؤسای افاغنه نوشته‌بود؛ ازاو اخذ وبازیافت نمودم وآن نوشته هارا باتفاق هم کشودند وخواندند.

پس جناب «میر محمد حسین برزانی» با گریه گفت، ای زبدهٔ دودمان «چنگیزخانی» از استخراجات خود بر من یقین شده که من با چند نفر از خویشانم در این جنگ کشته خواهیم شد وتو جانی بسلامت‌خواهی برد ودولت

«صفویه» را این وزرا و امرای نفاق پیشهٔ خیانت شعار، نمك بحرام، بزوال خواهند رسانید وسلطان جمشید نشان واولاد واحفادش را بقتل خواهند داد و ایرانرا بخرابی خواهندرسانید ودوش جدم «حضرت امام حسین ع» را در خواب دیدم که بمن فرمود:

«ای فرزند گرامی توهم مثل من خواهی شد، بشتاب که هم جوار من خواهی شد.»

بعد والاجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مذکور بجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور گفت که:

ای سید ومرشد من، دوش دو خواب دیدم: خواب اول، آنکه در رؤیا دیدم، که از بطن زوجه‌ام ستارهٔ بیرون آمد وبالا رفت وبزرگ شد، ونورش بر اطراف تافت واز آن ستاره دو ستارهٔ دیگر بیرون آمد وآن ستاره، اول محترق شد وبر زمین افتاد و آن دو ستارهٔ دیگر که از ستارهٔ اول بیرون آمدند، یکی اکبر بود ویکی اصغر، پس از آن ستارهٔ اصغر نیز دو ستارهٔ دیگر بیرون آمد وآن ستارهٔ اصغر محترق گردیده برزمین افتاد وآن ستارهٔ اکبر بر اوج برآمد وماه مانند شد ونورش آفاق را گرفت وناگاه محترق شد وبر زمین افتاد وآن دوستاره که از ستارهٔ اصغر سابق الذکر بیرون آمدند، یکی اکبر بود ویکی اصغر وهردو بیکبار بر اوج برآمدند، آن ستارهٔ اکبر رخشان، آفتابی فروزان شد وضیای آن، عالمرا فرو گرفت وچون با آن ستارهٔ اصغر که مانند ماه بود، مقارن گردید آن ستارهٔ اصغر محترق گردید و بر زمین افتاد و بیشتر از هزار ستارهٔ خورد و کلان از آن آفتاب تابان بیرون آمده و جلوه کنان دور آنرا فرو گرفتند و من از تماشای ایشان حیران شدم که از خواب بیدار گردیدم.

عالیجناب «میر محمد حسین برزانی» مذکور گفت:

که سه نفر از اولاد زن تو بترتیب هر یك بعد دیگری دعوی پادشاهی میکنند و کشته میشوند و پسر ربیب زادهٔ تو پادشاه عظیم الشأن ایران خواهد شد واولاد واحفاد بسیار از او بوجود خواهد آمد عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» گفت که:

در مرتبه دویم در خواب دیدم که در قوشخانه میباشم که بقدرهزارقوش بزرگ و کوچك در آن قوشخانه میباشند ومن در آن قوشها نظر کردم وشاهباز سفیدی در میان آنها بود آنرا گرفتم وجمعی خواستند ، آنرا ازمن بستانند، من بایشان ندادم واز ایشان فرار کردم وآن باز سفید را با خود بردم بصحرا واز آن شکار مینمودم ، ناگاه دیدم شخص عفریت شمایلی با مهابتی با شمشیر قصد من نمود وآن باز سفید را از دست من ربود وبشمشیر پاهایم را قطع نمود ومانند فواره ، شیر از بدنم میجوشید که ناگاه از خواب بیدار شدم .

عالیجناب « میر محمدحسین برزانی » گفت در میان اولاد واحفادسلطان جمشید نشان ،گلچین ومخیر خواهی شد ویکی از ایشانرا انتخاب خواهی نمود واورا از میان شاهزادگان بیرون خواهی برد وبعد از آنکه از برایش اسباب وآلات پادشاهی ، فراهم خواهی آورد ودستگاه سلطنت برپا خواهی کرد،ناگاه رقیب دیو خصالی پیدا میشود وآن یار بیمهر و وفا را از دست تو خواهدگرفت و بشمشیر سرت را از تن جدا خواهدکرد و خون از تنت مانند فواره خواهد جوشید .

پس عالیجاه « فتحعلی‌خان قاجار تیموری » گفت ای سید ومرشد من،نیت محاربهٔ باستعجال داری و یا نیت تأمل وصبر داری ؟

عالیجناب معظم الیه باگریه گفت ای زبدهٔ دودمان «چنگیزخانی» وای نخبهٔ خانوادهٔ «امیر تیموری» غیر محاربه کردن عزیمتی ندارم .

ناگاه مقارن اینحال پیکی با نامه از والاجاه «محمودخان غلجهٔ» دررسید ودرنامه نوشته‌بود ، که ای سید ومرشد زمان ما قلباً بتو اخلاص وارادت داریم تو خود میدانی که از جانب «گرگین‌خان گرجی» واتباعش وسایر خرشیعیان چه ستمها وچه‌تعدیها به اهل کابل وقندهار وهرات وسایر اهل سنت رسید وچه‌قدر سعیها کردیم که ازجانب سلطان جمشید نشان ، دفع ستم نمائیم صورت‌پذیر نشد ونتیجه بعکس بخشید وآخرالأمر بجان رسیدیم «گرگین‌خان» واتباعش‌را کشتیم وتمشیت امور مملکتی خودرا دادیم و محافظت حدود خود مینمودیم ،که ناگاه

ازجانب وزیر اعظم وارکان دولت سلطانی، نامه‌ها بمارسیده ومارا بتعجیل تکلیف به‌آمدن این‌حدود نمودند وما بعقل ناقص قاصر خود ، فهمیدیم که ایشان‌بسبب خیانتی که به ولی‌نعمت خود مینمایند، باید عذاب الهی بر ایشان نازل بشود و ما برایشان عذاب الهی خواهیم بود .

ما نیامدیم باین حدود مگر بنیت آنکه سلطان جمشید نشان ، که ولی نعمت اهل ایرانست وهفت کشور، باجاق فلك احترامش ، روی ارادت دارند و بدست‌گروه خدانشناس ناسپاس بی‌دین خیانت‌کار، مانند اسیران گرفتار است ، اورا نجات دهیم وازروی اخلاص وارادت، همهٔ‌خدماتش را متعهد باشیم‌وموافق قانونی که پدرانش پادشاهی کرده‌اند، وی پادشاهی کند .

بنظر بآنکه آنچه ما شنیده‌ایم دراصفاهان، کسی دراصفاهان اختیار زن و فرزند ومال خود ندارد وامان ازمیان، چون آب درغربال شده وعدل و انصاف وحساب واحتساب وتمیز ، مانند صبر در دل عاشق بدحال میباشد .

بیشرمی ارکان دولت بجائی‌رسیده که «حکیم باشی» درروزهای پنجشنبه، درتکیه‌های بیرون شهر بتماشا میرفته واشخاص معممرا بزور وغرورمیطلبیده، وحکم مینموده، تنبانش‌را بیرون میآورده‌اند و باترازوی مثقال، خایه‌هایش‌را وزن میداده‌اند و میگفته ، از برای سرکار شاه میخواهم معجون خایه بسازم و مانند این‌کارهای زشت بسیار میکرده‌اند .

لاجرم سیادت ونجابت پناها، تو باما محاربه منما وترك محاربه کن و با ما متفق شو و دراحقاق حق نمودن، باما همداستان شو.

چون عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» آن نامه‌را برخواند، درجواب آن نوشت که :

«ای‌طالب حق، بجهالت مطلق، ماچون نمك پروردهٔ سلطان جمشید نشان والاشانیم وفی‌الحقیقت ولی‌نعمت ما است ومارا باوی خویشاوندی هم هست ودر چنین وقتی برما واجب ولازمست که بمال وجان درراه او کوشش‌کنیم و مال و جان خودرا ازوی دریغ نداریم.

دیگر آنکه شما غالب و مستولی خواهید شد وخیانت‌کاران را بجزای خود خواهید رسانید وخدمت سلطان جمشید نشان‌را اختیار خواهید کرد. لکن آن شیاطین که این فتنه وفساد را برپا کرده‌اند بازهم شیطنتها خواهند کرد و فتنه‌ها وفسادهای دیگر برپا خواهندکرد وشمارا خائف ومضطرّ خواهند کرد که بالاضطرار اولاد واحفاد سلطان‌جمشیدنشان‌را خواهید کشت وپشیمان‌خواهید شد وبعد همهٔ آن شیاطین ومفسدین ومفتّنین را خواهید کشت و کار شما بدمآل خواهد بود وبدعاقبت خواهید بود وبجزای اعمال خود خواهید رسید.

سر نامه را مهر کرد و بدست قاصدی چست وچالاك داد واورا بخدمت والا جاه «محمودخان» روانه نمود.

چون آن شب صبح شد عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» باخویشانش و فخرالامرا «فتحعلیخان قاجار تیموری» خود و یارانش سلاح جنگ سراپا پوشیدندو ازهرجانب بقصد دشمنان، مانند نرّه شیران شکاری، خروشیدند. یعنی زره وجوشن وخفتان وچهارآئینهٔ فولاد ناب، برتن نمودند و خود فولاد برسر نهادند وترکش پرتیر، زره شکاف، برمیان بستند و خنجر تیز آتش فشان، بر کمربند نصب نمودند وسنان شهاب آسا بر کف گرفته، ازروی غیرت‌ومردانگی براسبان بادپای بر گستوان پوشیدهٔ محکم، سوار گردیدند و بجولانگری بی اختیار گردیدند وبانفنگچیان، چابك چالاك نشانه‌زن، تیزتك که چشم مور را در شب تیره و تار هدف مینمودند، بترتیب خاص، مانند مژگان چشم بتان، صف برصف ایستادند.

من کلام رستم‌الحکمای حق‌طلب نامدار مؤلف این کتاب

سوارانشان، بود سیصد نفر پیاده سه پانصد نفر مرد نر

همه‌مردجنگی‌همه‌جنگجو همه دشمن جان و مال عدو

واز جانب «محمودخان غلجهٔ» بقدر سی‌هزار نفر، سوار شمشیرزن‌خنجر گذار، نیزه‌دار، که اکثرشان بازره وجوشن وچهار آئینه وخود وعمود و زوبین وترکش بودند، باتفنگچیان چابك وچست درمقابل، صفها بستند و از دو طرف

کوس و کور که وطبل جنگ فرو کوفتند وسفید مهره و کرنای دمیدند وازضرب چوبك غیرت، کاسهٔ صبر دلاوران را شکستند.

یکبار ازیکجانب، عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» باشجاعان سادات صفویّه و از یکجانب دیگر فخرالامراء فتحعلی خان قاجار والاتبار تیموری» بنیروی مذهب مرتضوی بر آن دشمنان حمله آور شدند، چنان آتش محاربه ومقاتله، در میان آن دولشکر خونخوار بادفتنه برافروخت که مانند آتش عشق بتان طناز، جوانان امیدوار وپیران هوشیاررا بسوخت.

آخرالامر هفت نفر ازسادات وقاجار بدرجهٔ شهادت رسیده وبقدر دویست نفر ازافغانها زهر جانسوز مرگ‌را ازدم شمشیر چشیده تاغروب آفتاب بجنگ و جدل کوشیدند.

چون فرّاش قضا، سرادق کافوری روزرا ازمیان برکند وربود وبجایش خیمهٔ قیرگون شب را برپا نمود، دولشکر دست ازجنگ برداشتند و طبل بازگشت فرو کوفتند،عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» مذکور درمقرّ خود قرارگرفت وعریضهٔ درباب وقوع این واقعه بخدمت سلطان جمشید نشان، نوشته وعالیجاه فخرالامرا «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» آن عریضه‌را برداشته وسرهای دشمنان مقتول‌را برسر نیزه‌ها نموده وبا دبدبهٔ اعلی و کوکبهٔ معلّی روانهٔ دربار معدلت مدارگردیدند والتفاتی بوزیر اعظم نه‌نمودند، آمدنددرشهر اصفاهان تابدر(علی قاپی) بذروهٔ عرض سلطان جمشیدنشان،رسانیدند. آن یگانهٔ ملوك ازحریم بهشت آئین خود باخرمی بیرون آمد وعالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» را بسیار نوازش نمودو اورا فخرالامرا خطاب نمود واورا سراپا مخلّع نمود و از حریم پادشاهی زنی‌که از نسل «یعقوب‌سلطان‌قاجار» که امیری ازامرای شهنشاه‌جنّت مکان غازی حق‌راضی، یعنی «شاه‌عباس» سکندرشان، سلیمان اساس، ماضی‌خلدالله ملکه بود مطلقه نمود وبوی بخشید واتفاقاً آن‌زن آبستن ازشاه بود ومولودش خاقان عیّوق‌شان «محمدحسن خان» بود وفرمودانشاءالله بعدازدفع این فتنه و فساد «میرمحمدحسین برزانی» وزیر اعظم و توامیرالامرا و شریك الامر نواب

همایون ما خواهید بود عالیجاه فخرالامراء «فتحعلی خان» مذکور عرض نمود که:

«اگر دوهزار نفر سوار خوب به‌امداد این غلام قدیمی شفقت فرمائی مقهور نمودن اعدا بلکه تصرّف نمودن هرات و قندهار و کابل وبلخ را متعهّد میباشم».

سلطان جمشید نشان، فرمود سه‌روز درشهر توقف کن تابه‌امدادتو قشون آراسته روانه نمائیم.

چون اینخبر بوزیراعظم وامرائی که درخارج شهر بودندرسید آتش کینه وحسدشان، چنان شعله‌ور گردید که طاق فلك آبنوسی، از حرارت آن نزدیك باحتراق رسید،

پس وزیر نمك‌بحرام از راه نامردی، بقدر هزار سوار سرشب ازاردوی خود بیرون فرستاد وبایشان گفت نیمه‌شب دراین بنه‌گاه بتازید وبکشید مردم را وهای کنید واردوی‌مارا برهم‌زنید وپیکی بانامهٔ بنزد والاجاه «محمودخان غلجه» روانه نمود که ما چنین خدمتی بشما کردیم، شما هم لشکر روانه‌نمائید که بی‌تشویش بیایند.

ناگاه درنیمهٔ شب هزار سوار قزلباش، با های‌وهو، دراردوی‌خودتاختند واز هر طرف ایشان وافغانها کشتند وانداختند واردوی قزلباشها برهم خورده همهٔ خلایق ازجامه‌های خواب، مخفف، یکتا پیراهن بیرون آمده وبا پاهای برهنه بجانب شهر دویدند، که نزدیك بصبح قشون خونخوار افغان در رسیدند بسیاری را کشتند وبنه‌گاه وآن همه اسباب وآلات، که مانند دستگاه پادشاه بود، غارت وضبط نمودند.

چون این خبر بعالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» مذکور رسید ازهم متفرّق شدند. «میرمحمدحسین برزانی» باچند سوار نامدار، ازخویشان خود برجا ماندند.

پس عالیجناب معظّم‌الیه بخویشان خود گفت:

«که ای عزیزان آنچه برمن معلوم شده وزرا و امرا باهم متّفق شده‌اند

ونمك بحرامی باولی‌نعمت خود نموده‌اندوبنای نفاق نهاده‌اند و دولت سیصد سالهٔ سلطان جمشید نشانرا مختلّ نموده‌اند وبزوال خواهند رساند وایرانرا بخرابی خواهند داد . ما اگر زنده نباشیم که این فسادها را ببینیم بهتر است ، آخرت باقی و دنیا فانیست و اگر دراین جنگ کشته شویم ، شهید خواهیم بود .»

همه، خودرا به‌خود فولاد وجوشن‌وزره وشمشیر وخنجر وزوبین‌وسنان‌و ترکش پُر تیروکمان وعمود گران آراستندو بیکبار براسبان بر کستوان پوشیدهٔ خود سوارگردیدند وایشان یازده‌نفر بودند ، مانند شیران نر ، که بقصدگاوان مست جنگی جست‌وخیز گیرند ، بجانب لشکر افاغنه تاختندوجمعی‌رابشمشیر آبدار وسنان آتشبار وتیر دلدوز و زوبین جگرسوز ازپای درآوردند .

لشکر خونخوار افاغنه از اطراف جوشیدند وخروشیدند و ایشانرا در میان گرفتند وهمهٔ ایشانرا بدرجهٔشهادت رسانیدند عالیجناب «میرمحمدحسین برزانی» چند زخم کاری خورده وبیحس وبیحرکت افتاده بود او را زنده بردند نزد «محمودخان غلجهٔ» ، والاجاه معظم‌الیه اورا استقبال نموده ودستش‌را بوسه داد وجرّاحان صاحب وقوف بر گماشت ، لاکن زخمهایش مرهم‌پذیر نبود .

والاجاه « محمودخان غلجهٔ » باکمال ادب بعالیجناب « میر محمدحسین برزانی» عرض نمود که ای سیّد ومرشد زمان چرا خودرا عبث بکشتن دادی و مارا از خدمت خود مأیوس نمودی ، اگر وصیّتی داری بیان فرما ، گفت ایطالب حق ، بجهالت مطلق ، میدانم که اکنون نیّت تو راست و درستست لکن‌بدریای اضطرار غوطه‌ور خواهی‌شد ، وآنچه نباید بکنی خواهی کرد وپشیمان‌خواهی شد و دیوانه‌وار از غصّه خواهی مرد ، لاجرم وصیّت من آنست که چون مستولی وغالب بر قزلباشها گردی ، آنچه از بدی وسیاست بوزرا وامرا و ارکان دولت پادشاهی بکنی اختیار داری، لکن حرمت سلطان جمشید نشان واولادش‌را فرو مگذار و از روی اخلاص وارادت اورا خدمت کن ، که در هیچ‌باب درکار وبار قندهار وهرات وکابل وبلخ آن ممالك پناه والاتبار را تقصیری نیست، توخود میدانی که الطافش براحوال همهٔ اهل ایران شمول داشت. و دیگر آنکه چون

جان بجان‌آفرین سپارم، اگر توانی جسدم‌را درمزار شهر قم درجوار «حضرت فاطمهٔ معصومه‌ع» بنت «امام موسی‌ع» بفرما دفن نمایند و روحش بآشیانهٔ قدس پرواز نمود و بعد وصیّتش را معمول داشتند.

پس «محمودخان» معدات شعار غلجهٔ، بالشکرش بجانب اصفاهان، مانند گرگان خونخوار که بجانب گلهٔ گوسفند آهنگ نمایند، تاختند و دور شهر اصفاهان‌را احاطه نمودند ومحاصره کردند.

بعد، چون وزیر ناپاک، خیانت توام سلطان‌جمشید نشان، با اتباعش‌به آن‌طریقهٔ نامردی و نمك‌بحرامی، بشهر اصفاهان ازروی مکر وخدعه‌ونیرنگ متهزموار داخل گردیدند وبخدمت‌سلطان‌جمشید نشان، شکایت بسیار از رفتار فخرالامرا «فتحعلی‌خان قاجارتیموری» نمودند که «فتحعلی‌خان» با ما دراین داستان مخالفت ورزید واگر وی باما موافقت نموده بود چنین حادثه‌رونمیداد و بقول عوام چوب درخانهٔ زنبوران کرده وفتنهٔ جهانسوزی برپا نموده دیگر بعدازاین مصلحت نیست که «فتحعلی‌خان قاجار» دخل و تصرّف در امر سلطنت بکند.

والاجاه «فتحعلی‌خان» ازاین سخنان رنجیده وساکت وصامت شد. بعد بامر سلطان‌جمشید نشان، ارکان دولت فرمانها بممالك محروسهٔ ایران‌وممالك دیگر نوشتند وفرستادند ولشکر بزودی طلب نمودند ظاهراً، واز خود نامه‌ها مینوشتند باطناً، که درآمدن قشون تعجیلی نیست، صبر کنید تا ببینیم چه خواهد شد و در شهر از کثرت خلایق، ماکولات چون وصال ماهرویان، نادر وعزیز شد.

انبارهای پادشاهی را بیرون ریختند وبخلایق به بهای کم میفروختند و مدّتی مدید ارکان دولت بسلطان جمشیدنشان، وعدهٔ امروز وفردا میدادند، که قشون ازفلانجا وبهمانجا خواهدآمد ومادمار ازدشمنان تو برمیآوریم.

دیگر آنکه چند رسول بجانب روم وهندوستان و ترکستان فرستادند و استمداد نمودند، مدّتی هم خاقان فریدون فررا منتظر امداد واعانت ملوك روم

وهند وترکستان وفرنك نمودند وعلما وفضلا وفقها وعرفا وصلحا وزهاد هرروز بخدمت سلطان جمشید نشان، ازروی تملّق ومزاج گوئی میآمدند وعرض میکردند که جهان پناها هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلّد و بظهور قائم آل محمّد متصل خواهد بود وهمهٔ اهل ایران خصوصاً اهل اصفهان شب وروز دعا بدولت روز افزون تو میکنند، دشمنان تو ناگهان، نیست ونابود ومانند قوم عاد وثمود مفقود خواهند شد.

وآن خرصالحانی که این افسانه‌هارا بشاه عرض مینمودند آیهٔ **جاهدو باموالکم وانفسکم فی سبیل الله**، را فراموش کرده بودند و از برای سلطان جمشید نشان، آیات جهادرا نمیخواندند وافسانه‌های نامعقول برزبان میراندند وچون آن زبدهٔ ملوك باندرون خانهٔ بهشت آئین خود تشریف میبرد زنان ماهروی مشکین موی، لاله رخسار، بقدرپنجهزار ازخاتون وبانو وآنون وگیسو سفید و کنیزك وخدمتکار بدورش فراهم وجمع میآمدند وباهزار گونه تملق وچاپلوسی بخدمتش عرض مینمودند که «ای قبلهٔ عالم خدا جانهای مارا بقربان توگرداند، چرا رنگ مبارکت پریده وچرا زاغ غصّه وغم درآشیان دلت بجای تذرو فرح آرمیده، خرّم وخندان باش که ما هریك از برای تلف شدن دشمنانت نذرهای نیکو کرده‌ایم وختم لعن چهارضرب، پیش گرفته‌ایم که‌از برای مطلب‌شکافی،سیف قاطعست وهریاك نذر کرده‌ایم که شلّه‌زردی بپزیم که هفت‌هزار عدد نخوددرآن باشد که هرنخودی را هزارمرتبه لااله الاالله خوانده باشیم وبرآن دمیده‌باشیم وبچهل‌نفر فقیر بدهیم ودشمنانت را منهزم ومتفرّق ودربدر بکنیم، دیگر چرا مشوّشی.

امّا برعقلا پوشیده مباد، که آن زنان حورنشان، از بادهٔ عیش و عشرت سرمست، بناز ونعمت پرورده، مملو ازشهوت، باطناً بخون شاه تشنه بودند و تون‌تاب‌و کنّاس رابرشاه ترجیح میدادند وبجهت‌زوال دولت شاه، نذرهامینمودند که شاید بشوهری برسند، چه اگر تیمارچی یاقاطرچی یا ساربان باشد.

منجّمین‌میآمدندو بخدمتش عرض‌مینمودند که، ستارهٔ اصفهان‌مشتری‌بست،

احتراق یافته و در وبال افتاده از وبال بیرون خواهد آمد و مقارنهٔ نحسین شده بود، بعد مقارنه سعدین میشود، و ناگاه دشمنانت مانند بنات النعش متفرّق و پراکنده میشوند وخدای تعالی این اساس را برپا نموده که قوّت طالع تورا بر عالمیان ظاهر گرداند.

وصاحب‌تسخیرها میآمدند وبخدمت آن افتخار ملوك عرض میکردند که، ما متعهد میباشیم که هفت چله پی‌درپی درمندل در خلوتی «عبدالرّحمان» پادشاه جنّ را باپنجهزارکس ازجنّیان بردشمنان تو غالب ومسلط کنیم که در یك شب احدی ازدشمنان تورا زنده نگذارند.

ودرویشان میآمدند و بخدمتش عرض مینمودندکه بهمّت مولای‌درویشان بفیض نفس، بدخواهان تورا نیست ونابودخواهیم‌کرد و ازسرکارفیض آثاراعلی بجهت این خدمات نیرنگ‌آمیز اخراجات میگرفتند ومیرفتند که قواعدچله نشینی وخدمات دیگر بجاآورند.

و بعضی از صلحا میآمدند وبخدمتش عرض مینمودند که عریضه بنویسید بخدمت امام غایب حضرت صاحب‌الامر (ع) وآنرا بمشمّع نهید و درآب روان اندازید که «حسین‌ابن روح» ملازم آنجناب، بآنجناب خواهد رساند وآنجناب امداد واعانت خواهد نمود.

روز وشب بقدر هزارعریضه، اهل‌حریم پادشاهی مینوشتند وبآب جاری میانداختند.

چون چهارماه ازایندا‌ستان گذشت، کاربرخلایق از گرانی مأکولات‌تنگ شد واز اهل اصفاهان هرکس که ازشهر بیرون میرفت که فرارکند اگر بچنگ افاغنه میافتاد اورا می‌کشتند و از ترس جان خود احدی را امان نمیدادند.

پس، عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» باسیصد نفر از آقایان قاجار والاتبار که از استراباد وارد شده بودند، باجمعی که ازپیش‌آمده بودند، یراق وآلات حرب پوشیده‌آمدند بخدمت سلطان‌جمشید نشان وعرض نمودند:

«که ای سلطان اسلام پناه تو ولی نعمت ما میباشی آمده‌ایم بنیّت آنکه

دشمنانت را نیست‌ونابود نمائیم.»

وزرا وامرائی که ضدّاو بودند عرض‌نمودندکه دیگر «فتحعلی‌خان‌قاجار» اراده نموده که آشوب وفتنه وفساد نوی برپا نماید. که عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار» برآشفت و بتندی بوزرا وامرای مذکوره گفت که «کمر بسته‌اید که ایرانرا بخرابی دهید ودولت سیصد سالهٔ ملوك صفویّه را برباد دهید» و کلاه از سرخود بر گرفته وبر زمین‌زد ونامه‌هائی که وزرا وامرا بوالاجاه «محمودخان غلجهٔ» نوشته بودند وعالیجاه معظّم‌الیه، قاصد ایشانرا گرفته بود ،آن‌مکتوبها را بنظر آفتاب اثرخاقانی رسانید، وزراوامرا، همه‌را انکار کردند وعرض‌نمودند که « فتحعلی‌خان » ازروی مکر وخدعه وتزویر، مهرهای مارا شبیه ساخته و این عریضه‌هارا از روی عداوت نوشته است.

سلطان جمشید نشان ، متفکّر شده وفرمود آنچه بایست بفهمم فهمیدم و متوجّه بجانب «فتحعلی‌خان» شده و فرمود: ای سلالهٔ دودمان «تیمور» خانی ، درمیان سلاطین نامدار گذشته، بعلوّهمّت ومروّت وعزّت وجلال ودولت واقبال و شوکت وجهان کدخدائی واستقلال حضرت صاحبقرانی «امیر تیمور گورکانی» سلطانی نامور وخاقانی معتبر ومالکرقابی بافتح وظفر نیامده ، تو چون نسبت باو میرسانی ومااز جانب آبای ذوی‌المجد والاحترام از اولاد حضرت‌خاتم‌الانبیا خیرالانام (ص) واز طرف امّهات‌طیّبات از نسل‌پاك حضرت صاحبقرانی‌اسکندر ثانی «تیمورخان گورکانی» مذکور میباشیم وباتو، فی‌الحقیقت خویشاوندی‌داریم و در اینوقت سررشتهٔ کار جهانبانی از دست ما بیرون رفته و متحیّر و حیران مانده‌ایم، تو بهرقسمی که باخلاص میتوانی خدمت واعانت به‌ما بکنی بکن،

عالیجاه « فتحعلی‌خان قاجار » عرض نمودکه جهان پناها ، یك شاهزادهٔ بمن شفقت‌بفرما تاچارهٔ بکنم، فرمودبرو «دمورقاپی» وهرشاهزادهٔ‌که میخواهی بیرون‌آور وبهر قسم که صلاح میدانی از برای وی اساس برپاکن واسباب‌بچین وبکارخود مشغول شو ، خدا معین تو باد واو را پیش طلبیده ورویش‌را بوسید و فرمود مأموری بآنچه صلاح دانی وتوانی بکنی که خدا از تو راضی باد.

داستان

عالیجاه فخرالامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» که «طهماسب‌میرزا» را که خود تربیت داده بود، از دمورقاپی که همهٔ شاهزادگان در آن بودند بیرون آورد و اسباب حرب از برایش چید و بعداز یکمحار به باافاغنه وایشان را شکست دادن وبسبب نامردی امرای قزلباش آن پادشاه‌زاده را برداشته و بجانب قزوین واسترآباد وخراسان رفت

هوالفتاح العلیم الحکیم

بر ارباب تحقیق حقایق وادراك دقایق، معلوم و مفهوم باد که عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» ازروی ادب زمین‌را بوسید وحسب‌الامر آن خدیو اعظم واولوالامر معظم بعدازادای دعا وثنای پادشاهی‌رفت دردمورقاپی وجمیع شاهزادگان را مشاهده و ملاحظه نمود، وچهل شاهزاده صاحب ریش بودند و همه مؤدب بهمهٔ آداب ومکمل بجمیع کمالات و فنون سواری آموخته و رسوم کین‌ودار اندوخته‌وصدوده شاهزاده بسن پانزده سال وچهارده سال و کمتر بودند که بمشق کردن فنون وآداب واکتساب کمالات مشغول بودند از آن جمله «طهماسب میرزا» نام که خود اتابك ولللهٔ او بود و از همهٔ شاهزادگان اکبر و اکمل وافضل بود، بنظرش خوش‌تر آمد درپیش او بخاك افتاد و پایش را بوسه داد واورا ازدمور قاپی بیرون آورد و آن شاهزاده، درفنون سواری وشجاعت، رستم دستان، ادنی غلامش نمیشد و در قوت بازو چنان بود که بزور سرپنجه، بزیر انگشت سبابه وشصت سکه‌را از دینار، محو مینمود و بنشانه زدن، تیر ازحلقه بیرون مینمود ودر سواری، جریدش از تابهٔ آهن بیرون میرفت و چهار نعل اسب را برروی هم مانند موم ازهم پاره میکرد واز ده زرع جستن مینمود

وهمیشه درچوگان‌بازی، گو بضرب چوگان از میدان بیرون میکرد و گرد از حریفان چابك چالاك میبرد وبنیروی بازو وچستی، چیزی که بقدر هفتاد من به‌وزن بود بدست میگرفت وهزار چرخ میزد وچنار ده ساله را بقوت بازو از ریشه‌بر میکند وبضرب شمشیر توپ کوچك‌را دونیمه مینمود وبقدر پنج‌فرسنگ میدوید وازطول شتر جستن مینمود ودرتاختن اسب سه قسم نیزه‌بازی‌میکرد، یك‌قسم نیزه‌را بهوا میانداخت و میگرفت سرونه، یك قسم به‌پیش‌رومیانداخت ومیگرفت سروبن ویك‌قسم بزیر بغل بچرخ می‌انداخت و درسواری مضرابش اگر برسینهٔ خوك قوی جثه میآمد از کفش بیرون میرفت.

و همهٔ این آداب و فنون را بورزش و مشق نمودن بدرجهٔ علیا و سرحد کمال رسانیده بود وخط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت وانشاگری، بی‌نظیر بود و در جمیع علوم‌متداوله وقوف داشت ودرکمانگری وخیاطی وشمشیرگری وترکش دوزی وقوفی تمام داشت.

درصباحت‌وحسن وجمال،عدیم‌المثال‌بود ودرموزونی شکل‌وشمایل،یگانهٔ آفاق.

درهمه حال، بسیار محجوب و باحیا بود و بمرتبهٔ امردان زیبارادوست میداشت که یك یوسف شمایلی، را بر هزاران زلیخا جمال لیلی مثال، شیرین خصال، ترجیح میداد و درخروس مذهبی یگانهٔ آفاق بود، لکن با وجود این همه آداب و کمالات بااشرف مخلوقات که عقل سلیم باشد دیرآشنا وبا احسن موجودات که سخای کریم باشد، بیگانه ودیرآشنابود.

غرض آنکه، آن زبدهٔ دودمان صفوی را باعزت واحترام بیرون آورده و دستگاه سالاری وسرداری به‌اعلامرتبه، بقسمی که شایدوباید ازبرایش برپانمود وباهزار نفر مرد جنگی زره وجوشن وخفتان پوشیده، خود بر سرنهاده ترکش بستهٔ شمشیرزن، خنجرگداز، عمود بردست، مضراب‌افکن، نیزه‌دار بارایت ظفر آیت وکوس وکورگهٔ اسکندری، بجانب دشمنان روانه گردیدند واز دروازهٔ ماربانان بیرون رفتند وازپشت باغ سلطان جمشیدنشان، رفتند.

چون افاغنه ازاین هنگامه آگاهی یافتند، بقدر بیست هزار نفر سوار خونخوار، علمها برافراختند ومانند گرگان تیزچنگال، بقصد قزلباشها، ازهر طرف تاختند.

پس،ازدوجانب‌صفها، بترتیب بسته ودلپسند، وطنطنهٔ کوس وگورگه‌ونالهٔ کرنای بلند شد ودلیران رزمجو، از دوطرف شمشیرها ازنیام بیرون آورده و وبخون همه کر ملوّن ودلاوران پرخاش گر بضرب تیغ آبدار وخنجر بران، تن‌ها بیسر وسرها بی‌تن نمودند وناوکهای زره شکاف ازهر طرف برتن‌ها کارگر مانند مژگان چشم بتان طنّاز، وهای وهو وغوغا وگیرودار بمرتبهٔ بلند شد که گوش کرّوبیان ملاء اعلی از شنیدن آن کر و باگرند شد و جوی خون از آن میدان روانشد.

مؤلف این کتاب مستطاب آصف‌العصر رستم‌الحکما چنین گوید

ز قلب سپه شاه فرخنده پی برانگیخت باره همی کرد هی
بکف اندرون تیغ برّان تیز زهرسوعدو کرد ازآن ریزمریز
بهرکس‌زکین، مهرسان‌تیغ‌آخت یکی را چو جوزا دوپیکرساخت
بهرکس که‌میزد عمودآن زرنگ تو گفتی که‌برشیشه‌میکوفت‌سنگ
بهرکس که افکند تیر از کمان پرید از تنش مرغ جان بیگمان
بهرکس که زوبین بمردی فکند ززین برزمین خفت بیچون وچند
فلك گفت درمدح آن جم کلاه شهانرا بود شاه طهماسب شاه
دلیران قاجار تیموریان رساندند بر دشمن شه زیان
بتیر و سنان و بشمشیر تیز نمودند اعدای شه ریزه ریز
بناگاه فتح علیخان یل دلیر هنرور کو شیر دل
بسوی علمدار افغان بتاخت یکی تیغ کین بر میانش بآخت
علم با علمدار کردی دو نیم بافغان در افکند افغان و بیم
ز افغان دو صد مرد بیسر شدند همه کشته و خاك بر سر شدند
شد افغان گریزان بمأوای خویش که تا چارهٔ دیگر آرند پیش

پس عالیجاه فخرالامرا «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» سرهای دشمنانرا فرمود بر سر نیزه‌ها نمودند وبا دبدبه وکوکبه آمدند تا بدر علی‌قاپی‌وبرزمین ریختند آن‌سرها.

چون سلطان جمشیدنشان، ازاین واقعه باخبر شد، با دل خرم و خاطر شادمان از اندرون‌خانهٔ خود مانند طاوس‌نر، بازیب وفر، جلوه گر بیرون آمد وتحسین بسیار بعالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» فرمود وفرمود بارك‌الله که احیای دولت ما نمودی وابواب فرح‌ونشاط وامیدواری برروی ماگشودی وبعد ازاین شریك‌الدولهٔ ما خواهی بود ولازم‌آمدکه یکی از دختران خود را بنکاح تو درآوریم ورو‌ی وی‌را بوسید.

پس وزرا و امرا ازمشاهدهٔ این نوازش برآشفتند وفریاد و افغان وغوغا نمودند و گفتند «فتحعلی‌خان» هرروز فتنه وآشوب نوی برپا میکند، اگر ترك این رفتار ننماید ما بالاجماع والاجتماع برسبیل وجوب اورا میکشیم، زیرا که اگر افاغنه برما استیلای کلی یابند، بسبب این حرکات ناصواب فسادانگیز «فتحعلی‌خان قاجار» مارا امان نخواهند داد و از زن و فرزند ما نخواهند گذشت.

و چون آن‌روز، شب شد بتحریك وزرا و امرا در تاریکی تیری بجانب عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار» انداختند، آن تیر برتیهٔ کلاهش آمد و عالیجاه معظم‌الیه چون مردی بود باکمال عقل‌وشجاعت و حزم ودوربین و مآل اندیش بود، دانست که‌ازفرط بغض‌وحسد، وزرا وامراقصدکشتنش‌دارند این‌شعرفردوسی به‌خاطرش آمد وپیوسته میخواند:

من کلام حکیم فردوسی

گریز بهنگام وسر بربجای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به از پهلوانی وسر زیر پای

بخدمت سلطان جمشیدنشان، داستان در تاریکی تیر انداختن بجانب وی وعداوت ورزیدن وزرا وامرا باوی‌را معروض‌داشت.

ازاستماع این سخنان سلطان جمشیدنشان، گریهٔ بسیار نمود و فرمود:

«نمیدانم چگونه طالعی دارم، یقیناً میدانم، صریحاً میدانم که دولت سیصدسالهٔ مارا برباد فنا خواهند داد زیرا که آمدن دولت، آثاری دارد و رفتن هم آثاری دارد.»

پس عالیجاه فخرالامراء بخدمت‌سلطان جمشید نشان، عرض نمود که «ای ولی‌نعمت ما اگر مرخص فرمائی نواب ولیعهدی (طهماسب‌میرزا) را برداشته و ازمیان این آشوب وفتنه‌وفساد وازاین ورطهٔ هلاکت بیرون رویم و خود را به طبرستان رسانیم وازآنجا لشکری فراهم آوریم وعقب دشمنان را آشوب کنیم شایدچارهٔ دشمنان بکنیم».

پس سلطان جمشید نشان، باگریه به‌عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجارتیموری» فرمود که «ای خدمتگذار اخلاص شعار، غمخوار نمك بحلال ما، تو از خانوادهٔ سلاطین باعزت وتمکینی، همه رفتارهای تو موافق عقل و تمیزاست وازبی‌کسی و بیچارگی ما اطلاع داری «طهماسب میرزا» را بتو سپردیم و تو و او را بخدا سپردیم، برو خدا وجدم حضرت‌خاتم‌النبیین یار ویاورت باشند وسلطان جمشید نشان،چندان گریست‌که محاسن شریف مبارکش ترشد وفرمود که «از تلف‌شدن خود و اولاد و احفاد وخانوادهٔ خود تشویش وغم و همی و باکی ندارم، دلم بر احوال اهل ایران میسوزد که در مدت سی‌سال بعدل و قسط واحسان و تمیز و حساب و احتساب براهل‌ایران مرزبانی نمودیم وسپاه ورعیت را بقسمی که‌شاید وباید‌تربیت‌نمودیم وهمه را ازخود بحسن سلوك، راضی‌داشتیم وباکمال مرحمت وشفقت، برایشان پدری نمودیم و ایشان‌را فرزندان خود شمردیم و در تعمیر و واصلاح ایران واهلش بسیار کوشیدیم و بسیار محاربه‌ها با دشمنان ایران و اهلش نمودیم و بهیچوجه من الوجوه در مراعات اهل ایران اهمال و تکاهل و تقصیرجایز نداشتیم واکنون‌فلك نیرنگ گر شعبده‌باز، سررشتهٔ اختیارازدست ما بیرون کرده ومارا ملجأ ومضطر نموده چکنیم **ان الله یفعل مایشاء و یحکم مایرید**.

عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» نیز بسیار گریست وزانوی مبارك

سلطان جمشید نشان را بوسید وازروی ادب زمین‌را بوسه داد وبیرون آمد.

وچون شب شدآن امیر بی‌نظیر، والاهمت، نواب «طهماسب‌میرزا» را با اسبابی که مقدور و مهیا شده بود، برداشته باتوابع خود بطور غلط انداز باسم دروازهٔ قوشخانه‌که افاغنه درآنجا هجوم نمایند از دروازهٔ باب الدشت بیرون رفتند، باجنگ وجدل و فوجی ازافاغنه را که در سر راه بودند بشمشیر آبدار مقتول ومجروح‌نمودند ورفتند، منزل بمنزل تاوارد دارالسلطنهٔ قزوین گردیدند و در آنجا عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» شروع نمود بتربیت نواب «طهماسب میرزا» و تهیهٔ اسباب سالاری و ترتیب آلات وادوات کامکاری و تنظیم مایحتاج ایران مداری وتنسیق مصالح شهرباری،

اما بعد، سرور ارباب‌تحقیق، محقق رشیددقیق، پدرناموررستم‌الحکمای حق‌گذار «امیرمحمدحسن خوش‌حکایت» حکیم منش، نیکو روش، چنین روایت میکنند که:

چون‌عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» بخدمتگذاری‌بانواب‌ولیعهدی «طهماسب میرزا» ازمیان فتنه و آشوب اصفهان بیرون رفتند، مقربین درگاه عالم پناه، ملوک سجده گاه خاقانی، هرروز عریضه‌های اخلاص آمیز باهدیه های شفقت‌انگیز بنزد والاجاه «محمودخان» افغان غلجهٔ فرستادند و اورا ترغیب و تحریص بداخل شدن شهر اصفهان مینمودند ووی واتباعش جرأت بدخول‌شهر نمی‌نمودند واز کثرت خلایق شهر بسیار خایف وهراسان بودند وبردرهردروازه از بیست وچهار دروازهٔ شهر اصفهان حصار وسنگری ساخته بودند و از روی خوف وتشویش‌وعناد دینی، هر کس‌ازشهر بیرون میرفت اورا میکشتندوسلطان جمشید نشان، بعداز رفتن نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» امر فرمود یک شاهزادهٔ دیگر که نام او «نصرالله میرزا» بود و آثار رشد وشجاعت از او ظاهر بود ازدمورقاپی‌بیرون آوردند واوراسرایا خلعت سرداری، مرحمت وعطافرمود واورا باآلات و اسباب سپهداری ونقاره خانه ودبدبه و کوکبهٔ سالاری و چند فوج دلیران جنگجوی‌خونخوار، بجنگ دشمنان غدار روانه فرمود.

ازدروازهٔ‌خواجو بیرون رفتند و در برابر سنگر افاغنه صف کشیدند واز طرفین آغاز حرب وقتال شد سپاه «نصرالله میرزا» برلشکر افاغنه غالب وقاهر ومستولی شدند وجمع کثیری از افاغنه را کشتند و سرهای ایشان‌را میآوردند وپیش روی شاهزادهٔ نامدار میانداختند وصله وجایزهٔ خودرا میگرفتنداز سرکار فیض‌آثار شاهزادهٔ آزاده.

جناب ملاباشی، بآن غازیان شیرشکار بانهیب وعتاب خطاب میفرمود که سرهای بریده که دردست دارید، ای‌ملعونهای نجس بی‌تمیز از خود دور دارید که جامه‌های شمارا ملوث مینماید.

نواب مالک‌الرقاب شاهزاده، ازاستماع کلام ملاباشی متغیر گردید فرمود: «امروز روزیست‌که این کسانی که جان خودرا درمعرض تلف می‌بینند وازروی اخلاص بااعدامحاربه مینمایند، باایشان باید بتحسین وآفرین گفتن ونویددادن وتملق گفتن وشیرین زبانی رفتار نمود، ودرهمچنین هنگامه چرا عبث لشکر جان‌نثار مارا مکدر مینمایند وایشان‌را ازما میرنجانند، در این مقام وجود ملاباشی ضرورتی ندارد، البته دیگر ملاباشی درروز محاربه باما نیاید.»

ملاباشی، ازسخنان شاهزاده ملول‌شده خاطرش رنجیده، درغیبت شاهزاده بارکان دولت پادشاهی گفت، ازروی مطاعیت واستقلالی که، «این شاهزاده‌بسیار نادرست ونـاپاك وبدقریحه است اگر تسلط یابد وزمام سلطنت بدستش درآیـد مارا تلف خواهد نمود، این کمان دست‌کش مانیست، باید کمان دست کشی پیدا نمود البته مگذارید پیاز او ریشه نماید.»

ارکان دولت حسب‌التمنای ملاباشی، باالاجماع والاجتماع شاهزاده را از سالاری وسپهداری معزول و به‌نامردی، اورا خوار و زار و منکوب و مخذول نمودند.

سلطان جمشید نشان، ازروی غیظ گریبان خودرا چاك نمود و بفریـاد و فغان فرمود اسباب ودستگاه شیربچهٔ مارا برهم مزنید، که رونقی بکاروبارملك خواهدآورد وازرایش انحراف ورزیدند وگفتند تو زنان بسیار داری وهریکی

جداگانه مغز خری بخورد تو داده‌اند و اکنون خرافت بر تو غالب گردیده وما رجال الدولة کاردان ایرانیم وهرچه صلاح دولت ایران را میدانیم میکنیم «نصرالله میرزای» منکوب مخذول غیور، درحال مأیوسی ازفرط غیرت، کاسهٔ سرخودرا برسنگ خارا چندان زد که کاسهٔ سرش درهم شکست وجان بجان آفرین تسلیم نمود.

«امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» روایت مینماید، که چون محاصرهٔ اصفاهان به نه ماه کشید، انبارهای پادشاهی که مملو ازحبوب و غلات ومأکولات بود خالی شدونان یکمن بده تومان قیمت رسید وگوشت مردار را مانند مائدهٔ بهشت میخوردند و اکابر و اعاظم و اعزه و اعیان صاحب دولت و ثروت وزر وسیم و جواهر ازبی قوتی بیش از شمار میمردند و پدران و مادران اطفال خودرا می کشتند و می پختند ومیخوردند ودر آنوقت درخاندان ماقوت بانتها رسیده وصدو بیست نفر ازمرد وزن نانخور داشتیم باتفاق «محمدشریف اونچی باشی» که رفیق صدیق وهمسایهٔ ما بود قدری ازمسکوک برداشتیم و در کیسهٔ طولانی دوخته و برمیان درزیر قبا بستیم ورشتهٔ قلندری برمیان بستیم، به نیّت آنکه ازشهر بیرون رفته وخود را بقریهٔ هفت شوی من بلوك قهاب برسانیم، که آن قریه موروثی مابود وخالوی ما مالك آن قریه بود وآن خالو مشهور بدائی «ظهیرالدین کنجعلی خانی» بود و برادرش «دائی کثیر» بود.

پس خودرا ملبس بلباس قلندری نموده وتاج قلندری برسر نهاده ومنتشائی بردست گرفته وکشکولی را پرازحلوائی نموده که داروی بیهوشی درآن نموده ودائی بردوش افکنده و کیسهٔ که در آن دواهای عیّاری و اسباب شب روی و مکّاری بود بردوش افکنده وبجانب دروازه قریهٔ خوراسکان روانشدیم.

چون دروازه بانها ما را میشناختند، از دروازه بیرون رفتیم و بسنگر افغانها رسیدیم؛ پس من شروع نمودم بخواندن این اشعارنیرنگ آمیز:

این چند بیت مصلحت‌آمیز را امیرمحمد سمیع، برادر جد رستم‌الحکما گفته

من مخلص پاک چاریارم — جز چار دگر کسی ندارم
صدّیق معظّم مکرّم — فاروق شه بزرگوارم
عثمان که دو نور مصطفی داشت — زانرو است محلّ افتخارم
حیدر که وصّی مصطفی اوست — حق اواست امام کامکارم

پس افغانها از قواعد مذهب اهل سنّت پرسیدند، گفتم که «محمدابن ادریس شافعی» رضی‌الله‌عنه، امام همام وپیربزرگوارمن است. گفتند مختصرش را بگو، سه خلیفه را بر حق میدانی یا برباطل. گفتم که حضرت علی (ع) را خلیفهٔ خدائی و رسولی و آن سه بزرگوار را خلفای اجماعی و امّت بار گران خلافت را بر دوش نگرفتند مگر باذن و رخصت و حمایت و تقویت و اعانت «حضرت» علی (ع).

یکی ازایشان ازجا برجست وگفت راست‌گفتی و دهانم را بوسید و گفت دلیل قول تو آنست که حضرت «اسدالله‌الغالب علی‌ابن ابیطالب (ع)» از فرط محبّت وموّدت دختر خود حضرت «کلثوم رضیه» بنت «حضرت فاطمهٔ زهرای» معصومهٔ صفیّه که بیشک سیدةالنساء العالمین است که بحضرت «فاروق اعظم» رضی‌الله عنه تزویج نمود و از روی شفقت سه پسر خود را مسمّی باسم خلفای ثلاثه نمود.

غرض آنکه علمای دنیا پرست اهل تشیّع و علمای دنیا طلب اهل سنّت علی‌الرّغم همدگر احادیث باطلهٔ جعلیّه بسیارساخته‌اند که ازلبّ سلیم دوراست وعبث این دوفرقه راگمراه نموده‌اند ودشمن جان ومال وعرض ودین همدیگر نموده‌اند، چنانکه الآن بچشم خود می‌بینی واکثراین فسادها که می‌بینی، از تصنیفات مرحوم آخوند «محمد باقر مجلسی» شیخ‌الاسلامست.

پس من، قدری بنگ ازکیسهٔ خود بیرون آوردم وبایشان دادم وسائیدند وخوردند وازسرحدّ هوش بیرون رفتند ودرعالم تصوّرات باطله داخل گردیدند.

بعد حلوائی که داروی بیهوشی درآن بود بایشان تعارف نمودم ، همهٔ ایشان از آن حلوا خوردند وبیهوش شدند و در عالم خیال ، از دروازهٔ اصفاهان فی‌الفور بشهرروم وفرنگ وشهرختاوختن وچین وماچین وسقلاب وخانبالق بتماشارفتند.

فی‌الفور، انبری را درمیان آتش سرخ نمودم و مقعدهای ایشان را داغ نمودم، مگر آن مرد باانصاف را، امردی درمیان ایشان بود، سروبالای گلچهرهٔ غزال چشم تذرورفتارمشکین موی وخال ،کمان ابروی سیمین بنا گوش ،شیرین گفتاری ، چون نظارم بر آن دلبرشیرین شمایل افتاد ، چنان سنان مژگان آن شیرین پسرکابلی بردلم کار گرشد که دشنهٔ خونریزازدستم بیفتاد ودرعالم‌بیهوشی بسیرشهرمصررفتم ودربازارهای مصرمیدویدم و این شعرآبداررا میخواندم

من کلام رستم‌الحکما

یوسف مصری کجا است تا نگرد روی تو
مشك ختن گو بیا تا شنود بوی تو

ناگاه بهوش آمدم وآن نازنین پسررا بداروی بیهوشی بیهوشتر کردم که ناگاه این شعرآبدار بخاطرم آمد

من کلام لاادری

عاشق سینه چاك یعنی چه بطپان عشق پاك یعنی چه

پس خسروانه برسرین مانند تخت عاجش برنشستم ورستمانه عمودلحمی خود را برسپرشحمی فرو کوفتم وبی اختیاراین شعرآبدار را میخواندم :

افضل الالوان لون مستنیر افضل الاشکال شکل مستدیر

و رفیق خود را در این لذّت عظمی شریك نمودم و بعد بارفیق خود روبجانب بلوك قهاب روانه گردیدیم که ناگاه پنجاه سوارافغان که بطلایه وقراولی گردش میثمودند ، نظرشان برما افتاد سرراه مارا گرفتند و مارا اسیر کرده خواستند مارا بکشند وهرچند نیرنجات بکاربردیم مفید نیفتاد.

نوجوانی درمیان ایشان بود ، « علی‌قلی » نام ازمن پرسید، توازاهل کدام محلّهٔ اصفاهانی ، گفتم من ازاهل محلّهٔ لنبانم . باتبسّم گفت: ازتو بوی آشنائی

میآید، من ازروی حدس وفراست گفتم، تو پسر «الله وردی» میباشی، گفت بلی توازچه دانستی. گفتم: دوعمّهٔ تو «شیرین» نام و «گلندام» نام درخانهٔ مامیباشند. از اسب پیاده شد وگفت تو «امیرمحمد سمیع» برادر «امیرشمس‌الدّین کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» میباشی. گفتم بلی روی مرا بوسید و بهمراهان خود، گفت این مرد والی نعمت ماالست وپدر من «اللهوردی» نمك پرورده و خانه‌زاد ایشانست ومرا و «محمد شریف بیك اوتچی‌باشی» را حمایت کرده ومارابخیمه خود برده و کمال محبّت بمانموده، ایندااستایرا بعرض «اشرف خان» پسر عمّ وسپه سالاروالاجاه «محمودخان غلجهٔ» رساندند، معظّم‌الیه فرستاد، مارا بردند بحضور، چون نظرش برمن افتاد، گفت ازرؤیت این سگ مزوّر رافضی معلومست که این ازسرهنگان وبهادران وشبروان وعیّاران ومکّاران این شهراست ومراو رفیقمرا بادست بسته بدست «رمضان نام جلاد» داد وفرمود ایشانرا ببروباغبان کن، مارا برد در باغ سادهٔ. دیدم جمع کثیری در آنجا کشته افتاده، ناگاه شمشیربر کشیده وبرگردن «محمد شریف بیك اوتچی‌باشی» زد وسرش برزمین افتاد و در آن وقتی که «اشرف خان» به رمضان حکم کرد که این دو سگ رافضی را ببرباغبان کن، دیگ طمعم بجوش آمده باخود اندیشه میکردم که اگرما را نکشند، بهرکاری که گویند آنرا متحمّل میشویم.

چون دیدم که رمضان جلاد رفیق مرا کشت و میخواهد مرا بکشد به رمضان جلاد گفتم، که اگر بدانی من کیستم هرآینه پای مرا خواهی بوسید گفت تو کیستی؟

گفتم، من ازاولادشیخ‌الاسلام احمد جامم وداستانی از کرامات آن بزرگوار ازبرایش نقل نمودم، برروی پاهایم افتاده وپاهایم را بوسه داده وعذرخواست ومرا بنزد «اشرف خان» سپهدارغلجهٔ آورد وقضیّهٔ مرا معروض داشت «اشرف» خان بسیارخندید وگفت ایکوسج کوتاه قامت مزوّرعیّارمکّار، مارا اززرنگی و شوخ طبعی تو خوش آمده. از برای ندیمی خوبی، بگو ببینم از کرامات چه داری.

عرض نمودم، که بفرماکه اسباب قلندریم‌را بدهند تاچیزی عجیب وغریب بنمایم،فرمود اسبابم‌را حاضر کردند، شیشهٔ‌داشتم کوچك درآن خاکی‌بود ودرش محکم‌بسته‌بود، بحکمت درش را گشودم قدری از آن خاك برروی جامهٔ ریختم مشتعل شد وجامه بسوخت و در حقهٔ روغن بسته داشتم ' در آب جوشان اندکی از آن افکندم ،آب یخ‌شد ونیز آبرا درظرفی نمودم وآنرا برسه پایه‌نهادم ودر زیرآن دوائی را باآتش مشتعل کردم ، ازخاصیّت آن دوا آب در آن ظرف یخ شد وفتیلهٔ‌را برافروختم که حضّارچون چشمشان افتاد بی‌اختیار ازجا برجستند وشروع نمودند ، برقصیدن ، بعد دوائی درآتش انداختم چون دودآن بلند شد همه حضّارهمدیگررا مکشوف‌العوره میدیدند وهمه یك انگشت دردهان خودو یك انگشت بمعقد خودکرده وهمه بهمدیگرمیخندیدند.

چون دود تمام شد و بانتها رسید « اشرف خان » از من پرسید تو از چه سلسله میباشی، «علی‌قلی» غلامش‌عرض کردکه این مرد برادر « امیرشمس‌الدّین محمدکارخانه آقاسی کنجعلی خان» میباشد « اشرف خان » فرمود از خانوادهٔ بزرگی میباشی مرحوم «کنجعلی خان» براهل هرات و قندهار و کابل حقوق بسیاردارد و عمارات عالیهٔ آنحدود مذکوره از آن خدایگان مرحومست ، ما بسبب نیکیهای وی از کشتن تو درگذشتیم و این کارها که تو کردی از جمله نیرنجات وشعبده‌ها است وبکارما نمیآید درهٔ‌اسرارقاسمی» ازامثال این‌ها بسیار است آیا میتوانی بماخدماتی بکنی که ما بآن محتاج باشیم وبمافواید رساند.

عرض نمودم، که ازجمیع کارهای عالم باخبرمیباشم وچون تو حقّ حیات برمن‌داری ، هرخدماتی که بمن بفرمائی بانجام میرسانم ازروی اخلاص.

فرمود، هنرهای خودرا بگو تا بدانم چه هنرها داری ، عرض نمودم ، فاضلی هستم متشرّع حقایق‌دان . فرمودبعدازحضرت محمد مصطفی (ص) خلیفهٔ برحق کی‌را میدانی، عرض نمودم، خدا ورسول(ص) علی(ع) را قراردادند وسفها واشقیای امّت بااینمطلب راضی نشدند ، ولجاج نمودند وخلفای ثلثه‌را بجبر و زور آوردند وبرمسند خلافت نشاندند ومهمسازی‌ها و حل وعقد امور دینیّه و

دنیویّه ومشکل کشائی‌ها را « حضرت علی (ع) » مینمود وهر چهار خلیفه با هم کمال الفت و مودّت داشته‌اند. فرمود مذهب حق همین است که تو داری، دعوی‌های شیعه وسنّی همه باهمدگر، باطل وعاطل وغرض آمیز است.

فرمود، دیگرچه هنرداری، عرض نمودم، منجّم کاملی وشاعری بی‌نظیرو مهندسی صاحب وقوف وطبیبی حاذق وچوگان بازی چابك وچالاك وشاهدبازی مکّار.

فرمود، بچه قسم شاهدبازی کردهٔ، عرض نمودم هرظالم مردم آزار ناپاك بیباك را به‌رندی وپهلوانی زنش را ودخترش را وپسرش را کادم، و کفّارهٔ آنرا بفقرا ومستحقّین دادم وزنهار که با زیردستان این نامعقول نکردم و همیشه هر ستمکارنامرد بیمروّتی‌را ازدیوارخانه‌اش بالارفتم، اگرچه ده زرع ارتفاع آن بود وزنش رایا دخترش یاپسرشرا بداروی بیهوشی، بیهوش مینمودم و درردای خود می‌نهادم ومیرفتم بر تخت رستم، که بالای کوهیست یابرکوه آتشگاه یا بر سردم کوه صفّهٔ اصفاهان وباوی عشرت رندانه میکردم وبازاورا میبردم و بمکان خود می‌نهادم. امّا با هرکس نمك خوردم، حق نمك را منظور داشتم و بسیار مرتکب معاصی‌شده‌ام امابا مروّت واداى کفّاره وتکیه براین آیهٔ مبارکه نموده‌ام **لاتقنطوامن رحمةالله، ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً**، اما هرگز خیانت ازمن سر نزده ونامردی ازمن صادرنشده وبادوستان وآشنایان بیوفائی نکرده‌ام.

اشرف خان فرمود، حقّا که وارث گنجعلی خانی و مارا از این صفتها و خصلتهای توبسیارخوش آمده واز توتوقّع خدمات به اخلاص وامانت داریم وما هم بجهت تو آقای قدردان، پایه شناس، خدمت فهم، بامروّت و وفا میباشیم و رویم را بوسید و منصب صاحب اختیاری، در سرکار خود باینمخلص داد. بعد فرمود، آیا از نعل بندی وقوفی داری، عرض‌نمودم بلی، فرمود سیصدراٌس اسب وقاطرما ازبی‌نعلی همه لنگ شده‌اند آنها را نعل ببند.

بزودی فرستادم غلامی، بجلفای اصفاهان ونعل بندهای ارمنی‌را آورد واین خدمت را بانجام رسانیدم، آنعالیجاه نوازش بسیارباینمخلص نمود، بعد

فرمود، آیا میتوانی که بجهت اسب‌سواری، اجل زرتنی یعنی دیک‌دیکی (۱) مانند همان دیك دیکی که «گرگین‌خان» براسب خود می‌پوشانید مهیّا نمائی؟ عرض نمودم بلی و یك غلامی ازاو خواستم و باتفاق آن غلام، در اردوی افاغنه ببهانهٔ آنکه دوسه‌زرع ماهوت‌مشکی میخواهیم، صندوقهای ایشان اکاوش نمودیم، وچند طاقه تاج پوش، مفتول وسیمین وزرّین دوخته، پیداکردم وچون ازلندره وسقرلاط دوزی و گل دوزی وقوف داشتم، آن تاج پوشها را برروی ماهوت با سریش بموزونی چسپاندم وبخدمت آن والاجاه آوردم وبرپشت اسب انداختند وملاحظه نمود وتحسین بسیارفرمودو کمترین را مخلّع نمود.

اما بعد، چون داستان محاصرهٔ اصفاهان به نه‌ماه رسید ودرشهر، نان که قیمت آن یکمن پنجاه دینار بود، یکمن بده تومان قیمت رسید ووجود نداشت ودرهر گوشه وکناری که اطفال یا هرکسی راکه تنها می‌یافتند میگرفتند واورا می‌کشتند و می‌پختند ومیخوردند.

اهل اصفاهان، باهای وهوی وگریه وزاری وآه وناله و فریاد وشیون و سوگواری، بالاجماع والاجتماع، هجوم عام وبغته کثرت ازدحام نمودند، بدور دولتخانهٔ مبارکهٔ پادشاهی و قصراعلی و طالارمعلای «علی قاپی» را سنگباران نمودند وغوغا وهای وهوی بسیار نمودند.

سلطان جمشیدنشان، ازاندرونخانهٔ بهشت آئین خود بیرون آمد وباعمله‌جات ومقربین درگاه فلك اشتباه، ناچارو بی‌اختیار ازشهربیرون رفته خبر به «محمود خان والاشان غلجهٔ» رسید، معظّم‌الیه با اعزّه و اشراف و اکابر و سرهنگان وسالاران افاغنه با مراسم تعظیم و تکریم باستقبال سلطان جمشید نشان، آمدند وازروی ادب وحیا باکمال تعظیم وتکریم واعزازواکرام واحترام وخضوع وخشوع بآن قبلهٔ عالم سرفرود آوردند ووالاجاه «محمودخان غلجهٔ» ازروی ادب، سم توسن آن شهنشاه والانژاد را بوسید و بسیار گریست و عرض نمود که:

۱ـ این لغت درجائی پیدا نشد

«ای قبلهٔ عالم و ای شهنشاه معظم و ای اولوالامر محترم ، ما باینصوب به نیت عداوت و دشمنی نیامده‌ایم ، مگر آنکه کمر خدمت تو را برمیان جان بسته‌ایم و آمده‌ایم ، که خائنان دولت را نیست ونابود نمائیم ، تو خود میدانی که از «گرگین خان» ستمکارو اتباعش چه ستم‌ها وجفاها و تعدّی‌ها بما رسید و همه‌را باصدها هزار خوف وتشویش وتدبیرهای بسیار بذروهٔ عرض والایت رساندیم ودلت براحوال ماسوخت واز روی مرحمت و شفقت و معدلت و انصاف که جبلّی ذات قدسی صفاتت میباشد ورأی مبارکت قرارگرفت که دفع ظلم و بیداد از ما بفرمائی ودراین باب ، فرمانی ازسرکارفیض آثارت صادرشد ، اما بسبب خیانت ارکان دولتت ونمك بحرامی مقربّین درگاهت ، نتیجه بعکس بخشید .»

پس سلطان جمشید نشان ، روی والاجاه «محمود خان غلجهٔ» را بوسید وفرمودکه تو فرزند ارجمند و قرةالعین دلپسند مائی و والاجاه «محمود خان غلجهٔ» را بادستگاه والاجاهی وطمطراق شهنشاهی باسپاه ظفرهمراهش باخود داخل شهراصفاهان کرد .

پس سلطان جمشید نشان ، یکی ازدختران خود را بعقد ونکاح آنوالاجاه در آورد ، باکوس و کورگه وچراغان نمودن وبازارها را زینت و آئین‌بستن و پادشاهانه مجلس عیش وعشرت آراستن وسوربا نشاط وشادی و سرور با نقل و حلوا و ولیمهٔ عروسی ، بهمه کس دادن و آن والاجاه را «مختارالدوله» و ولیعهد وقائم مقام خود گردانید .

پس والاجاه «محمودخان» مذکورچندنفرازامرا ووزرا وباشیان ومقربان درگاه شهنشاهی که نامه‌ها بوی نوشته بودند ووی را بآمدن اصفاهان ترغیب و تحریص نموده بودند ودرآن عریضه‌ها سلطان جمشیدنشان ، رابی‌ادبی وبیحرمتی واستخفاف نموده بودند ، بیرون آورده وبنظر آفتاب اثرسلطان جمشید نشان ، رسانده وعرض نموده که ای پشت وپناه ایران وای شهنشاه کامران ، قتل این چند نفرخائن نمك بحرام واجبست وایشانرا بقتل رسانید ، بعد عرض نمود که ای شهنشاه اسلام پناه ، من باخدای خود نذری نموده‌ام که اگربرکاب بوسی تو

مشرّف کردم ، چند نفر ازخائنان دولت سلطانی که «کر کین خان» را برافاغنه مسلط نمودند وقندهاروهرات وکابل وبلخ را بآتش فتنه وفساد سوختند، بجنگ آورم و بسزای خودشان برسانم ، آن نذر را بعمل آورم ، الحمدلله که مرادم حاصل وبمقصود خود واصل شدم بایدآن نذررا بعمل آورم .

فرمود ، ای فرزند من چه نذر کردهٔ؟ عرض نمود، نظر بآنکه متابعت کلام خدابرهمهٔ مسلمانان واجبست، خدای عالم درقرآن‌مجید فرموده ، مثنی وثلاث ورباع . شنیده‌ام که چهارصدزن درحبالهٔ نوّاب همایون میباشد، آن یگانهٔ آفاق میباید زیاده ازچهارزن را طلاق بفرمایند .

سلطان جمشیدنشان ، هرچند بشیرین زبانی‌الحاح نمودکه ازاین‌داستان بگذرد ، نگذشت آخرالامر بالتماس بسیاربنجاه زنرا درخواست کرد، که طلاق ندهد ایشانرا .

والاجاه«محمودخان غلجهٔ»آن‌پنجاه زنرابسلطان جمشیدنشان، واگذاشت ومابقی آن چهارصد زنرا مدّت بخشیده ورهانموده ایشانرا ومدّت سه سال‌تمام، غلام‌واربسلطان جمشید نشان ، خدمت نمود ودخل وتصرّف درهمهٔ امورپادشاهی موافق قوانین وقواعدسلاطین ماضیهٔ معدلت‌آئین صفویّه، نمود ومتعرّض‌هیچکس نشد برخلاف حق وسه نوبت بسرداری بجنگ اعدا رفته ، بامرسلطان جمشید نشان ومظفّر بدرگاه فلک اشتباه خاقانی ، بازگشت نمود .

اتفّاقا درسال سیّم، ازجانب‌روم سرعسکری باعساکر بیشماربجانب ایران آمده ، والاجاه «محمود خان غلجهٔ» ولیعهد باسپاهی آراسته بجانب او رفته و اورا بمردی ومردانگی شکست داده ومنهزم نموده و دروقتی که مراجعت‌کرده و قریب باصفاهان رسیده امرا و وزرای قزلباش ، چون از ظلم وجور وتعدّی و بیحسابی ممنوع بودند ودلتنگ ازقواعد حساب واحتساب ، شده‌بودند بخدمت سلطان جمشید نشان ، عرض نمودند که ما بعد ازاین، مصلحت تو ودولت تو را نمیدانیم که «محمود خان غلجهٔ» بدمذهب واتباعش‌را درشهراصفاهان راه دهیم .

سلطان جمشیدنشان، فرمود ماباهزارگونه تدبیروحیله، دشمن خونخواررادوست

مطیع خدمتگذار نمودیم ، دیگر چه فکر باطلی نزد خود کرده‌اید.

عرض نمودند، که تو مردی سفیه و نادان میباشی و ما را مستاصل کرده و دشمن را برما فایق و مسلّط کردهٔ و ما را اسیر دشمن نمودهٔ ، برو باندرون خانهٔ خود و بیرون میا، که ما رجال الدّوله میباشیم و هرچه صلاح دولت ایرانرا میدانیم میکنیم.

پس آن پادشاه بیکس و غمخوار، خشمناک به اندرون خانهٔ خود رفت. پس امرای قزلباش باهم متفق گردیدند و باافواج خونخوار ازشهر اصفهان بیرون رفتند ، بعزم استقبال و بنیّت آنکه بخدعه والاجاه محمود خانرا بگیرند یا بکشند.

چون ازشهر، دوستی اینداستانرا بوالاجاه محمود خان ، اخبار نموده بود، معظّم الیه مهیّای جنگ بود با ایشان محاربه نمود و برایشان غالب و مستولی گردید وایشانرا گرفت وداخل شهر شد وچند نفرازامرا ووزرا که مؤسس این اساس بودند ایشانرا بقتل رسانید و بتحریك و اصرار ملّاهای افاغنه مانند «ملّا زعفران» وغیره بمکر و خدعه بقیّهٔ امرا و وزرا وعمله جات شهنشاهی را نویدها داده و همه را خلعت داده وچون همه ازخجالت ، متواری وخانه‌نشین‌شده بودند بمداهنه وملایمت فرمود: «هرصاحب منصبی باید بیاید، برمنصب خود.»

پس، روزی سلطان جمشیدنشانرا درشاهنشین طالارچهل ستون شاه عباسی برنشانیدند وامرا ووزرا وباشیان ومقربین درگاه و عمله جات پادشاهی ، همه بحمّام رفته وخلعت پوشیده ودرطاق نماهای کریاس ودالان چهل ستون باتبختر و طمطراق نشسته بودند و منتظراذن دخول بودند که ، ناگاه والاجاه «محمود خان غلجهٔ» ازروی فتوای ملّاهای خودبغلامان حکم فرمودند که بروید ایشان را بکشید.

نعوذبالله، بیکبار آن غلامان خونخوار، شمشیرها ازغلاف بیرون کشیده و دویدند وبرشکمهای بزرگ که امرا ووزرا وعمله جات مذکورهٔ بنازونعمت پرورده فرود آوردند و خروار خروار پیه ازشکمهای ایشان بیرون آمده ودر و دیوار ازخون ایشان منقّش گردید واین عبارت نیکو ازخونشان، بردر و دیوار نگاشته گردید.

تا اوالالباب از آن عبرت گیرند، و از خیانت بپرهیزند.

لمؤلفه بیت

باولی نعمت خود هر که خیانت ورزد همچنین میرسد از سوی قضا پاداش

و آن کشتگان را از میانشان، چهار زرعی و یراق واسباب کشودند و در فضای دیوانخانهٔ امیرزاده جهانشاه، نوادهٔ امیر تیمور کورکانی که در آنوقت دفترخانهٔ ملوك صفویه بود و زمین آن عمیق بود و اکنون مسمّی بچهار حوض میباشد همه را بپهلوی هم خوابانیدند و خاك بر آنها ریختند و پنجاه زن سلطان جمشید نشان را بتعدّی و عنف، از وی طلاق گرفتند و بامرای افغان بخشیدند و یك زن بوی واگذاردند و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشانرا هلاك نمودند در دمورقاپی. و ایشانرا بدرجهٔ شهادت رسانیدند و زنهای آبستن ایشانرا دراطاقها وحجرهها نمودند و درهای آنهارا بگل مسدود کردند وسلطان جمشید نشانرا بایك زن و یك کنیزك و یك خواجه دردو سه حجره جادادند و روز و شب علی الاتصال آن ذات اقدس و آن نفس مقدس بنماز گزاردن وعبادت نمودن و تلاوت قرآن مجید مشغول میبود و باندك زمانی والاجاه «محمود خان» ولیعهد غلجهٔ ازپسر عمّ خود «اشرف خان» سپه سالار وسر کشیك چی باشی بدگمان شده، حکم نمود گرفتند و در حمّام فرح آباد وی را محبوس نمودند ودرهای حمّام را مسدود نمودند و آب و آذوقه از سوراخ بام حمّام از برایش بزیر میدادند و هر روزه والاجاه «محمود خان غلجهٔ» ولیعهد ودامادشاه چاکر وار بخدمت آن کامکار و از روی ادب باتعظیم و تکریم بوی سر فرود میآورد و برابرش میایستاد و در امور ملکی و مهمات مملکتی ازاو اذن رخصت میخواست وباجازه و فرمان وی عمل مینمود و چون والاجاه «محمود خان غلجهٔ» خدمت «درویش حسین» نامی مینمود که آن درویش صاحب اجازه وارشاد بود و این حرکات ناپسند را برخلاف رضای مرشد مذکور خود و بر وفق خواهش ملاهای اهل سنت نموده بود، بیمار شده و مواد فاسدهٔ سوداوی متوجه دماغش شده و اختلاطی در عقلش بهم رسیده و برفراش بیماری خوابیده وچنان دیوانه شد که فضلهٔ خود را میل میفرمود.

چون امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی از ایندداستان اطلاع یافت نظر بشیوه نمك بحلالی که «اشرف خان» وی را از کشتن نجات داده بود و کمال احسان بوی نموده بود بادوسه نفرملازمهای خود رفت بربالای حمام فرح آباد وآوازداد که ای «اشرف سلطان» من چاکر نمك بحلال تو «محمد سمیع» میباشم بدان که «محمود خان» بیمارودیوانه شده ونزدیك بهلاکت میباشد، آمده‌ام تو را ازمحبس نجات بدهم وبرمسند پادشاهی بنشانم. جواب گفت که من با کون برهنه اندراین حمام مانده‌ام، توچگونه مرا نجات خواهی داد.

«امیر محمد سمیع» مذکور، شال از کمر خود واز کمر ملازمهای خود کشوده و برسرهم بست و ازبالا بزیر فرود نمود. «اشرف سلطان» دست برآن گرفته ویرا بالاکشیدند وآمدند تا سرپل «ماربانان» وشخصی را از یابو پیاده کردند و او را سوار نمودند و آمدند تا بسرای «جهانشاهی» که آنرا «چهار حوض» مینامند درگوشهٔ آنخانه که متصل به در بازار است راهیست که ازآنراه به اندرون خانهٔ شهنشاهی آمد و شد مینمایند، ازآنراه «اشرف سلطان» را از روی دست و شانه بالا نمودند و خود از عقبش روانه گردیدند و اورا راهنمائی کردند تا آن حجرهٔ فوقانی که «محمود خان» بربستر بیماری درآن خوابیده بود چند نفر گماشته، پرسیدند کجا میروید؟ گفتند، «محمود خان» ما را طلب نموده.

آمدند، تا بدر حجره رسیدند و داخل شدند و «اشرف سلطان» باادب و تعظیم بوالاجاه «محمود خان» سرفرود آورد وسلام نمود «محمودخان» جواب سلامش داد و از روی خشم و عتاب فرمود: ای سگ از برای چه اینجا آمدهٔ عرض نمود آمده‌ام بعیادت تو، فرمود میدانم از برای چه آمدهٔ.

«امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی‌خانی» بخدمت «اشرف‌سلطان» عرض نمود که کار را باید مختصر نمود و ناز بالش را از زیر سر والاجاه «محمودخان» کشید و برروی دهان وی نهاد و به «اشرف سلطان» عرض نمودکه

برروی آن بنشین، وی برروی آن بنشست ونفس والاجاه «محمود خان» از ثقبه سفلی بیرون جست و به آنکانی که بایست نزول نماید نزول نمود «الماس» نام غلام «محمود خان» که در آنوقت سرکشیك چی باشی بود چون از ایندامستان آگاه شد اندك های وهوی کرد وچون دانست که کار گذشت آرام یافت.

داستان

به مسند پادشاهی نشستن اشرف خان

پس افاغنه بالاجماع والاجتماع و رضا ورغبت والاجاه ، اشرف سلطان، را برمسند سلطنت و فرمانفرمائی برنشاندند و آنوالاجاه متوجه نظم و نسق امورمملکت‌داری شد ومعظم‌الیه چون مرد بختهٔ صحیح المزاج هوشمند بسیار زیرکی با عدل وانصاف بود، روزی سلطان جمشید نشان، و همهٔ علما و فضلا و اعزه واشراف واعیان و اکابر و صنادید و رؤسای اهل تشیع وتسنن را بمهمانی طلب فرمود و برصدر مجلس ، سلطان جمشید نشانرا برمسند مروارید دوخته برنشانیدند ومتکای مرصع بجواهررنگارنگ ومکلل به‌لئآلی درخشانرا برپشت آن شهنشاه والاجاه نهادند و سفرهٔ ضیافت‌گستردند و خوانهای پرناز و نعمت ، بترتیب درمیان نهادند ومشغول به‌اکل گردیدند، سلطان جمشیدنشان بخوردن فرنی مشغول شد وسربالا نمود وفرمود ای «اشرف سلطان» از این فرنی بخور وبدان چه طعم ازآن محسوس میشود .

معظم‌الیه ازآن خورد و عرض نمود قربانت‌گردم ' نفهمیدم‌که غیرشیر و نشاسته وشکرچیزی دیگر درآن باشد. سلطان جمشید نشان، فرمود عنبراشهب درآن کرده‌اند .

اشرف سلطان، عرض‌نمودکه صدهزارآفرین برذهن وذکا وجمعیت حواس قبلهٔ عالم واولوالامر معظم باد، که بااین همه آفات وعاهات وبلیّات و سوانح و عوارض و حوادث ناخوش که به آن یگانه شهنشاه مطاع و آن اولوالامر لازم الاتباع روی داده ، هنوز طعم فرنی را خوب درك وفهم می‌نمائید بندهٔ‌کمترین مشاعرم برجا نمیباشد فرمود چرا ؟

عرض نمود، بسبب آنکه نمیدانم که دراینحدود مآل کار ما چگونه خواهد بود، خودرا در دریای فتنه و فساد غوطه‌ور می‌بینم و این آسمان شعبده‌باز، ما را فریب داده و ریشخند نموده ودم‌شیری دردست ما داده وآخر کار ما بخواری و زاری وهلاکت خواهد انجامید .

توکلت علی‌الله ، الحکم‌لله

آهسته بگوش شخصی که در پهلویش نشسته، گفت که تا آسمان بگردش آمده چنین بیعاری مخلوق نشده‌که بااین ناخوشی‌ها و بدبهائی‌که بوی روداده هنوز، طمع فرنی درك وفهم میکند و بعد از اکل و شرب «اشرف‌سلطان» فرمود دیهیم و تاج و کمر پادشاهی را آوردند و نزد سلطان جمشید نشان ، نهادند و «اشرف سلطان»ازجا برخاست و به سلطان جمشید نشان، سرفرودآورد وفرمود کلاه پادشاهی برسر مبارك بگذار وتاج برآن نه وکمر پادشاهی برمیان بند و به رتق وفتق امور پادشاهی و بنظم و نسق مهمات جهان پناهی اشتغال نما ، که تو پشت ایمان وپناه ایرانی واولوالامر معظم مائی وما به اخلاص خدمتگذار توایم .

پس سلطان جمشید نشان، ازجا برخاست ودست بر گردن وی درآورد و رویش را بوسید و دست وی‌را گرفت برمسند مکلل پادشاهی بر نشاند و بدست مبارك خودکلاه پادشاهی باتاج برسرش نهاد و کمر مرصع پادشاهی برمیانش بست و باگریه فرمود، که از اولاد و احفاد و اقربا ووزرا وامرا وکسانم‌احدی باقی نماند و نواب همایون ما ازتو و اتباع تو شکایت نداریم زیرا که تعدی و ظلم وجور بسیار ازکار گذاران ستم پیشهٔ خیانت‌کار مابشما رسید و ما خواستیم چاره نمائیم نتیجهٔ آن بالعکس اتفاق افتاد وشما لابداً خواستید دفع‌ظلم‌وجور ازخودنمائید و خدمت به‌اخلاص بدولت ما نمائید، ارکان دولت نمك بحرام‌نفاق پیشهٔ خیانت‌کارم اخلال نمودند و نگذاردند وکار بتدریج منجر باین فسادها و فتنه‌ها شد . والاجاه محمود خان که داماد من بود و اورا فرزند خود خواندم واز خدماتش کمال رضامندی دارم واکنون بجوار رحمت الهی پیوست ،

باعث قتل اولاد و احفادم، رفتار زشت ناپسند ارکان و اعیان دولتم شد، شما مورد بحث نمیباشید، اکنون بعد از وفات مرحمت پناه «محمودخان» تورا بفرزندی قبول فرمودیم و تورا نیز داماد وولیعهد خود نمودیم.

اشرف سلطان، باحضار مجلس بسیار گریستند بر احوال سلطان جمشید نشان، پس «اشرف سلطان» بسلطان جمشید نشان، عرض نمود: که جهان‌پناها از روی مبارك تو بسیار خجل و از افعال ناپسند خود شرمسار میباشیم، اما خدا میداند و توخود هم میدانی،که هرجور وستمی‌که بحضرت تو رو داد از جانب وزرا وامرای نامرد بی‌دین خیانت‌کار تو، رو داده مارا بهیچوجه گناهی نمیباشد دراین باب، پس «اشرف سلطان» هرروز یکبار میآمد درخدمت سلطان جمشید نشان، به وی سر فرو میآورد و درامور ملکی باوی مشورت می‌نمود. و سلطان جمشید نشان، آن والاجاه را داماد خود نمود و وی موافق دفتر های «ملوك صفویّه رحمهم‌الله» از روی حساب واحتساب وعدل و تمیز کار گذاری و سلوك مینمود و بهیچوجه من‌الوجوه ظلم وجور وجفا وتعدی وبی‌حسابی و بی تمیزی و شلتاق وخلاف شرعی‌ازو‌الاجاه«اشرف سلطان» سرنزد، مگر آنکه درهرجمعه بنماز جمعه درمسجد جامع شاه‌عباسی اصفهان حاضر میشد.

اتفاقاً، یك‌نامردی دربالاخانه ومنظرهٔ که در کریاس مسجد میباشد تفنگی بقصد اشرف سلطان، خالی‌کرد وبعون‌الله آسیبی بآن والاجاه نرسید، بعد«اشرف سلطان»ازروی غیظ فرمان دادکه درروز جمعه بغتتاً قتل‌عام نمایند، دوسه جمعه چنین رفتار کردند، پس علما وفضلا نزد وی رفتند وعرض نمودند که بسبب یك نامرد بی‌دینی میخواهی اهل یك شهری را قتل عام نمائی، آن والاجاه منفعل وخجل ونادم شد وموقوف وترك نمود این‌کار ناپسند را.

فرمود، بدور خلاصهٔ شهر اصفهان ارکی ساختندکه چهار زرع قطرآن وبیست زرع ارتفاع آن وروی آن دیوار ازآجر و گچ ساخته شد و در سر پل شهرستان فرمود، طالار چهل‌ستونی ساختندکه همهٔ نقش و نگار های آنرا از طلای خلاصی ولاجورد بدخشانی کردند وهمهٔ آنرا باآئینه های صافی مزین

نمودند وچون خلد آشیانی «شاه‌عباس ثانی» در سعادت‌آباد، در جنب دولتخانهٔ مبارکه، طالار چهل ستونی ساخته بود، «اشرف‌سلطان» آنرا خراب نمود و مصالح آنرا فرمود بردند و قریب بپل شهرستان طالار چهل ستون ساختند.

بعداز زوال دولت «اشرف سلطان» چون والاجاه ولی نعمت زادهٔ اهل ایران «شاه طهماسب» پسر سلطان جمشید نشان برمسند پادشاهی برنشست باز آن عمارت عالی و طالار چهل‌ستون متعالی اشرف سلطانی را فرمود خراب نمودند ومصالحش آوردند درقریهٔ سعادت‌آباد ازیکطرف نزدیك پیل‌حسن‌پاشا واز یکطرف متصل بپل خواجو نزدیك به پل «اللهوردیخان» و برج‌هفت‌مرتبهٔ گنجعلی‌خان، طالار عالی چهل‌ستون بی‌نظیری بنانمودند بجای‌طالارچهل‌ستون «شاه عباس ثانی» درجنب دولتخانهٔ مبارکه بامنضمات و ملحقات عالیه بسیار ساختند ومنقش و مصور بطلای خلاصی ولاجورد بدخشانی و مزین بآئینه های صافی نمودندکه اکنون برپا است.

درپشت طالارطویلهٔ شاه عباسی، فرمود خانهٔ ساختند صدزرع درطول و هشتاد زرع درعرض واز چهارجانب آن حجره های فوقانی و تحتانی درکمال خوبی ومرغوبی وموزونی ودرهای خوش وارسیهای دلکش با حوض و دریاچهٔ پرفواره وهمهٔ آنرا با آجرو سنگ و گچ ساختند وباطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی منقش وباآئینه‌های‌صافی مزین‌نمودند ودرمسجد جامع قدیم‌اصفهان که ازبناهای «سلطان‌محمد چنگیزی» است وبخوبی ومرغوبی‌وموزونی ووسعت مسجد، کس ندیده ونشنیده ودرآنمسجد چهارایوانست. ایوان‌شرقی‌آنراخاقان علیین آشیان «شاه سلیمان صفوی» تعمیروتزئین نموده وایوان غربی‌آنراخاقان فردوس مکان «شاه سلطانحسین صفوی» تعمیروتزئین نموده وایوان جنوبی‌آن‌که درعقبش گنبد عالی بادومناره‌است وآن گنبد عالی بسیارمحکمی است. خاقانان خلدآشیانان «شاه اسماعیل‌صفوی» و«شاه طهماسب اول» و«شاه عباس ثانی» تعمیر نموده‌اند باآجروسنگ وگچ‌وکاشیهای بطلاولاجورد، اندودهٔ معرق و کتابه‌های حکیم‌پسند وحواشی خارج‌ایوان‌انواب عالیه ستر کبری ومهدعلیا «سلطان آغا»

دختر نیک اختر شاه طهماسب بزرگ، زینت داده و از کتابه‌هایش معلوم و محقق است و ایوان شمالی آنرا سلطان «اشرف افغان غلجه» تعمیر نموده و حواشی خارج ایوانرا باسامی چهارده معصوم علیهم‌السلام زینت داده.

سقف مسجد «سلطانمحمود انجو» که متصل بهمین مسجد جامع مذکور است اختلال یافته، آنرا تعمیر و اصلاح نموده و کتابه باسامی خلفای راشدین در آن بخوبی نوشتند و در چهار گوشهٔ مسجد مذکور چهار ماهتابی مرتفع، حسب‌الامر ملوک «صفویه» ساخته شده و در میان مسجد «سلطانمحمدی» صدر اعظم «سلطان محمد» که ویرا «امیرمیران» و «غیاث‌الدین» مینامیده‌اند، حوضی بزرگ ساخته و در میان آن طالار با پایه‌های سنگ بر آورده بچهاردهنه و از چهار جانب مسجد مذکور چهار در میباشد و از چهار جانب مسجد، حجره‌های فوقانی و منظره‌های عالی و غرفه‌های بلند و زاویه‌های دلپسند موزون میباشد و دیوارهایش همه بکاشیهای معرق زینت داده شده و پایه‌هایش همه از سنگ رخام و مرمر بهتر از یشم ساخته شده، از تماشای آنمسجد بی‌نظیر ذکر فتبارك‌الله احسن‌الخالقین واجب آید.

دیگر آنکه اشرف سلطان والاجاه به «امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی‌خانی» و «صیدال خان افغان» امر و مقرر فرمود که در شهر طهران که دیوار و حصارش از بناهای خاقان علیین آشیانست یعنی «شاه طهماسب بزرگ» ارکی وسیع ساختند وبعد «امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی» مذکور را کارخانه آقاسی یزد و کرمان نمود که خود در یزد و نایبش در شهر کرمان مشغول بجمع آوری مالیات دیوانی باشند و عالیجاه مشارالیه سیدهٔ جلیله «عزشرف بیگم» عمهٔ غفران پناه سیادت و نجابت دستگاه «میرزا بزرگ طباطبائی» وزیر کرمانرا بحبالهٔ خود در آورد و مدت هفت سال، موافق حق و حساب و قسط و انصاف متوجه تحصیل وضبط و جمع آوری مالیات حقوق دیوانی یزد و کرمان بود، تازمان ورود والاجاه «نادر قلیخان قرخلو» که بسرداری از جانب نواب همایون خاقان شهید خلد آشیان «شاه طهماسب ثانی» بمحاربهٔ والاجاه «اشرف سلطان» آمد.

افادهٔ حکیمانه رستم‌الحکمای نوجوان
که سرمشقی است بجهت ملوك

بر اولوالالباب پوشیده مباد که حضرت رب‌الارباب بقدرت کامله و حکمت بالغه، ارکان اربعه و افلاك تسعه و عقول عشره و کواکب سبعه‌ومواليد ثلاثه وانجم واجرام علويه را آفريد وببركت اسمای حسنای‌خود ، بهريك ازايشان تأثيری بخشيده وكواكب سبعه را آبای علويه وارکان اربعه را امهات سفليه وجمادات ونبات وحيوانات را مواليد ثلاثه قرار داد واختلاف‌ها وتغييرهائی که دراشکال والوان واحوال وفنا وبقای همهٔ اشيا وزمين وهرچه درآن وبرآنست روميدهد جميعاً از تأثيرات افلاك و انجم باشارات عقول عشره ميباشد که ازعقل اول که عقل کل واول ما خلق‌الله باشد امر جاری ميشود، بترتيب تا بعقل دهُم ميرسد.

هفت کواکب در هفت فلك ، خلفا و کارگذاران خدای يكانه و واجب الوجود ميباشند وبمناسبت تربيت هفت کشور واهلشان وهفت معدن باايشانست بامر قادر فعال لمايريد واين سيزده کرهٔ تودرتورا عالم‌کبير وهريك ازبنی‌آدم را يك‌عالم‌صغيری بدان،يعنی‌هرچه ازاجزا واعضا وصفاتی که درعالم‌کبيرميباشد همانها بی‌زياده وکم درعالم صغير که فرداً فرداً ازبنی‌آدم باشد، موجودميباشد.

ارباب دانش وبينش اين‌را بدانند که اگر خدای عالم تبارك وتعالی نوع بشررا نيافريده بود، عالم‌کبير وهرچه درآنست وجودمعطله وبيفايده وبيمصرف ميبودند ، پس نتيجهٔ اين کلام مستدام آنست‌که عالم ومافيه يعنی همه ماسوی الله مخصوص بنی‌آدم وطفيل ايشان مخلوق وموجود شده و از مايحتاج بنی‌آدم نيست چيزی ، که مخلوق وموجود نباشد .

درنوع بنی‌آدم هرعاقلی شريف وهرعقلی اشرف ميباشد و عقل را مراتب

متعدده بسیار واوصاف بیشمار است و در هردوعالم یعنی عالم کبیر و عالم صغیر عقل، پادشاه وفرمانفرمای صاحب امر ونهی و حاکم وقدرت باقوت صاحب آلت فرمانبردار ومأمور ومنهی ومحکوم میباشد ودراین کلام مستطاب پیچ و تاب و شك وارتیابی نیست .

فتبارك الله احسن الخالقین .

این عالم کبیر وعالم صغیررا بااضداد دان ، یعنی جز ذات حضرت واجب الوجود هرچیزی‌را ضدی هست ، ضد عقل سفاهتست ، پس عقل راهنمای بسوی رحمان وسفاهت راهنمای بسوی شیطانست وغیظ وشهوت هردو دشمن عقل ودام شیطانند ونتیجهٔ عقل بزرگوار، عدل واحسان ونتیجهٔ سفاهت نابکار، ظلم‌وعدوان ودراین مقاله شکی نمیباشد .

پس اولوالالباب بدانند که درامور جهانداری بعد ازشأن الوهیت ، شأن نبوت باسلطنت یا سلطنت فقط میباشد چون هرچیزی را نمونه میباشد سلطنت نمونهٔ الوهیت وحکومت نمونهٔ سلطنت وکدخدائی نمونهٔ حکومت‌است پس نظر بآنکه حضرت مالك‌الملك یعنی رب‌الارباب یگانه، درعالم علوی آلات واسباب ملك وملکوت وجلال و جبروت را چنان زیبا چیده که می‌بینی درهفت آسمان کواکب سبعه را هفت خلیفه وکارگذار ومربی هفت‌کشور واهلش ومربی هفت اندام وهفت معدن نموده و کواکب سبعه باهم ضدیت تمام دارند .

پس هر پادشاهی را برسبیل و جوب هفت وزیر با تدبیر روشن ضمیر با نایب دلپذیری باید که باهم ضدیت داشته باشند و در هربلدی از جانب پادشاه حاکمی باید که صاحب نظم ونسق وحراست وحفظ و صیانت و احتساب و حسن سیاست باشد و درهربلدی از جانب پادشاه هفت عامل معتبر باامانت و دیانت و هریك بانایبی باید ودرهرشهری یك کارخانه‌آقاسی پردخل کم‌خرج بلند رتبه ، قناعت پیشه ، پرحلم‌وحوصله ، باید که موافق حساب مالیات وحقوق دیوانی‌را دینار دینار، حبه حبه ، خردل خردل ، قطمیر قطمیر، نقیر نقیر، فتیل فتیل ، ذره ذره ، جمع نماید وبخزانهٔ عامرهٔ پادشاهی رساند ومالیات دیوانی را بیشتر

از ثلث وخمس اخذ ومطالبه نه‌نماید وصادریات‌را بیشتر از خمس مالیات نگیرند مگر درحالت اضطرار.

باید حاکم صاحب سیاست ونظم ونسق دخل وتصرف درامور مالیات دیوانی ننماید وکارخانه آقاسی دخل وتصرف درامور حکومت وریاست نه‌نماید وهردو حد خودنگهدارند.

اگرملوک و وزرا و امرا وحکام و عمّال موافق دستوری که‌چاکر حضرت صاحب‌الزمان رستم‌الحکمای نوجوان‌به‌ملوک نمایند ممدوح همهٔ خلایق باشند واگرمخالف دستوری آن حق پرست رفتارنمایندمذموم خلایق باشند و افراط وتفریط درامورديوانی وداد وستد سلطانی‌یافت شود وپادشاه ورعیت هردوازهم شاکی وباقیات دیوانی همیشه برجا وسررشتهٔ حیرت دردست خلایق خواهدبود.

من کلام سعدی

پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مردباش وبرو

داستان

تربیت نمودن خلدآشیان «فتحعلی خان امیر الامرای قاجار تیموری» نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» ولینعمت زادهٔ خود را وبجهت وی اسباب پادشاهی چیدن و آلات وادوات سلطنت فراهم آوردن وخدمات مخلصانه بوی نمودن .

اما بعد ، عالیجاه نتیجة الخوانین فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» بتربیت نواب اقدس اشرف مالک رقاب ولیعهدی «طهماسب میرزا» مشغول بود و در رکاب ظفر انتسابش از اصفهان به ری واز ری بقزوین واز قزوین بدار المرز مازندران وبشهر استر آباد مدتی توقف نمود ودر آنجا دختر «حسین قلی آقای قاجار» که مدخولهٔ سلطان جمشید نشان ، بود واز آنوالاجاه بقانون شرع انور اورا بعالیجاه فخر الامراء مذکور بخشیده بود خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» را زائید و عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» در خدمت نواب مالک رقاب اقدس «طهماسب میرزا» حدود طبرستانرا مسخر نموده و تمشیت داده و بجانب خراسان توجه نموده وبسیاری از بلاد وقرای محکمهٔ خراسانرا مسخر نموده و عازم تسخیر مشهد مقدس که شهر طوس باشد گردید ، ملک «محمود نام سیستانی» در آن شهر حاکم بالاستقلال بود ، پس آنشهر را محاصره نمودند ومحاربه ومقاتله فیمابین ایشان بسیار روی داده ومحاصره بطول انجامید .

در آنوقت بعرض نواب اقدس «طهماسب میرزا» رساندند که «نذرقلیخان» نام «قرخلو» در ابیورد رشید وصاحب آوازه شده وبسیار دلیر وجنگجوو دلاوراست اگر فرمان دهی اورا بخاک پای والا حاضر نمایند این قلعه را زودمفتوح نماید.

پس نواب «طهماسب میرزا» برخلاف رضای فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار»

غلام گرجی خودکه «محمد حسین‌خان» نام‌داشت بافرمانی باحضار «نادرقلیخان قرخلوی» مذکور فرستاد.

اتفاقاً «محمد حسین خان» مذکور دروسط راه به «نادرقلیخان» قرخلوی مذکور رسید که بجانب خصمی میشتافت. فرمان پادشاهی را بوی نمود و تبلیغ رسالت‌کرد عالیجاه «نادرقلیخان» مذکوربعد اززیارت فرمان پادشاهی ومطالعهٔ آن عرض نمود که بنده بجانب خصمی میروم، انشاءالله خصم خودرا پایمال و مقهورکرده‌وبازگشت نموده بعدبرخودمنت نهاده‌بندهوار‌وجان‌نثار، بر کاب‌بوسی نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» شرفیاب خواهم شد و «ابراهیم بیك» برادر خود را بمیزبانی «محمد حسین خان» مذکورمقررنمود وایشانرا بجانب‌ابیورد روان نمود وابراهیم خان‌برادرخودرا فرمود درهمه جابایدپیاده درر کاب «محمد حسین خان» بروی تا بمنزل.

پس‌چون روان گردیدند «محمدحسین‌خان» از روی تعارف باابراهیم‌خان گفت باید سوارشوی تا با هم برویم «ابراهیم‌خان» عذر خواست و گفت مأذون نیستم، برادرم استوار دستور العملی، بمن فرموده و خلاف آن نمیتوانم نمود «محمدحسین خان» درباب سوار گردیدن الحاح وتأکید می‌نمودووی قبول‌نمی نمود تاآنکه بغتتاً اسب «ابراهیم خان» لگدی بجانب ابراهیم‌خان انداخت وبر پای مشارالیه آمد وپایش متألم شد ولنگ‌لنگان عصائی دردست‌گرفته دررکاب «محمدحسین‌خان» پنج فرسخ پیاده بجالب منزل رفت وقواعد اعزاز و اکرام و قوانین مهربانی ومراسم میهمانی نسبت به «محمدحسین خان» بجای آورد تا آنکه باندك زمانی «نادرقلیخان قرخلوی» مذکورمظفراً ومنصوراً سالماً وغانماً بازگشت‌ازسفر نموده ووارد خانهٔ خودگردیده، قدری باموزه‌بپانشست‌وناهاری تناول کرده ودرهمان ساعت باتفاق «محمدحسین خان» عازم خدمت فلك‌رفعت نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» گردید.

چون بحضور ساطع‌النوروالا شرفیاب گردید هفت بار بخاك افتادوزمین ادب بوسیده و تعظیم بجای آورده و بذروهٔ عرض اعلی رساند که ای شهنشاه

زادهٔ کامیاب وای ولی عهد مالک‌رقاب کمر بندگی بندهٔ تورا برمیان بسته ام و ازقید تغافل وتکاهل واهمال وارسته‌ام. دشمنان سر کش تو را بخمّ کمند پهلوانی وبهادری اسیر ودستگیر خواهم نمود وخواهم بست وسر اعادی و معاندین تو را باعمود گران بمردی ومردانگی خواهم شکست.

لمؤلفه

ایا زینت تاج و دیهیم و گاه   منم بندهٔ تو بلا اشتباه
منم مرد جنگی منم رزم زن   منم دشمنان تورا سر شکن
منم کاردان و منم پهلوان   بود تیغ خونریزم اندر میان
ممالک ستانم ز بد خواه تو   نشانم تو را زود بر گاه تو
مخور غم که‌غمخوار توبنده‌ام   که اکنون بر تو سرافکنده‌ام
تلافی مافات خواهم نمود   عدوی تورا مات خواهم نمود

نواب «طهماسب میرزا» اورا تعارفات پادشاهانه نمود و به شیرین زبانی التفاتهای خدیوانه بوی فرمود وازبرایش میزبانی مقرر فرمود.

عالیجاه فتحعلی‌خان قاجار تیموری ازدیدن این حرکات و سکنات که ازمعشوق جور کیش بی‌وفا وازرقیب دیو سیرت بی‌حیا سر زد چون نره‌شیر شکار از دست و چنگال رها شده می غرّید و مانند اژدهای طعمه از چنگ گریخته برخود می‌پیچید واز روی تأسف دست بر دست میزد و این شعر های حافظ را بمناسبت میخواند.

حافظ

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

دیدی که یار جزسر جوروستم نداشت
وزحال هجر دیدهٔ خود هیچ غم نداشت

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
نـه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه بر آن دست اهرمن باشد

جز اینقدر نتوان گفت درجمال توعیب
کـه خال مهر ووفا نیست روی زیبا را

از یار دلنوازم شکریست بـا شکایت
گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت

بی‌مزد بود ومنّت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

جفا و رنج و محنت دیـد بلبل
تنعـم در میان ، بـاد صبا کـرد

من از بیگانگـان هـرگـز ننالم
بمن هر بد که کـرد آن آشنا کـرد

عالیجاه «فتحعلی‌خان‌قاجار تیموری» از استغنائی که در طبعش بود، التفاتی بعالیجاه «نادرقلیخان» در خلوی مذکور ننمود و بهیچگونه تعارفی اورا سرافراز نفرمود و بمنزل خود آمد وباخود اندیشه‌ناك گردید ،

چون شب شد وبخواب ناز رفت درخواب دیدکه نره شیر عظیمی بر جانب او جستن نمود وسرش را ازتن جداکرد، ازسهم ازخواب بیدار شد چون صاحب کمال وفضل بود وتعبیر خواب میدانست گمان زدشد، که آن شیر همین حریف پر شور و شر و همین رقیب بیدادگـر خواهد بود ، بسیار مهموم و مغموم و مضطرب شد .

لمؤلفه بیت

از سنگ جفای یار طناز شد شیشهٔ دل شکسته‌اش باز

چون نواب مالکرقاب «طهماسب میرزا» برمسند فرمانفرمائی بر اریکهٔ دارائی برنشست ووزرا وامرا و باشیان هریك بجای خود قرار گرفتند و بالای دست همهٔ وزرا وامرا عالیجاه «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» مذکورایستادبجای خود وعالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی مذکور را بالای دست آن مرحوم جای دادند،نواب والاجاه «طهماسب‌میرزا»بجانب وزرا وامرا خطاب فرمودکه‌بجهت تسخیر نمودن قلعهٔطوس فکربکری‌وتدبیر نیکی بکنید، هریك داستانی عرض نمودند عالیجاه‌فخرالامرا «فتحعلی خان‌قاجار تیموری» عرض نمود آن‌کسی که تورا از دمورقاپی اصفاهان‌بمردی ومردانگی و پهلوانی از میان دشمنان‌بیرون آورد وبرمسندفرمانفرمائی نشانید ، نیزمیتواند قلعهٔ مذکوره‌را بآسانی‌بتصرف تو درآورد .

نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» فرمود که چرا دراین باب صبروتأملی داری ؟

عالیجاه‌معظم الیه عرض نمود که آیا نشنیده‌ٔ که با دست شکسته پی کار میتوان رفت و بادل شکسته پی‌کاری نمیتوان رفت که ناگاه «نادر قلیخان» قرخلوی‌عفریت شمایل سفاك ، بخاك افتاد و زمین را بوسه داد و عرض‌نمود :

« جهان پناها ناز نمودن در خدمت پادشاهان نیکو نیست ، متعهد این خدمت بندهٔ کمترین میباشم .»

نواب‌اقدس والا ازتعهد نمودن‌او خوشش‌آمدواورا ازسرتاپا مخلع‌نمود.

پس وی بپایهٔ سریر اعلی عرض‌نمود که بقدر هزارو پانصد نفر مردجنگی آراسته ازقوم وقبیلهٔ خود باخود دارم ، دیگر غیر خدا وشفقت نواب اقدس‌والا معینی نمیخواهم ودرنیمه شب باهزاروپانصدنفر مردجنگی مذکور باچندنردبان آمدند تابپایهٔ برجی که ازقضای فلکی اهل آن برج بخواب رفته بودند ، خود ازنردبانی بالا رفته چون داخل برج شد دید که اهل آن برج همه در خوابند

مگر یکنفر و آن یکنفر چون چشمش بر آن نره شیر افتـاد ، خواست فریاد بر آورد که آن شرزه شیر بیشهٔ دلاوری بسرپنجهٔ مردانگی گلویش را گرفت وچنان فشرد که جان شیرینش ازثقبهٔ زیرینش بیرون رفت ومرد وازعقبش لشکر خونخوارش بالا آمدند وآن خفتگانرا سر بریدند و های و هوی در گیر شد و بدیگر برجها تاختند وبسیاری را کشتند و انداختند و دروازه بانها را کشتند و دروازه را کشودند وشهر طوس که مشهد مقدسش خوانند مسخر گردید .

مؤلفه بیت

چودولت قـرین میشود با کسی   چنـین کار هارو نمـاید بسی

پس ملك محمود مذکور در ارك متحصن گردید ، آنراهم بزودی مفتوح نمودند وملك محمود واتباعش‌را کشتند و سر ملك محمود را زینت دار نمودند ونواب ولیعهد والا بدولت‌واقبال براریکهٔ شهریاری شهر طوس برنشست و«نادر قلیخان قرخلوی» نامداررا منصب صاحب‌اختیاری شفقت فرمود ، اما در صف سلام‌پادشاهی،بزیر‌دست‌عالیجاه فخرالامرا «فتحعلی‌خان‌قاجارتیموری»می‌ایستاد وعالیجاه معظم‌الیه بی‌اختیار بود ، در بی‌التفاتی باوی وازهمسایگی وی متنفر بود وچاره نداشت و عالیجاه «نادرقلیخان قرخلوی» نامدار نیز نخوتی بعالیجاه معظم‌الیه میفروخت و کش‌ وفشی بوی می‌نمود ودل وی را ازآتش بدمنشی‌خود میسوخت .

پس عالیجاه معظم‌الیه هروقت که ویرا میدید که درعقب آن جمشیدشاه، روانست آهی سرد ازدل پردردبرمیکشید وسرشك ازدیده میبارید و بمناسبت، اینشعرلادری را میخواند :

دیدم که‌یارمیرو‌ددرپیش‌رقیب   گفتم‌که‌عمرمیرودومرگ در قفاش

وهروقت که چشم‌عالیجاه‌فخرالامرا «فتحعلی‌خان‌قاجارتیموری»برشمایل عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلوی‌جنگجوی‌اهرمن صورت دلاور ، دشمن کش‌سفاك وبیباك میافتاد احوالش متغیر میشد وخوابی که دیده بود بیادش میآمد ، ملول وغمگین میشد .

داستان

تعریف صورت وسیرت وشکل وشمایل والاجاه نادرقلیخان صاحبقران افشار، قرخلو، چاکر اخلاص شعار، خدمتگذار جان نثار درگاه ملوك، سجده گاه خاقان خلد آشیان، شاه طهماسب ثانی که بسبب حسن خدمات مسمی به «طهماسب قلیخان» شد و آخرالامر بدرجهٔ عالیهٔ شهنشاهی رسید بآن قسمهائی که مرحوم «میرزا مهدیخان منشی الممالك» ذکر نموده .

اما بعد، بر ارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والاجاه «نادرقلیخان» مسمی به «طهماسب قلیخان» یعنی غلام اخلاص فرجام شهنشاه اسلام پناه «شاه طهماسب ثانی» سلطان السلاطین عصر خود «نادر» پادشاه صاحبقران تاجبخش باجگیر کشورستان که ازروی قابلیت و استعداد بالاستحقاق چهار تاج برسر زد و ایل «افشار قرخلو» را ایل جلیل مفتخر ومباهی برهمهٔ ایلها نمود، مردی بوده باکمال مهابت وصلابت و عظمت ومناعت وشجاعت وسخاوت وعقل وفطنت و کیاست و فراست وعدالت وانصاف وپرحلم وحوصله بسیار گووبسیارشنو و راست گفتار و درست کردار وسخت میثاق ونیکوعهد وبا وفا وباادب وبا حیا وباحساب .

باحتساب و دوست نواز ودشمن گداز وبسیارغیور ولجوج ومتعصب بوده و قامتش بلند وموزون وبسیارسرخ رو وسرخ مو بوده وسرش بزرگ وپیشانیش فراخ و گوشش بزرگ ودهانش بسیارفراخ وچشمانش فراخ وابروهایش بهم پیوسته و پرمو و دراز وگردنش سطبر وریشش کوتاه و پرمو وسبیلش دراز و پر مو که از بنا گوشش میگذشته و میان دو شانه‌اش بسیار پهن و میانش بسیار باریك و دستهایش بسیار بسیار دراز وبازوهایش بسیارستبر وانگشتانش درازوبلند آواز وخرم دل وروشن روان بوده وبشاش وشادمان وسریع الغضب بوده .

آوازش چنان بلند وسهمناك بوده که دروقت سخن گفتن تایك میل آوازش را مانند همهمه شیر میشنیده‌اند.

بحساب و احتساب بسیار مایل بوده و والاهمت و سخی و کریم‌الطبع و باسط‌الید وبنده نوازورعیت پرور بوده.

درسپهداری وسالاری ولشکر کشی مانند وی آسمان نپرورده وقوت‌بازو وسرپنجه‌اش بمرتبهٔ بوده‌که مانند «حضرت موسی(ع)» که بشبانی مشغول بوده، آن تهمتن مثال، بساربانی اشتغال داشته.

چنداشترمست قصدوی کردندبیخ حلقشانرا بسرپنجهٔ‌پهلوانی‌چنان‌فشرده که نفسشان منقطع شد ومردند.

اهرمن صورت بوده وهر خصمی که چشمش‌برروی سهمناك وچشم‌پرخشم آن شیر صولت اژدها هیبت میافتاد، ضعف قلب می‌یافت و زانوهایش سست و بیحرکت میشد ومیکریخت.

ازروی حساب واحتساب دردادن واستدن، ازحبه و دیناری نمیگذشت. در امانت و دیانت وخیانت و خدمت واطاعت و تمرد از ذرهٔ چشم نمی‌پوشید.

ازروی تحقیق کامل وداد گستری سزا وپاداش اعمال هر کسی را میداده وهرگز کاری بی‌مشاورت بااولوالالباب و زمرهٔ اصحاب واحباب نمیکرده.

قوت حافظه اش بمرتبهٔ بوده که هرگز چیزی را که میشنید فراموش نمیشد.

حواس پنجگانه‌اش بسیار قوی بوده فهم وادراکش از حد و اندازه بیش بوده.

مرتکب معاصی ومناهی‌نمیشده، بی‌جرم وخطاکسی را نه میکشته‌ونه‌آزار میکرده.

درمعقول فهمی بی‌نظیر بوده وخط نستعلیق‌را بدنمی‌نوشت‌وخوب‌میخواند.

درحسن سلیقه فرید عهد خود بوده،

درفنون و آداب سواری ورزم آوری وجنگجوئی عدیم‌المثال بوده.

ازفرط فطنت و کیاست پی بجمیع مذاهب و ملل برده وحقایق ودقایق چهار کتاب مستطاب آسمانی را بدقت تمام فهمیده وبسیار باعار وننگ وناموس‌پرست وباغیرت وحمیت بوده وهمهٔ امور وافعال واعمالش، پیش از کورنمودن والاجاه ولیعهدی «رضاقلی» میرزا ازروی حکمت وبعد از آن ازروی سوءالمزاج بوده، نعوذ بالله ازچنین خلقتی **فتبارك الله احسن الخالقین**.

غرض آنکه عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» از بی وفائی و نقض عهد ومیثاق نواب اشرف اقدس «طهماسب میرزا» رنجیده وخانه نشین شده آن والاجاه اورا طلب فرمود، بخدمتش نرفت وعریضهٔ بخدمت فلك‌رفعتش نوشت که ای نواب مالك‌رقاب زمان و ای ولی‌عهد سلطان جهان، خدای عالم، تبارك وتعالی درقرآن‌مجیدمیفرماید **اوفوا بالعهد انّ العهد کان مسئولا** دروقتی که درموزقاپی محبوس بودی با برادران خودکه آخرالامر همه بشمشیر وخنجر افاغنه کشته شدند، من بمردی ومردانگی، تورا ازمیان‌ایشان انتخاب‌نموده وبیرون‌آوردم، نظر بآنکه ازبدو طفولیت تو، اتابك ولله ومربی تومن بودم وشب وروز ازروی ارادت واخلاص بخدمتگذاری تو قیام واقدام نمودم ودر هیچ‌باب درخدمت تو تقصیر ننموده‌ام، تاآنکه بمرتبهٔ استقلال رسیدی وبامن عهد ومیثاق نمودی که تا زنده باشی بی مشورت و مصلحت من کاری نکنی پس بی‌رضا و علی‌الرّغم‌من «نادرقلی پسر امام‌قلی پوستین‌دوز» که مدتها به ساربانی مشغول بوده آوردی و اورا برخلاف‌رأی من‌منصب صاحب اختیاری فرمودی ومرتبهٔ سالاری‌وسپهداری شفقت فرمودی.

من کلام حکیم فردوسی
از زبان رستم زال به شاه کیکاوس

مرا عار آید از این زندگی — که سالار باشم کنم بندگی
اگر من نترسم زیزدان پاك — چه کاووس پیشم چه یکمشت خاك

حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که ترك کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجا است
نه هر که سر تراشد قلندری داند
وفا و مهر نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

ای ولی‌نعمت زادهٔ من، الحمدلله که اکنون بازار تو گرمست‌وخریدارتو بسیار و هرروز از برای تو خدمتگذار نوی پیدا میشود . ما هم بوطن مألوف خود میرویم وبخانهٔ خود می‌نشینیم، اکنون دیگرازما خدمتی برنمیآیدکه‌قابل سرکار فیض‌آثار عظمت‌مدار سلالةالملوك نواب‌ولیعهدی باشد.

بیت من کلام لاادری

از یار کهن نمیکنی یاد این شیوهٔ نو مبارکت باد

پس این عریضه را سربمهر بخدمت فلکرفعت نواب‌اقدس ولیعهد فرستاد وعازم طبرستان واستراباد شد وحکم کرد خیمه و خرگاهش را دربیرون شهر برپا نمودندوخودبا کوکبه ودستگاه سپهداری ازشهر بیرون‌رفته ونزول اجلال بمنزل نمود .

پس نواب اقدس ولیعهدی عالیجاه « نادر قلیخان » قرخلوی سفاکرا طلب فرمود وعریضه‌را بعداز مطالعهٔ خود به « نادر قلیخان » داد معظم الیه چون عریضه‌را مطالعه نمود ، آتش غیظ و کینه‌اش شعله‌ور شد که نزدیك شد که برق غضبش‌خرمن وجودش‌را بسوزاند عرض‌نمود که :

« ایشهنشاهزاده مالکرقاب، فتحعلی‌خان بسیار خود پسند ومغروراست ، باید اورا گوشمالی دادن .»

نواب ولیعهدی، فرمود چون حق حیات برما دارد از چارهٔ اوعاجزیم، لکن ماتورا دردستگاه سلطنت خود صاحب اختیار فرمودیم هرچه صلاح دولت مارا بدانی بکن.

نادرقلیخان قرخلوی غیورسفاک بیباک، یگانه پهلوان بی‌نظیر هفت‌کشور، سرفرود آورد وبیرون آمد وسوار شد وبافوجی ازغلامان خونخوار خود سوار شده و ازشهر بیرون آمده و بجانب خرگاه عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجارتیموری» روان‌گردیده وچون ازدورجمعیت ودستگاه عالی فتحعلی‌خانرا دید اندیشهٔ که بخاطر داشت تغییر داد وجمعیت خودرا بجائی واداشت و خود بادونفر وارد خیمه عالیجاه «فتحعلی‌خان» گردیده وازروی‌خدعه ومکر مراسم تعظیم بجای آوردوایستاد.

عالیجاه «فتحعلی خان» اورا اذن نشستن داد وجانمود، نشست وبشیرین سخنی و چرب زبانی شروع نمود بعذرخواهی وگفت من برضای خود بدرخانهٔ نواب ولیعهدی نیامده‌ام، خود میدانی که مرا بزورآوردند وهرخدمت‌مشکلی که فرمودند بجای‌آوردم وتو ازنواب‌ولیعهدی بی‌سبب‌رنجیدهٔ اگربسبب من‌رنجیدهٔ مرا تقصیری نیست وهمه عالم میدانند که مؤسس این اساس توبودهٔ وحق حیات برنواب ولیعهدی داری.

استدعای من‌آنست که ترك رفتن نمائی وکار را ناتمام نگذاری و دولت ایرانرا ضایع ومختل نگذاری، که دراین‌وقت‌رفتن توکمال نامردیست ودرعالم بنامردی‌مشهور وبدنام خواهی‌شد، پندمرا بپذیر وبیاباهم بخدمت نواب‌ولیعهدی برویم وتدبیری نما ومرامرخص ومستخلص‌نما که بمکان‌خود بروم وتورا دعاگو باشم وچنین فهمیدم که اگر بخوشی نیائی بناخوشی تورا خواهند برد و ممکن نیست که نواب ولیعهدی ازتو دست بردارد وچشم ازحق‌تو بپوشد.

بلطایف‌الحیل وچرب زبانی آن‌عالیجاه را فریب داده وباهم دست دردست سوار گردیدند وآمدند وارد شهر گردیدند و آمدند تابدر خلوت شهنشاهی، عالیجاه «نادر قلیخان قرخلو» ازروی خدعه ومکر عالیجاه «فتحعلی خان» را

پیش روی خود روان کرد.

چون خواست داخل خلوت بشود قاپوچی با ادب و تعظیم گفت امروز قدغن شده که کسی با یراق داخل خلوت نشود عالیجاه «نادر قلیخان» اول ازراه تزویر یراق خود را گشود عالیجاه «فتحعلی خان» هم گشود و گستاخانه داخل گردید.

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی شمشیر خودرا برمیان بست وازعقب وی داخل گردید وبجای خود ایستاد.

نواب ولیعهدی ازروی عتاب بعالیجاه «فتحعلی خان» خطاب فرمود که بی‌رخصت واذن‌ما چرا ازشهر بیرون‌رفتی ومیخواستی بکجابروی عرض نمود، ازدست آقای سفیه سخیف‌العقل بی تمیز قدر خدمت‌نشناس بی انصاف، میخواستم فرار نمایم.

فرمود آیادرقوهٔ توهست که ازچنگ‌ما رهائی‌یابی وفرارنمائی، به‌پرخاش وتندی عرض نمودکه آنکس که تواندکه مرا منع ازرفتن نماید کیست؛ که ناگاه‌عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلو شمشیر آبدار ازغلاف بیرون‌کشیده وبر گردن آن یکه سالار نامدار شیر شکار زد، سرمبارکش برزمین افتاد.

نواب ولیعهدی، برآشفت‌وبتندی فرمود چرا چنین‌کردی وچون‌چشم‌آن افتخار ملوك‌برسر جدا ازتن وتن جدا ازسر «فتحعلی‌خان قاجار تیموری» افتاد و خدمتگذاریها و مهربانیها و غمخواریهای وی بیادش آمد، بی‌اختیار فریاد برآورد و کلاه باعمامه ازسرمبارك بر گرفت وبرزمین زد وبیهوش گردید.

پس اعیان، دولت بلموم چند او را بهوش آوردند بسیار گریه کرد و فرمود ایظالم بیرحم خونخوارچرا فتحعلی خانرا عبث کشتی که حق حیات‌برما داشت.

نادرقلیخان قرخلوی سفاك بخاك افتاد وعرض نمود خداوندگارا آنچه براین‌بندهٔاخلاص‌شعار، معلوم‌ومفهوم گردیده‌اینست که «فتحعلی‌خان»میخواست باسترآباد ومازندران‌برود واساسی‌برپانماید ودولتت رابرهم زند وچون منصب

صاحب اختیاری مرا شفقت فرمودی از روی مصلحت این خدمت عاقل‌پسند را نمودم، همهٔ ارکان دولت تصدیقش نمودند.

نواب ولیعهدی، چند روز ملول و محزون بود و آئین تعزیت و فاتحه خوانی بجهت عالیجاه فردوس آرامگاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مظلوم شهید سعید برپا نمودند.

پس «نادرقلیخان» قرخلوی نامدار جهان پهلوان سفاك بخاك پای نواب ولیعهدی عرض نمود که مرخص بفرما تابجانب اصفاهان بروم و «اشرف شاه» افغانرا باتوابعش بجزائی که شاید و باید برسانم و بضرب شمشیر آبدار، شجرهٔ حنظل دولت افغانرا قلع وقمع نمایم.

پس باستصواب وزرا وارکان دولت مرخص ومخلع گردید وبا هفت هزار نفرمرد جنگی از افشار قرخلو وخراسانی بجانب اصفاهان روانشد. چون این خبر به عرض «اشرف شاه» افغان رسید بی تأمل سرداری با بیست و هشت هزار مرد جنگی آراسته بجانب خراسان فرستاد.

اتفاقاً درنیمه‌شب درراه نزدیك بمنزل مهماندوست بیخبر بغتتاً تلاقی فئتین شد یعنی سپاه افغان لشکر نادرقلیخان قرخلوی‌را ازدور کاروانی پنداشتند، چون نزدیك آمدند ناگاه لشکر «نادرقلیخان قرخلو» برسپاه افغان تاختند وبسیاری از افاغنه را کشتند و انداختند وازدوطرف جنگ عظیمی در پیوست و قشون افغان شکست فاحشی خوردند ودرمنزل مهماندوست نیزدرروز باقواعدجنگجوئی محاربهٔ عظیمهٔ درمیان آن دو گروه وقوع یافت وبسیاری از افاغنه مقتول و مغلوب ومنهزم گردیدند.

عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلوی جهان پهلوان، ازعقب افاغنه باتوابعش مانندشیران شرزه میآمدند تابه یزدرسیدند «محمدقلی خان» سردار «شاه‌اشرف» را بمحاربه نیز گرفته وبقتل رسانید و امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی راگرفته حکم بقتلش نمود.

مشارالیه‌عرض نمود که ای‌صاحبقران زمان من اسیرودستگیردشمن‌شدم

وبهزار حیله وتدبیر اورا باخود دوست نمودم واز شرش ایمن شدم و بجهت نان خوردن بولی نعمت خود باامانت ودیانت خدمت نمودم وهرگز خیانت ازمن صادر نشده ودرچاکری وخدمتگذاری بسیاررشید وچابك وچالاکم اگرچنین چاکری تورا ضرورباشد این بندهٔ کمترین را مکش ونگاهدار، از کشتنش درگذشت و بقدرپنجاه هزارتومان اموال ازاو گرفت واورا به «محمد خان شاطرباشی» خود بخشید واورا نوازش نمود.

نزدیك بیزد افاغنه بازجمع آوری نمودند وباهمدگرقسم یاد نمودند که ازجنگ رونگردانند و باسپاه قزلباش محاربهٔ عظیمه نمودند ومقهورومغلوب ومنهزم گردیدند.

چون این خبربسمع شریف شاه «اشرف افغان» رسید مضطرب گردید و شبی آن‌دادگستردرخواب‌دید که اژدهائی عظیم قصد وی‌ویارانش نمودویارانش رابدم درکشید وخود ازاو گریزان شد وآخرالامرخود را هم بدم درکشید از سهم «اشرف سلطان» از خواب بیدارشد. این خوابرا بجهت‌علمای اهل سنت بیان نمود، عرض نمودند که این خواب ازجمله اضغاث واحلامست.

والاجاه «اشرف»شاه‌دادگسترافغان‌ازشنیدن‌خبروحشت‌اثرآمدن‌والاجاه «نادرقلیخان» درخلوی سفاك بیزد و«محمد قلیخان» حاکم یزد راکشتن بسیار مشوش ومضطرب وترسان وهراسان گردید، بی‌تامل وصبر «صیدال خان» دلیر خنجرگذار را باشانزده هزارنفرمرد جنگی خونخوار آراسته بجانب یزدبقصد «نادرقلیخان» جهان پهلوان فرستاد وخود نیزاز عقب ایشان با پانزده‌هزارنفر سوارآراستهٔ جنگی وده هزارنفرتفنگچی با تربیت، نشانه زن، پیاده چست و چالاك عزیمت نمود وتوپخانه را ازشهراصفاهان بیرون فرستاد بمنزل مورچه خورت.

پس عالیجاه «صیدال خان» دلیرمذکور با سپاه خونخوارش چون بلشکر نصرت‌اثر عالیجاه «نادرقلیخان» سفاك‌شیرگیرازدرشکاررسیدند، جنگ‌عظیمی‌در میانهٔ ایشان درپیوست و عالیجاه «صیدال خان» کشته شد و لشکرش مقهور و

مغلوب ومنهزم گردیدند.

چون اینخبر بسمع شریف والاجاه «اشرف‌خان» رسید بسیار مشوش گردید بامنای دولت خود فرمود، تدبیر این کار چیست وچه کار باید کرد.

مقدم برهمهٔ ایشان عالیجناب فضائل‌مآب علامی فهامی «آخوند ملا زعفران» که حنفی مذهب بود و قتل شیعه و اسیر کردنش را واجب و مالش را مباح و آزار نمودنش را ثواب عظیم میدانست وپیشوا ومقتدا ومجتهد ومطاع اهل سنت بود، گفت این هنگامه‌ها را بسبب «شاه سلطان حسین» میکنند واین آشوب و شورش راقزلباشیه بسبب او برپا کرده‌اند، بهتر آنست که ویرا بکشیم علانیه و همه خلایق کشته‌اش را ببینند و ازوی مأیوس گردند ودست از ما بدارند.

والاجاه «اشرف» شاه باینمطلب ناپسند راضی نشده، ازاهل سنت آنان که حنفی مذهب بودند، پی‌این کار اجماع نمودند وبه‌هجوم عام عنان اختیار ازدست «اشرف شاه افغان» باعدل وانصاف گرفتند.

ملازعفران حکم نمود که آنشاه ایران پناه دین پرور را درعرصهٔ چهل‌ستون آوردند وبرروی مسند باعزت واحترام نشاندند فرمود سجاده‌اش را آوردند ومشغول بنماز گذاردن شد.

ملا زعفران بهر کس ازاهل سنت حکم نمود که آن ذات پاك خجسته صفات مقدس را بدرجه شهادت برساند قبول نکرد. تا آنکه غلام نمك بحرام حرامزادهٔ که ازطفولیت باسلطان جمشید نشان همبازی و نمك‌پروردهٔ اوبود و گوشت وپوست واستخوانش پرورش ازناز ونعمت او یافته بود، این فعل قبیح شنیع را اختیار نمود ومتعهد قتلش گردید وبرسجاده سرمبارکش را دروقت سجود با خنجر بیداد ازتن جدا کرد وآن شاه مظلوم بیکس را بدرجهٔ شهادت رساند وجسد پاکش را درمیان آوردند وهمهٔ خلایق دیدند ووالاجاه اشرف شاه افغان وهمهٔ حضار از شیعه وسنی بسیار گریستند.

ناگاه اعزه واعیان ورؤسای افاغنه واهل سنت شمشیرها را ازغلاف درآورده وآن قاتل ظالم حرامزادهٔ ملعون را بضرب شمشیر وخنجر پاره پاره نمودند وجسد

نجس وشومش را بآتش سوختند وخاکسترش را بمزبله ریختند.

پس والاجاه اشرف خان شاه افغان بـا دبدبهٔ پادشاهی و کوکبهٔ مملکت پناهی باسی هزارنفر لشکری خونخوار ازشهراصفاهان بیرون رفته بقریهٔ گزو از آنجا بقریهٔ مورچه خورت نزول اجلال نمود که ناگاه والاجاه «نادرقلیخان» قرخلوی رزمجوی سفاك وبیباك چون شیرزیان بالشکری خونخوارمانندیك اجل در رسید.

فی الفوراز دوطرف صفها آراسته گردید وازدوجانب طنطنهٔ کوس وکورگه ونفیر کرنا بلند ودر کانون سینهٔ دلیران آتش غیرت و کینه برافروخته وشعله‌ور وپرگزندشد وازدوجانب چنان حرب عظیمی درپیوست که ازافاغنهٔ بخت برگشته بیش ازحساب کشته شدندوازایشان جوی خون روانشد.

والاجاه «اشرف شاه افغان» ولشکرش مانند گلهٔ گورکه ازشیران فرار نمایند از رزم «نادرقلیخان» قرخلوی سپهدارجهان پهلوان و سپاهش گریز نمودند وبجانب شهراصفاهان شتافتند، باهزارگونه‌سهم وخوف و تشویش وچنان مشوش و مضطرب بودند که والاجاه اشرف شاه افغان دادگستر مملکت پرور بخت برگشتهٔ مذکور عمامه‌اش برحلق میارکش افتاده بود بهمین هیئت داخل شهر شد.

درهمانشب قدغن شدکه مردهای‌شیعه ازشهر اصفاهان‌بیرون بروند بعضی ازشهر بیرون رفتند وبعضی‌در گوشه وکنار وزیرزمینی‌ها پنهان‌شدند.

درهمانشب والاجاه اشرف‌شاه دادگستر باانصاف،کسری سلوك باتوابعش ازترس دشمن خونریز بجـانب فارس فرار نمودند قاطبتاً بااهل وعیال نالان و گریان.

عالیجاه نادرقلیخان قرخلوی نامدارجهان‌پهلوان مانند پیك‌اجل ازعقب ایشان میشتافت تاآنکه بقریهٔ زرقان ازمحال شیراز رسیدند. باز افاغنه جمع گردیدند وبالاتفاق‌باعالیجاه «نادرقلیخان» قرخلو وسپاهش‌محاربهٔ‌عظیمه‌نمودند ومقهور ومغلوب ومنهزم گردند.

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی سفاك باسپاه کینه خواهش درپی آن بدبختان میشتافت. والاجاه «اشرف» شاه‌افغان واتباعش باآه وناله وفغان درسرپل فسا بسرحد صابونات باهم مشاورت نمودند و گفتند «آخوند ملازعفران» باعث قتل «شاه سلطان‌حسین» واولاد واحفادش گردید وشاه «اشرف» راضی باینمطلب نبود ومارا هم دراین‌باب تقصیری نیست.

والاجاه «اشرف‌شاه» برآشفته‌شد وفرمود من «شاه‌سلطانحسین» را پدرخود خوانده بودم وآن‌بزرگوار مرا فرزند، من‌کی بکشتن پدرخود راضی میشدم، خدامیداندکه این آتش‌فتنه وفسادرا ملازعفران ظالم بیدین برافروخت وجمع کثیری‌را باین آتش سوزان سوخته وخواهدسوخت وسپاه قزلباش گویا ازعقب ما تاقندهار خواهندآمد، مصلحت آنست که عالیجناب «آخوند ملازعفران» را بکشیم وبرسرراه قزلباشها بیندازیم شاید ازاین‌تدبیر با آب‌وتاب اطفای آتش کینهٔ قزلباش گردد، امید باشد که دست ازمابردارد.

جناب ملا زعفران خود فتوای قتل‌خودداد و گفت اگر دراین وقت مرا نکشید، احدی ازشما به‌قندهار وهرات وکابل نخواهدرسید.

پس آنعالیجناب بحمام‌رفته وغسل‌نمود وجامهٔ‌پاك‌درپوشید وبعزت‌برمسند نشست وبرمتکا تکیه‌نمود ودائم میگفت **انّا للّه وانّا الیه راجعون** و گفت بسم‌اللّه کسی بیاید ومرا بقتل‌رساندکه من‌درقیامت بااو خصمی نخواهم نمود، زیراکه جان‌خودرا درراه خدا بجهت حفظ اهل‌اسلام فدامیکنم.

هیچکس قبول این فعل ناپسند ننمود، فصّاد طلب‌نمود وفصدکرد وچندان خون‌ازرگش‌رفت‌که رحلت‌نمود، جسدش‌را برسرراه گذاردند وازآنجاگریزان رفتند.

چون‌عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلوی‌جهان‌پهلوان‌سفّاك بالشکرخونریزش ازدنبال افاغنه میشتافتند چون‌جسد«ملازعفران» رادیدند برسرراه افتاده‌آتش کینه وخشمشان فرونشست.

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی نامدار به‌امرا وباشیان‌سپاه‌خود فرمود مصلحت درآنست که ازاینمکان بازگشت نمائیم وسر کشان وباغیان‌وطاغیان‌را مطیع ومنقاد پادشاه جمجاه «شاه‌طهماسب» بکنیم و تمشیت امور سلطنتش‌را به احسن‌وجه بدهیم واصلاح مهمات جهانبانیش بنمائیم وانشاءالله تعالی بعدبفراغ بال وخوشی احوال واطمینان قلب‌بعزم تسخیر هرات و قندهار و کابل برویم و وتلافی‌مافات کرده وقندهاررازیر وزبر نمائیم مانند شهرتون وری که«هلاکو» آنها را ویران نمود وازآنجا بالشکر ظفرتوام کارساز مظفراً ومنصوراً سالماً و غانماً وارد دارالعلم شیراز گردید وامور آنمملکت با برکت پر نعمت وناز از لطف‌آب وهوا وازفرط لطف وصفا وازخلق خوش اخلاق غریب نواز و از چیز های خوش دلکش دیگربرهفت‌کشور طنّاز وحدود وتوابعش را ازروی عدل و انصاف وتمیز وحساب واحتساب تمشیت‌داد ومهمّات آنخطهٔ فردوس مانند یعنی همهٔ فارس نیکواساس‌رابه احسن وجهی ازروی قسط ونظم ونسق منصفانه‌انتظام وتربیت داد وابوابه عیش وعشرت وسرور ومحبت وشادمانی وکامرانی براهل آنمرز وبوم خوش قواعد و قوانین ونیکو آئین و رسوم گشاد.

اتفاقاً روزی به‌بقعهٔ شریفهٔ حافظیّه بزیارت اهل‌قبور رفت، دیوان معرفت نشان ، فطنت بنیان ، «خواجه حافظ» شیرین کلام درحقیقت محض الهام را از روی خلوص نیّت ازمزارش برداشته وبجهت عواقب‌امور خودتفألی نمود و کتاب مستطاب راگشود واین غزل بفالش برآمد .

برسر قبر حافظ

عالیجاه نادرخان قرخلو که «نادرپادشاه» شد این غزل بفالش برآمد

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
تاج شاهی را فروغ از گوهر لالای تو
آنچه اسکندر طلب کرد ونداد‌ش روزگار
جرعهٔ بود از زلال جام روح افزای تو

گرچه خورشیدفلك چشموچراغ عالم‌است
روشنی افزای آب او است خاك پای تو
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلك شکرخای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
در کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
عرض حاجت درحریم‌حضرتت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر حافظ غلامی می‌کند
بر امید عفو جانبخش گنه بخشای تو

والاحکیم سترك فیلسوف بزرك، رستم‌الحکما درآغازجوانی بجهت سرمستان شراب غفلت و تنبیه غافلین با نخوت، این چند بیت را از روی حکمت گفته است

چگویم من از این، سپهر بلند
که چون، مردمانرا کند ریشخند
فغان زاین کهن پیر نیرنگ ساز
که هردم در مکر تو زاوست باز
گهی غصه، که شادمانی دهد
گهی رنج و که کامرانی دهد
گهی راحت وگاه زحمت دهد
گهی دولت و گاه نکبت دهد
گهی پادشه را گدا می کند
گدا را گهی پادشا می کند
که آباد و گاهی خراب آورد
گهی آتش و گاه آب آورد
گهی ناتوانی و گاهی توان
گهی سور و که ماتم آرد بدان
چشاند پس‌از شهد، پیشك شرنگ
زند آخر کار بر شیشه سنگ
بمهرش مکن تکیه‌ای ساده دل
ز کینش بترس ای نکوآب و کل
فغان ز آسمان، صدفغان ز آسمان
که نبود بکس مهربان بی گمان
بیك دور چرخ بکس ناخفی
نه اشرف بجا ماند و نه اشرفی
ز نادر قلی هرج با مرج شد
ز ملك اشرف و اشرفی خرج شد

زافغان در ایران نشانی نماند / وزایشان نشان، جز فغانی نماند
بود تا بگردش سپهر برین / شب و روز کارش بود اینچنین
شنو پند آصف که آصف شوی / زنیرنگ گردون تو واقف شوی
الا ای خر احمق همچو من / بیا بیغرض بشنو از من سخن
چه خوش گفت فردوسی نامدار / که بادا بفردوس او را قرار

فردوسی

نسب نامهٔ بهمن و کیقباد / ورق بر ورق را همه برد باد
جهان را بلندی و پستی توئی / ندانم چئی هرچه هستی توئی
جهانرا جهاندار دارد خراب / بهانه است کاووس و افراسیاب

مؤلف این تاریخ رستم‌الحکما این قصه را ازکتاب خود که مسمی به گلشن است ودربدیجوانی منظوم نموده بمناسبت دراینجاآورده.

الا ای که پیدا شدی ازمنی / مکن هیچ دعوی کبر و منی
که باشد بخاری تورا جان پاک / چو ازتو برآید شوی تو هلاک
نیابی دو روزی اگرنوش وخورد / بمیری و گویند بهمان بمرد
تکبر خدا را براز نده است / که‌او لایموتست و پاینده است
زکبر و منی دوریت خوش بود / تواضع تورا خوب و دلکش بود

امابعد، چون خبرمقهور ومغلوب‌شدن و پراکنده‌گردیدن والاجاه «شاه اشرف افغان» و اتباعش و خبروحشت اثرشهادت سلطان جمشید نشان، بسمع شریف نواب مالکرقاب ولیعهدی «طهماسب میرزا» رسید، بسبب شهادت پدر بزرگوار، بسیارمغموم ومهموم ونالان وگریان وبعلت مقهور گردیدن ومنهزم ومتفرق شدن اعدابسیارخرم وشادمان گردید.

بعداز گریه وناله وزاری وسوگواری وآداب ورسوم ماتم‌داری شاهانه‌از خطهٔ خراسان، عازم شهراردبیل گشته وبرسرمرقد مطهرحضرت قطب‌الاقطاب مخزن اسرارربانی، بحرعلوم‌فضائل‌سبحانی، سلالة‌السادات والنجباشیخ‌المشایخ «شیخ‌صفی‌الدین» نورالله مرقده، به‌دأب وروية‌آبای کامکارخود دربهترین‌ساعات

ومبارکترین اوقات باسور پر سرور وطرب خسروانه باانعام واحسان و جودو کرم بیجد و کرانه بدیهیم وافسر وچتر و کمر وسریر ونگین و باقی زیور و پیرایهٔ پادشاهی خودرا بفیروزی آراست و با کمال عزو تمکین وبادبدبهٔ پادشاهی و کوکبهٔ عالم پناهی ، بجانب دارالسلطنهٔ اصفاهان شتافت .

بسبب ورود خیریّت نمودش اهل اصفاهان بالطّوع والرّغبه همهٔ کاروان‌سراها وبازارهارا باقسام زینت‌ها آراستند ومدت یکماه چراغان نمودند وازهر جانب درمحافل طنطنه کوس و کورگه وصدای نقاره ونالهٔ نی وآوازسرنای و نغمهٔ مغنیان خوش آوازدلکش گفتاروازهرطرف درمجالس نغمهٔ چنگ وچغانه‌و عود ورود وربابوبربط موسیقارورقص رقاصان ماه‌طلعت‌سمن برسروقدگلرخسار وبازی‌بازیگران پرعشوه وناز و کرشمه وغمزه پرداز، پری‌سیمای دین ودلربای نغزحرکات وسکنات شیرین کردار ودرهرکاخ‌وحجره وکلبه وقصروغرفه‌وکاشانه ودرهرباغ وراغ و گلستان وبوستان وسراوکوی وخانهٔ حریفان اخلاص شعارو رندان‌باده‌گسارمخموروسرخوش وشاد وعسرورازصهبای‌روح‌پرور، بدست‌ساقیان گلندام شیرین رفتارو ازاستماع صدای نوشانوش دردی کشان وباده گساران و چپچاپ بوس دلبران ومحبوبان ومعشوقان ملك برفلك، بعیش‌وعشرت ولذت و راحت وسروروبشاشت اهل زمین کنند اقران.

غرض آنکه دارالسلطنهٔ اصفاهان بهشت نشانی که مدت هفت سال از بد سلوکی درخفای معاندین واعدا ومخالفین،مانند ماه منخسف تیره‌وتار گردیده بود ، ازیمن قدوم خیریت لزوم اختربرج والاشانی،گوهردرج سلطانی، مظهر کمالات قاآنی«شاه طهماسب ثانی» با کمال لطف وصفا انجلایافت وهنگام‌خوشی روزگار شد .

ازبرای همهٔ شهرها وقریه‌های ایران چنین اتفاق افتادوازنزد ملوك‌شش کشور، رسولان نام‌آورسخنور باتحف و هدایای لایقه بدرگاه جهان پناه فلك اشتباهش آمدند، بتهنیت ومبارکباد .

لمؤلفه بیت

چنان سورو عیشی ندیده کسی / ندیده کسی ناشنیده کسی
کهن پیر عالم، جوانی نمود / بسی شادی وشادمانی نمود
خلایق که ازغم فسرده بدند / زرنج وتعب مثل مرده بدند
بلطف خدا تازه و تر شدند / بعیش وطرب روح‌پرورشدند
شد ازیمن‌اقبال‌طهماسب شاه / جهان‌پرزعیش‌وطرب حق‌گواه

اما هاتف‌غیب بجهت تنبیه دقیقه فهمان در کوچه وبازاراین اشعارآبدار خواجه «حافظ» شیرازی‌را بنغمهٔ زیروبم میخواند .

بیت

مصلحت‌دیدمن آنست که‌یاران‌همه‌کار
بگذارند و خم طرّهٔ یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سرزلف‌ساقی
گرفلکشان بگذارد که قراری گیرند
طرهٔ شاهددنیا همه مکراست‌وفریب
مردمان برسراین‌قحبه نگیرند نزاع
مجودرستی عهد ازجهان سست نهاد
که این‌عجوزه عروس هزاردامادا‌ست

من کلام عارف لاادری

انّماالدنیا فناء لیس‌فی‌الدنیاثبوت / انّما الدنیا کبیت نسجة العنکبوت

جناب رستم‌الحکما، مؤلف این تاریخ، این چندبیت را از کتاب خود که مسمی‌بگلشن میباشد بجهت تنبیه غافلین دراین جابمناسبت ذکرنموده .

دو پیمانه باشد فلك را بدست / زبهرخلایق، چه با هُش‌چه‌مست
یکی‌نوش‌جان شربت‌خوشگوار / یکی نیش دل زهر ناسازگار
هرآنکوزنوشش شود بهره مند / زنیشش‌خورد بیگمان زهرچند
بود نوش و نیش جهان سربسر / چوروزوشب اندرپی همدگر
عزیزا دراین داپرنوش و نیش / بیا و بکن رحم برحال خویش

داستان

بر تخت نشستن و پادشاهی نمودن شاه طهماسب ثانی

امابعد، چون والاجاه جمشید کلاه، فریدون دستگاه سکندررتبت سلیمان بارگاه، زیبندهٔ تاج و تخت سلطانی، ظل‌الله «شاه طهماسب ثانی» بر مسند حکمرانی واورنگ جهانبانی برنشست واز خدمات عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلو بسیارخوشش آمداورا مخاطب به «طهماسب‌قلیخان» فرمود وخلعت فاخرسراپا، با اسب بی‌نظیر یراق مرصع وشمشیر وخنجر یراق مرصع، بافرمان قضا جریانی که مشتمل برفرمایشات ازبرایش درشیراز فرستاد که اول تعمیر و مرمت مزار امامزاده‌های شیراز نماید وبعدازآن ازجانب کهکیلویه وبهبهان وخوزستان و عراق وقلمروعلی شکرو همدان و کرمانشاهان ولرستان وهمه را مسخر نماید و یاغیان وطاغیان و متمردان و سرکشان آنحدود را در ربقهٔ اطاعت و انقیاد درآورد.

عالیجاه معظم‌الیه حسب‌الامرشهنشاهی مشغول خدمتگذاری گردیدو نواب همایون «شاه طهماسب» بورود اصفاهان طالاروعماراتی که والاجاه «شاه اشرف افغان» ازخلد آشیانی «شاه طهماسب ثانی» درسعادت‌آباد خراب نموده بود ودر سرپل شهرستان مثل‌آن ساخته‌بود، دردامنهٔ کوه نزدیك بقریهٔ خوراسکان.

امرومقررفرمود آنهارا خراب نمودند و اسباب و مصالح آنهارا آوردند بسعادت‌آباد بکنارزنده‌رود بجای اول طالاربالواحق بی‌نظیری‌ساختند وهمه‌را منقش بطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی و مزین بآئینه‌های صافی نمودند که طالار چهل‌ستون مثل‌آن درهمهٔ عالم کسی ندیده ونشنیده.

عالیجاه «طهماسب قلیخان» قرخلوی مذکور هرخدمتی را که از سرکار

فیض آثار عظمت مدار خاقانی مأمور بوده در کمال سعی واهتمام ازقوه بفعل آورد وبقیام و اقدام او بانجام رسید ، یعنی بلاد و ولایات بسیاررا متصرف شد ومسخر نمود ومطیعین را باحسان وانعام نوازش نمود وباغیان وطاغیان و متمردان را بتیغ تیز هلاك وتن های بیسر نمود .

بعدازبانجام رسانیدن خدمات مقضی المرام، بدار السلطنة اصفاهان بخاکپای شهنشاه کامران مشرف شدومقرون بتفقدات والطاف پادشاهی گردید وحسب الامر الاشرف الاعلی درشهر اصفاهان روبروی درطالار طویلهٔ شاه عباسی بپشت طالار فوقانی علی قاپی ،گنبدوسیع عالی ساخت بجهت صوفیان صافی ضمیر صاحب ذکر وآنرا مسمی بتوحید خانه نمود وبسبب حسن خدمات آن عالیجاه، دمبدم، دقیقه بدقیقه، ساعت بساعت، روزبروز، الطاف وعنایات پادشاه جمجاه دربارهٔ او بیشتر می شد .

پادشاه جمجاه چنان فریفته اوشد که همهٔ امور پادشاهی ومهمّات جهان پناهی را بوی واگذاشت واورا صاحب اختیار کل فرمود .

بعضی از خدمتگذاران اخلاص شعار زیرك دقیقه فهم ، بپادشاه جمجاه در خفا عرض نمودند که جام آب را کج دار و مریز ، با خبر باش که آنچه ما از رفتار عالیجاه «طهماسب قلیخان» احساس و استنباط نمودیم ، هوای سلطنت در دماغ دارد وآخر، تورا معزول گوشه نشین خواهد نمود .

پادشاه جمجاه ازروی غرور ، ازعرض اینمطلب بسیار خندید و بعالیجاه «طهماسب قلیخان» اینمطلب را بروزداد وعالیجاه معظم الیه بطول زمان متدرجاً آن اشخاص را متضرر و متاذی نموده دیگر کسی جرأت ننمود که بآن پادشاه جمجاه طریقهٔ دولتخواهی ازاین قبیل نماید وچون پادشاه جمجاه دردادن رتبه ومواجب حقوق وانعام واحسان عمله جات تکاهل واهمال میورزید، همین طریقه باعث تنفرخدم وحشم ازآنوالاجاه شد وعالیجاه طهماسب قلیخان ایشانرا ازخود راضی مینمود وایشانرا باحسان وانعام مایل ومرید خود نمود .

بردانشمندان پوشیده مباد که نواب همایون پادشاه جمجاه درحسن و

جمال گویا یوسف اول او بوده وماه کنعانی یوسف ثانی در جنب آن بوده درخوبی شکل وشمایل بی‌نظیر و درنظر نظربازان معشوق دلپذیر بوده، صورت مبارک آن مهر لقارا نقاش ماهر کشیده بمملکت روس بردند بادشاه والاجاه ظل‌الله «خورشید کلاه» فرمانروای ممالک آرای روس وغیره که زنی بوددرغایت زیبائی ورعنائی ونهایت حسن وجمال و کمال پادشاهی بوددر کمال عدل وانصاف وحسن سلوک واستمداد واستقلال . چون تصویر مهر تنویر آن آفتاب سپهر جهانبانی رامشاهده نمود. ناگاه آتش عشق ومحبت ونایرهٔ مهرومودت شعله‌ور وبرافروخته وخرمن دین ودل وصبروآرام وطاقت آن دلباخته سوخته شد ودر نزد ایشداستان غریب، داستان یوسف وزلیخا، افسانه وحکایت خسروو شیرین قصهٔ ازعقل بیگانه، غرض آنکه آن زلیخا طلعت باآن یوسف صورت اراده نمود که مانند بلقیس وسلیمان رفتار نماید که سپهر کجرفتار در این معامله بنای اخلال نهاد و براین کاردر اختلال گشاد وعاشق را ازوصال معشوق ناامید وزار وسوگوار نمود.

بردقیقه فهمان این نکتهٔ سربسته مکشوف باد که امورمعاش و زندگانی وعیش وکامرانی ، چه شاه وچه گدا ، چه توانگر وچه بینوا، باید مقرون بعقل و وقوف وفطنت باشد، والاّ کارخراب وزندگانی بی آب وتاب خواهد بود، آدمی باید بسیرت انسان باشد ، نه‌بصورت ، جناب کروبی آداب «ملای روم» میفرماید :

از مثنوی ملای روم

گر بصورت آدمی انسان بدی   احمد و بوجهل هم همسان بدی

جناب قدسی آداب شیخ سعدی شیرازی در بوستان خود میفرماید

شنیدم که لقمان سیه فام بود   نه‌گلچهره و نازک اندام بود

اتفاقاً دیگ طمع خام اهل روم خوش مرز و بوم از آتش هوای فاسدی که دردماغشان بود بجوش آمده وخیل رومیان مانند دریای قلزم متلاطم ومواج وچون برق درحرکت وبسان رعد درخروش آمدند وچنین به‌خاطرشان رسید که کشور ایران بی خداوند و از شرزه شیران و گوان و دلیران خالی شده سرعسکر خونخوار باسپاه بی‌حد وشمار بسرحد ایران پا نهادند.

این مطلب بذروهٔ عرض شهنشاه جمجاه رسید، بادبدبه وکوکبهٔ شهنشاهی و آلات و اسباب بسیار و لشکر بیشمار اما بی سورسات و ناقص اسباب و ضایع آلات و شوریده ادوات بمحاربهٔ سرعسکر روم عزیمت نمود و تکیه برقوت‌بازو ونیروی بخت فیروز خود داشت و عالیجاه «طهماسب قلیخان» را بجانب خصمی دیگر مأمور فرمود.

عالیجاه معظم‌الیه تدارك لشکر خودرا بوجهی احسن نمود. بدینار ودرهم اصلاح امور و اسباب و آلات و ادوات ایشان نمود و بمحاربه معاندین شتافت.

امابعد، چون شهنشاه جمجاه بجانب سرعسکر روم آهنگ نمود و کمال جد و جهد و سعی واهتمام در دفع نمودن دشمن نمود، نظر بآنکه لشکر تهی دست و نا آراسته وبی‌اسباب وگرسنه بودند و امید به احسان وانعام پادشاهی نداشتند، در محاربه‌کوتاهی نمودند وچارهٔ دشمن نتوانستند نمود.

آخرالامر از طرفین کار بمصالحه ومسالمه انجامید و شهنشاه جمجاه «شاه طهماسب» با دبدبه وکوکبهٔ شهنشاهی ازآن سفر، بی‌فتح وظفر پرخسارت وضرر بازگشت بدارالسلطنهٔ اصفهان نمود و برتخت پادشاهی قرار گرفت و شروع در عیش وعشرت نمودن وخوش‌گذرانی نمود وفرمود دولتخانهٔ مبارکهٔ سعادت آباد که مسمّی بهفت دست میباشد با طالار چهل ستونی که در جنب آن به فرمایش ساخته بودند بهزینت‌ها وپیرایه‌ها آراستند و پیراستند وآئین چراغان وآتش بازی درآن برپا نمود.

درمجلس مینومثال خاقانی درغایت‌عیش وکامرانی باامردان‌گلرخسار،سمن برسر وقد نرگس چشم کرشمه ساز شکر لب و ساقیان لاله عذار ماهروی زهره جبین هلال ابروی چشم جادوی مشکین موی پر عشوه و ناز، بلورین غبغب با خنیاگران خوش آواز ومطربان خوش‌ساز نغمه پرداز، روز وشب به شرب بادهٔ بیغش دلپذیر روح پرور وخوشگوار ولطیفه‌گوئی و ظرافت وهم‌آغوشی وبوس و کنار وکام‌گرفتن بطریقهٔ خروس مذهبی، از شاهدان طناز پر ناز عشوه پرداز خوش اطوار و باکل وشرب اطعمه و اشربهٔ لذیذه سازگار مشغول بود که ناگاه

یکه شرزهٔ شیر بیشهٔ شجاعت، نهنگ بحر ذخار کیاست، ماه آسمان سخاوت، رستم ایران پناه، ظل ظلّ الله، چاکر خدمتگذارش، عالیجاه «طهماسب قلیخان» فرخلوی نامدار بوجه احسن دفع دشمن نمود و مظفراً و منصوراً سالماً و غانماً با سپاه ظفر همراه آراستهٔ پیراسته بادرهم و دینار باغنایم بسیار و اسرای بیشمار و سر های اعدای بدمنش ناسازگار وارد و بآستانه بوسی شاه جمجاه ولی نعمت خود شرفیاب گردید.

در وقت ورود آن سپهدار جم اقتدار، آن خسرو کامکار ازبادهٔ گلرنگ مخمورومست وبادلبران طناز، دست دردست وپیش روی مبارکش امردان شنگول شوخ وشنگ زیبای سمنبر، درزلله رود دراطراف پل حسن پاشا که بخوبی آن، کسی ندیده ونشنیده وسی وسه چشمهٔ فراخ دهنه میباشد ودرزیر آنها مکانهای خوب دلکش بسیار بقدر جا نمودن پنجاه، شصت هزار نفر ساخته شده همه مکشوف العورة بشناوری وآب بازی مشغول بودند وآن پادشاه کامران، ازتماشای ایشان محظوظ وملتذذ بود.

عالیجاه «طهماسب قلیخان» بحضور ساطع النور والا مشرف گردید، درهفت جا بخاك افتاد وازروی ادب زمین بوسید ومفتخرومباهی به تحسینات ونوازشات پادشاهی گردید، اما ازدیدن این حرکات زشت ناصواب شهنشاه مالک رقاب کامیاب، قلبش ملول و محزون و از شنیدن مصالحه بارومیان، شیفته خاطر و جگرخون گردید و از حضور پرنور والا با رخصت بمقام خود بازگشت نموده وباخود فکر وتأملی نمود وخدعهٔ بخاطرش رسید.

از برای شاه جمجاه، بساط ضیافتی گسترد وآن فریدون بارگاه را مهمان نمود و اسباب عیش وعشرت و آلات سور ومسرت ازبرایش فراهم آورد وخوانین خراسان وصنادید عالیشان وباشیانی که با او اتفاق داشتند، ایشان را درپس پرده واداشت که از روزنه های پرده تماشا کنند، چون شاه جمجاه از بادهٔ گلرنگ خوشگوار مخمور و سرمست شد ودین ودانشش ازدست رفت، بی اختیار مستانه ازجا برخست و برهنه گردید وغلامان امرد خود را فرمود همه برهنه شدند و

دست‌ها برزمین انداختند ودبرها برافراشتند و شخصی لعابچی ظرف طلائی پر ازابی دردست داشت وبرمقعدهایشان لعاب میمالید وشاه سرمست بهرکدام میل مینمود درنهایت خوبی بلی، بلی، بلی.

از پس پرده، خوانین وسرهنگان تماشای این معامله نمودند وازدیدن این اطوارکمال تغیّر درمزاجشان حدوث یافت وبمالیجاه «طهماسب قلیخان» عرض نمودندکه، این شاه به نادانی وبی‌تمیزی ایران را باز بدست دشمن خواهدداد، چارهٔ باید نمود.

از روی مشورت و مصلحت و کار دانی بلطایف الحیل شاه جمجاه را بـا عمله‌جاتش ملجاءً ومضطراً بجانب شهرسبزوار روانه‌نمودندکه درآن قلعهٔمحکم ساکن گردد وبهرقسم که دلخواهش باشد، عیش وعشرت وکامرانی نماید ودرامور ملك ومملکت دخل‌وتصرف ننماید وبهمین‌قسم بوقوع پیوست وبدور قلعهٔمذکور مستحفظین گماشتند.

آن‌شاه جمجاه لیلاً ونهاراً به‌عیش‌وعشرت ولهو ولعب مشغول و بشرب بادهٔ خوشگوار وبوس‌وکنار ووطی‌امردان ماه‌طلعت‌گلرخسار، آمل وواصل بکل مأمول بوده ودر خروس مذهبی فردکامل بود وارباب عقول این رفتاررا عیب‌کلی پادشاهان ندانند زیراکه خلایق محتاج بعدل واحسان ونظم و نسق و حساب و احتساب و تمیز وحراست وصیانت وقسط وانصاف وداد و دهش و پاس و پرورش پادشاه میباشند نه بحسن وجمال وظرافت وزهد وتقوی و شداد و عفت و عصمت ایشان و پادشاه محتاج به‌خدمتگذاری و فرمان برداری واطاعت خلایق‌میباشند و بس.

غرض آنکه، شایستهٔ تاج وتخت پادشاهی، زیبندهٔ دستگاه عالم پناهی، در حقیقت حضرت‌جمجاهی ظل‌اللهی «طهماسب‌قلیخان» دادگستر، لشکرآرای‌رعیت پرورغیورسفاك بیباك، درجاده‌ای‌داخل وروان بودکه ازعقب‌نمیتوانست‌بازگردد، مگر آنکه بقدر قوه وقدرت رو بپیش برود و بسبب اصلاح امور دین و دنیا و مهمات خلایق‌مانند حضرت «موسی‌ابن عمران کلیم‌الله» بایماهای لاریبی.واشارت

های غیبی اتلاف واهلاك مخدوم غافل و ولینعمت جاهل خود بی‌اختیار ازروی اضطرار گردن‌گیرش شد.

غرض آنکه بطریقهٔ تیر انداختن و کمان پنهان نمودن و تزویرات و مکر و حیله و خدعه بسیار و تلبیسات و دستان ورنگ و نیرنگ بیشمار که ذکر آنها ازحکمت دور، امادرهمه‌مجالس ومحافل‌مذکوراست. نواب‌همایون پادشاه‌جمجاه «شاه طهماسب ثانی» وقاطبهٔ اقاربش‌بدرجهٔ شهادت رسیدند وشهد شهادت‌چشیدند و ازنسل صفویه ذکورکسی باقی‌نماند، مگر خلف صدق شاه جمجاه عباس میرزا که اورا در صندوق پنهان نمودندو در شب او را وارد ارض اقدس نجف اشرف کردند و آثاربروز وظهورش دراوایل جلوس نواب وکیل‌الدوله‌کریم‌خان است و خلیفه سلطانیها را از دخترهای خلدآشیانی «شاه سلطان حسین» که در حبالهٔ جنت مکانی «رضاقلی میرزا» وغیره آنچه تولد یافته مانند رضوان آرامگاهی «شاهرخ شاه». غرض‌آنکه ذکر نمودن دراین کتاب که قاتل شاه جمجاه «شاه طهماسب»که وباعث قتلش چه بودمصلحت نیست، زیراکه وضوح این‌مطلب‌اظهر من‌الشمس است، حاجت بذکر آن دراین کتاب نیست، **العاقل یکفیه‌الاشاره.**

من کلام حکیم نظامی

خداوندا، که کرد این فتنه از نو   نه شه‌کاذب، نه شیرین بیستون رو

برزیرکان وهوشمندان معلوم بادکه عالیجاه «طهماسب‌قلی‌خان» قرخلوی مذکور موافق منطوقهٔ **ارباب الدول‌ملهمون** میدانست که شهنشاه خواهد شد و رندانه‌طالب این‌مطلب عظیم بود. چون عقل کل درزمان خودبود، بخاطرمبارکش چنین رسیدکه به امرا ووزرا و علما و فضلا و اعزه و اعیان و اکابر ایران بعد از معزول نمودن نواب «شاه طهماسب» فرمود:

«بمردانگی دشمنان شمارا مقهور ومغلوب ونیست ونابود نمودیم وشاه‌شما بی‌عقل و احمق میباشد و بصواب دید عقلای خیر اندیش آن کامکار را معزول فرمودیم، که مبادا ایران را از بی‌عقلی بجنگ دشمن اندازد. چنانکه حالا بعضی ایران‌را به‌رومیان وبعضی را به‌روس واگذارده، شماباهم بجمعیت‌بنشینید

و بمشاورت و استصواب خردمندان، ازبرای خود پادشاه رشیدی اختیار نمائید که بکار دین و دنیای شما آید، دست ازما بدارید که ما بمقر ومستقر ومقام‌خود برویم و آسوده‌گردیم»

همه بخدمتش عرض نمودند که امریست محال که ما از دامان تو دست برداریم، زیرا که تو حق دینی ودنیوی وحق حیات برما داری، تورابه‌پادشاهی خود قبول داریم، بی‌شك تو برمفارق ما ظل‌الله میباشی، فرمود:

پادشاه باید پادشاه زاده باشد ما پادشاهزاده نیستیم؟

عرض‌نمودند پادشاهی بدست خدا میباشد موافق آیهٔ‌کریمه ملك‌بهرکس که میخواهد میدهد وازهرکس‌که میخواهد میگیرد آنرا، حسب الامرش همه درمکانی نشستند وقیل وقال وگفت و شنید بسیار دراین باب باهم نمودند،یکی ازاین‌اکابر میگفت‌که این شخص‌را نسب وسببی نمیباشد پسر «امامقلی پوستین دوز» را بپادشاهی چکار است، باید ازنسل‌خلیفه سلطان کسی را بر تخت شاهی نشانید. عالیجناب خلدآشیانی «میرزا رحیم شیخ‌الاسلام اصفهانی» بآن شخص قائل ومصدقینش‌گفت چرا سخن‌های بیهودهٔ نامعقول میگوئید، مگرآیهٔ‌کریمهٔ ملك‌را درقرآن مجید نخوانده‌اید، پادشاهی وعزت و ذلت را خدا میدهدو همهٔ ملوك و سلاطین و انبیا ورسل واوصیا، سیّما حضرت خاتم‌النبیّین وآل طاهرین وخلفای‌راشدینش وحضرات ائمهٔ‌معصومین، صاحب حرفه‌وکسب بوده برهان‌این قول سدید، این کلام مستدام معجز نظام **وعلمناه صنعة لبوس لتحصنکم من باسکم** میباشد.

درحقیقت همین طهماسب قلیخان صورتاً وسیرتاً شایستهٔ پادشاهیستو،بس ناگاه شخصی ازحضار مجلس که نکته دان وصاحب طبع موزون بود، آهی‌ازدل برکشید وگفت ای صاحبان دانش وبینش.

ببرید ازمال وازجان طمع **بتاریخ لاخیر فی ماوقع**

عالیجاه «طهماسب‌قلیخان» مکالمات ایشان را شنیده از پس دیوار وایشان رااحضارفرمود عالیجناب «میرزا رحیم شیخ‌الاسلام»را بخلعت‌گرانمایه‌سرافراز

نمود و آن‌شخص بیهوده‌گورا فرمود طناب بحلقش افکندند و اورا خفه نمودند واز آن‌شخص‌موزون سئوال فرمودکه ای‌خانه خراب بی‌انصاف، توچه‌گفتی آنچه گفتی یکبار دیگر بگو عرض نمود:

بریدند شاهان‌زشاهی‌طمع　　　بتاریخ الخیر فیما وقع

آن شاعر را هم بخلعت و انعام مفتخر فرمود همه حضار بعد از مشاورت بخدمتش عرض نمودند:

«باتفاق و موافقت واتحاد رأیهای صواب‌که ما بالطوع والرغبه بلا اکراه تورا بپادشاهی وخداوندگاری خود قبول نمودیم ودست ازدامانت برنمیداریم و خداوند قادر منّان ازروی رحمت برما منت نهاده و اگر در تربیت و حراست و صیانت ماتکاهل واهمال بورزی، تودانی وخدای دادگر، بعدازاین درپادشاهی‌از تو، فرمانروائی وازما، دربندگی خدمتگذاری وفرمان برداری».

فرمود، ازاین سخنان شما اعضای ما مرتعش وخاطر ما مشوش شد وچون دست ازگریبان ما برنمیدارید ومیخواهید، این‌بارگران را بردوش‌مابگذارید وماهم‌قربة الی‌الله فی‌سبیل‌الله این بار گران‌را بردوش بگیریم، ازروی غیرت و حمیت وتعصب و ناموس و ننگ، نه ازراه رعونت ولذت‌طلبی وهوسناکی ویقیناً میدانیم‌که بعد ازرحمتهای بسیار ومشقت های بیشمار، درزیر این‌بارگران‌که ازکوههای عالم‌گرانتر است ،آخرالامر ما و قبیله و عشیره و اتباع ما خواهیم شکست اما **الحکمةلله الواحدالقهار**.

سعدی

عقل گوید مرو که نتوانی　　　عشق گویدکه هرچه‌باداباد

فرمود ، رضانامه بنویسید وسجلی مرقوم نمائید وهمه صنادید و اعیان ایران ازارباب علم وفضل و حکمت واصحاب سیف و قلم وصنعت و حرفت آنرا مهرنمائید ، تامابی‌ملامت وشماتت‌خلایق‌بخدمات‌جهان کدخدائی ولشکرآرائی ومملکت‌پیرائی ورعیت پروری وداد گستری واسلام‌پناهی بعون‌الله تعالی‌اشتغال نمائیم وازخدا اجر وثواب خودرا بخواهیم.

پس حسب‌الامر ش، حضرات مذکوره طومار رضانامهٔ طولانی‌مانند شب یلدا نوشتند و آنرا چون کاهکشان پرستاره به امهار معتبرین مزین و مجلس آرا نمودند و در اسعد ساعات و ایمن اوقات عالیجاه طهماسب‌قلیخان را بر تخت پادشاهی باطنطنه کوس و کورگه و نقاره و طبل و کرنا و مجلس آرائی با انواع سازها و مطربان نغمه‌پرداز و مغنیان خوش و رقاصان ماه‌طلعت پرعشوه و ناز و چراغان نمودن و آتش‌بازی و معتبرین را خلعتهای درخورشان دادن و به‌نقل و شیرینی و اطعمه و اشربه، اشخاص درخور را میزبانی نمودن و آن شهنشاه والاجاه را مسمی به «نادر پادشاه» نمودند و نقش نگینش را چنین نمودند.

نقش مبارک سکه غلام شاه طهماسب ثانی اعلیحضرت صاحبقران نادر پادشاه

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحب‌قران

امابعد، بر اولوالالباب پاکیزهٔ آفرینش و بر دانشمندان با فضل و بینش پوشیده مباد، که وقایعی که از همت والای آن سلطان غیور سفاک بیباک کشورگیر باجستان، تاجبخش، ممالک‌آرا و آن خاقان ظفر توامان، نصرت قرین، فرخ‌پی، همایون‌طالع، مبارک لقای روشن‌رای، یعنی «نادر پادشاه» والاجاه ظفر همراه، وقوع یافت، مثل استیلا یافتن بضرب شمشیر آبدار بهمت والای مردانگی بر اعدا و غالب گردیدن، بقوت بازو و لموم خردمندی و رسوم فرزانگی بر دوسر عسکر نامور رومی که یکی از ایشان «توفان پاشا» و نام دیگری «یکن پاشا» بوده و لشکر هریک از ایشان از صدهزار نفر بیشتر بوده‌اند، با آتش خانهٔ بیشمار از توپ و خمپاره و زنبورک وصف‌شکن و غلبه نمودن در فارس بر «محمدخان بلوچ» طاغی باغی باسپاه بیحد و مرّو مقهور نمودن سرکشان بسیار و متمردان بیشمار، که در هر قریهٔ عظیمه از قرای ایران بانحاء مختلفه ادعای پادشاهی داشتند و تسخیر قندهار و هرات و کابل و بلخ و توابع آنها و خراب نمودن قلعهٔ قندهار را و بدلش قلعهٔ نادرآباد ساختن و بپهلوانی و ضرب و زور و مردانگی و فرزانگی، مسخر نمودن کشور هندوستان و تاج بخشیدن به‌پادشاه والاجاه هندوستان یعنی

«محمد شاه» والاجاه غازی تیموری گورکانی و مسخر نمودن ترکستان وافسر عطا نمودن بپادشاه رفیع جایگاه ترکستان یعنی «ابوالفیض پادشاه» چنگیز خانی وتسخیر بعضی بلاد روم وامان و زنهار خواستن سلطان روم از آن شهنشاه ایران‌پناه وازروی عجز باوی مصالحه نمودن.

آن‌خدیو غیور متعصب باحمیت سفاك بیباك داد گستر، ازروی مصلحت و کاردانی ومآل‌اندیشی وجهان کدخدائی وازفرط خردمندی‌وفطنت وکیاست‌بنیت ملك‌آرائی ومماللث‌پیرائی، ازسلطان سکندرشان روم وصنادید‌آ نمرزوبوم قبول مصالحه فرمودن ودربین دولتین ایران، کنام شیران وجای گوان ودلیران وردم منظوم‌خوش مرزوبوم بنای‌صلح مؤید واخوت مسدد نهادن وتنبیه‌نمودن عالیجاه «میرزا تقی‌خان‌شیرازی» نامدار طاغی‌یاغی چاکر رشید بی‌نظیرش که درحالت اضطرار، بی‌اختیار طغیان گردن‌گیر وی گردیده بود ومقهور نمودن ومستأصل ساختن سرکشان باعزوشان داغستان که هریك‌دررتبه وشوکت مانندافراسیاب بوده‌اند.

امابعد، مؤلف‌این‌تاریخ‌رستم‌الحکمامیگوید که‌ازعبدالله بیك‌نام‌غلام «نادر پادشاه» مرویست‌که چون والاجاه «نادرپادشاه» عازم تسخیر داغستان شد بااهل داغستان محاربه‌های عظیمه نمودند ولاتعدّ ولاتحصی از ایشانرا تلف‌نمود اتفاقاً برسرقلعهٔ ازقلاع ایشان شکستی بلشکرش افتاد وپادشاه والاجاه مانند شیر نر فریادمیکرد که‌مگریزید ومترسید وبرگردید وسالارکوه پیکرلگزی، باچهار هزارسوار خنجر گذار خونخوار، از عقب شاه والاجاه میتاخت و دشنامی بشاه والاجاه داد، شاه‌والاجاه درکمال تغیّر ازروی غیظ برگشت وازروی غیظ‌چنان کمانی که دردست داشت برفرق آن‌سوار زد ازبالای کلاه‌خود، که‌آن‌سوار مانند شیشه درهم شکست بااسب ومثل خمیر برزمین‌چسبید، آنچهارهزار سوار لگزی ازدیدن این زوربازو وضرب‌دست گریزان شدند و شکست شاه، بفتح و ظفر مبدل گردید.

وایضاً رستم‌الحکمامیگوید که ازمرحوم‌پدرم‌شنیدم‌که درهرشهری‌وقایع

نویسی درخفا داشت وجاسوسان بسیار راتبه‌خوارش ، درهمه شهرها در کوچه‌ها وبازارها بجاسوسی مشغول بوده‌اند واخبار بوی‌میرسانده‌اند.

ازآنجمله، یکی آنکه آنشهنشاه والاجاه یکی ازاعاظم اصفهانرا بسبب جرم وتقصیری‌جریمه نموده‌بود ومحصل باشدت وحدّتی براو گماشت وآنمحصل درچهارسوی قیصریه شهراصفهان علانیه علی‌رؤس‌الاشهاد هرچه ازدینارودرهم بضرب وشتم ازآنمجرم مذکور میگرفت خرج شراب و کباب وعیش وعشرت و شاهد ومطرب وچنگ ورباب مینمود .

آنشخص مجرم، بمحصل مذکور گفت هرچه ازمن گرفتی ازدینار و درهم خرج شراب و کباب وصرف عیش‌وعشرت نمودی ازبرای « نادر پادشاه » چه‌چیز خواهی برد .

آنمحصل بی‌تأمل برآشفت ودرحالت مستی بادشنام گفت «نادر پادشاه» دیگر مارا نخواهد دید وماورا نخواهیم دید.

تخمیناً سی چهل روز ازاین داستان گذشته ، دیدم در بازار زرگر های اصفهان یك نسقچی تبرزین برسردست گرفته‌است تازان آمد درچهار سوی قیصریهٔ اصفهان روبجانب محصل‌مذکور که پیالهٔ شراب دردست‌داشت وتبرزین برفرقش‌زد بادشنام و کندبرپایش نهاد واورا باخود برده تابحضور «نادرپادشاه» آن‌پادشاه والاجاه بوی بادشنام‌وعتاب فرمود، دیدی که ماوتو همدگررا دیدیم وفرمود اورا خفه نمودند .

امور غریبه وعجیبهٔ بسیار ازآنوالاجاه سرمیزد که ازدرك آنها عقلامحو ومات وحیران میشده‌اند ودرسال‌آخر دولتش لله‌باشی اولاد خودرا که خدمت بسیار بوی نموده‌بود،محصل سه‌هزارتومان نموده‌بود که ازحاجی باقرنام صراف باشی اصفهانی بگیرد باپنجاه تومان قلقانه حاجی‌باقر مذکور آنمحصل‌مذکور را بسبب بدگفتاریش حکم بغلامان وچاکران‌خودنمود اورا انداختند و بسیار زدند ودرآب‌گل اورا مالیدند.

آن محصل باسر و دست شکسته و گل‌آلوده نالان و گریان و دادخواه

بدرگاه جهان‌پناه «نادر پادشاه» درطالار چهل‌ستون آمد و ماجرارا بذروهٔ عرض شهنشاه دادگر رسانید، شهنشاه‌دادگر عالیجاه معیرباشی‌را طلب‌نمود وصورت‌واقعه را ازاو تفحص نمود.

معیرباشی، عرض نمود که حاجی باقر صراف‌باشی مبلغ سه هزار تومان مال سرکار فیض آثاررا باپنجاه تومان قلقانه نزد این بندهٔ کمترین فرستاده و گویا تقصیر ازجانب لله‌باشی باشد.

شهنشاه دادگر فرمود، این لله‌باشی خدمات بسیار بنواب همایون‌ما نموده باین‌قسم اورا آزار کرده‌باشند باحمیت‌ما جمع نمیشود، آنچه برمامعلوم ومفهوم میشود اینست که اهل‌ایران کمال استغنا یافتـه‌اند وطغیان میورزند چنانکه خدا درقرآن‌مجید میفرماید **ان‌الانسان لیطغی ان‌رآه استغنی**.

برماواجب‌باشد که هوای طغیان‌را ازسرایشان‌بیرون‌نمائیم، فرمودبروید ومبلغ پنج‌هزار تومان ازحاجی‌باقر صراف‌باشی‌بگیرید وبیاورید حسب‌الامرش رفتند وازحاجی‌باقر مذکور سه هزار تومان بخوشی‌وآسانی گرفتند وآوردند شهنشاه دادگر ازایشان پرسید که آیاحاجی‌باقررا درگرفتن مبلغ مأمورعذاب نمودید، عرض‌نمودند حاجت بعذاب نیفتاد فی‌الفور خندان وشادان مبلغ مأمور را داد، کمال تغیّر درحالش پدیدشد و باغیظ فرمود، بروید ومبلغ بیست‌وپنج هزارتومان ازحاجی‌باقر مذکور بگیرید رفتند وحاجی‌باقررا گرفتند و بستند وبضرب وزور وشدت وحدت وعذاب مبلغ مأمور بیست‌و پنجهزار تومـان را از حاجی باقر مذکورگرفتند وبخدمت شهنشاه دادگرآوردند.

بعدازآن‌ازروی‌غیظ وغضب باجمیـع بلاد وولایات وقرای معظمهٔ ایران چنین رفتارنمود، ازآنجمله چهل‌ویك الف که هرالفش پنجهـزار تومان باشد بفارس حواله‌نمود ودرآنوقت درهمهٔ ایران خصوصاً درفارس، خروار دیوانی‌غله که یکصدمن بوزن‌تبریز باشد بهزاردینار بیع‌وشری میشد.

هفت‌نفر محصل برسرلار فارس فرستاد «نصیرخان» حاکم‌لار بدون تأمل وفکر شش‌نفرشانرا گردن زد ویکنفرشانرا که «محمد سلطان طالش» بود اورا

امان‌داد و بملازمت خود اورا نگاهداشت ودرشهرشیراز «محمدخان شاطرباشی» و«میرزا حسین‌خان» صاحب اختیار کرمان و میرزا «سمیعای کارخانه آقاسی کنجعلی‌خانی» و«میرزا حبیب‌تفرشی» را بمحصلی‌فرستاده بود ایشان چون‌پخته وزیرك وصاحب وقوف وباتدبیر و مآل‌اندیش بودند دراین تحصیل پرخطر و تدبیرش متحیر وحیران مانده بودند «میرزا سمیعای کارخانه آقاسی‌کنجعلی خانی» ازروی مآل‌اندیشی وپختگی گفت اگر خواهیم ما مبلغ چهل‌ویك الف نادر پادشاهی که دویست وپنجهزار تومان باشد، ازاهل‌فارس اخذ و بازیافت نمائیم‌امریست محال. باید جمیع‌اکابر فارس بلکه فقرایش‌را تلف نمائیم. بضرب وشتم وعذاب وبهیچوجه من‌الوجوه مقصود بحصول ووصول نخواهد پیوست و بیشك «نادرپادشاه» ماراخواهد کشت وخسرالدنیا والآخره‌خواهیم‌شد ودرجهنم همسایهٔ «یزید» و «شمر» خواهیم بود، حضرات رفقا تصدیقش نمودند و گفتند بگو چه‌کار کنیم.

طریقهٔ عقل اینست‌که باخدا معامله نمائیم وقبض رسید بهمه اهل فارس بدهیم اگر بسبب اینمعامله‌شهنشاه دادگستر مارا بکشد،باشهدامحشورخواهیم شد وازاهل بهشت‌خواهیم‌بود واگر پادشاه ازاین‌رفتار پشیمان گردد وبخشایش فرماید که بسیار بهتر آن، میرزاحبیب تفرشی دراین‌باب اخلال میکرد اورا به رشوه راضی نمودند سکوت نمود،غرض آنکه بهمین طریقه رفتار نمودند.

بفاصلهٔ چهل روز خبررسید که نادر پادشاه کشته شد، اهل فارس میرزا حبیب تفرشی‌را گرفتند وبخواری وزاری‌ریسمانی بپاهایش بستند و اورا زنده درکوچه‌ها وبازارها کشیدند تامرد وپاره‌پاره شد و«محمدخان شاطرباشی» از شنیدن خبر وحشت اثر کشته شدن «نادر پادشاه» فی‌الفور فجعتاً افتاد ومرد.

اهل فارس‌بالاجماع والاجتماع، بالطوع‌والرغبه، در میان خود توجیه و تقسیمی نمودند وبعداز نوازش بسیار واعزاز واکرام بیشمار مبلغ پانزده هزار تومان نقد وجنس «بمیرزا حسین‌خان صاحب اختیار» وپانزده‌هزار تومان نقد وجنس «بمیرزا سمیعای کارخانه آقاسی» تسلیم نمودند باهزارگونه اظهار

خجلت وعذرخواهی ومحصل‌های دیگر نادرپادشاه که بهرشهر وبلد رفته بودند حکام ازجان‌امید برگرفته، آنمحصل‌را یاکشتند یابزندان فرستادند.

عقلاازدیدن‌این‌علامات‌وآثار،استنباط واحساس‌زوال دولت نادری‌نمودند، زیراکه آمدن‌دولت، آثاروعلامات‌داردورفتن دولت‌نیز آثاروعلامات.هرپادشاهی که خلد آشیان میشود، البته خوابی خواهد دید که دلالت بررحلتش خواهد کرد وخلایق بعضی‌ازخوابها می‌بینند که مشعربررحلت پادشاه باشد،مثل‌آنکه کسی اگردر خواب ببیند که آفتابی طالع شد، البته پادشاهی برتخت خواهد نشست واگرپادشاه همهٔ اقلیم درتصرفش نباشد بصورت فیل یا شاهبازسفید در خواب مینمایند آنرا وطلوع و غروب و خسوف ماه درخواب دلالت براحوال وزیر مینماید.

داستان خواب دیدن شاه وگدا ومرد وزن راست ودرستست وشکی درآن نیست وحقیقت آن از کتابهای آسمانی معلوم ومفهوم میشود. بلکه آنچه برانسان رومیدهد ازخیروشر البته درخواب‌پیش‌ازوقوع بایماواشاره و کنایه مینمایند.

والله‌اعلم بالصواب

دیگرآنکه، محراب بیک‌قوشچی گوید:عالیجاه«عبدالله‌خان»حاکم‌اصفاهان پسرعالیجاه «حاجی‌محمد حسین‌خان اصفاهانی» که ازمرتبهٔ علافی، بانبارداری وازانبارداری‌بکدخدائی‌واز کدخدائی‌بحکومت‌وازحکومت بمستوفی‌الممالکی وازاستیفا، بصدارت رسید وحکومت اصفاهان ویزد وکاشان وقم ولرستان را با صدارت داشت وچنان تسلطی یافته که هرچه دلش میخواست ازقوه بفعل‌آورد.

بقدرت‌واختیاری که‌داشت‌دفترهای‌هزارساله‌ٔایران‌راکه‌درسرای‌جهانشاهی که مشهور بچهار حوض میباشد و دفترخانهٔ ملوك صفویه بوده همه را بیراق آتشبازی صرف نمود وجباخانهٔ‌که‌آلات واسباب نفیسه واشیای غریبه و عجیبه بسیاردرآن‌بود و کتابخانهٔ مبارکه را بباد فناداد وسررشتهٔ حسابرا ازدست‌اهل ایران گم نمود واحتسابرا از ایران برانداخت و منصب محتسبی از بلاد ایران برافتاد.

درعهد صاحب اختیاریش بعلت عدم حساب واحتساب ما کولات بلکه همهٔ مایحتاج بنی آدم روز بروز گران بهاتر گردید ، از آن جمله گندم یکمن بوزن تبریز در اصفاهان از پنجاه دینار بپانصد دینار و گوشت ازیکمن تبریز بصد دینار بهزار دینار وروغن ازیکمن بوزن تبریز بچهارصد دینار بچهارهزار دینار رسید.

وهر کسی از زی خود بیرون رفت ودهقان از زی دهقانی بیرون آمده واز اهل شهر خوش لباستر وخوش اسباب تر گردیدند ووضیع بالای دست شریف بر آمد وازمشعل دولتش چراغهای بسیار روشن شد، اکثر ملازمهایش ومقربینش صاحب صدهزار تومان بلکه بیشتر گردیدند وهمه خانه‌ها واسباب ملوکانه ساختند وفراهم آوردند وسردرهزار جریب وشهر فرح آباد وقصر جهان آرای جهانشاهی وبهشت آئین شاه سلطانحسینی را خراب نمود که درهفت کشور بخوبی این چهار مکان کسی ندیده ونشنیده.

بسبب این معاملات خلاف عقل وحکمت افراط و تفریط درامورسپاه و رعیت، راه یافته رعیت بخوبی و سپاه بیدی گذران نمودند، بهمین سبب شیران ایران از گرسنگی ناتوان گردیدند واز انعام ووحوش متفرر و گریزان شدند یعنی طایفهٔ روس بانظام وحساب واحتساب مأنوس که همیشه عروسان چاپلوس ایران بودند، دراینوقت کارشان بعکس انجامید و این وقایع بسبب بیوقوفی و نادانی و پرطمعی وخیانت درلباس امانت وزرای تیره رای ایران وقوع یافت .

هرپادشاهی که وزیر باتدبیر روشن ضمیر دانای هوشمند خیراندیش حکمت پذیر ندارد، بدنام آفاق وخسرالدنیا والآخره خواهد بود، اگرچه حضرت سلیمان پیغمبر باشد .

درمدت چهل سال سلطنت با راحت وعشرت شهنشاه جمجاه ایران، بسبب گرانبهائی اجناس موافق مهندسی درهرسالی هفت کرور دیوان پادشاهی مغبون شده واین بسیار غریب است که باوجود این حال، پادشاه عصر را کثیرالطمع واخاذ میخواندند و فی الحقیقت درهمه حال پادشاه دادگستر ، ممالك پرور، خاقان

صاحبقران شمس‌الملوک «فتحعلی پادشاه» در داد و ستد دیوانی مغبون و مجبور و متضرر شده.

دیگر آمدیم برسر تعریف محاسن اخلاق خلد آشیانی «حاجی محمد حسین‌خان» رشید مذکور که از مرتبه پستی بوالائی رسید.

تعریف محاسن اخلاق خلدآشیانی عالیجاه حاجی محمدحسین خان

بردانشمندان پوشیده مباد که عالیجاه «حاجی محمد حسین خان صدر» مذکور مردی بود بلند همت صاحب سخاوت با مروت در معاملات و دادو ستد بسیار صاحب وقوف و درمعاملات دیوانی متحمل بارهای بسیارگران و نقدهای آلاف و الوف و درشهر اصفاهان، تعمیر بازارها و دکاکین نموده و مساجد و مدارس و کاروانسراها ورباطها ازاو یادگار مانده ودراصفاهان درمحلهٔ خواجو چهار باغ بی‌نظیری باحدایق اربعه باملحقات و منضمات ساخت و قلعهٔ نجف اشرف را درکمال خوبی و استحکام ساخت و در اصفاهان بجهت شهنشاه جمجاه دولتخانه بی‌نظیری ساخت.

ارباب عقول چنان بدانندکه هرعمل خیری که آن عالیجاه در عالم نمود وهربنای خیری که درعالم نهاد همه ازیمن بندگی وملازمت‌اعلیحضرت‌جمجاهی ظل‌اللهی «فتحعلیشاه» بود زیراکه ازفصاحت وبلاغت وآداب وفضایل وکمالات صوریه ومعنویه خالی وعاری اما بالتفات وعنایت پادشاهی درزراعت و فلاحت و تحصیل منافع و مهمسازی سپاه ورعیت یکه مردکاری بود، بسیار فقرا وضعفا و بینوایان را معین ودستگیر و درحمیت و غیرت‌وننگ وناموس وحلم‌وحوصله بی‌نظیر بود رحمه‌الله.

بسبب عنایت و التفات پادشاهی درهرسالی مبلغ چهارصد هزار تومان از شهر اصفاهان وبلوکات ونواحیش غیر مالیات وصادریات دیوانی واصل وعایدش میشد غیریزد وکاشان‌وقم وفهم وادراکش بعقل مردم بود نه بعقل خود درحقیقت اگر ملازم پادشاه نبود و سایهٔ پادشاه برفرقش نبود قابلیتش آن بود که دردکان

بنشیند و روزی پانصد دینار اجرت بگیرد.

بزرگی سزاوار آن خدائیست که بقدرت کامله چنین کارها مینماید یعنی گدارا شاه وشاه را گدا و بینوا را توانگر و توانگررا بینوا میگرداند.

دیگر آنکه دوستان نادان، آنعالیجاه را فریب داده دخترش را در خفا بعقد عالیجاه «حیدر میرزای ولد عالیجاه اسحاق میرزای پسر والاجاه شاه اسماعیل» درآورد.

چون مؤلف این تاریخ «رستم الحکما» از این حادثه آگاه شد و چنین دانست که این معامله باعث هلاکت «اسحاق میرزا» و اتباعش و «حاجی محمد حسین‌خان» و اتباعش خواهد بود واز برای اهل ایران فتنه‌های عظیمه و فساد های کبیره درضمن این مواصلت میباشد رستمانه بدرگاه شهنشاه جمجاه رفته و واقعه را بذروهٔ عرض شهنشاهی رساند و از این خدمت شهنشاه پسند حکیمانه شاه را بسیار خوش آمده و «رستم‌الحکما» را مخاطب به «صمصام‌الدوله» فرمود و اورا سر کشیك باشی خود نمود و یکدست یراق واسباب حرب از کلاه خود وزره وچهار آینه وشمشیر وخنجر وقمه وقلچاق و کمان باترکش پر تیر وناوك وطپانچه همه گران بها و بی نظیر از سرکار فیض آثار اعلی بوی عطا فرمود و ناظر سرکار عظمت مدار خود عالیجاه «عبدالحسین خان پسر حاجی محمدحسین خان صدر» مذکوررا میزباش فرمود ومقرر فرمود که از امیرزادگان و حاکم زادگان ووزیرزادگان وکدخدازادگان ایران چهل نفر بایراق واسباب زرین درخدمتش چاکری نمایند.

از شفقت شهنشاه جمجاه مرتبه‌اش چنان بلندشد که عالیجاه «حاجی محمد حسین‌خان فخرالدولهٔ مروی» که درعلم و فضل وکمالات فردکامل بود وعالیجاه «امان‌الله‌خان والی کردستان» که شاهوشی بود درعقبش نظربعلم وفضل وکمالاتش ازروی ادب راه میرفتند ورعایت حرمتش مینمودند ووزرای پادشاه هروقت که اورا میدیدند مانند انعام و وحوش که شرزه شیر نررا ببینند مشوش و هراسان میشدند و از روی ارادت و اخلاص در خدمت پادشاهی بمرتبهٔ سعی و اهتمام

داشت که بسبب خدمات دلپسندش شاه جمجاه بر بالای اورنگ شهنشاهی در حضور صنادید ایران حضوراً و غیبتاً آفرین وتحسین بسیار بوی میفرمود.

بر دقیقه فهمان معلوم باد که چون «رستم‌الحکما» مردی بود صاحبدل و روشن ضمیر ودر جمیع امورصاحب اجتهاد ورای صواب وعقل معاشش، بسرحد کمال وقناعت پیشه ونیك اندیشه وباحیا وباوفا وبامودت وبی کینه وخیرخواه شاه ودرویش بلکه همهٔ اهل عالم وبی‌طمع ووالاهمت و سخی عقلی بجا وبخیل عقلی بجا و درفعل خیر بی‌اختیار بود.

ازسن چهارده سالگی تا بیست وپنجسالگی که فرصتی داشته ونان‌خور و جامه پوش مرحوم پدر مهربان بوده، باعدم آلات واسباب وکتب بتعلیم و تأیید معلم ازلی وابدی ازجمیع علوم وفنون متداوله نسخه های درست بی‌عیب مسوده نموده و عنان فرصت ازدست رها شدم باخود از روی حکمت اندیشه نمود که دنیا فانیست واعتباری ندارد.

حافظ

اعتباری نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان‌نیز هم

بلطایف‌الحیل بسیار حکیمانه باذن ورخصت شاه جمجاه بامداخل درمرتبه یك ومخارج درمرتبهٔ قناعت بیست، ازدارالخلافهٔ طهران، بدارالسلطنهٔ اصفاهان آمده و در زیر سایهٔ بلندپایهٔ شفقت و مرحمت نواب مستطاب مالكرقاب، فلکجناب، قمرركاب، خورشید قباب، سکندر آداب، سلیمان القاب، محسود شاهزادگان هفت اقلیم، برازندهٔ تخت و چتر و نگین و دیهیم قرةالعین خاقان صاحبقران گردون آستان، حکمران اصفاهان وتوابع و لرستان سیف‌الدوله سلطان‌محمدمیرزا، ادام‌الله اقباله‌العالی براحت زیست نموده وباتوجه والتفات واحسان‌وانعام واعزاز واکرام آنشهنشاهزادهٔ اعظم معظم کامکار وبمیزبانی عالیجاه رفیع جایگاه ووزیر باتدبیر وروشن ضمیر باجود و کرم، درسن هفتاد سالگی بجمع آوری وجرح و تعدیل و اصلاح مصنفات ومؤلفاتی که دربدو جوانی نموده مشغول گردیده.

غرض آنکه «محراب بیك افشار قوشچی» مذکور حکایت نمود که برادرم واقف حضور «نادر پادشاه» جمشید جاه بود، آنخدیو دادگر اورا درپی تحصیل مبلغ سه هزار تومان مال خود فرستاد اتفاقاً از برایش حادثهٔ رو داد که بسبب آن ازموکب همایون پادشاهی روگردان شده وچنان فرار نمود که‌مفقودالخبر گردید. چون این خبر بذروهٔ عرض پادشاهی رسید، کمترین را طلب فرمود در آنوقت بیست سال ازعمرم گذشته بود عصای زرین مرصع بجواهری که برادرم بدست میگرفت وبرابرشاه والاجاه میایستاد، بدست مبارك خود بدستم عطا نمود وفرمود بجای برادرت بایست.

کمترین بخاك افتادم وبباکریه عرض نمودم که قربانت گردم از کمترین این خدمت برنمیآید، پرسید عیالت چند نفر میباشند، عرض نمودم بیست وسه نفر رو بعالیجاه معیر باشی نمود وفرمود راست میگوید ما حساب ایشان را داریم.

بعدآنشهنشاه بنده‌نواز باین بندهٔ پرعجز ونیاز به‌مداهنه وملایمت فرمود ای‌فرزند برادرت همین عصاکه دردستش بوده وبرابر ما ایستاده بود، همه قوم وقبیلهٔ تو واهل وعیال واقربایت درمهد امن وامان بودند واگر تو این عصا را بدست نگیری وبجای برادرت نه ایستی تو واتباعت، به‌مرغ هرکس‌کش‌بگوئی هفت‌جای سرشمارا خواهند شکست.

بندهٔ کمترین باستمالت ونوید آن والاجاه بنده نواز، مطمئن القلب و امیدوار شده، خلعت پادشاهی را زینت بردوش خود نموده وعصای مرصع را بدست گرفته و برابر آنشهنشاه جمجاه ایستادم و بخدمتگذاری مشغول شدم، اتفاقاً ازجانب سلطان روم خوش مرز وبوم چهار نفر ازاعزه واجله و اعیان‌آن اقلیم مانند فردوس نعیم، بدرگاه آن شاه شاهان، بسفارت ورسالت بعزم اصلاح بین دولتین آمدند، عالیجاه فراش باشی را میزبان ایشان نمودند.

بردانشمندان پوشیده مباد، که ظروف واوانی مجلس وشربتخانه ومطبخ پادشاهی جمیعاً اززرناب بوده ومطبوخاتی‌که بجهت پادشاه مهیا نموده میشده،

در دیگ زرین پخته میشدم ، گاهگاهی عالیجاه فراش‌باشی از ایلچیان عذر میخواست واظهار خجلت مینمود ومیگفت بایشان ببخشید تقصیر مارا که آقای ماصحرانورد وبیابان گرد وبی‌اسبابست وشهرنشین نیست ، ایلچیان باو میگفتند که پادشاهان ربع مسکون ، همه بقدر صد یك آقای شما اسباب ندارند و این سنگ های یشم مرصع بجواهر ، کنار فرش های شما ، گرانبهاتر از کشور رومست .

والاجاه شهنشاه اسلام، نادرپادشاه دادگستر فرمود ، خیمهٔ دوازده‌تیرکی را برپا نمودند ، باخیمهٔ مروارید و فرشهای حریر و ترمه درآنها گسترانیدند وسنگهای یشم مرصع بجواهر بترتیب و موزونی بکنار فرشها چیدند و « تخت طاوس محمدشاهی » که ازبدوایجاد تاحال بخوبی وگرانبهائی آن درهفت‌کشور ساخته نشده درمیان چادرمروارید نهادند .

وزرا وامرا وخوانین وباشیان وعمله‌جات پادشاهی صف برصف بترتیب و نظام هرکسی بمقام خود ایستادند ، شهنشاه والاجاه سراپا بزینتها وپیرایه‌های پادشاهی آراسته ، مانند خورشیدخاوری ، خرامان باطمطراق‌سروری بربالای تخت طاوس زرین برمسند مروارید ، درمیان چهار بالش مکلل به لئالی نشست ، بیکبار حضار ازروی تعظیم وخضوع‌وخشوع سرفرود آوردند .

آنشهنشاه اعظم ، مانند شیر غران‌تر ایلچیان‌را به‌پیشگاه طلب فرمود ، پیش‌آمدند وازروی عجز بخاك افتادند وزمین‌را بوسه دادند وبرخاستند ودست برسینه ایستادند ودعاوثنای پادشاه بجاآوردند وادانمودند .

شهنشاه جمجاه پرسید ازایشان‌که شما چه کس میباشید ، آیا بجاسوسی ایران آمده‌اید یامقصوددیگر دارید .

عرض نمودند ، پادشاها قربانت‌گردیم، درکشور روم بعدازسلطان ازاین بندگان نجیب‌تر وشریفتری نمیباشد، بعزم اصلاح وطلب مصالحه ومسالمهٔ بین دولتین ایران و روم آمده‌ایم ، بخاکپای قبلهٔ عالم و درگاه جهان پناه ملوك امیدگاه .

آنشهنشاه جمجاه فرمود ، ما پادشاه ایران نیستیم ، کدخدائی از ایران میباشیم ، اهل روم نظر بمصالحه ومسالمهٔ که حسب‌التمنای رضوان آرامگاهی «شاه‌سلیمان» پسر «شاه‌سلیم» رضوان‌الله‌علیهما ، باخاقان‌علیین آشیان ، اعلیحضرت جمجاهی ظل‌اللهی اشجع‌السلاطین ، ارشدالملوک «شاه‌طهماسب» ولد وخلف «شاه اسماعیل صفوی» سقی‌الله ثراهما وجعل‌الجنة مثواهما ، مصالحهٔ محکمه بعداز محاربهٔ شدیده ومسالمهٔ ممتنه ، بعداز مخاصمهٔ عظیمه صورت وقوع یافته بود ، ازروی طمع خام وبیوقوفی نقض عهد ومیثاق آن دو سلطان کامکار و اخلال در مصالحه ومسالمهٔ آن دوخاقان جم اقتدار نمودند ، ازروی بداندیشی از اندازه پایبش نهادند در بدعهدی برروی‌خودگشادند ، ازجانب‌ایران ایشانراگوشمالی وتنبیهی واجب وضرور بود، الحمدالله والمنه که بتوفیق و تأئید الهی بنیروی بازوی بهادران وبقوت سرپنجهٔ شیرمردان ایران ، ازضرب شمشیر آبدارکج قزلباشی ، چنان بجزای خود رسیدند وپاداش عمل ناپسند خود را دیدند که تا نفخهٔ‌صور ویوم‌النشور دربحروبرو در هفت‌کشور درمجالس‌ومحافل‌درمیان‌خاص وعام ازآن داستانها مذکور خواهد بود .

ایشان ازروی عجز وانکسار ، باکمال خضوع و خشوع و خفض جناح ، عرض نمودند:

گرما مقصریم تودریای‌رحمتی   جرم‌گذشته‌عفو کن‌وماجرامپرس

از افعال زشت ناپسند واز اعمال سفیهانهٔ خلاف عقل خود ، کمال خجلت وانفعال داریم .

آتش بگرمی عرق انفعال نیست   درعفولذتیست که درانتقام‌نیست

خداوندگارا ، خدایگانا ، معنی بزرگی ، کوچک نوازی و معنی خداوندگاری ، مهمسازیست ، مابنامردی‌وبیدانشی وجرم وخطاوبدعهدی‌خویش اقرار واعتراف مینمائیم واز سرکار فیض آثار ، عظمت مدار شهنشاهی ، توقع عفو ومرحمت واستدعای صلح و مصلحت داریم ، بدیهای مارا بحضرات چهارده معصوم (۴) ببخش ، که ماایشانرا شفعاءخود نزد تو نمودیم ، دیگر اختیار با

شهنشاه میباشد.

آن والاجاه بسبب تعظیم چهارده معصوم، ازجای خود برخاست وصلوات فرستاد ونشست وفرمود ماارادهٔ داشتیم که چنان گوشمالی باهل روم دهیم وچنان تنبیهی باهل آنمرز وبوم نمائیم، که تاقیام قیامت ازخاطرشان نرود شما سدی برسر راه ما بستید که‌ازآن تجاوز نمیتوانیم‌نمود. جان ما ومال‌ما فدای چهارده‌معصوم(ع) باد ما از برای خدا و رسول وائمهٔ هدی، جرم و خطا و اجحاف و اعتساف اهل رومرا عفو فرمودیم، وچشم ازبدی های ایشان پوشیدیم، و در حقیقت باید در میان دو دولت ایران وروم قواعد دوستداری وسازگاری محکم وبنای اخوت ومودت ومراوده‌میان دو سلطان والاشان ایران وروم، مستحکم باشد ودرهنگام وقوع وقایع شدیده ومشکلات عظیمه وسوانح و عوارض خطیره معاون ومظاهر هم باشند.

بعد فرمود مجلسی مینومثال آراستند و علما و فضلا و اعزه و اشراف و صنادید واکابر واعیان ایرانرا احضار فرمود، وبه مشاورت ومصلحت بینی وخیر اندیشی و استصواب ایشان، مرخص فرمودکه ازجانبین، منشیان نکته‌دان‌عطارد رقم، دبیران بافصاحت وبلاغت معرفت توام، طومار کهکشان‌وار مصالحه و سجل مسالمه، بین دولتین پایدار نوشتند و به‌مهر مبارك اشرف شهنشاهی عنوان‌آنرا مزین نمودند و حواشی آنرا به امهار شریفه، معتبرین مذکوره موشح نمودند و به ایلچیان روم سپردند و قاب آنرا از زر ناب و جواهر خوشاب ساختند.

ایلچیان روم طوماری نوشته‌که عنوان آنرا بمهر مبارك وطغرای اشرف سلطان البرین وخاقان البحرین، السلطان‌ابن‌السلطان والخاقان ابن الخاقان، شهنشاه اسلام‌پناه، دین‌پرور، دادگستر، نواب همایون، قیصر ملك آرای آسمان تخت خورشید افسر، صان‌الله دولته ابداً، مزین نموده بودند و به امهار شریفهٔ معتبرین روم خوش مرز وبوم نیکو قوانین ورسوم، حواشی آنرا زینت داده ودر قاب زرین مرصع بجواهر نهاده باخود آورده بودند.

منشیان بافصاحت و بلاغت، به‌لغت ترکی بخط زیبای تعلیق، مضامین حکمت مقرون مصالحه و عبارات مصلحت آمیز مسالمه را، کماهو حقه در آن مرقوم نمودند و درمجلس بهشت آسای شهنشاهی خطیب ادیب، بر کرسی زرین ایستاده وبرخواند بآواز بلند وحضار جمیعاً، استماع نمودند و از هر جانب به‌تحسین و آفرین آواز بلند شد.

بعد آن طومار میمنت آثاررا بپیچیدند و درقاب زرینش نهادند، و آن‌قاب زرین، مرصع بجواهررا در مجموعهٔ زرین پراز جواهر الوان آبدار نهادند و پیشکش سرکار فیض‌آثار عظمت مدار، شهنشاهی نمودند و به‌تهنیت و مبارکباد این معامله، سوری خسروانه وجشنی خدیوانه، برپا نمودند و شیلانی در کمال وفور اطعمه واشربه و شیرینی‌ها و ناز ونعمت به خاص وعام دادند وهمه‌مصافحه باهم نمودند و تهنیت ومبارکباد گفتند.

خلاصة

مضامین حکمت آئین سجل مصالحه ومسالمه، بین دولتین «ایران» و «روم» که خدا هردو را از آفات نگهدارد

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

خـدایـا کمال الهی توراست   همه‌بند کانیم وشاهی توراست

قل اللهم مالك‌الملك ، تؤتی‌الملك من‌تشاء، و تنزع الملك ممن تشاء و تعزمن‌تشاء ، و تذل من‌تشاء، بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر .

چون اهل کتب آسمانی ، سیّما اهل فرقان یعنی قرآن مجید کریم ، بر سبیل وجوب میباید متابعت کلام الهی وشریعت بافیض و برکت حضرت رسالت پناهی نمایند، زیرا که خدای عالم‌تبارك‌وتعالی، در کتاب کریم خودمیفرماید: **انما‌المؤمنون اخوه، فاصلحوا بین اخویکم ، فالصلح خیر لکم** ، موافق این آیهٔ کریمه ، اخوت سلطان ایران وسلطان روم و اهل آن دو کشور برکت‌اثر، باهم ثابت‌ومنجز وموافق آیهٔ‌کریمهٔ **یاداود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض‌فاحکم بین الناس بالحق‌ولا تتبع‌الهوی** خلافت سلاطین با داد و دین روی زمین ، نیز ثابت و پا برجا وهمهٔ مهلکین حرث و نسل واهل ظلم وطغیان وافساد نزد خدا ورسول، منفعل و خجل وروسیاه و رسوا خواهند بود و در اسفل‌السافلین در درك اسفل‌نار خواهند بود، **ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان وینهی‌عن‌الفحشاء‌والمنکر والبغی**، خلاصهٔ کتب اربعهٔ آسمانی و مخالفت و مجاوزت و تمرد از اوامر و نواهی واحکام الهی، سرمایهٔ بدبختی و شقاوت وضلالت شیطانیست، لهذا در این وقت‌که احسن اوقات و ایمن ساعات میباشد، بعد از قرعه زدن‌که در مقام تحیّر اشارت رحمانیست سلطان‌السلاطین، جمشید عزت و تمکین، فریدون نشان ایران

«نادرپادشاه» وسلطان‌البرین، خاقان‌البحرین، السلطان ابن السلطان «سلطان محمودخان» بعداز محاربات بسیار وپس‌از مجادلات ومنازعات بیشمار ومغلوب گردیدن اهل ایران وبعد، مغلوب ومقهور ومتکسر و منهزم و مقتول گردیدن اهل روم، بقسم فاحش بل‌افحش، چنانکه آوازهٔ آن به‌هفت‌کشور وآفاق سراسر رسید، حسب‌التراضی معتبرین ومعتمدین اهل ایران وروم، بقسمی‌خاص‌برضای صنادید وخواص مصالحهٔ محکمهٔ مستحکمه ومسالمهٔ ممتنهٔ مشدده نمودند، با هم،ظاهراً،باطناً، راضیاً، راغباً مبنای اخوت ومحبت ومودت نهادندابداً،سرمداً الی یوم‌القیامه‌که انشاءالله بعد از این دیگر باهم بهیچوجه من‌الوجوه، منازعه ومجادله ومحاربه ومخاصمه ننمایند واز‌حدود خود تجاوز نکنند و قرار چنین دادند که بعدازاین ، سلاطین وملوك وخواقین وقوامین ایران وروم و اکاسره و قیاصرهٔ آن دوکشور منظوم، نیکورسوم، موافق آیهٔ کریمهٔ **اوفوابالعهد ان‌العهد کان مسئولا** بایفای عهد وتصحیح میثاق، کمال‌سعی و اهتمام بجا آورند و اگر بعدازاین، العیاذ بالله، من غضب الله، معتبرین و معتمدین اهل ایران و روم، به‌متابعت نفس‌اماره وضلالت شیطانی واهوای فاسدهٔ خبیثهٔ نفسانی، ازاین‌طریقهٔ مستقیمه، دور ازعیب وشین بیرون روند و ازاین‌مسلك راست ودرست‌مجاوزت نمایند وچشم از صلاح وصواب واصلاح وصلح بپوشند، بلعنت خدا و رسول و ملائکه وثقلین وخافقین،گرفتارگردند وزیانکار دنیا و آخرت، و معذب بعذاب ابدی ونکال سرمدی خواهند بود بی‌شك.

والسلام علی من اتبع الهدی والله اعلم بالصواب.

وآنشهنشاه جمجاه، بعداز تسخیر همهٔ کشور ایران وکشور هندوستان ومملکت سند دلپسند وبعضی بلاد ترکستان وحدود خوارزم ومطیع نمودن‌اهل کشور روم وتمشیت دادن ممالك محروسه وقلمرو خودرا و بعد بسبب خیانت خائنان بااعتساف بی‌انصاف و نمك بحرامی بیمروتان بااجحاف، مزاج شریفش ازاعتدال بیرون رفتن و مبتلا بسوء المزاج حاد گردیدن و غضب مفرط بروی غالب گردیدن و بالاضطرار وبی‌اختیار، چشم قرةالعین خود «رضا قلی میرزا»

فرزند دلبند از خود رشیدتر ، خودرا برکندن و نادم گردیدن و ازفرط ندامت دیوانه‌وار گردیدن وروز بروز آتش غیظ ونایرهٔ غضبش شعله‌ور و برافروخته‌تر گردیدن وآخرالامر باقزلباش‌ها ، بی‌التفاوت بی‌شفقت شدن وباافاغنه‌علی‌الرغم قزلباش ، اظهار عنایات والطاف وتفقدات و اشفاق بیحد و نهایت نمودن و بحد افراط بقتّالی وسفّاکی وقهّاری واتلاف جان ومال خلایق کوشیدن و ابواب جور وجفا وتعدی‌برروی مردمان‌گشودن ، چنانکه درهفت‌کشور مشهور تایوم‌النشور خواهد بود وعاقبت بتحریك واشارهٔ «علیشاه» برادر زاده‌اش پسر « ابراهیم‌خان ظهیرالدوله » بشمشیر بیداد چندظالم سرکش بیمروت نمك‌بحرام ، مقتول‌شدن وقیامت صغری برپا گردیدن وهمهٔ ایران، درهم‌شوریدن و بعد «علیشاه» مذکور مشهور به « عادل شاه » برتخت‌پادشاهی برنشستن و کامکاری نمودن و اولاد و احفاد آنخلد آشیانرا بعضی‌را کشتن وبعضی را کور نمودن و مثل همان رفتار که آنخلد آشیان باذریهٔ صفویه نموده بود«علیشاه» باذریه اونمودن وبه اندك زمانی بابرادر خود « ابراهیم شاه » مجادله و محاربه نمودن و مغلوب و اسیر «ابراهیم شاه» شدن و بفرمان « ابراهیم شاه » بی‌چشم و کور وگوشه‌نشین شدن وبخواری وزاری ازاذیت وآزار وآسیب اهل حریم وپردگیان «نادر پادشاهی» برخاك مذلت جاندادن و مردن و آرزوی پادشاهی را بگور بردن و والاجاه « ابراهیم شاه » براورنگ دارائی وفرمانفرمائی و سلطنت برنشستن و به امور جهانبانی وملك آرائی بشیوهٔ نادر پادشاهی ، مشغول گردیدن وبه‌اندك زمانی، ناگاه موکبش برهم شوریدن وهمهٔ سپاهش ازهم متفرق گردیدن .

بسبب آنکه توپخانهٔ‌که ازپیش اردوی‌معلی ، باسیصدزنجیر فیلان بارکش روانه بود ، اتفاقاً چهارصد توپ بزرگ وکوچك درباطلاق و زمین نمناك درگل نشست ، هرچند سعی نمودند که توپهارا از آنجا بجهانند و براه اندازند ، نتوانستند ؛ آخرالامر رأیشان براین قرار یافت که توپها همه پراست اگر آنهارا خالی نمایند ، سبك میشوند وبراه‌می‌افتند توپچیان قوی بازوی نیرومند

برخصت واذن توپچی باشی اراده نمودند که توپهارا خالی نمایند.

شخص پیر کهنه سال ریش سفید، پختهٔ خردمند صاحب وقوف تجربه حاصل نمودهٔ درمیانشان بوده، ایشانرا ازخالی نمودن توپها نهی نمود و گفت این مطلب را بعرض پادشاه ووزرا وامرا برسانید ودر اردوی پادشاهی جارچی، جار بکشد وهمهٔ اهل اردورا باخبر نمایند که توپخانهٔ پادشاهی بیاطلاق نشسته، ازروی تدبیر ومصلحت، بجهت تخفیف توپهارا خالی خواهند نمود، مبادا وحشت نمایند ومشوش گردند وغوغا وآشوب وشورشی، در موکب پادشاهی رونماید واگر پند مرا گوش نه‌نمائید وبی آنکه اهل اردورا خبر نمائید توپها را خالی کنید، اردوی پادشاهی ازهم میپاشد و تفرقه در موکب پادشاهی راه خواهد یافت.

ازگفتار آنشخص بعضی خندیدند و گفتند این پیر افسانه گوی بیخرد، دماغش گویا ناخوش میباشد وقولش‌را اعتباری نیست وازروی سفاهت و جهل و سخافت عقل بیکبار توپهارا آتش‌دادند وخالی‌نمودند. چنان ازصدا ونالهٔ توپ های در کوهستان پیچیده غریو وغرلگی برخواست که غرش و صدای رعدهای بهاری، درنزد آن مانند زمزمهٔ بق و گویا صور دمیدن‌گرفت وقیامت قیام‌نمود ویوم‌النشور برحق شد.

بعضی ازشنیدن این آوازهای‌مهیب بیهوش افتادند وبعضی‌ازضعف‌حواس، پردهای گوششان پاره‌شد وهلاك شدند وازشنیدن این آوازهای غریب‌وعجیب سهمناك مهیب، مشوش ومتوحش شدند وچنان دانستند که خصمی بالشکر بسیار وآتشخانهٔ بیشمار، ازپیش‌روی‌بغتتاً آمده وباتوپخانهٔ پادشاهی‌بنای محاربه‌نهاده، بیکبار اهل اردو ازترك وتاجیك و کرد ولر وشیعه وسنی وطوایف دیگر برهم تاختند وبسیاری‌را کشتند وانداختند وبتاراج و غارت همدیگر دست گشودند وازهرطرف سالاران وسرداران و سرهنگان، اتباع خودرا برداشته و بجانبی رفتند.

والاجاه «ابراهیم شاه» تاج خورشید نمودار ازسر برداشته ودربغل نهاد وناچار باچندنفر ازغلامان خود فرارنمود وازراهی‌را که میرفت، باز گردید و بقریهٔ که دوش نزول نموده بود و یك چشم رئیس آنقریه را برکنده بود وارد گردید وهمان رئیس مذکوررا طلب نمود وفرمود: «ما غلامان ابراهیم شاهیم درپی خدمتی میرویم.»

رئیس اوراشناخته وبتزویر وتلبیس ولطایف الحیل وچاپلوسی، آنوالاجاه راپیاده نموده وبه اشارهٔ رئیس، اهل قریه هجوم عام نمودند و آنوالاجاه‌راگرفتند وباارّه، سرمبارکش‌را ازتن جدا نمودند وغلامانش‌را برهنه کردند.

بعداز زوال دولت گردون عدت «نادر» پادشاهی که جهانگیر بود، که از اتفاق و موافقت برپاشد وبنفاق ومخالفت، برباد فنا رفت عنان خنگ سرکش جهانبانی بدست ملوك طوایف افتاد وازکش، مکش، ایشان و نقاضت ایشان، باهمدیگر ایران روبویرانی نهاد وهرج ومرج درایران راه یافت ودقایق این وقایع مذکوره را منشیان بافصاحت و بلاغت، شیرین کلام سیّما افصح المتکلمین ابلغ المرسلین خلد آشیانی «میرزا مهدیخان منشی الممالك» بیان نموده

چه‌خوش گفته آنشاعر نیك‌رای	مرا این نظم کامرزد او را خدای
سرشب سرقتل و تاراج داشت	سحرگه نه‌تن سر نه‌سرتاج داشت
بیك گردش چرخ نیلوفری	نه نادر بجا ماند و نه نادری

ذکر داستان

خروج ملوك طوایف، یعنی خاقان عیوق شان خلد آشیان «محمد حسن خان» ازجانب والدین صفوی وقاجار تیموری و والاجاهان جنت مکانان «آزادخان افغان» و «علی مردان خان» بختیاری و «ابو الفتح خان بختیاری ازنسل «شیخ زاهد گیلانی» استاد «صفی الدین اردبیلی» قدس سرهما وتوشمال «کریم خان زند» همت بلند و «فتحعلی خان افشار» عفی الله عن جرائمه، بعداز زوال گردون عدت «نادر پادشاه» گیتی ستان غفرله

یاالله ، یاسبوح، یاقدوس، یاالله، یاقدوس، یاسبوح، یاالله، یا مالك ، یاقیوم ، یاالله ، یا مالك ، یاالله

ایدوستان جانی و ای برادران ایمانی ، خود را سراپا هوش ، و پندهای حکیمانه‌ام راگوش نمائید وازخواب غفلت بیدار وازمستی نخوت هشیارشوید و این دوبیت راکه دوگوهر آبدارشاهواردرج نصیحت است آویزهٔ گوش هوش ودر اموراباطل خدعه ومکروتزویر وتلبیس را فراموش نمائید والله اعلم بالصواب

من کلام سعدی

مکن تکیه برملك دنیا و پشت که بسیارچون توبپرورد وکشت

من کلام رستم الحکما

جها ندار، باقی جهان، فانی است جهان‌خواستن، عین نادانی است

بسمه تبارك وتعالی ، بسمه تبارك وتعالی ، بسمه تبارك وتعالی

یاالله ، تیمناً وتبرکاً بذکرمن بامرهالقلم، یاالله

بر ارباب دانش و بینش معلوم باد ، که بکه غلام عقیدت فرجام خاقان علیین آشیان «شاه طهماسب ثانی» «نادرپادشاه» کشورستان تاجبخش تاج گیر ، هرحاکمی‌راکه بهربلدی میفرستادبعدازشش ماه اورامعزول میفرمودودیگری

منصوب وحسب‌الامرش بجهت هرحاکمی دستورالعملی مینوشتند. اگر آنحاکم خلاف آن رفتارمینمود، البته اورا میکشت.

اتفاقاً درمحاربهٔ باروميان درحدود دارالسلام بغداد، سپاه ایران وقزلباش شکست فاحشی خوردند ومنهزم ومتفرق گردیدند و «نادرپادشاه» نیزروبباز گشت عنان تاب‌گشت، عالیجاه «سید حسن‌خان» نسق‌چی‌باشی سرراه بر «نادر پادشاه» گرفته وعرض نمود، که‌پادشاها بر گرد. پادشاه بر نگشت، عالیجاه «سیدحسن‌خان» در ایمقام بی‌ادبی را واجب عینی دانست و تبرزین را برافراشت وبقوت بازو و ازروی غیظ، چنان ازپشت، بر شانهٔ فیروزی‌نشانهٔ «نادرپادشاه» جمجاه‌فروکوفت بادشنام‌دادن، که‌ساکنان ملاءاعلی،ازشنیدن صدای آن هراسان‌ومشوش‌گردیدند وهوا درهم آشوفت، باز «نادرپادشاه» برنگردید.

«سید حسن خان» مذکورعرض نمود که اگر بر گردی که خوب و اگر برنگردی ازدم تبرزین، تورا پاره پاره خواهم نمود «نادرپادشاه» لابدو ناچار ازروی اضطراروبی‌اختیاربر گردید. لشکرپراکندهٔ ایران چون رایت ظفر آیت شهنشاهی را ازدوردیدند، بپیرامونش فراهم‌آمدند وحسب‌الامر آن پادشاه‌ظفر همراه، بیکبارشمشیرها ازغلاف‌کشیده وتیرها بر کمان نهاده وعمودها برپنجه برآورده ونیزه‌ها بکف محکم‌گرفته وپادشاه جمجاه در میان مانندماه تابان و ایشان‌بدورش، مانند ستارگان،چون‌شیران نر، که بجانب‌وحوش آهنگ نمایند مردانه بجانب رومیان برگشته بخت، تاختند و ازهرطرف‌کشتند و انداختند بعون‌الله تعالی، شاهد زیبای دلربای فتح‌و لعبت ماه سیمای، ظفر پشت بجانب رومیان وروبطرف «نادرپادشاه» وقزلباش وایرانیان برقع برانداخته، خندان و جلوه کنان‌خرامان‌ودامان‌کشان آمدند ولشکرهزیمت‌اثرروم کانهم‌حمرمستنفرة فرت من‌قسورة پشت‌بجنگ وستیزوروبگریز، الفرار گویان، میتاختند واحمال واثقال ویراق‌واسباب‌میانداختند.

جمع کثیری بتیغ غازیان شیرشکار ایران درجنگ، مقتول و بقدرهفت هزارنفرازرومیان اسیرودستگیرشدند وحسب‌الامرآن‌پادشاه جمجاه ایران‌پناه

بعضی ایشانرا بشمشیر گردن‌زدند و بعضی‌را بطناب خفه نمودند و بعضی را با تخماق سرش را کوفتند و بعضی‌را میخ برسینه کوبیدند ، یکنفر از هفت هزار نفر را زنده نگذاردند .

بعد ، آنشهنشاه بنده نواز عالیجاه سلالةالسادات والنجبائی «سید حسن خان» نسق‌چی‌باشی خراسانی مذکور را طلب فرمود و بعد از تحسینات و نوازش بسیار ، بوی خطاب فرمود :

«که تو خدمت بسیار عظیم و بی ادبی بسیار بزرگی به پادشاه نمودهٔ ما نظر به‌حسن خدمت تو چشم از بی‌ادبی تو میپوشیم و گناه تورا عفو میفرمائیم‌وصله و جایزه وانعام درخور خدمت تورا بتو عطا میفرمائیم و بزودی از نظر ما غایب شو که مبادا اذیت ما بتو برسد حکومت هر شهر از شهرهای ایرانرا که بخواهی بتوخواهیم داد» .

عرض نمود حکومت اصفهانرا میخواهیم، فرمود فرمان حکومت اصفهان را باسم‌وی نوشتند که تادولت نادرپادشاهی برجاست ، او حاکم اصفهان باشد ، دیگر اورا معزول ننمایند و آنعالیجاه را بااسب وخلعت و فرمان پادشاهی‌واسباب حکومت ، روانهٔ باصفاهان فرمود .

غرض آنکه چون بعد از قتل «نادر پادشاه» موکب نادر پادشاهی متفرق و پراکنده گردیدند و نره شیران بی‌پادشاه ایران ، از هر جانب مطلق‌الشلسله‌ویله گردیدند ، از آنجملهٔ «اللهیارخان ازبك» که از جانب «نادرپادشاه» جمجاه گیتی‌ستان حاکم بالاستقلال شهر لاهور بود ، چون خبر قتل «نادرپادشاه» را شنید با کوکبهٔ سالاری ودبدبهٔ سرداری از شهر لاهوربیرون آمده رو بجانب فارس روانه گردید بهر شهر ودیار وقریه که مسکن سنیان بود ، کمال حسن سلوك بجا آورد بااهلش وهرجائی که منزل ومأوای شیعیان بود ، اهلش را قتل واسیر واموالش راغارت و معمورهاش را خراب نمود ، تا وارد شهر شیراز گردید ، بـا محاربه وجد و جهد بسیار قتل وعام درآنشهر نمود از شیعیان ، وعمارات عالیهٔ آنرا خراب نمود، از

آنجمله عمارتهای دلپسند امام قلیخانی ، که بجانب دروازهٔ شاهدانی بود ، با مدرسهٔ امام قلیخانی وقیصریهٔ امام قلیخانی که بخوبی بیمثل ومانند بود، منهدم نمود ومنارهٔ سردرمدرسه که همه آنرا باکاشیهای معرق وبه نقش اسمهای خدا ساخته بودند ، باسدّ سردرمدرسه ، خراب‌نموده ومناره‌هارا تانیمه خراب نموده وازشیراز تا شهراصفاهان همهٔ منازل وقری را خراب واهلش‌راقتل‌واسیرنمود.

چون‌خلدآشیانی «امیرسیدحسن خان خراسانی» از آمدن عالیجاه «اللّٰه‌یار خان» ازبك آگاه شد رؤسا واعزه واعیان اصفاهانرا طلب نمود و گفت «اللّٰه‌یار خان» ازبك ظالم، بی‌رحم، حنفی مذهب است وقتل شیعه‌واسیر کردنش وخراب کردن خانه‌اش وغارت نمودن اموالش را واجب میداند، اگر واردشهراصفاهان بشود ، شهر اصفاهانرا مانند شهر لوط خواهد نمود، پس از روی مشورت ، حسب الحکم «امیر سیدحسن خان» حاکم شیر دل دلاور مذکور از اهل شهر و بلوکاتش دلیران بسیار همه بایراق حرب اجتماع نمودند.

ناگاه خبر رسید که «عثمان قلیخان افغان» که حاکم کرمانشاهان بود با لشکر بسیار دررسید عالیجاه «سیدحسن خان» خود باجمع کثیری بانقاره خانه وباکوکبهٔ سالاری ودبدبهٔ سرداری‌بجانب نجف‌آبادبرسرراه «اللّٰه‌یارخان» مذکور رفت واز جانب دروازهٔ قوشخانهٔ احدی ازمنسوبان خودرا باجمع کثیری باکوس و کرنا برسرراه «عثمان قلی‌خان» فرستاد.

اللّٰه‌یارخان ازبك مذکور از های وهوی لشکر نصرت‌اثر «امیرسیدحسن خان» خراسانی مذکور وحشت‌کرفته ورم نموده و ازشهر اصفاهان طمع بریده‌و روگردان شده‌وروبجانب بلوکات اصفاهان رفته وازقتل وتاراج آنچه میتوانست کرد، و عثمان قلی‌خان هم بقدر قوهٔ خود آنچه ازقتل وتاراج خواست‌کرد ورو بجانب یزد و کرمان، مشغول قتل وتاراج بود.

اهل یزد وبلوکاتش بسیاری‌ازلشکر عثمان قلی‌خانرا کشتند واسیر بسیار از ایشان ستاندند واز یزد، تا شهر کرمان بهر قریه‌که تسلط یافتند در کشتن و خراب کردن و تاراج نمودن، کوتاهی نکردند و چون بشهر کرمان رسیدند ،

دلاوران کرمان بالاجتماع والاتفاق برسر راه آن ظالمان بی‌رحم و مروت آمدند وباایشان محاربهٔ عظیمه نمودند و اسیرهای بسیار و اموال بیشمار از ایشان گرفتند، بیشتر ایشان بدست اهل کرمان کشته گردیدند وکمترشان فرار نمودند و «الله‌یارخان» مذکور، ازشهر اصفهان بسبب مردانگی وفرزانگی «امین سید حسن‌خان خراسانی» مذکور محروم، بلوکات اصفهانرا خراب و اهلش را قتل نموده، بحد افراط و رو بجانب کاشان رفته واز اصفهان تا کاشان، قریه‌ها ومنزل هارا خراب و اهلشانرا قتل نمود وشهر کاشانرا خراب واهلش را قتل نمود و از کاشان تاقم، قریهٔ سن‌سن وده‌نار و خوابق ولنکرود و قریه‌های دیگررا خراب و اهلش را قتل نمود وشهر قم که بوسعت قلعهٔ آن، کسی درعالم قلعهٔ وسیع تر از آن ندیده و نشنیده، به‌تیشهٔ بیداد و ستم خراب نمود و اهلش را قتل واسیر نمود.

رو بجانب شهرطهران رفته وقریه ها ومنزل هارا مثل منزل های دیگر نمودند وشهر طهرانرا نیز متصرف بزور وتعدی نمودند و عمارات عالیهٔ آنرا خراب و بی‌آب و تاب نمود و منارهٔ مدرسهٔ آنرا نیمهٔ بینداخت و ارك آنرا نتوانست تصرف نمود سالم بماند.

ازطهران تا زنجان خرابی وتاراج نمود وزنجان وحدودش را نیز قتل و غارت نمود وبچمن دلکشای سلطانیه بالشکر خونخوار نزول اجلال کرد وقصر هفت طبقهٔ افلاك مانند سلطان‌محمدی، که مشهور بقصر النك بود وبخوبی و مرغوبی واستحکام ومتانت و زیبائی درهفت کشورکسی مانندش ندیده ونشنیده‌با دیوار دور کنبد سلطانیه‌که همه آنهارا ازسنگ تراشیده وآجروکچ‌وکاشی‌های معرق ساخته شده بود خراب ونگونسار نمود وازآنجا تابه‌چمن دلکشای‌اوجان همهٔ قری ومنازل را ویران نمود.

درچمن‌اوجان کوشك گرانمایهٔ بلندپایهٔ خلدآشیانی «سلطان غازان» که‌در خوشی ودلکشی‌مانند غرفه‌های فردوس برین بود، نگونسار نمود وازآنجاقریه

به‌قریه ومنزل به‌منزل قتل وغارت وخرابی نمود تا وارد سرحد هرات و قندهار گردید.

وعقلا چنین بدانند، که ازبدو ایجاد تااکنون، ظالم بی مروت بی رحمی مثل «اللّٰه‌یارخان ازبك» مخلوق نشده وقتل وغارت وخرابی که او درایران‌نمود، از حد و اندازه بیش است. درهرجاکه منارهٔ بود همهٔ آنرا خراب نمود جزاه علی‌الله.

من کلام مستدام حکمت نظام رستم‌الحکما مؤلف این کتاب

ز ظلم و تعدی اللّٰه یار / همان کینه‌ور ازبك نابکار
که فرمانده شهر لاهور بود / ز نادر شهنشاه مأمور بود
پس از قتل نادرشه پاکدین / ز لاهور راندی بایران زمین
بسی کاخ عالی و قصر بلند / نگونسار کرد آن یل زورمند
بقتل و بتاراج افراط کرد / بایران‌زمین‌عیش اسقاط کرد
بایران خرابی بدانسان نمود / که هر جای آباد ویران نمود
زبس قتل وتاراج وبیداد کرد / جهان پرز افغان و فریاد کرد
ز سید حسن خان والاتبار / صفاهان شد ایمن از آن نابکار
ببین عاقبت کار او چونشدی / قرین مکافات گردونشدی
ستمکار را عاقبت بد بود / جزایش عذاب مؤبد بود

چون عالیجاهان «اللّٰه یارخان» ازبك مذکور و «عثمان قلیخان» که از سمت یزد و کرمان رفته بود وقتل‌وغارت وخرابی نموده‌بود وبسیاری ازاتباعش را کشته بودند، قریب به‌قندهار به اللّٰه یارخان ملحق شدوهر دوظالم خونخوار بالاتفاق وارد شهر قندهار جدید یعنی احمد شاهی که مقر پادشاه والا جاه پر حوصلهٔ بردبار، جمشید دستگاه «احمد شاه» بود گردید، با طمطراق و تبختر ونخوت تمام تفاخر کنان، بپایهٔ سریر اعلا شرفیاب گردید. ازروی‌فخر و مباهات بخدمت فلک‌رفعت والاجاه «احمد شاه» عرض نمود که ای «احمد

پادشاه« بدولت واقبال تو، همهٔ ممالك ایرانرا خراب و اهلش را قتل و غارت و اسیر امودم و ایرانرا چنان خراب نمودم که تا قیامت مرمت پذیر نخواهد بود.

احمدشاه ازروی غیظ وغضب فرمود . ایحرامزادهٔ بدبخت بکس زن‌خود خندیدی، ایرانی بما وتو چه بد کرده‌بودید، چرا چنین کردی، موافق کدام مذهب چنین رفتار نمودی.

عرض نمود در مذهب حنفی براهل سنت جان و مال و عرض شیعه حلال و مباحست.

فرمود ایحرامزاده چرا موافق‌کتاب خدارفتار نمی‌نمائی خدامیفرماید:

ولا تقتلو النفس التی حرم‌الله الا بالحق.

عرض نمود، پادشاها شیعیان دائم ناسزاها بخلفای راشدین میگویند، فرمود عقلا وعلمای شیعه چنین نامعقول نمی‌کنند،واگر سفها و جهال ایشان، چنین نامعقول نمایند، ایشان داخل انعام وبهائم خواهند بود و درقیامت خدا حکم درمیان ایشان خواهد کرد وجزای ایشانرا خواهد داد و گناه و بدی به جهالت پرعیب ندارد، امید آمرزش بر آن هست، ایحرامزاده بدان‌که مذهب حق همین‌است‌که ماتحصیل‌نموده‌ایم، حضرت «علی‌بن‌ابیطالب(ع)» خلیفهٔ‌بلافصل «حضرت محمد رسول‌الله ص» است، بیشك بحکم خدا ورسول (ص) و حدیث غدیر خم راست ودرست‌است، اما اشرار آ‌نزمان افساد نمودند و راضی به این مطلب اشدند وبنابر مصلحت مصلحین خیر اندیش باجماع‌امت خلفای راشدین را جبراً برمسند خلافت نشانیدند، به اذن و رخصت‌و رضای «حضرت علی ابن ابیطالب (ع)» و در ایام خلافت ایشان همه مهمسازیهای دینـی و دنیوی و مشکـل کشائیها، از آنجناب بوده وحضرت محمد رسول‌الله ص» و «حضرت علی‌ولی‌الله» درمرتبه اخوت بیشك مانند «حضرت موسی» «حضرت هارون بوده و درمیان «حضرت‌علی» وخلفای راشدین، کمال‌اخوت والفت ومحبت ومودت بوده

وبرهان این قول آنست که «حضرت علی» دختر خود «حضرت کلثوم» را که از حضرت فاطمهٔ زهرا» داشت بفاروق اعظم تزویج نمود وسه پسر خودرا مسمی باسم خلفای راشدین نمود واین چهار رکن اسلام میباشند وبمظاهرت ومعاونت هم بالاتفاق دین را رواج دادند واز اولاد و احفاد علی یازده نفر امامان و پیشوایان بحق بوده‌اند وخلفای «بنی‌عباس» براستی ودرستی خلافت نموده‌ومقوی اسلام ومروج دین بوده‌اند.

غرض آنکه این دعوی ولقاصنت وخصومت وضدیتی که درمیان شیعه و سنی میباشد، باطل و عاطل و بیهوده میباشد خدا گمراهان این دو گروه را هدایت نماید.

ای‌سک بیدین ما که «احمد پادشاه» میباشیم وخدای عالم، مارا باهل ممالك مرتبه پدری داده واز برای پادشاهان درحقیقت نسل وپیوندی نمیباشد، زیراکه برهمه خلایق پدرمیباشند وبایدمحافظت اولاد خود یعنی سپاه ورعیت وفرمان برداران خودبنمایند.

پس برذمه ماميباشد که انتقام ایران واهلش رااز توحرامزاده بکنیم، به‌رای صائب ماقتل تووا تباع توواجبست.

ناگاه‌مانند شیران غران نر ازروی غیظ وغضب فریادبرآورد که هر کس که سرمارادوست دارد، شمشیر وخنجر ازغلاف بیرون آورد قربة الی وطلبا لمرضاته این «الله یار» کافر ظالم وهمهٔ اتباعش رابکشد که بهشت را داخل خواهدشد.

بیکبار سپاه وعمله جاتی که حاضر بودند بشمشیر وخنجر ونیزه وتبرزین وتیر عالیجاه الله یارخان مذکور واتباعش را بخواری و زاری کشتند واحدی از ایشانرا زنده نگذاشتند.

ذکر شمهٔ از حسن اخلاق و خوبی اطوار خلد آشیانی احمد پادشاه قندهاری غفرله سیما حلم وحوصلهٔ فراخ آنوالاجاه

رستم الحکما مولف این کتاب میگویدکه نواب «میرسید حسن صفوی» مرحوم ازبرای این طالب حق، حکایت نمود که مدتی در دارالضیافهٔ والاجاه

«احمد پادشاه» مذکور مهمان بودم، بعرض آنوالاجاه رساندند که درشهر قائن شاعری خلفای راشدین واکابر مذهب اهل سنت وپادشاه والاجاه واهل وعیال و اولاد واحفاد ووزرا وامرا وباشیان ومقربین در کاهش راهجو فاحشی نموده امر فرمود آنشاعررا حاضر نمودند .

آن پادشاه دادگر بر تخت پادشاهی بر نشست ووزرا وامرا ومقربین درگاه وعمله جات بترتیب ونظام هر کسی بجای خود ایستاد ، آنوالاجاه شاعرمذکور را به پیشگاه طلب فرمود وامر فرمود، بوی که هجو نامه را برخوان .

شاعر مذکور ازروی خوف نتوانست ایستاد، زانوهایش ازتشویش سست شده برزمین افتاد، آنوالاجاه فرمود که ایشاعر مترس ومشوش مباش. بچهار یار بزرگوار قسم که بسبب هجوتورا نه میکشم ونه آزارخواهم نمود واگراشعار هجو راخوب گفتهٔ جایزه و انعامت میدهیم و اگر بد گفتهٔ همان طومار هجونامه را میفرمائیم بدهانت بطپانند وبرسرت بزنند تابلیع نمائی .

شاعر مذکور شروع نمود بخواندن هجونامه از اول تا آخر و آن پادشاه پرحوصله، باجمعیت حواس بدقت تمام همه‌را استماع فرمود ، چون اشعار هجو نامه همه آبدار واستادپسند بود ووالاجاه «احمدپادشاه» صاحب کمالات وعلوم وفضایل وحسن اخلاق ودر خوش صورتی ونیک سیرتی در زمانه ، طاق و وحید آفاق بود وشعرفهمی بی نظیر بود، به آنشاعرمذکور تحسین وآفرین بسیار فرمود وفرمود اورا سراپا بخلعت گرانمایه ومبلغ صدتومان نقدخوشدل ومفتخر ومباهی نمودند .

دروقت خواندن هجونامه امرا وصنادید اهل سنت، ازروی غیظ همه دستها برقبضهٔ شمشیر وخنجر انتظار میکشیدندکه اگرشاه اشارتی بفرماید بقتل آن‌ـ شاعرمذکور، آنشاعر راپاره پاره کنند، چون دیدندکه آنشاعر مقرون بالطاف واحسان وانعام پادشاهی شد ، مأیوس شدند .

آن پادشاه والاجاه دادگستر، آنشاعررا بعداز احسان وانعام پرسیدکه تو بربدی ما ومنسوبان مااطلاع یافته وهمه راهجو نمودهٔ باکی ندارد ، امابربدی

وخبونت خلفای راشدین که هزار و صدوهشتاد سال از زمان ایشان گذشته کجا اطلاع یافتهٔ، لعنت خدا بر تو باد، جزای تورا بخدای دادگر واگذاردیم و آنشاعر رایك غلامی سپرد و فرمود اورا بشهر قائن وبدست حاکم آن بسپار وازحاکم قائن قبض وصولی بگیر واز برای ما بیاور، چنین شد.

دیگر آنکه والاجاه «احمد پادشاه» دادگستر مملکت پرور، ارادهٔ تسخیر خطهٔ خراسان نمود، بادبدبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ والاجاهی و آتشخانهٔ بسیار و لشکر بیشمار ازقندهار جدید که «نادرپادشاه» قندهار قدیم‌را خراب کرده بود ونادرآبادی ساخته بود واحمد پادشاه نادرآباد راویران نموده وشهری ساخته مسمی باحمد شاهی بیرون آمده وسیصدنفر شاطر، همه‌بازینت وگرزهای زرین وسیمین‌دردست ودشنه‌های‌خونریز بر کمر، ازپیش رویش روان‌که ناگاه‌درویش مجردی‌ازخرابه بیرون آمد وشروع نمودبدشنام دادن بخلفای راشدین‌ومشایخ مذهب اهل‌سنت وفحشهای‌عرضی دادن بوالاجاه‌احمدپادشاه واهل وعیال واولاد واحفاد آنوالاجاه عالیجاه.

شاطرباشی پادشاه خواست که آن درویش رامنع نماید و او را براند پادشاه و الاجاه فرمود او را بگذارید هرچه میخواهد بگوید، درویش مذکور گفت ای احمد بدبخت، رفتن اینسفر برتومبارك نیست ترك کن آنراکه‌دراین سفر ضررهای‌جانی‌ومالی بتوخواهد رسیدوپشیمان خواهی‌شد وتایکفرسنك‌راه دشنام به‌آن پادشاه دادگستر میداد واوتبسم مینمود.

آخرالامر درویش خسته شد و بازگشت نمود وآن پادشاه پر حوصله بجانب خراسان توجه‌نمود وبرسر قلعهٔ مشهدمقدس‌رفت ومحاربه ومجادلهٔ‌بسیار نمود وباعجاز امام ثامن، سعیش‌نامشکورودیدهٔ امیدش کور شد وراه‌را گم‌نمود وضرر وخسران بسیاری بوی‌رسید واین داستان‌مشهور است، بعدازآن برسر قلعهٔ نیشابور رفت ومحاربه ومجادلهٔ بسیارنمود واز طرفین جمع کثیری کشته گردیدند وخرابی‌بسیاری بآنحدود رسید ومطلب بحصول نه‌پیوست وآخرالامر منفعل ومتضرر وخاسر ونادم بازگشت نمود. وچون بهمان‌مکان‌که درویش‌فضاح

مذکور ازاو جدائی نموده بود رسید، ناگاه همان درویش مذکور از خرابه بیرون آمد و گفت بادشنام ، ای احمد بدبخت سخن مرا نشنیدی ورفتی وپشیمان باز گشتی وپیوسته باحمد شاه دشنام داد، تااحمد شاه وارد دولتخانهٔ مبارکهٔ خود گردید، وخواست داخل اندرونخانه خود گردد، وزیر باکمال تغیّر و غیظ عرض نمود تا چند حلم میورزی وناسزا ها وفحشهای عرضی این درویش چرسی و بنگی را می‌شنوی و متعرض او نمی‌شوی ؛ این درویش راباآتش باید سوزانید.

والاجاه احمد شاه بسیار خندید وفرمود ایوزیر بی‌انصاف ، انصاف شعار خود نما که انصاف ازهمهٔ صفات حسنه بهتراست ، ماوتو واین درویش دربشریت باهم برادریم، دولت ونعمت وزروزیور واسباب دنیوی راما وتوضبط نموده‌ایم و این درویش فقیرعریان وبرهنه است، دلش تنگست هرچه میخواهد بگوید، از گفتار اونقصی بسلطنت‌ما بهم‌نمیرسد وبه‌اندرون خانهٔ خود رفت.

غرض آنکه، والاجاه خلدآشیانی «احمدپادشاه» دادگستر رعیت‌پرور، در کشتن «الله‌یارخان» ظالم‌بیرحم وتوابعش، والاهمتی نمود واه، واه وازروی دانش وبینش وتدبیر ومآل‌اندیشی، بسبب این فعل خیرهمه کس پسندی که ازوی صادر شد، ابواب تحسین وآفرین اولوالالباب رابرروی خود گشود، **غفرالله‌له ولوالدیه وطاب ثراه وجعل الجنة مثواه یااعدل العالمین**

به‌اقتضای حکمت غرا «رستم‌الحکمای» عالم‌آرا درتعریف و توصیف و تحسین شهنشاه جمشیدجاه ، فریدون ، دستگاه، حقیقت‌ظل الله، مسلم مومن ، مورد الطاف یزدانی، «احمد پادشاه» افغان درانی این چندبیت را عرض نمود.

بفرمان سلطان جم اقتدار	جهاندار احمد شه تاجدار
خداوند احسان وجودوکرم	خداوند اقبال و ملك وحشم
خداوند حلم و وقار و ادب	خداوند عزو جلال ونسب
سپاه قزلباش بـا زیب و فر	همه شیعهٔ حیدر نـامور
بشمشیروخنجر بگرزوسنان	بتیر و تبر دشنهٔ جانستان
بکشتند مـردانـه الله یـار	ابـا لشکـران دد نا بـکار

از آن ظالمان جوی خون شد روان مکافاتشان شد ز گردون چنان
شود کار ظالم در آخر تباه نکوکار ماند بلطف اله
ستم عمر کوته کند بیگمان ستمکار رسوا بود در جهان
نکوئی کند عمر بیشك دراز نکو کار ماند بعز و بناز
از آن پادشه باد راضی خدا کز او عدل و احسان بماند بجا

ای برادران ایمانی وای دوستان جانی وای کسانی که سراپا اشتها وحرص وشهوت وغرقهٔ دولت وناز وتعمتید بدانید و آگاه باشید، که دنیا محل زوال وفنا وهر چیز فانی است وباقی همی خدا است، زنهار که تکیه بر زندگانی واسباب دنیوی مکنید ومغرور بمال ومنال واولاد مشوید که کار آسمان بی‌اعتبار ودنیای دون ناپایدار است وشاه و گدا وتوانگر وبینوا، درمردن وجان دادن مانند هم، خفته در گور و در زیر خاك تیرهٔ گندیده وپوسیده و طعمهٔ مار ومور خواهند بود.

ای برادر اندرز حکیمانهٔ مرا بشنو و نصایحم را گوش و از خرعجب و تکبر وخود پسندی بزیر آی وراه ورسم بدی وغرور فراموش نما.

عرفی

ریشخندی بتو بنموده فلك غره مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

ذکر داستان

خروج ولدشاه سلطانحسین صفوی، محمدحسن خان که مادرش قاجار بوده

برارباب دانش وبینش پوشیده مباد، که چون خاقان عیوق شان علیین آشیان «محمد حسن خان صفوی» ازجانب پدر یعنی «شاه سلطانحسین صفوی» مشهور واز جانب مادر قاجار تیموری گورکانی، درعهد دولت نادرپادشاه بجانب دشت‌قبچاق، فرارنموده‌بود ونادر پادشاه کمال سعی واهتمام نمود که آنوالاجاه را بچنگ آورد، نتوانست ومدت هفت سال دردشت‌قبچاق بخوردن گوشت شکار معاش نمود و کلاهش پوسیده شده باسر برهنه میگشت وسرمبارکش را آفتاب سوزانیده بود وبهمین علت درمیان ایل‌جلیل قاجار به«حسن کل» مشهور بود و ازشجاعت ورشادتی که اوداشت دربسیار مکانها ازروی تمنی‌میفرمود، کاش‌مرا پنجاه سوار جنگجومانند «محمد حسن‌خان قاجار» بود وبعداز قتل نادرپادشاه ازدشت‌قبچاق به‌استرآباد آمد، علیشاه ملقب بعادلشاه باآنوالاجاه بطریقهٔ‌شفقت ومودت سلوک مینمود وچون «ابراهیم شاه» برتخت شاهی نشست، خواست آنوالا جاه رابگیرد، آنوالاجاه بمردانگی ازچنگش رها شده، بجانب دشت گرگان نزدخالوی مادرخود «بکنج خان» سرایل ترکمان رفت، ابراهیم شاه سواری با هزار نزد «بکنج خان» فرستاد که محمد حسن خان را بگیرند وبیاورند.

بکنج‌خان‌با محمدحسن‌خان ازروی مشورت گفت ای‌نور چشم‌من،پادشاه ایران تورا ازمن میخواهد نه‌تو راباو خواهم داد ونه مخالفت اومیتوانم‌نمود، در دایرهٔ حیرت افتاده‌ام بگو چه‌کنم. شهنشاهزادهٔ اعظم در جوابش فرمود، سردار را بشکارگاه ببر، من‌هم میآیم درشکارگاه مرا باونما، اگربتوانند مرا

بگیرند.

بکنج خان، سردار را بشکارگاه برده وبنخچیرزدن مشغول شدند، در آن اثنا بکنج خان بسردار گفت محمد حسن خانی را که درطلبش آمده‌اید، همین جوان بلند بالای طویل‌اللحیه‌میباشد، اورا بگیرید، سردار نامدار باهزارسوار نامدار، بیکبار آهنگ آنشاهزادهٔ والاتبار نمودند ومانند نگین انگشتری اورا درمیان گرفتند وغوغای گیرودار بلند شد.

والاجاه محمد حسن خان پرخاشجو، هرچه تیردرتر کش داشت، بجانب سواران انداخت وبسیاری را مجروح وبعضی‌را بخاك هلاك انداخت، اتفاقا یك تیرش برزانوی سردارمذکور آمد واز پهلوی اسب وزانوی دیگرسردار گذشت وسرداربااسب برزمین افتاد، بازسواران پرخاشجو، بدورش‌های وهوئیمودند، شمشیر آبدار آتشبار از غلاف برآورد و چند نفررا بضرب شمشیردونیم، دونیم نمود وبجانب دشت عنان تاب گردید ومانند برق لامع ازنظرایشان غایب شد و مدتی درفتنها پنهان بود وآنوقت وی زندانه میرسید.

ابراهیم شاه، پسر بزرگش‌را بچنگ آورده که «محمد خان» نام‌داشت و آلت رجولیتش را فرمود قطع نمودند واورا «آغا محمد خان» نامید و چون ابراهیم شاه کشته شد، آنشاهزادهٔ والاتبار را از گریزگاه بیرون آمد، شهر استراباد نشیمن نمود.

دربیان رزم شهنشاهزاده والاتبارمحمد حسن‌خان ازجانب پدرصفوی و ازجانب مادرقاجار با سردار ابراهیم شاه کامگار.

محمد حسن خان والاتبار ظفرمند شهزادهٔ نامدار
بسوی سواران بهنگام جنگ بیفکند چل دانه تیرخدنگ
بسی را بیفکند برروی خاك بسی را نمودی‌بدن چاك‌چاك
خدنگی بزانوی سردار زد یکی برقکی برشب تار زد
بیفتاد سردار و اسبش بخاك ازایشان‌گذشته خدنگ هلاك

بشمشیر بعضی دوتا نیمه کرد　　سراسر سپه را سراسیمه کرد

بمانند برق از نظرشان بجست　　بیاری یزدان ز دشمن برست

بماندند از کاروی جمله مات　　ولی پا بلغزید شان از ثبات

بنازم بآن یکه سالار نیو　　که کشتی در آخر بایران خدیو

آغاز داستان

سلطنت و شهریاری و جهانبانی و کامگاری سلطان ظفر توامان خاقان ممالك ستان، خسرو عدالت گستر، دارای رعیت پرور، صاحب صفات حسنه اخلاق مستحسنه، السلطان بن السلطان خاقان بن خاقان، قاآن خلدآشیان «محمد حسن خان» ولد صرف شهنشاه جنت مکان» «شاه سلطان حسین» موسوی صفوی، بهادرخان، که مادرش دختر «حسین قلیخان قاجار» خواهرزادهٔ بکتج خان ترکمان بوده و در حبالهٔ شاه سلطان حسین بوده و مرحوم «فتحعلی خان قاجار» در محاربهٔ افغان خدمت عظیمی بشاه خلدآشیان مذکور نموده و آن والاجاه زن آبستن خود را بجایزه بخدمت آن عالیجاه بطریقه شرع انور بخشید صریحاً یقیناً و در اینقول شکی نی.

بر دانشوران پوشیده مباد که هرمورخی که بیان تاریخ وذکر وقایع و تالیف مینماید، باید که جمیع تواریخ وقصص ولغتهای عربی و فارسی را بدقت و فرصت تمام، با جمعیت حواس ورفاهیت احوال ووجه معیشت و نفقه و کسوه و مایحتاج زندگانی و مشوق بلند همت، خوانده باشد و بعد بتوریخ و تالیف اشتغال نماید.

خدای آفریدگار عالم، شاهد میباشد که هیچیك ازاین شرایط مذکوره ازبرای این طالب حق اتفاق نیفتاد بلکه بعکس اینها، روی داد وازسن چهارده سالگی تابیست سالگی بتالیف این تاریخ مباك پرداختم.

یاالله، یاالله، یاالله، بسمه تعالی، یاالله، یاالله، یاالله

بر اولوالالباب معلوم باد، که بعد از کشته شدن ایران پناه «ابراهیم شاه» والاجاه خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» خلدآشیان از گریزگاه بیرون

آمده و از دشت قبچاق بمازندران ، ورود خیریت نمود کرد و اهل طبرستان بالطوع والرغبه استقبالش نمودند واورا شاهانه ، داخل شهرهای دارلمرز نمودند وبه آستان برکت نشانش التجا بردند ومردانه کمرخدمتش را برمیان جان بستند وآنوالاجاه گاهی بشهرساری و گاهی بشهربارفروش وگاهی بشهرآمل و گاهی بشهراشرف و گاهی بشهراسترآباد سیرو گردش مینمود ودردارالمرزمازندران بالاستقلال فرمانفرمائی میفرمود وایلات ویموت و گوکلان وهمه شعبوطوایف وقبایل ترکمانیه ، درفرمانش بودند ودرنظم ونسق قلمروخود ،کمال سعی واهتمام مینمود ومحافظت حدود خود ، میفرمود ودرآذربایجان وعراق وفارس وکرمان چند نفرازسرایلات ، مانند ملوك طوایف بدعوی پادشاهی سرکشیدند ودرطلب جاه وجلال برهمدیگرشمشیروخنجر کشیدند وازآمد و شد هلاك حرث ونسل وبلاد وقرای بسیاررا مانند دل عشاق ، خراب وویران وازخوف وتشویش وغم و غصه جوانان سرو بالای پرنازرا مانند حلقهٔ زلف پریوشان، خمیده قامت بسان پیران نموده‌اند .

چون خبراین وقایع مفصلا بعرض سلطان جمشید جاه ، «احمد پادشاه» افغان قندهاری رسید ، ازروی رأفت ومرحمت دلش براحوال ایرانی سوخت و بسیارافسوس خورد وفرمود ، دراینوقت برما واجب شد ، که در تعمیر ایران ویران بکوشیم واعانت‌اهل ایران نمائیم وهوای تسخیرایران دردماغ آن‌خدیو دادگر، جاگرفت وشوق انظم ونسق امورشوریده ایران ، در دل رحیمش مأوی گرفت ، بادبدبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ والاجاهی با صد هزارنفر لشکرخونخوار پر آسیب وآزار، باتوپخانه وزنبورك خانه ،بجانب خراسان روان گردید وبعزیمت استراباد ومازندران ، روزوشب شتابان راه میپیمود.

چون اینخبر بعرض خاقان عیوق شان «محمد حسن‌خان» صفوی و قاجار رسید فی‌الفور با هزارنفرسوارجنگی خونخوارآراسته وپیراسته، مانندشاهبازی که بافوجی قوشان ، بجانب مرغابیان روان گردند ، بجانب آن گروه اجل‌رسیده خام طمع آهنگ نمود ، که ناگاه ازجانب سبزوار و«عالیجاه علیخان غلجه»

باهزار نفر سوار وازجانب ترشیز، عالیجاه «عبدالعلی خان ترشیزی» با هزار نفر و ازجانب طبس «علیمردان خان» با هزار نفر سوار، باتفاق همدیگر بمعاونت و مظاهرت وامداد آنخاقان ظفر توامان دررسیدند ودر رباط زعفرانی نزول نمودند ولشکر بیش ازمار ومور، والاجاه احمد پادشاه دادگستر، مانند سیل ازروی زور وغرور درعبور ومرور بودند واز فرط غفلت بیگانه و آشنا ودشمن را از هم فرق نمی نمودند.

خاقان ظفر توامان عیوقشان «محمد حسن خان» صفوی قاجار با خوانین سلاطین وش مذکور خراسان، بعد ازفراغ با اکل وشرب ونوم، رندانه ومردانه یراق ستیز واسباب نزاع وآلات حرب برخود راست نمودند و پوشیدند و ناگاه ازآن کمین گاه مانند شرشیران نر، که ازبیشه بیرون تازند وبجانب و حوش و انعام جست وخیز گیرند، بیرون تاختند ومردانه بچستی وچالاکی وبدلیری و گردی ودلاوری وبیباکی باشمشیر آبدار وسنان آتشبار وتیرعقاب کردار، بیشمار ازسپاه هزیمت همراه افغان کشتند وانداختند وازخون لشکریان والاجاه احمد پادشاه دادگر قندهاری جوی خون روان وروهای سنیان، بزاری بجانب آسمان و ازهرطرف، آن قشون شکسته احمال واثقال و آلات واسباب ویراق خودرا برزمین میانداختند ومیگریختند وسرهنگی از ایشان از این قبیل سخنان میگفت و میگریست ودست بردست از روی افسوس میزد و برسرزانو میزد و باحمد شاه دشنام میداد.

رستم الحکما آصف تخلص مولف اینکتاب دررزم دووالاجاه گوید :

زافغان حق جویکی یکه مرد گریزان چنان گفت با آه ودرد
که ای احمد تاجورداد، داد نخواهی رسیدن دگر برمراد
فغان ازتو ایشاه مغرور مست که برشیشهٔ ملک دادی شکست
خلایق بکشتن بدادی چرا طمع کردهٔ خام و اینت جزا
که ایران زمین جای شیران بود مکان گوان و دلیران بود

مگر غافلی ای شه هوشیار ز تیغ قزلباش اژدر شکار
خصوصاً، خصوصاً، خصوصاً قجر که باشند چو شیر نر پنجه‌ور
خصوصاً کلابی یـل پـر هنر کم ازماده روبه برش شیر نر
ندانم کزاین ایل چنگیزخان چه خواهدرسیدن بما این زمان
مگر نا شنیدستی ای جم نسب که درعصر چنگیز کشور طلب
قراجار دستور چنگیز خان که بودی بسرعم آن کامران
چنین داد دستوری آن هوشمند بسلطان هلاکو شـه ارجمند
که کردی سراسر خراب و نگون ری وکوفه قزوین دگرشهر تون
تو خواهی بقاجار جنگ آوری عبث شیشهٔ خود بسنگ آوری
مزن داور امشت خود بردرفش زسیلی مکن روی خودرا بنفش
تومپذیر رأی بد اندیش را بدریا میفکن عبث خویش را
که کردی پشیمان توبیچون وچند کجا از ندامت شوی سودمند

چون لشکر هزیمت اثر افغان بانالـه وآه وفغان روبگریز نهادند و خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» شیر شکار با سپاه ظفرهمراهش در عقب آنگروه باستوده رفتند، تانزدیك قلعه او.

پس لشکر نکبت اثروالاجاه احمد پادشاه دادگر اسلام پناه بازبمردانگی اجماع و اجتماع نمودند بقانونی که در میان خود دارند و یکبارد یگر بآئین معروف، بنظم ونسق صفوف با دلیران قاجار بختیار، محاربهٔ مردانه آغازوخود را ازروی حمیت وغیرت درورطه هلاکت افکندند وابواب غم وهم وناکامی برروی خود باز کردند وشیرازهٔ اوراق جمعیتشان از هم گسیخته و صفحات اجتماعشان از تند باد فتنه از هم پاشیده و ریخته و هریك از آن بخت برگشتگان بجایی گریختند واز روی عجزو انکسار دست بردامن ملتجائی آویختند ودست برسر وچاك گریبان ومویه کنان باآه وناله ودلهای پرحسرت بجانب قندهارشتافتند واز آنسفر پرخطر جز زیان جانی ومالی چیزی دیگر نیافتند.

چون اینجر وحشت اثر بعرض پادشاه والاجاه فراخ حوصلهٔ بردبار، معدلت

شعار «احمدشاه» انصاف پیشهٔ رشیدنامدار رسید، ازروی مصلحت‌اندیشی زندگانی را غنیمت وحیات را مفت شمرده واسباب و آلات پادشاهی و گنجینه‌های سیم و زرودرو گوهر، لابدوناچار وبی‌اختیارو باکمال اضطراب واضطرار بجانهاده و وزیری که اورا بدلیل وبرهان باین سفرپرخطر ازروی رعونت بجد وجهدآورده بود، بدست مبارک خود بتیغ بیدریغ گردنش را زد ووزیربا تدبیرروشن ضمیر دیگرکه آن والاجاه را از این سفرپرآسیب وضرر منع ونهی مینمود، بعد از تحسین بسیاراورا سراپا خلعت گرانمایهٔ وزیرالوزرائی وصدارت عطا نمود و از بیفرصتی واضطرابی که داشت، فی‌الفور ازجا جسته وبراسب باجل ونمدبی‌زین ویراق برنشسته وبا غلامان عمله جات خود وروٴسای لشکرهمه سراسیمه وزار ومضطر بجانب قندهار هزیمت نمود و گاهی اینشعررا میخواند.

فردوسی

گریـز بهنگام و سر بربجای به از پهلوانی و سر زیرپای

پس خاقان عیوق‌شان ظفر توامان «محمدحسن‌خان» قاجار بختیاراز آن جنگ بیدرنگ باناموس وننگ مظفرآومنصوراً، سالماً وغانماً بااسباب وآلات پادشاهی وکوکبه ودبدبهٔ عالم پناهی باغنایم بسیارو چپاول واسرای بیشمار، شاد و خورسند، و فیروزمند بجانب شهر استراباد که مقرمألوف خود بود، روانه گردید وخوانین خراسان وغیرهم هریکی رابنوازشات شاهانه وانعامات خسروانه مفتخر وسرافراز نمود وهریك ازایشانرا بشفقت ومرحمتی درخوروتفقد ولطف وعنایتی مناسب مباهی وخورسند فرمود وعالیجاه «عبدالعلی خان ترشیزی» را لله باشی اولاد فرمود واهل آنحدود وسکنهٔ آنمرزوبوم بالطوع والرغبه، آن والاجاه خوش سلوك بادادودهش را بفرمانفرمائی ودارائی ومرزبانی خود، بنقد اخلاص خریدند. وفارغ‌البال مرفه‌الحال درظل مرحمتش آسوده خاطر آرمیدند

امابعد بردانایان معلوم باد که چون عالیجاه «سید حسن خان» خراسانی که ازجانب والاجاه «نادرپادشاه» درشهر اصفهان حاکم بود وبعدازقتل نادرپادشاه اهل اصفهان را ازشر «الله‌یارخان‌ازبك» و «عثمان‌قلیخان» افغان ولشکرخونخوار

آن دو ظالم خونخوار بمردانگی ایمن نمود و نگهدارشد و آخرالامر اهل اصفاهان بنامردی هجوم عام نمودند .که اورا بکشند.

آنعالیجاه باتوابعش درقلعهٔ تبرك رفته با اسباب وآلات و ادوات بسیارو مایحتاج معیشت و ماکولات و ملبوسات بیشمار و دوسه ماه در آنحصن محکم متحصن بود واز شهروبلوکات ونواحی اصفاهان ، سی چهل هزار نفرسوارو تفنگچی بدورآن قلعه اجتماع نموده .

آخرالامر «علی» نامی غلام «امیرحسن خان» مذکور که آنغلام نمك بحرام ازاهل قریه نامیده به«هفتون بود بگلولهٔ تفنگ ، آنحاکم باتظم ونسق مذکوررا بقتل رسانید ودرقلعهٔ مذکورگشوده شد واموالش را بغارت وتاراج بردند وآن حاکم نامدار والاتباررا مانند قربانی ازکارد وخنجرپاره پاره نمودند و هرپاره گوشتش را بیك محله ازمحلات شهرویك قریك ازبلوکات بردند.

چون اینخبر بعرض والاجاه «ابراهیمشاه» رسیدفی الفورعالیجاه نتیجةالامراء سلالةالخوانین «ابوالفتح خان بختیاری» را که بیگلربیگی شهرمروشاهجان بود، طلب نمود واورا بیگلربیگی دارالسلطنهٔ اصفاهان ومضافات وقم وکاشان وتوابع ولرستان وخلجستان فرمود وباچند نفرازخوانین نامدار، صاحب طایفه و هفت هزارنفرقشون رکابی وآتشخانهٔ بسیار، آن عالیجاه را روانهٔ باصفاهان نمود .

باندك فاصله از ایندلستان چنانکه ذکر شد «ابراهیم شاه» کشته شد و اهل عراق بدور عالیجاه ابوالفتح خان بیگلربیگی مذکور جمع گردیدند و اورا بپادشاهی خود قبول نمودند ، آن عالیجاه چون مرد با انصافی بود باین مطلب راضی نشد ووالاجاه نتیجةالملوك سلالةالسلاطین «میرزا ابوتراب» شهیر بشاه اسماعیل خلیفه سلطانی را باعزت و احترام برمسند فرمانفرمائی واریکهٔ دارائی برنشانید و باکمال ادب بخدمتگذاریش مشغول گردید و آنعالیجاه از جانب آنوالاجاه وکیل صاحب اختیار بود ، ناگاه عالیجاه علیمردان بختیاری که بزرگ ایل چهار لنگ بود هوای پادشاهی ، در دماغش راه یافته بابیست هزار نفر از طوایف لر بجانب اصفاهان آمد چون بیك منزلی شهر اصفاهان

رسید عالیجاه ابوالفتح خان مذکور باهفت هزار نفر قشون آراسته از شهر اصفهان بیرون ودرمیان آن دوسالار وآن دولشکر محاربهٔ عظیمه وقوع یافت وشاهد فتح و نصرت روبجانب عالیجاه «ابوالفتح خان» جلوه کنان برقع کشا گردید و شکست فاحشی درلشکر عالیجاه علیمردان مذکور افتاد و عالیجاه مذکور و لشکرش بجانب لرستان فرار نمودند و به اندك زمانی تهیهٔ اسباب و آلات محاربه نموده وچهل پنجاه هزار نفر لر بی‌تمیز را جمع نموده وهمه‌را بتاراج وغارت اموال ونوامیس اهل اصفهان امیدوار نمود.

اتفاقاً عالیجاه توشمال «کریم‌خان زند»همت‌بلند شیر گیر با «محمدخان» و اسکندر خان» و «صادق‌خان» و «باقرخان» این سه برادر صلبی و بطنی وی «وز کیخان» برادر بطنی وی و «شیخعلی خان» و «نظرعلی خان» و قیطاس‌خان» وخدا مرادخان» و «شکر علی‌خان» و «آدینه‌خان» و «یار اویس‌خان» وچندنفر دیگر ازاقربایش که هریك درپهلوانی ورزمجوئی رشك رستم دستان وغیرت سام نریمان بودند وازشهر درگز خراسان که والاجاه خلدآشیانی «نادرپادشاه» «مهدیخان» سرایل زند بکلهرا با پدرهای حضرات مذکوره بعداز مراجعت از سفر نصرت اثر هندوستان از روی مصلحت ملکی کشته بود و ایشانرا بسرایل کرد چیشلو که حاکم درگز باشد سپرده‌بود بعداز زوال دولت‌عالم آرای نادر شهنشاهی از درگز مستخلص شده ، مطلق‌العنان بجانب عراق آمدند ، بالاتفاق پشت بپشت بهمدیگر داده و«توشمال» «کریمخان»را سالار مطاع وشاخص خود نمودند ومدتی بصحرا گردی وراهزنی و شلتاق‌بر‌زبردستان، معاش مینمودند و درهمه‌جا بشجاعت و رشادت شهرت نمودند ، عالیجاه «آقاسی خان ملایری» ایشانرا آورد ونزدخود ملازم نمود.

بعداز مدتی عالیجاه «علیمراد خان بختیاری» بعداز شکست یافتن از محاربهٔ عالیجاه «ابوالفتح خان بختیاری» بیگلربیگی اصفهان بتهیهٔ اسباب جنگ وجدال اشتغال داشت ، آن نره شیران بیشهٔ وشجاعت یعنی شیر مردان زند همت‌بلندرا طلب‌داشت وباخود متفق‌ومتمع نمود وباطمطراق‌ودستگاه‌سرداری

وبدبه و کوکبهٔسالاری بجانب اصفهان عزیمت نمود .

چون این خبر بعرض عالیجاه « ابوالفتح خان » بیگلربیگی اصفهان و وکیل صاحب اختیار «شاه اسماعیل» والا جاه سلطانی رسید ، خواست به تهیه اسباب و آلات جنگ و جدال مشغول شود ، صندقخانه‌ائی از نقد و جنس خالی بوده ومالیات حسابی دیوانی‌را ازشهر وبلوکات گرفته بودند ، معطل و حیران ماند . وخجالت میکشید که ازرعیت چیزی خلاف حساب بگیرد وطبع‌شریفش مایل وراغب بجور وتعدی نبود وبرویه.وراه ورسم آبا واجداد مرحومین خود ، پاك اندیشه وصلاحیت وتقوی پیشه وصاحب ذکر وورد بود ومتهجد و سحرخیز وشب زنده‌دار بود ، وناچار ازمتمولین‌شهر وبلوکات قرض خواست ، بآنعالیجاه قرض ندادند .

آنعالیجاه بملایمت ومداهنه ازروی‌نصیحت وخیرخواهی بایشان‌فرمود، که اگر امداد واعانت بما نکنید وما از « علیمردانخان » شکست بیابیم وآن دون ستم پیشه، باپنجاه هزار نفر لر بی‌تمیزصحرانشین داخل شوند ، بجور و تعدی وشلتاق‌وغارت وتاراج، شمارا مستأصل خواهند نمود و از برای شما مال وعرضی باقی نمیگذارند و در روز قیامت مورد مواخـذه خدائی ، ما نخواهیم بود ، زیرا که مابقدر قوه واستطاعت‌خود ، خدمتی که به‌اهل اسلام باید بکنیم خواهیم نمود

در جوابش عرض نمودند ، که از مـالیات دیوانی باقی نداریم واز خود چیزی نمیدهیـم ، آنعالیجاه از شنیدن سخنان ایشان بسیار خندید و فرمود آندشمنانی که خواهندآمد، بشلتاق وزور وغارت‌وتاراج اموال شمارا خواهند برد ، بلکه عرض شماهم ازدست‌خواهدرفت .

بعدفرمود ، زیل‌خانه ملوك صفویه‌را بآتش‌سوختند یعنی‌جامه‌های زربفت کهنه مستعمل مردانه و زنانه که در انبار جمع شده بود ، بیرون آوردند وبه سوختند و مفتول طلا و نقره آنهارا حاصل نمودند و بضرابخانه بردند

و درهم ودینار مسکوك نمودند و ازآن بیست‌و پنج هزار نفر قشون آراسته نمود .

پس عالیجاه « علیمردان » مذکور ازروی مکروخدعه نامهٔ چند برؤسای لشکر عالیجاه « ابوالفتح خان » مذکور نوشت که اگر دروقت محاربه بنزدما آئید وباما متفق ومع شوید وماداخل شهر اصفاهان شویم شرط آنست که تاسه روز وسه‌شب شهر اصفاهان مال شما باشد ، از غارت وتاراج و بی‌عرضی آنچه خواهید بکنید وعالیجاه مذکور ازمکر وتزویر وخدعه‌ودستان‌خصم‌مکار بیخبر بادبدبه و کوکبهٔ شهریاری وبیست‌و پنج‌هزار نفر قشون آراسته ازلر و کرد و ترك وتاجیك باآتشخانهٔ بسیار ازشهر اصفاهان بیرون‌آمده وبعداز طی‌مراحل بمنزل قمیز نزدیك به اردوی عالیجاه «علیمردانخان» مذکور نزول اجلال نمود وسرادق عظمت وجلال برپا نمودوروزدیگر ازدوجانب طبل‌جنگ فرو کوفتند و مردان پرخاش جوی باآلات حرب آراسته از جای برخاستند وسواران و پیاده گان بترتیب ونظام صفها آراستند که ناگاه ازجانب لشکر عالیجاه « علی مردانخان » مذکور عالیجاه « اسکندرخان » کل برادرعالیجاه توشمال «کریم خان» شیرگیر زند همت بلند شمشیر ازغلاف‌بیرون‌کشیده ومرکب‌باد پارا هی نموده بجانب‌توپخانهٔ عالیجاه « ابوالفتح‌خان » مذکور وبیك‌ضرب‌شمشیر آبدار علم توپخانه باعلمدار بدونیمه نمودکه غوغا وهای‌وهوئی بلند شدوقاطبهٔ‌لشکر عالیجاه « ابوالفتح خان » مذکور ازروی نامردی ونمك بحرامی ملحق بلشکر عالیجاه « علیمردانخان» مذکور شدند وعالیجاه « ابوالفتح خان » مذکور ملول ومحزون گردیده لابد وملجاًنا باسی‌چهل نفر از غلامان خوددلیرانه بازگشت بشهراصفاهان نمود وارد خانه‌خودشد .

ازعقب وی عالیجاه « علیمردانخان » مذکور باپنجاه‌شصت هزار لر وکرد وترك وتاجیك بجانب شهراصفاهان آمد ووارد شهر اصفاهان گردید و اشارتی به‌غارتگری وتاراج نمود،که آن لشکر بیش‌از مور ومار بیکبار بهای وهوی وگیرودار درآمدند ومانند دریای قلزم جوشان و خروشان شدند و چون سیل

بجانب بازارها وکاروانسراها و خانه‌ها روان گردیدند واشرار و اوباش شهر راهنمای آن گمراهان بیمروت‌ستمکارشده وهمه بالاتفاق‌مانند یاجوج ومأجوج ازهرطرف حمله‌ور شدند وازروی تعدی ، دست بیغما وتاراج گشودند و فرزند ازحق پدر ومادر چشم‌پوشیده وبرادر رعایت حق‌برادر ننموده وهرچه ازاموال واسباب وآلات وادوات معیشت وزندگانی یافتند ، ربودند و سامان سیصد سالهٔ که خلق اصفاهان در عهد دولت ملوك صفویه فراهم آورده بودند در سه روز برهم زدند و شیرازهٔ کتاب اصفاهانرا بسر پنجهٔ جور و ستم ازهم گسیختند و اوراق امور و صفحات اوضاع زندگانی اهل اصفاهانرا ازهم پاشیده و ریختند .

پردهٔ ناموس پرده نشینان ماه روی گلرخسار را پاره کردند و خورشید طلعتان سیمین بناگوش را بعداز مجروح‌نمودن اسافل اعضا بضرب عمود گران لحمی بی‌خلخال و دست بنده وگردنبند پاره‌کردند .

چیزی‌که قیمت آن هزار تومان بود بصد دینار فروختند و دارچینی و قرنفل وجوز بویا وزردچوبه‌را بجای هیزم بلوط وسرگین گاو وگوسفند درزیر دیگ سوختند .

زنان‌و دختران ماهروی حورطلعت درمسجدها وامامزاده‌ها وبقعه‌ها پناه بردند آن بی‌تمیزان بی‌دیانت درآن اماکن‌مشرفه ، شرم ازخداورسول نکردند وهرچه خواستند باایشان کردند ، تا آنکه بعضی ازآن نازنینان با نزاکت از ضرب عمودهای لحمی‌آن بدبختان‌مردند وازبسیاری‌خون‌ازالهٔ بکارت‌دوشیزگان سروقد نرگس چشم ، سنبل زلف ، غنچه دهان ، سیب غبغب نارپستان، آن‌زمین های پاکیزه پاك گلناری وملوث وناپاك گردید .

نفایس‌خانهٔ‌ملوك صفویه که اشیای نفیسهٔ‌لطیفه وقماش دلکشی‌که درآنجا جمع آمده بود ، درمدت سیصدسال وملوك صفویه و دیگران حیفشان آمده که آنهارا استعمال نمایند، علیمردانخان مذکور همهٔ آنهارا بعضی خود و بعضی

توابعش بنادانی وقدرنشناسی استعمال نمودند ، از آنجمله رستم‌الحکمای مؤلف این کتاب میگوید که از مرحوم پدر خود امیـر حسن خوش حکایت کنجعلی خانی ، شنیدم که گفت ، من بچشم خود دیدم که یقهٔ « سمور » پر آب وتابی که درخوبی مثلش درعالم نایاب بود ونقش مهر چنگیزخان وقاآن وسلطان غازان وسلطانمحمدوسلطانمحمود وشاهرخ میرزا وامیرزاده‌جهانشاه وسلطان‌ابوسعید بهادرخان و شیخ حمزه سلطان صفوی وشیخ حیدر سلطان پسرش و والا جاهان شاه‌اسماعیل وشاه‌طهماسب اول وشاه عباس ماضی وشاه‌صفی وشاه عباس‌ثانی وشاه سلیمان وشاه سلطانحسین وشاه محمود افغان واشرف شاه افغان وشاه طهماسب ثانی پسر شاه سلطانحسین وکمترین غلام شاه طهماسب ثانی مذکور، شاه شاهان نادر شهنشاه جهانگیر تاجبخش باج ستان‌وعلیشاه وابراهیم‌شاه بر آن یقهٔ سمور مذکور بود واین سلاطین مذکوره حیفشان آمده بود که آنرا استعمال نمایند وآن‌جلد سموررا درحریر ودیبا پیچیده و درمیان صندوقچـهٔ چوب عود زرین مرصع‌بجواهر درمیان‌لفافه‌ها نهاده وبطناب‌محکم پیچیده‌بودند ، علیمردانخان مذکور بعداز ملاحظـه فرمود ، آنرا یقهٔ کردی ما بدوزند، مانوك نام ارمنـی سموردوز جوان ساده روی باحسن وجمال باصباحت وملاحت دلستانی‌بود ، جلد سمور مذکوررا دردست‌گرفته که یقهٔ بالاپوش علیمردانخان بدوزد که ابدال‌خان پسر علی‌مردانخان دررسید وبمانوك سموردوز بادشنام‌گفت «این جلد سمور را دمهٔ کلاه من بدوز » مانوك گفت «مأمورم کـه این جلد سموررا یقهٔ بالا پوش خانبابایت بدوزم . »

گفت زن خانبابای خودرا گائیدم وبزور مانوك ماه‌طلعت رابرو خوابانید و بند شلوارش را گشود وعمود لحمی خودرا سپر شحمیش فرو کوفت .

امیرمحمدسمیع‌کارخانه آقاسی کنجعلی خانی‌ازملاحظهٔ این‌اطوارعمامه ازسرخود برگرفت وبرزمین زد وفریاد برآورد که ای علیمردانخان، معظم الیه آوازداد که‌چه میگوئی، او عرض نمود که «ابدال‌خان مانوك سموردوزرابسبب

جلد سمور یقهٔ بالا پوشت که میخواهد دمهٔ کلاه خود بکند، در حضور مردم گالید.

آنعالیجاه خندید و فرمود ابدالخان دیوانه است آن جلد سموررا دمهٔ کلاه او بکنید.

همچنین سفلدان مرصعی کهمحمدشاه والاجاه غازی هندی پیشکش والاجاه بادرپادشاه نموده بود وقیمت آن هفتاد هزار تومان بود، بدست لری افتاده بود، «آقا علی‌اکبر کرک یراق باشی و امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی» باتفاق هم سواره از درباغ بادامستان میگذشتند آن سفلدانرا از آن لر مذکور بمبلغ سیصد دینار خریدند و آوردند در خدمت عالیجاه علیمردان و پیشکش آنوالاجاه نمودند وچگونگی را بخدمتش معروض داشتند و او را نصیحت نمودند که اصفهانرا زیرو زبرو خراب و بی آب و تاب نمودی و این رفتار باپادشاهی منافات دارد.

آنعالیجاه متنبه شده قدغن فرمود وجارچیان درکوچه‌ها و بازارها جار کشیدند که غارت وتاراج نکنند.

امیرحسن خوش حکایت میگوید که از در خانهٔ میرزا مصطفای مستوفی نزدیک بمسجدمیرزاحسین شاه کارگذار «درمشخان» لله باشی «شاه اسماعیل» خلد آشیان که اکنون آن مسجد مشهور بمسجد علی میباشد میگذشتم و در آنوقت آنخانهٔ میرزامصطفای مذکور نشیمن بالیوز انگلیز بود ولرهای بسیاردرآنجا هجوم نموده بودند، اموال آنجارا بغارت بردند.

بالیوز ازراه خوف ازدرخت بالا رفت اورا بضرب سنگ از درخت بزیر آوردند و چون بالیوز جوانی بود خوش شکل وشمایل و معشوقیت تمام داشت، آن لران بی‌مروت بزور وضرب آنقدر با آن دلارام پری‌سیما و طی نمودند که ازضرب عمودهای لحمی آن بی‌تمیزان سپرشحمی آن محبوب بانزاکت چاك‌چاك گردید و درمیان خون غوطه‌ور گردید ونزدیك بهلاکت رسید، درآنحالت، آشنائی

دررسید واورا ازدست لران رهائی بخشید وتا یکسال تمام، جراحان با مهارت به معالجهٔ او پرداختند تاآن نازنین را صحیح وسالم ساختند.

اما بعد، عالیجاه علیمردانخان مذکور والاجاه شاه اسماعیل مذکوررا بر مسند شاهی متمکن نمود و خود را صاحب اختیار و عالیجاه «ابوالفتح خان» مذکوررا ولیعهد و توشمال «کریم‌خان» زند مذکور را وکیل دولت قرار داد و خودبخدمت شاه شرفیاب نمیشد و هنگام ضرورت شاه را طلب مینمود وجارچی فریاد میکردکه ای‌شاه بیاکه خان تورا میخواهد.

عالیجاهان «علیمردان‌خان» و توشمال «کریم‌خان» زند شیر گیر میگسار وشاهدباز و برود وسرود میلی تمام داشتند وبمیانی روز را بشب و شب‌را بروز بسر میبردند وعالیجاه ابوالفتح خان مذکور منکر مناهی بود وباصلاح وسداد وتقوا وشب‌زنده‌دار بود و عالیجاه «ابوالفتح خان» عالیجاه علیمردانخان‌را حقیر میشمرد و بااو بدرشتی مکالمه مینمود، اتفاقاً علیمردانخان در حالت مستی از سخن درشت عالیجاه ابوالفتح خان متغیر شده و تبرزینی دردست داشت برفرق مبارك عالیجاه«ابوالفتح خان» فرود آورد و آنعالیجاه را بدرجهٔ شهادت‌رسانید وبعد پشیمان شد و بآئین پادشاهی آن شهید مرحوم‌را دفن وکفن نمود وقواعد تعزیت بجاآورد و بازماندگانش‌را باعذر خواهی نوازش نمود و تمشیت امور اصفهان وتوابع وکاشان وقم وتوابع وقلمرو علی‌شکر و قزوین وری مع‌توابع و کرمانشاهان وهمدان مع‌توابع ویزد و کرمان و توابع داد.

عالیجاه کریم‌خان‌راکه وکیل الدوله بود بسرداری با دستگاهی که شاید و باید، بجانب فارس روانه نمود باتفاق عالیجاه شیخعلی خان زند وعالیجاه محمدخان زندرا باچند نفر ازخویشانش نزد خود نگاهداشت.

معاملات و داد و ستد دیوانی را موافق دفترهای نادر پادشاهی بطریقهٔ ثلث وخمس وصادریات‌وعوارض حسابی‌قرارداد و حاکم باتمیزی بادستورالعمل بجهت نظم‌ونسق وکارخانه آقاسی‌بجهت جمع‌آوری و اخذ وضبط مالیات‌دیوانی حبه ودینار بجهت اصفاهان وبلاد متصرفهٔ دیگر معین وبرقرار نمود و والاجاه

داد اسماعیل فرمان‌بردار را باخود برداشته بجانب لرستان روانه گردید.

امیرمحمدسمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی، چون درخدمت‌علی‌مردان خان بسیار گستاخ بود، درخلوت بخدمتش عرض نمود که ای‌سرور مطاع‌هرچند باخود اندیشه مینمایم تومرد عالم عارفی میباشی، همهٔ کتب احادیث و قصص و تواریخ خواندهٔ وحق وباطل را از هم خوب فرق مینمائی ومتشرع و متدین و عادل ومنصف وباتمیز ودرحکمرانی دقیق وغوررس و موشکاف میباشی، چرا با اهل اصفاهان این رفتار زشت ناهموار را نمودی، فرمود ای‌مرد ناعارف‌ازروزی که درعالم، حکمای صاحب لبّ سلیم و سلیقهٔ مستقیمه بنای‌سلطنت وجهانبانی ونظام امور ورتق وفتق وحل وعقد شئون واصلاح افعال و اعمال وانتظام‌مشاغل و مهمات بین عالم کون وفساد واین جهان پراضداد را از روی عقل و کیاست و ادراک نهادند، چنین قانون نهادندکه هرپادشاهی هرشهری را که بلطف‌وخوشی متصرف گردد واهل آن بلدبالطوع والرغبه فرمان‌بردار گردند، ازهمه ضررها وآسیبهادرامان خواهند بود واگر سلطان بجنگ وجدل وقهر وغلبه‌برولایتی مستولی گردد البته باید تاسه روز وشب آن‌ولایت‌را بقتل وتاراج وغارت‌لشکر بدهد و پنج‌یک آن اموال غارت شده مال سلطان خواهد بود ماالحمدلله که از روی مروت اذن قتل ندادیم واگر سلطان چنین نفرماید، لشکر جنگ و جدل نخواهندکرد وامور سلطنت صورت پذیر نخواهد بود ما دعوی سلطنت نداریم ما خدمتگذار دولت ایرانیم، ازامروز متعهد میباشیم‌که درقلمرو ما در شهرها وخارج شهرها اگر دینار وحبه مال‌کسی‌را دزد ببرد ماضامن آن میباشیم،باید یا آن مال‌را یا تاوان آن‌مال‌را بصاحبش برسانیم.

درسخلوخانه‌ها(۱) سخلوچیان نشانید وطرق و شوارع را به‌مستحفظین با امانت ودیانت و تسلط سپرد و حدود هر بلدی را بحاکم آن بلد سپرد و التزام نامچه از او گرفت‌که اگر فساد یا فتنهٔ در حدود ولایتش سر زند از عهدهٔ آن برآید.

(۱) منظور (ساخلو) است که امروز (پادگان) می‌نامند.

اتفاقاً روزی سواره بادبدبه ازراهی میگذشت، ازپیش رویش غلام مقربش که ندیم و انیس واکیلش بود باسر نیزه یکدانه به، از دکان میوه‌فروشی ربود، آن عالیجاه دید و عنان کشید و اورا طلبید و باگریه و آه و ناله بوی فرمود تورا از فرزند خود عزیزتر و دوستتر دارم اگر تورا نکشم قانون ریاست برهم میخورد وفتنه‌ها وفسادهای بسیار درهرگوشه و کناری رو خواهد داد؛ اول خود شمشیر ازغلاف کشید وبرشانه‌اش زد و بغلامان اشاره نمود کـه او را پاره پاره نمودند و فرمود بآئین عزت اورا کفن ودفن نمودند وبازماندگانش را مراعات ونوازش نمود واین عبارت را دائم میخواند **لایتم الریاسة الابحسن السیاسة**

غلامی را درپی تحصیل صد تومان مالیات دیوانی به قریـهٔ فرستاد و در رقمش نوشتند که، قلقانه در تومان باو بدهند وکاه و جو اسبش را بدهند و در روز خوراکش را نان وپنیر وشیره ودرشب پلو باسرکه ودوشاب بدهند. اتفاقاً آن غلام بجور وتعدی کباب و حلوا درروز و درشب عرق‌دار چینی وآب لیموو شربت قند گرفته بود وپنجهزار دینار علاوه برقلقانه گرفته بود.

چون در آنوقت رسم جاسوسی در سرکار ملوك وحکام لازم و استوار بود جاسوسی این خبررا بسمع آنعالیجاه رسانید، غلام مـذکور را احضار فرمود و هزارچوب فرمود بکف پاهایش زدند ویك ظرف پرازفضله بخوردش دادند و ده تومان جریمه و اسب ویراقش راگرفتند و اورا ازچاکری اخراج نمودند.

دانایان این‌را بدانندکه ازجمله بیست وچهارمحلهٔ اصفاهان که‌هریك بقدر شهریست، محلهٔ لنبان ومحلهٔ بیدآباد و محلهٔ باغ مراد از غارت و تاراج ایمن ماندند، نظر بآنکه این سه‌محله نشیمن لران میباشند.

اتفاقاً بعرض آنعالیجاه رساندندکه نزدیك بشهر قمشه که سخلوخانهٔ فارس وعراق است راهزنان اموال تجار وغیرهم را برده‌اند، فی‌الفور حاکم قمشه را که از منسوبان خودبود، بخوارزی حسب‌الحکمش آوردند وهزار چوب‌تر بکف پاهایش زدند و ریشش راتراشیدند و کلاه کاغذی برسرش نهادند ومهارش نمودند و درچهار بازار بانقاره‌گردانیدند واموالش راگرفت وجاسوسها درمیان‌طوایف

از لرك وعرب و کرد فرستاده و مفهومش شد که کدام طایفه این راهزنی را نموده‌اند آن طایفه را بقتل و تاراج داد و اموال دزدیده را بصاحبانش داد.

یکی از اقربایش دختر جمیلهٔ فقیری را بزور تصرف نموده بود، فرمود آلت رجولیتش را قطع نمودند و اموالش راگرفت وبپدر دختر بخشید.

همهٔ امور و افعال واعمالش ازاین قبیل بوده.

شخصی که کمال تقرب وگستاخی در خدمتش داشت درخفا بخدمتش عرض نمودکه یکخروار دیوانی غله‌که صدمن بوزن تبریز باشد بهزار و پانصد دینار خرید وفروش میشود. تو فرمانفرمای صاحب تسلط واقتدار میباشی مقرربفرما که همهٔ ماکولات را ازغله و غیرغله را بقیمت مضاعف بفروشند وسررشتهٔ این کاررابدست این بندهٔ دولتخواه بده‌که هرچه ازقلمرو تونبتو واصل وعایدمیشود من متعهد و ملتزم میباشم‌که دو برابر آن بتو رسانم. آن‌عالیجاه با تبسم‌وسکوت بیرون آمد و بدیوانخانه نشست‌ووزرا وامراوعمال هریك بترتیب ونظام‌بجای خود ایستادند ،آن عالیجاه به‌آواز بلندمانند شیرنر فرمود، ای‌دولت‌خواهان ایران،فلان‌کس‌ازروی دولتخواهی چنین عرضی بمانموده ماکه‌امروزخدمتگذار وصاحب اختیار دردولت ایران شده‌ایم ، اگر عرض او را قبول نمائیم و از قوه بفعل آوریم، مواجبی‌که به سپاه ولشکر میدهیم به نصف میرسد و خرج ایشان دوبرابر میشود وبی‌اسباب و آلات میشوند واز ملازمت و خدمت فرو میمانند و آئین سلطنت برهم میخورد وفلان‌کس مارا لر بی‌فهم خری پنداشته و از روی غیظ وغضب حکم فرمود هزار چوب بکف پاهایش زدند و زبانش را بریدند و هزار تومان جریمه ازاو گرفتند واورا ازملازمت اخراج‌انمود.

مقرر فرمودکه کوچه‌ها و بازارها را پاك و پاکیزه و هموار بدارند و اخراجات دارالشفاهارا ازسرکار دیوان اعلی بدهند ومقرر فرمود که فقرای با استحقاق یعنی پیران فرتوت ازکارافتادهٔ بی مداخل بی‌ذخیره و اطفال یتیم بی مداخل بی‌کس بی‌ذخیره واشخاص ناقص‌الاعضای بی کس بی‌مداخل بی‌ذخیره‌را موافق حساب باغنیاومتمولین بسپارند و التزام نامچه‌ازایشان بگیرند که‌متکفل

احوال ایشان باشند وهریک از اغنیا که از این مطلب رو گردان باشند وصلهٔ ناهمرنگ مانند یهود بپیش جامهٔ خود بدوزند .

درمعاملات دیوانی قرار چنان فرمود که شریف ووضیع وعالم و جاهل و مجتهد ومقلدهم‌شأن باشند درعهد وی تجوا وافراط وتفریط وخیانت بهیچوجه درمیان نبود وازحق احدی چشم نمی‌پوشید وگاهی دست بردست میزد و میگفت هزارافسوس که ازروی غفلت وسرمستی «نفایس خانه» ملوک صفویه‌را برهم‌زدم وباین اجاق بابرکت بااحترام‌خیانت نموده‌ام ومیترسم بهمین‌سبب دولتم‌بزوال رسد وخاندانم برچیده شود وروز وشب باکمال سعی واهتمام ودقت وغوررسی و تحقیق متوجه امور مرزبانی بود .

چون بهمهٔ‌کمالات آراسته بود، درهرشب جمعه چند نفر ازعلما وفضلا و فقها و حکما وشعرا و تجار و سیاحان و درویشان را به ضیافت طلب مینمود . فرمانفرمائی بود، با عدالت وانصاف ومروت ونظم ونسق و تمیز وسخت پیمان و نیکوعهد وخوش اخلاق وبا وفا وبا سخا وبا حیا و با ادب و پایه شناس و صاحب حسن رأی بود واز دروغ و تزویر بسیار طبعش متنفر بود .

اما بعد ، چون عالیجاه توشمال «کریم‌خان» وکیل‌الدولهٔ زند همت‌بلند، حسب‌الحکم‌عالیجاه «علیمردانخان»مختارالدولهٔلهراسب اقتدار بختیاری‌بجانب فارس با دبدبه وکوکبه‌ودستگاه شاهانه‌رفته ، شهر شیراز پر نعمت وناز را محل اقامت ومقر خود نمود و «عالیجاه شیخعلی‌خان» زندعالیجاه «صالح‌خان»حاکم بالاستقلال فارس‌را که‌سرایل طایفهٔ بیات بود بیکضرب عمودروانه بجانب بهشت عنبر سرشت نمود و بعضی از بلوکات و نواحی شیراز فرمان‌بردار و خدمتگذار وبعضی در قید نافرمانی و سر کشی گرفتار وعالیجاه «کریم‌خان» بتهیهٔ اسباب آلات ریاست و فرمانفرمائی مشغول گردیده و مخالف دستورالعمل عالیجاه «علیمردانخان» مختارالدوله رفتارمینمود، کیفیت رفتارش را جاسوسان‌هوشمند بعرض عالیجاه علیمردانخان مختارالدوله رسانیدند .

آنعالیجاه دولتخواهان خردمند وارباب‌حل‌وعقد را طلب فرمود وداستان رابیان‌نمود وفرمود دراین باب چه‌میگوئید عرض نمودند که ازحرکات وسکنات واطوار توشمال «کریم‌خان» وکیل‌الدوله بوی دعوی پادشاهی بمشام‌خردمیرسد وگویا میخواهد، در لباس وکالت بفنون عیاری ومکاری سلطنت را ضبط نماید وآن روزی که میخواستی اورا در پی این خدمت روانه فرمائی و با ما مشورت فرمودی وما بخدمتت عرض نمودیم که مصلحت نیست، از ما نه پذیرفتی اکنون چاره او نمودن کمال صعوبت واشکال دارد.

آنعالیجاه‌خندیدوفرمودمیفرستم، چکمه‌هایش را پر از ریگ بکردنش انداخته با دست‌بسته وخواری میآورندش‌وآمد بدیوانخانه نشست وخوانین زند و دیگران برابرش بترتیب‌سرفرو آورده وایستادند، آنعالیجاه شروع نمود بمذمت نمودن توشمال «کریم‌خان» ونسبت نمك بحرامی وخیانت باو دادن و دشنام بسیار باو گفته، خوانین زند از آنعالیجاه رنجیدند و کینهٔ اورا در دل گرفتند وعالیجاه «محمدخان» که سر ایل زند بود دوسه روز بسلام دیوانخانه حاضر نشد.

عالیجاه علیمردانخان مختارالدوله، بکنار آرخالق، عبای نازکی بدوش گرفته‌بی‌شمشیر وخنجر سوار شدکه بمنزل محمدخان زند مذکور بیاید،به‌نیت استمالت وعذرخواهی خبر بمحمدخان دادند محمدخان شمشیر وخنجر خودرا بست و بتوابع خود گفت، کشتن علیمردانخان در عهدهٔ من وکشتن توابع او در عهدهٔشماوباتوابع‌خودهمه‌آلات‌ویراق‌حرب‌بسته، باستقبال‌عالیجاه‌علیمردانخان بیرون آمدند.

چون‌عالیجاه‌علیمردانخان از اسب فرود آمد و پیش رو روان‌گردیدناگاه از عقب محمدخان شمشیر بگردن علیمردانخان زد وسرش بر زمین افتاد ویکی از توابع علیمردانخان شمشیر بر سر محمدخان زد بقدر عرقچینی کاسهٔ سرشرا انداخت وخوانین زند شمشیرها برآوردند و توابع علیمردانخانرا قتل و غارت کردند ووالاجاه شاه اسماعیل را با لشکر وعمله‌جات واسباب وآلات ودستگاه

واحمال واثقال پادشاهی با آداب وعزت واحترام برداشته وبشیراز بردندوعالیجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله قوت و استعدادش بیش شده والاجاه شاه اسماعیل مذکور را بر مسند شاهی نشانیده واورا شاه درهمه امور ساکت وبی‌اختیار وخودوکیل صاحب اختیار وفرمانفرمای کامکار شد.

مقارن اینحال عالیجاه «فتحعلی‌خان» سر ایل افشار ارومیهٔ عالیجاه «آزادخان» افغانرا که‌صاحب‌طایفه ولشکر وسپاه وطبل وعلم وآتشخانه‌ودستگاه سالاری بود، با صفاهان آورده و اورا بر مسند پادشاهی نشانید و کمر خدمت بر میان بست و قلمرو عراق با بعضی از بلاد آذربایجان را بتصرف درآوردند.

عالیجاه آزادخان سلطانی بود با عدل وانصاف دراحکام بسیار دقیق وغوررس وموشکاف وبسیار رؤف وعطوف وخوش سیرت وخوب صورت وفراخ حوصله وبا شجاعت وبا سخاوت وبا حیا وبا مروت وبا وفا بوده و در ریاست، صاحب حسن سیاست بوده واخلاق حسنه وآداب مستحسنه در وی جمع بوده ودر حلم ووقار وحسن قریحه وخوبی اطوار بی‌نظیر بوده، اما اکثر لشکرش از اهل سنت یعنی افغان‌وازبك‌وبلوچ وغیر ایشان که‌موافق‌مذهب حنفی قتل واذیت وآزارنمودن شیعیانرا واجب میدانستند، در خفا ودر گوشه وکنار بسیار شیعیانرا می‌کشتند وآزار مینمودند.

آنچه از ظلم وجور وتعدی که بروز مینمود وبعرض آنعالیجاه میرسید، البته موافق حق و حساب انتقام وسیاست مینمود.

اتفاقاً روزی با دبدبهٔ پادشاهی از راهی میگذشت، غلام مقربش با نیزه یك‌دانه‌اناری را از دکان میوه‌فروشی ربود، میوه‌فروش فریاد برآوردآنعالیجاه شنید عنان کشید وفرمود شکم آنغلام را پاره‌کردند.

در آنزمان والاجاه خاقان عیوق‌شان «محمد حسن‌خان» صفوی و قاجار در شهر استراباد مملکت مازندران و خراسان وگیلانرا در حیطهٔ تصرف و در قبضهٔ مالکیت داشت وعالیجاه «کریم‌خان» وکیل‌الدولهٔ زند همت بلند در شهر شیراز، فارس وخوزستان ولرستانرا درتحت‌حکم خود داشت وعالیجاه آزادخان

دارالسلطنهٔ اصفاهان و قلمرو علی شکر و قم و کاشان و ری را در ضبط و تصرف خود داشت.

چون عالیجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله درفارس استقلالی یافته اسباب و آلات پادشاهی چنانکه شاید و باید مرتب و مهیا نموده ووالاجاه شاه اسماعیل را در شهر شیراز با عالیجاه صادق‌خان برادر صلبی و بطنی خودکه اورا بیگلربیگی فارس نموده بشهر شیراز، با دستورالعمل شافی کافی حکیمانه متمکن وبرقرار نموده وخود با لشکری آراسته وپیراسته بقدر پنج شش هزار نفر عازم تسخیر اصفاهان گردید.

چون به‌نیمهٔ راه رسید عالیجاه آزادخان بر آن‌اطلاع یافته، با سی هزار نفرلشکر آراسته ازجمیع طوایف با دستگاه ودبدبه‌و کوکبهٔپادشاهی با آتشخانه از شهر اصفاهان بیرون آمده وبجانب خصم روان گردید.

در حدود قمشه بصحرائی پهناور تلاقی فئتین گردید از دو جانب بترتیب ونظام خاص صفها آراسته و از طرفین رزمجویان نامور خودرا باآلات و اسباب زینت داده و به آهنگ ستیزه و جنگ از جای خواستند و سواران رزمجوی پرخاشگر بجولانگری درآمدند. واز طرفین کوس وکورکه وطبل جنگ فرو کوفتند و مانند رعد بهاری کرنای دمیدند، چنان آتش حرب شعله‌ور گردیده که شرارهٔ آن بر فلك آبنوسی بخورشید رسید، آخرالامر شکست بر فشون عالیجاه‌کریم‌خان‌زند افتاد واسکندرخان، برادرکریم‌خان‌را ازکمین‌گاه باگلولهٔ تفنگ کشتند ومعظم‌الیه ناچار با اقارب و خواص خود مانند فیل‌دمان از فوج پشه گریزان بجانب شیراز روان گردید.

عالیجاه آزادخان با سی‌هزارنفرمرد دلاور پرخاشگر از عقبش‌میتاختند، اتفاقاً رسیدند بوی در جائی که آن عالیجاه سواره بر نیزهٔ خود تکیه نموده و قاشقی در دست داشت ومادرش کاسه شوربائی در دست داشت و آنعالیجاه شوربا میخوردکه ناگاه دیدکه از دور گرد بسیاری از زمین، بجانب آسمان برآمد و

ماهیچه های علمها آشکار شد و لشکر بسیار با بیدقی چند نمودار شد ، مادرش را روانه نمود وخود بر نیزه تکیه نموده ونگاه میکرد واز خویشان وغلامانش شصت نفر در عقبش بودند .

والاجاه آزادخان افغان مذکور باسی‌هزار نفرسوار خونخوار با آتشخانهٔ بسیار، بادستگاه‌پادشاهی‌ودبدبهٔوالاجاهی‌دررسید وفي‌الفور صفها راست نمودند.

عالیجاه « احمدخان » ازبك داماد « سبحان ویردیخان » کرد اردلانی که سالار پنجهزار نفر ازبك بود ، جوانی بود قوی بازو و بزرگ جثه و در فنون جنگجوئی ودر آداب سواری مشهور بود ، قبای پیله دوخته پوشیده‌بودو بالای آن‌خفتان وبالای‌خفتان زره‌کار استاد پوشیده وبالای زره چهار آینهٔ فولاد بسته با شمشیر بران‌وخنجر خاراشکاف وکمان‌وترکش پر تیر واز بادهٔ ناب‌سرمست، بجانب والاجاه « کریم‌خان » زند همت بلند ، تکاور تاخت و بجانب آن جهان پهلوان‌تیری انداخت، از وی ردشده واز چهار سوار زره پوشیده درگذشت که ناگاه «کریم‌خان» از روی غیظ بر آشفت وچنان شمشیری برمیان « احمدخان » زد که نیمهٔ تنش بر زمین افتاد وپاهایش در رکاب ماند .

ناگاه «خانلرخان سنجابی»که در قوت وشجاعت و آراستگی از احمدخان پیش بود بخونخواهی احمدخان بجانب کریم‌خان مانند نر اژدها آهنگ کرد وشمشیری بروی حواله نمود برسر اسبش فرودآمد ، سرو گردن اسب کریم خان بدو نیمه شد و کریم خـان بر پشت جنیبهٔ برجست بجستی و چنان تیغی بر سر خانلرخان زدکه ازروی چهار آینه وزره وخفتان وقبای پیله وپهلویش درگذشت ونیمهٔ تنش برزمین افتاد و از روی غیظ آن دلاور شمشیر خودرا بر زمین زد وبزبان زندی گفت که «تو می بُری وبخشم نمی بُرد »که ناگاه احمدبیك اردلانی که درزبردستی وپرخاش‌جوئی ازاحمدخان ازبك و خانلرخان سنجابی مذکور مقتول بیش بود بجانب کریم خان آهنك نمود و محاربـه آن دودلاور بطول انجامید .

ناگاه کریم‌خان ، چنان نیزه بر پهلوی احمدبیك زد که از پهلوی دیگرش بیرون رفت واورا از بالای زین بر آورد وبرزمین زد عالیجاه « فتحعلی خان » افشار سالاری بود نامدار وسرداری بود بااقتدار باغلامان خونخوار خود ازیك جانب هجوم آوردند وچند ازخوانین زند، خویشان کریم‌خان واهل وعیالش‌را گرفتند واسیروار باهزار سوار بسرکردگی علم خان به جانب آذربایجان روانه کردند.

اتفاقاً دروسط راه روزی عالیجاه علم‌خان سردار افغان خواهرزادهٔ والاجاه آزادخان باهزارنفر اتباعش درمنزلی فرودآمده وباستراحت ، بعضی در خواب وبعضی دربیدار ، همه یراق حرب ازخود گشوده و خوانین زند در کندو بندو زنجیر گرفتار شیره زنان ایشان کندوبند بپهلوانی از ایشان شکستند و چند شمشیر و خنجر و طپانچـه که در بالشهای خود پنهان کرده بودند ، به ایشان دادند.

عالیجاه علم‌خان دربیت‌الخلا رفته بود چون بیرون آمد در همانجا اورا کشتند ومردان زند شمشیر و خنجر بردست و زنانشان تیر کهای خیمه فریاد بر آوردند که کریم‌آمد کریم آمد وبسیاری ازافغان وازبك‌راکشتند وبسیاری از بیم گریختند چون اسم کریم را شنیدند ، پس مال واسباب ایشانرا ضبط نمودند و ازسمت ارستان خودرا درشیراز بوالاجاه کریم‌خان رساندند، والاجاه کریم خان منزل بمنزل از پیش میرفت ، و والاجاه آزاد خان از عقب وی میرفت ، تاآنکه ازشیراز گذشتند و بدشتستان فارس رسیدند « رئیس احمد ـ شاه دشتستانی» با پنجهزارنفر سوارتفنگچی به امداد والاجاه کریم خان آمد و باردوی وی ملحق گردید «و رستم خان خشتی» با دو هزارنفر سوار و تفنگچی بکمك آنوالاجاه‌آمد، پس والاجاه‌کریم خان استقلالی یافته مانند پیل دمان و هیرژیان روبجانب والاجاه‌آزادخان آمد با دبدبهٔ دستگاه والاجاهی ، چون دو لشکر کینه‌ور مانند دوبحرذخار بهم رسیدند وتلاقی فئتین شد فی‌الفورازدوجانب

بترتیب نظام صفها آراسته وغوکوس کور که وکرنای ازطرفین برخاسته گردید وآتش محاربه چنان‌شعله‌ور گردید وزبانه‌کشید که خشك وتررا بسوخت‌وشراره ودخانش برفلك خاکستری رسیدو از دوطرف دلیران بیشمار ودلاوران بیشمار بضرب شمشیر آبدار و تیرشهاب کردار و گلولهٔ توپ و تفنگ آتش بار برخاك هلاك افتادند.

آخـرالامر مـوافق آیهٔ کریمه **وکم فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** شکست فاحشی درلشکرهزیمت اثروالاجاه آزاد خان افتاد وهمه سپاهش‌متفرق ومنهزم گردیدند، لابد وناچارخفیف وخوار از آن سفرنحوست اثربار اضطرار بازگشت نموده‌بشیراز آمد وازروی غیظ وغضب اراده نمود که شهرشیرازراقتل عام نماید درویش «خاکی‌شاه افغان» که مجموعهٔ کمالات و کرامات ومقامات‌و مخزن اسرارغریبه وعجیبه بود آنوالاجاه را ازاین اراده بد نهی ومنع نمود و آنوالاجاه نصیحت وشفاعتش را پذیرفت واورا ممنون نمود وازشیرازباصفهان آمدوحاکمی درشیرازبرقرارنمود وچون‌بقصبهٔ قمشه رسید، دربرویش‌نگشودند واطاعتش نه‌نمودند عالیجاه فتحعلی‌خان‌افشاررا با لشکربسیار وتوپخانه مأمور بتسخیر آن حصن‌حصین‌نمود وخودبا دستگاه‌پادشاهی ودبدبهٔ والاجاهی‌واستقبال وبا انداز وارد شهراصفهان گردید.

چون بعضی از قرای سمیرم سر از فرمان والاجاه آزاد خان پیچیدند، حسب‌الامر آنوالاجاه، عالیجاه فتحعلی‌خان افشاربعدازمحاصره نمودن‌قلعه‌های بامتانت ایشانرا مسخرنموده، بضرب توپ وخمپاره بسیاری ازمردان آنهارا بقتل رساندندوزنان و دختران ایشانرا به اسیری بشهرها بردند و اموالشانرا بغارت وتاراج بردند وقصبهٔ قمشه من توابع اصفهان که بسیارخوش آب و هوا ودرآراستگی وپیراستگی و کثرت حدایق وبساتین‌محکم مانند اصفهان‌بالطف وصفا بود وحصاری داشت بسیار محکم واستوار و اهلش هریك درپرخاشجوئی مانند اسفندیار بودند فرمان والاجاه آزاد خان‌را امتثال نه‌نمودند و درجنگ وجدال وفساد وفتنه برروی خودگشودند.

پس عالیجاه فتحعلی خان افشار ارومیهٔ که سالاری بود نامدار و سرداری بود بااقتدار، حسب الامر والاجاه آزاد خان بالشکری جرار همه پرخاشجو و خونخوار ازافغان وازبك وبلوچ واتراك والوار و اکراد آنحصن حصین را محاصره نمود و ازدرون وبیرون بسیاری بجنگ وجدل مقتول گردیدند وآخرالامر بضرب توپ وخمپاره آن حصاراستواررا مانند دل عشاق هجران کشیده ، خراب نمودند وتاسه روزشهر قمشه را بقتل وغارت وتاراج دادن وزنان وپسران ودختراناش باسیری بردند وبعضی ازاهل قمشه درزیرزمینها پنهان شده آنستمگران بیرحم ومروت کاه دود درآن زیرزمینها نهادند وایشانرا هلاك نمودند وقصبهٔ قمشه راچون دل عشاق فراق کشیدهٔ خونین جگری ، رونق وخراب مانند روی مهجوران ، دربدر ستم دیده ، بی آب وتاب نمودند العیاذ بالله من غضب الله

بیت مولف

ازآن قصبه که رشك چین بود   درخورد هزار آفرین بود
افسوس که شد زباد عدوان   چون زلف بتان چین پریشان

امابعد ، چون والاجاه آزادخان باسپاهی بیحد ومرّ ازافغان وازبك وبلوچ وافشارو کرد ولرعرب ومکرانی وسنجابی وعراقی باآئین خوش وقوانین دلکش اهل اصفهان ، ازاستقبال نمودن وپاانداز افکندن و قربانی نمودن شترو گاو و گوسفند وشیرینی نثاربخش نمودن داخل شهراصفهان گردید وامرا و وزرا و خوانین و باشیان وعمله جات وهمهٔ لشکرو سپاهش را در محلات درخانه های خوش وسراهای دلکش جادادند وخود شاه وار، دردولتخانهٔ مبار که ملوك صفویه اداماللّه آثارهم، نزول اجلال نمود وبه آئین ملوك بدیوانخانه برمسند مروارید می‌نشست وهمهٔ امرونهی وحکمش ازروی عدل وانصاف ورحم و مروت بوده و به آئین نادری سوارمیشد ودر دوطرف یمین ویسارش چاووشان بسیارباعصاهای زرین وسیمین بذکر **الملك الله الواحد القهار** مشغول میرفته‌اند .

سلطان والاشان یعنی آزادخان باغایت تسلط واقتدار برتختگاه سلاطین صفویه می‌نشست باکمال جاه وجلال ودرنهایت استعداد واستقلال .

هریك ازامرای صاحب اقتدارو خوانین نامدار از قبیل عالیجاهان احمد خان وعطا خان‌ازبك وفتحعلی‌خان افشارو اخترخان وخضرخان وعثمان‌قلیخان ودوست محمد خان وسبحان وبردیخان اردلانی وامثال اینانرا تیول وسیورغال مقررفرمود وظاهراً خرم وخوش برمسند سلطنت قـرارگرفته و بعیش و عشرت مشغول وباطناً ازیکطرف ازخوف خاقان عیوق‌شان محمدحسن‌خان‌صفوی‌قاجار وازیکطرف‌ازسهم والاجاه کریم‌خان زند شیرمشوش وملول بود ودلش ازترس این دوشهریارصاحب اقتدارمانند خایهٔ حلاجان میلرزید وخواب وآرام‌نداشت ودرمزرع دل هرساعت تخم خیالی می‌کاشت لاجرم‌این وقایع ناخوش ناپسندی که دراین اوقات درعراق وفارس و غیرهما روی داده مفصلا بذروهٔ عرش خاقان عیوق‌شان محمد حسن خان‌قاجار رسانیدند.

پس والاجاه آزادخان روزی درطالارچهل ستون شاه عباسی درشاه نشین برمسند مکلل به‌لئالی اشسته وتکیه برمتکای مزین به لئالی‌وجواهرآبدار نموده وامرا ووزرا وخوانین دربرابرش‌بترتیب ونظام صف‌کشیده وایستاده بودند،ناگاه آنوالاجاه روبجـانب امیرمحمد سمیع کارخانه آقـاسی گنجعلی‌خانی نمود . و فرمود که ولی نعمت قزلباشها و خرشیعیان یعنی ملا سلطانحسین خرصالح چرا گرگین‌خان گرجی سگ را حاکم قندهاروهرات وکابل مینمود که جوروستم‌به اهل آنمرزوبوم نمایدوباطن صافی‌ایشان چنین خاندانش رابراندازدوبخوانین ازبك وافغان خطاب فرمود که درجنگ خون قزلباشها ریختن‌وزنشانرا گادن عجب لذتی دارد واگرمطیع باشند مراعات ایشان واجبست.

امیرمحمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود، که بندگان پناهاولی‌نعمت ما که خاقان‌فردوس مکان شاه سلطانحسین ماشد شهنشاه هفت‌کشوربود وازرمان جمشید تاحال چنان‌شهنشاه جهاندار‌اسلام پرورنامدار، هوشیارکامکاربزرگوار حق‌شناس ، با اسباب وآلات محکم اساس، باعظمت وشوکت ، پردولت ونعمت وثروت ، والاهمت دادگستر، رعیت‌پرور، باداد ودهش ، بادانش و بینش ، خوش نیت ، صاحب مروتی نیامده لکن وزرا وامرایش بدوناپسند وخیانت‌کاربوده‌اند

سفاهت اورا بدنام نمودند و بضرب تیشهٔ خیانت ریشهٔ دولتش را بر کندندوایرانرا بخرابی واهلش را به اسیری دادند .

والاجاه آزادخان فرمود ، ای کهنه رافضی مکار عیار ، سالها خدمت شاه «اشرف افغان» نمودی دست از خرشیمگی بر نداشته وهنوز خرشیعه میباشی، آیا گادن زنان جوان قزلباش خوشتراست یاپیره زنانشان .

مشارالیه عرض نمود که زنان جوان قزلباش و اهل تشیع را گادن بسیار خوش ، اما زنان اهل سنت را باید پیرش را گادن که بالذتست .

پس والاجاه «آزادخان» باوجود کمال اخلاص و بردباری وفراخ حوصلگی ازشنیدن این لطیفهٔ ناپسند ملول ومتغیر شده ، غیظ بروی غالب گردیده ، امر فرمود اورا بکشند

امیرمحمدسمیع کارخانه آقاسی عرض نمود که اگرپدربزرگ من گنجعلی خان ، امیرالامرا دروقتی که حاکم وصاحب اختیار قندهار وهرات وکابل بود ، باهل آنمرز و بوم وسگان آنحدود ، بدسلوکی نموده وبنای بد در آنجاها نهاده باشد ، هربدی باین خدمتکار فرمائی رواباشد ، آنوالاجاه ازروی انصاف غیظش مبدل برأفت وشفقت شد خندید وفرمود :

این سگ رافضی نمك بحلال بیخیانت ، راست میگوید ، مرحوم «گنجعلی خان» اگرچه رافضی بوده ، اما باهل سنت بدی نکرده ، مگر نیکیهای بسیار کرده وبناهای خیر بسیار ، درهرات نهاده ازآنجمله چهاربازار باچهارسوی بسیار عالی وحمام وآب انبارو کاروانسرای ومدرسه ومسجد دلپسندی ساخته که مثل آنها درهمهٔ عالم یافت نمیشود .

فرمود ما امیرمحمد سمیع را بخشیدیم وبسبب نیکیهای «گنجعلی خان» از گناه وی در گذشتیم ووی را خلعت فاخر کارخانه آقاسی گری عطافرمود .

امیرمحمدسمیع مذکورچون بخانهٔ خود آمد ازغیظ وغیرت وتعصب برزمین افتاده ومانند شیرمی غلطید ومینالید وچون مارخسته برخود می پیچید وباخود اندیشه می کرد که تدبیر کارراچگونه بایدکرد ، تا گاه به خاطرش رسید که باید

التجا بآستان خاقان عیوق‌شان «محمد حسن‌خان صفوی‌قاجار» برد که شاید این عقدهٔ مشکل بسر پنجهٔ عقده کشای آنسلطان دین‌پناه کشوده گردد.

از جا برخاست وقلمدان پیش خود نهاد وخامهٔ فیروزی علامه بردست گرفته وازمداد مشکان برورق کافوری نوشت:

«فهومالك‌الملوك» عرضه داشت کمترین بندگان خدمتگذار»
«جان نثار اخلاص شعار محمد سمیع کارخانه آقاسی خانه زادقدیمی، بعد»
«ازتوکل برخداوپس ازتوسل برائمهٔ هدی(ص) بذروهٔ عرض حجاب بارگاه»
«فلك اشتباه، خواقین سجده گاه خاقانی و خدام آستان معدلت نشان»
«سعادت بنیان سلطانی میرساند، که ای وارث سلاطین نامدار و سترك»
« «صفویه» مصطفویه وای خلاصهٔ ذریهٔ ملوك نیکوسلوك کامکار بزرك»
«مرتضویه وای زبدهٔ دودمان چنگیزخانی وای سلالهٔ خاندان تیمور»
«سلطانی، چون ازحوادث فلك آبنوسی اکنون ازنسل پاك ملوك خوش»
«سلوك «صفویه» ادام‌الله آثارهم، کسی جز جناب تونمانده که اهل ایران»
«اورا ازروی ارادت واخلاص برسریرپادشاهی نشانند و از آن خاندان»
«عظمت نشان بابرکت احدی غیرازحضرت تو و شاهزادهٔ آزاده عباس»
«میرزا ازدکور باقی نمانده که خلق ایران بخدمتگذاریش، برمیان کمر»
«همت بسته وباطاعتش سربازند وجان فشانند، زیراکه ازکج روشی چرخ»
«وارونه کار«محمود خان غلیجهٔ» بد منش کمراه ناساز کار بفتوای مفتی»
«نامدارافاغنه جناب ملازعفران جزائه علی‌الله، سلطان تاجدار، باج گیر»
«افسربخش جمشید نشان، «شاه سلطانحسین» جهاندار ایرانمداروالا»
«شانرا بااولاد واحفادش ازروی مصلحت کارخود، درحالت اضطرار بدرجهٔ»
«شهادت رسانید و مابقی ایشانرا آنچه از زیرتیغ افاغنه نجاتی یافته»
«ندرقلیخان قرخلوی‌افشار» سفاك بیباك‌مغرور بیداد گرستمکارخدمتگذار»
«عبودیت شعار، جان‌نثار اجاق بااحترام «صفویه» که ازحسن خدمتگذاری»
«بشفقت ولی نعمت والاهمت خود، مسمی به «طهماسب قلیخان» شد و»

«آخرالامر بسبب حوادثی چند نمك بحرامی وخیانت درحالت اضطرار»
«لابدو ناچار گردن کیرش شده با ولی‌نعمت خود « شاه طهماسب جوان»
« که دست پروردهٔ اتابك ومربی نامدارت عالیجاه امیرالامرا فتحعلی »
«خان قاجار تیموری گورکانی» بود وازروی مکروفریب وتزویر هر وقت»
«درپیشگاه فلك اشتباهش حاضر میشد ، در هفت جا زمین از روی ادب»
«میبوسید بخدعه ولطایف‌الحیل چندکه مشهور آفاق است بطریقهٔ تیردر»
«ازیکی افکندن و کمان پنهان نمودن ، آن آفتاب سپهر سلطنت و»
«تاجداری را باانجم اولاد واقاربش بغروب وافول رسانید ، وهمه را از»
«جام رنگ ونیرنگ ، شهد شهادت چشانید ومربی نامدار مذکورت را»
«درحضور «شاه‌طهماسب» بی‌اذن ورضای آنوالاجاه بقتنا گردن زد وبتدریج»
«رقبها نمود وچهار تاج برسر نهاد و ممالك گرفت و کشور گشاد و باج»
«ستانی و تاج بخشی نمود و شاهراه سلطنت را بپهلوانی و فرزانگی و»
«مردانگی پیمود و نظر بآنکه این عالم دار مکافاتست و باعث اطاعت ، »
«احتیاجست وازوجود ذیجود ، احتیاج مهمسازهمهٔ اموررا واجبست ، »
«اهل ایران ملجائاً و مضطراً ومحتاجاً درخدمت آنخدیو غیوروسفاك با»
«تمیزونظم ونسق عادل ، باحسن سیاست ، با مهابت وصلابت والاهمت ، »
«پرکرم و بذل و جود و سخاوت ، قدر خدمت دان ، پایه شناس صاحب»
«اجتهاد وحسن رأی صاحب عدل و احسان و مهرو وفای شهنشاه جهان»
«کدخدای ، گردن اطاعت نهادند وآخرالامرچنانکه شاید و باید ، »
«آنسلطان هوشیار سرمست صهبای سلطنت و اقتدار را بجزای خـود»
«رسانیدند وخدای دادگر برادر زاده‌اش «علیشاه» را بروی واولادش ، »
«مسلط نمودکه باعث قتلش شد ونیزهمهٔ اولاد واحفادش را بقتل رسانند»
«وآنچه آنخدیو غیورمتعصب سفاك بیباك کشور کشای، باولینعمت خود»
«کرده بود ، آن بانفاق ، بی‌اتفاق ، باآن عم کامکار خود تلافی نمود و»
«درحقیقت دراین سرای فانی پرزحمات که دارمکافاتست، تلافی مافات شد»

«بعد از برچیده شدن سفرهٔ پر ناز و نعمت دولت آنخدیو جهان»
«کدخدای کشورگیر بانظم و نسق وحساب واحتساب «الله یارخان ازبك»
«ستمکار بیدادگر ازروی عناد و بغض و عداوت دینی ، با دوازده هزار»
«لشکر خونخوار ازافغان وازبك بگردش اوفتاد وبسیارشهرها و دیارها»
«وبلادها و قریه ها ومساکن و مزارع را از تیشهٔ ظلم و عدوان خراب»
«و ایرانرا ویران وبی آب وتاب نمود و درقتل و غارت و خراب نمودن»
«بخت‌النصر و چنگیزو هلاکورا اکربا اوبسنجید ، ایشان مانند جنوه»
«بودند وآن مانندکانون واکنون از بیصاحبی ایران ، والاجاه «آزاد»
«خان افغان» برسریر سلطنت و فرمان فرمائی وبرمسند پادشاهی و»
«دارائی متمکن وبرقراراست و دارالسلطنهٔ اصفهانرا مقرو مقام خود»
«نموده وبه‌آئین نادری اسباب وآلات چیده واساس برپا نموده وظاهراً»
«باخلایق بعدل واحسان وحساب واحتساب و تمیزوحسن سلوك رفتار»
«مینماید ، لاکن اتباعش که همه افغان و ازبك و اهل سنت باشند و»
«خون شیعیان ومالشان وعرضشانرا مانندشیرمادرحلال ومباح میدانند»
«درگوشه وکناری شیعیانرا پنهان میکشند وبیکفن و دفن در چاهها»
«می‌اندازند و آزاد خان درتنبیه و نظم ونسق وسیاست ایشان عاجز و»
«حیرانست، زیراکه بحدکثرت میباشند، اگرخواهد چارهٔ این ناخوشی»
«نماید ، باید همهٔ سپاه خود را بکشد وجنگ هفتاد و دو ملت راصلح»
«صورت پذیراست ، مگرجنگ شیعه وسنی ، که بهیچوجه من‌الوجوه»
«صلح پذیرنیست وازظلم وتعدی اهل سنت سیما ، ازبك و افغان ، اهل»
«اصفهان وتوابعش روزوشب باآه و ناله‌وافغان‌میباشند وبجان‌رسیده‌اند»
«ودرمانده‌اند وراه بجائی نمی‌برند .»

«هرچند بـا خود اندیشه مینمایم ، از ابتدای ملوك صفویه»
«ادام‌الله آثارهم تاحال چهاردهنهٔ ایران که ، آق‌قلعهٔ مبارکهٔ استراباد»
«وگنجه ومروشاهجان وایروان‌باشد ، حسب‌الامرسلاطین معدلت آئین»

«صفویه» در تصرف خوانین با جاه و تمکین «قاجار» بوده و محـافظت»
«ایران واهلش نموده‌اند وهریك سلطانی بوده‌اند درسرحد خود و هر»
«چند نظرمیکنم اکنون درربع مسکون، درهمهٔ عالم سلطنت وفرمان»
«فرمائی دردست اولاد چنگیزخان وامیر تیمورصاحبقرانست.
«ملوك صفویه اگرچه ازجانب پدراز نسل جلیل حضرت خاتم»
«الانبیا (ص) میباشند، لاکن ازجانب مادر ازذریهٔ حضرت صاحبقرانی»
«امیر تیمور کورگانی میباشند و پادشاهان ترکستان از اولاد و احفاد»
«چنگیزخان وپادشاهان هندوستان ازاولادواحفاد امیر تیمورصاحبقران»
«وپادشاهان روم نیز همچنین.
«اکنون فی الحقیقت پادشاهی وفرمانفرمائی ایران باستحقاق بتو»
«میرسدوبرازنده وسزاوارتاج وهاج وتخت ونگین وچترو کمر و همه»
«زینت وپیرایهٔ پادشاهی واکنون بالارث مستحق ملك وآلات و اسباب»
«جهانداری ولایق فرمانفرمائی ومملکت پناهی توئی واگرچنانچه،»
«درباب ایرانداری ونگاهداری خلق ایران اهمال وتکاهل فرمائی مورد»
«مواخذهٔ خدائی خواهی بود. اگر چنانچه با غیرت و حمیت و تعصب»
«آنخاقان سکندرشان، قیصرپاسبان، دارا دربان، راست ودرست میآید»
«که آزادخان افغان بناحق بر تختگاه ملوك «صفویه» درشهردارالسلطنهٔ»
«اصفهان، باجاه وجلال بنشیند و اتباعش ازهرطرف رندانه، در خفا»
«شیعیانرا بکشند و ازهرطرف سر ایلان طاغی و یاغی مانند تو شمال»
«کریم خان زند» وامثالش درمنازعه باهمدیگرهلاك حرث ونسل نمایند»
«ودر کش مکش ملك ومال وجاه وجلال جنگ وجدال کنند» وخلایق»
«را درمیانه لگدکوب وپامال نمایند واهلشانرابه اسیری واموالشانرابه»
«تاراج دهند، ماهم تن بقضای آسمانی درداده‌یم **الحکم لله الواحد القهار**.
«جهان پناها هر کسی را یك قسم تکلیفی است، تکلیف این بندهٔ»
«دعاگواین میباشدکه اینمطالب را مفصلا بذروهٔ عرض نواب مالکرقابی»

«والا برسانم و مذکر باشم و یاد آوری آن پناه ایران نمایم ، بقدر»
«قوه درین باب تکلیف خود را بجا آوردم ، آن ذات اقدس و آن نفس»
«مقدس باخود اندیشه بفرماید و باعقل سلیم خود بسنجد و بداندکه در»
«این باب تکلیفش چیست ، موافق آن عمل فرماید، زیاده ازاین بی‌ادبی»
«و گستاخی نخواهم نمود **والله اعلم.**

«بود دولتت تا ابد برقرار بحق خداوند لیل و نهار»

پس عریضه را بسته و ممهور نموده وبدست قاصدی تیزتك داد و قاصد بزودی، آن عریضه را به‌استرآباد برده و بمحرمان سرادق جاه وجلال آن خاقان عیوق شان تسلیم نمود.

چون خاقان عیوق شان برمضامین اخلاص آئین آن عریضهٔ عبودیت فریضه، مطلع وواقف‌گردید، به اعوان و انصار ومقربان درگاه و دولتخواهان بلا اشتباه خود، ازروی مشاورت فرمود که چه مصلحت میدانید دراین باب، که مارا رفتن بجانب عراق واصفاهان ترغیب وتکلیف کرده‌اند.

یکی ازمقربان‌درگاه عرض نمود، که رفتن ما بجانب عراق بآن ماند که کسی بپای خود بدهان افعی برود، زیراکه آزادخان، با پنجاه هزار نفر مرد جنگی از افغان وازبك وغیرهما، در شهر اصفاهان میباشد و در خارج اصفاهان چند سرکردهٔ یاغی طاغی، با ده بیست هزار نفر لشکر خونخوار جنگی ، به سرکشی در طلب جاه وجلال بمحاربه و مجادله باهم فساد وافساد مینمایند، دفع ایشان لازم بلکه واجب می آید بزحمت و مشقت و رنج عظیم خواهیم افتادن.

ناگاه مؤمن بیك بلوچ غلام گستاخش عرض نمود که والاجاها این شخص فضولی نمود و باتهدید بآن شخص گفت که چرا جاهلانه، فال بد گفتی مگر کلام معصوم را نشنیدهٔ که فرموده **تفال بالخیر تناله.**

لمؤلفه

مگو تا توانی همی فال بد که‌ازفال بد گردد احوال بد

وبخاك پای سرمه آسای اعلی، عرض نمود بندگان پناها، خلایق امید گاها، درمیان عوام مشهور است که کلاه را ازبرای سرما و گرما بر سر نمیگذارند، بلکه بجهت آبرو وعلم و ننگ برسر میگذارند، توآن فرمانفرمائی که با «نادر پادشاه» تاج بخش، کشورگیر باج‌ستان، که چهار کشور را بضرب شمشیر آبدار آبدار بزیر نگین آورد وبرسر خودچهارافسر زد وپادشاهان عظیم‌الشأن رکابش را بوسیدند، ستیزه کردی و ازخدمتش سرکشیدی و مدت هفت سال از معمورهٔ ایران بیرون رفتی وبجانب دشت قبچاق، روی نمودی وهشت قطارشتر بابارآرد وآذوقه وتابه، با چند نفر خدمتکار باخود بردی و برسرچشمهٔ آبی‌منزل‌نمودی وکلاه‌برسرت‌پوسید وسر برهنه درآفتاب ماندی وسرت ازحرارت آفتاب سوخت وآرد وآذوقه وشترانت تمام‌شد ومدتی مدید بگوشت شکار معاش نمودی و بآن مشقتها وتعبها وزحمتها ورنجها راضی شدی و بخدمت نمودن بدشمن بدنژاد بیدادگر راضی نشدی، تاآنکه آنخدیوکشورگیر باتمیز سفاك، بقتل رسید و «علیشاه» برادر زاده‌اش برتخت پادشاهی قرار یافت ووی وبرادرش «ابراهیم شاه» نیز در تلف نمودن تو بزور مکر وخدعه کمال سعی و اهتمام نمودند و بعون‌الله تعالی ازچاره‌ات عاجز آمدند و به دربدری ورنج صبرنمودی، تاآنکه آفتاب دولت ایشان‌هم بزوال رسید ونوبت ریاست ملوك طوایف گردید واز مجادله ومحاربهٔ باهم ایرانرا خراب نمودند، و هرتا کسی در یکطرفی ادعای بزرگی وشهریاری مینماید ودر هرجانبی یك بی‌نسب وحسب خام طمعی کمان سلطنت میکشد، چنانکه دانشور بی‌نظیر حکیم روشن ضمیر خواجه نظامی گفته:

بیت

چونکه نهان مهردرخشان شود　　　شب پره جولانگر میدان شود

غرض آنکه ازدعویهای باطل و ادعاهای عاطل وکش‌مکش وگیرودار وحاصل ایشان غیرهلاکت حرث ونسل وجزضرر وخسران جانی ومالی چیزی دیگر صورت‌پذیر نیست.

جهان پناها، اگر چنانچه‌دست جور وتعدی ستمکارانرا ازسر اهل ایران کوتاه نفرمائی ومحافظت خلق ایران ننمائی ، فی‌الحقیقت درروزقیامت ، مورد مؤاخذهٔ خدائی خواهی بود وتارنج بسیار ومشقت بیشمار بلکه هلاکت خودرا برخود ، نه‌پسندی این‌فعل خیر واین‌کار ثواب صورت نه بندد و آخرتت معمور نگردد چنانکه حکیم نظامی گفته :

بیت

رنج خود و راحت یاران طلب سایهٔ خورشید سواران طلب

دراین‌باب‌چندنفر از آقایان‌وصنادید ایل‌جلیل‌«قاجار» وخوانین‌عالیمقدار خراسان تصدیق وتحسین عرض «مؤمن‌بیک‌بلوچ» نمودند پس خاقان عیوق‌شان بحال همهٔ ایرانی خصوصاً اصفهانی بسیار گریست و متأسف گردید و فرمود انشاءالله بزودی چارهٔ آزادخانرا خواهم نمود وشر اتباعش را از خلایق دفع مینمایم و بعدازآن چارهٔ گوشمالی کریم‌زند ولد ایناق چوپان ، هرچنــد از تخمهٔ کیان باشد بایدبکنم‌که ازروی مکر وتذویرمیرزاابوتراب خلیفه‌سلطانی را آلت کار خود نموده و باین بهانه پادشاهی ایرانرا میخواهد ضبط نماید لر عیار عاقلیست. اگر چنانچه ازصلب خلد آشیانی شاه‌سلطانحسین جزمن پسری مانده بود مردانه خدمتش‌را مینمودم شاه باید پسر شاه‌باشد ، بخلیفه سلطانیها شاهی نمیرسد.

بنیت جهاد فی سبیل‌الله با دوازده هزار نفر سوار و پیادهٔ جنگجـوی پرخاشگر ، بجانب شهر ارومیه که بنهٔ آزادخان والاشان مذکور درآنجا بود روانه شد.

چون اینخبر بوالاجاه آزادخان رسید ، فی‌الفور عالیجاهان « عطا خان ازبک » و « پیرقلیخان سنجابی » و «سبحان وبردیخان کرد ازدلانی» و« اختر خان افغان » را باسی‌هزارنفر دلاوران جنگی باآلات واسباب و آتش خانه از پیش روانه نمود وخود ازعقب بابیست‌هزارنفر مرد رزمجوی پرخاشگر روانه گردید ، باتوپهای بسیار وزنبورکهای بیشمار بادبدبه و کوکبهٔ سلطانی بجانب

موکب خجسته کوکب ، خاقان عیوق شان « محمد حسنخان قاجار » درحدود ری، درصحرائی پهناور دولشکر کینه‌ور جرار و دوگروه باشکوه خونخوار بهم رسیدند وتلاقی فئتین شد ، از دو طرف مردان جنگی خونریز خودرا باآلات و اسباب حرب آراستند وصفها مانند سد اسکندر بخوبی و مرغوبی و موزونی آراستند وپیراستند وبضرب‌شمشیر آبدارتند وتیز وسنان سندان شکاف‌خونریز وابرخارا شکاف جاندوز و مضراب آتش‌فشان زندگی سوز و گرز گران فولاد خارا شکن وخنجر بران پرآب آتش زن ، خرمن‌عمر دشمن وغو نقاره وکوس وکورکه و طبل رعدآسا وآواز صدای صور محشر مانند کرنای های وهوی و گیرودار وغوغای پرخاشجویان ازدوجانب ، چنان رزمی درپیوست که ازپیش درمیان شاه کیخسرو وسلطان افراسیاب وجهان پهلوان رستم زابلی اتفاق‌افتاده بود .

ازبسیاری گردوغبار ، خورشید تابان پنهان درحجاب استتار وروز روشن مانند زلف معشوقان ، تیره‌وتار وازهرطرف دلیران بدست‌گردان دلاور ، چون عاشقان ازتیرغمزهٔ معشوقان ، زخمی گرفتار درآن پهن دشت تن‌های بیسروسر های بی‌تن افتادهٔ بسیار وبیشمار بعضی تیغ خونریز دردست وبرزین‌قایم ایستاده وبعضی درخاك وخون غلطان ونالان و بعضی بیجان افتاده و ازهرطرف غوغا و های‌وهوونعرهٔ دلیران‌وگیرودارواز‌هرجانب‌ولوله وغلغلهٔ‌مردان‌کار ومستمندان زار بود .

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب در تعریف این رزم گوید :

ز شمشیر خاقان عیوق شان | که چون مهر رخشان‌بدآتش‌فشان
محمد حسن خان امیر قجر | شهنشا هزاده شه داد گر
دلیران افغان پر افغان شدند | شجاعان ازیك هراسان شدند
بهر رزمجوئی که شمشیر زد | بهر پهلوانی که یك تیر زد
شدی آن دو نیمه بسان خیار | فتاد این چوماهی در خاك ، زار

دلیران قاجار پرخاش جو همه تیغ ها آخته بر عدو
ز هرسوی اعدا گریزان شدند ز تشویش اسباب ریزان شدند
ز لطف خداوند فیروز گر مظفر بگردید شاه قجر
گرفتار غم گشت آزاد خان ز تشویش بگریخت با تابعان
بشاه قجر دستگاه شهی مسلم بگردید و ملک و مهی
چو حق واصل من له الحق شدی زمانه پر آئین و رونق شدی
قضا گفت دیدی که آزاد رفت گرفتار غم سوی بغداد رفت
بده ساقیا جام صهبای ناب بدست من تنگدل با شتاب
که گویم بمستی بسی رازها بساز آورم جملهٔ سازها
که دنیا است چون خانهٔ عنکبوت در آن کیمیادان دوام و ثبوت
نه غالب نه مغلوب ماند بپا نه مهر و نه کینه بماند بجا
دلا پس بود خواب بیدار شو ازاین مستی وسکر هشیار شو
نه سلطان بماند بجا نه گدای بقا هست مخصوص ذات خدای
نه دنیا بماند نه دنیا پرست نه هشیار ماند نه مخمور ومست

خلاصهٔ کلام حکمت نظام، آنکه بقدر پنج‌شش‌هزارنفر ازافغان وازبك وغیرهما در آن جنگ بضرب شمشیر خاقان عیوق شان «محمد حسنخان» و دلیران «قاجار» بقتل رسیدند.

والاجاه آزادخان، افراسیاب‌نشان ومابقی لشکرش مانندگوران وگوزنان که ازشیران نر فرار کنند، ازرزم خاقان عیوق‌شان وسپاه ظفر همراهش گریز نمودند وبسیاری ازایشان بزیرسایهٔ علم ظفر توأم‌خاقان عیوق‌شان، پناه‌آوردند ووالاجاه آزادخان، باچندنفر ازخواص درگاهش بجانب‌دارالسلام بغدادگریخته وبآستان امام اعظم اهل سنت یعنی «ابوحنیفه» پرحجت جزاه‌الله از ضرب غلام حیدر کرار ذوالبرکت‌التجا برده.

پس خاقان عیوق‌شان «محمدحسنخان صفوی قاجار» باندك‌زمانی بسهولت ممالك آذربایجان وعراق وقلمرو علی شکر بحیطهٔ تصرفش درآمد و مسخرش

گردید واز آنسفر میمنت اثر مظفراً ومنصوراً سالماً وغانماً بجانب دارالسلطنهٔ اصفاهان آمد.

همهٔ اهل اصفاهان، از رجال ونسا وکبار وصغار، از روی عقیدت واخلاص همه شیشه‌های نبات دردست فوج‌فوج، باآئین‌خوش وقوانین‌دلکش، استقبالش نمودند وویرا باهزار گونه اعزاز واکرام وتعظیم وتوقیر و احترام، در شهر اصفاهان‌داخل نمودند، باپاانداززربفت‌ودیبا واطلس گستردن وخوانهای پرقند ونبات ونقل وحلواهای گوناگون ومیوه‌های رنارنگ نثار آوردن وقسمت‌نمودن ووزرا وامرا وباشیان وعمله‌جاتش وهمه سپاهش‌را درمحلات اصفاهان در خانه های بالطف وصفا وسراهای دلگشا، جای‌دادند.

آن‌والاجاه‌با کمال عدل‌واحسان ازروی حساب واحتساب‌وتمیزپادشاهانه بنظم ونسق اعمال ورتق وفتق افعال وحل‌وعقد امور اشتغال نمود و ازروی علو همت و طیب فطرت شکستگی های ممالك محروسه و قلمرو خود را درست مینمود وبتعیین زی‌ها وتصحیح اوزان وجرج وتعدیل مناصب لیلا ونهاراً اوقات خودرا صرف مینمود.

آن والاجاه بچوگان بازی میلی تمام داشت وبسیار با کدامان بود و به هیچگونه معصیتی مرتکب نبود وهرشب درمجلسش برسبیل استمرار شاهنامهٔ فردوسی میخواندند و همهٔ امورش ازروی مشاورت بااولوالالباب بوده.

اما بعد، براولوالالباب معلوم باد که والاجاه «کریم‌خان وکیل الدولهٔ زند» همت بلند، بعدازآنکه والاجاه‌آزادخان افغان‌را مقهور ومغلوب ومنهزم نمود، مردانه ازجانب خشت و کمارج بر سر قلعهٔ شیراز آمد و بقهر و غلبه نتوانست آنرا تسخیر کند،آخرالامر در برویش گشودند وقلعهٔ شیراز متصرف گردید وحا کمی که ازجانب والاجاه آزادخان درشیراز منصوب بود، معزول ومقهور نمود و بتمشیت امور فارس و بتهیهٔ اسباب سپاه کشی و لشکر آرائی مشغول گردید و باندك زمانی لشکری فراهم آورده وعالیجاه «صادق‌خان»برادر صلبی وبطنی خودرا درشهر شیراز بیگلربیگی نمود و خود در رکاب والاجاه

«اسماعیل شاه» با دبدبه و کوکبهٔ پادشاهی بالشکری آراسته و آتشخانه از شهر شیراز خیمه وخرگاه بیرون زد، رو بجانب اصفاهان.

چون این خبر بذروهٔ عرش حجاب بارگاه خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان صفوی وقاجار» رسیدفی‌الفور بادبدبه و کوکبهٔ‌سلطانی ودستگاه‌وطمطراق خاقانی و آلات‌وادوات‌واسباب جهانبانی فرمود، باخیام ابهت ومناعت واستقلال، عظمت وجاه وجلال ازشهر اصفاهان بیرون رفته رو بجانب شیراز.

آن‌دو پادشاه والاجاه، رو بجانب همدیگر آمدند تاقریب بقصبهٔ قمشه، ملاقات بحرین وتلاقی فئتین شد، ازدوجانب صفها بنظام وترتیب آراسته و از دوطرف طنطنهٔ کوس‌و کورکه ونقاره وطبل وغریو کرنا برخاسته وخون در تن رزمجویان ازآتش غیرت بجوش وهای و گیرو دار وغوغا وخروش از میان دو لشکر بلند شد و ازطرفین بسیاری‌کشته وزخمی گردیدند ازآن جمله عالیجاه «شیخعلی‌خان زند» که یکه سواری بود که باهزار سوار برابری مینمود ازتیر خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان» بازویش مجروح شد وآن والاجاه فرمود، از شمشیر ونیزه زدن «کریم‌خان زند» کـه‌می بینیم، حظ و لذت می یابیم، هرکس که تواند اورا زنده نزد مابیاورد، بیست هزار تومان باو انعام‌میدهیم، کسی عرض نمودکه اگر سرش‌را بیاوریم چقدر انعام مقرر خواهد بود فرمود هرگز بکشتن اوراضی نیستم، کسی عرض‌نمود قربانت گردم چرا،فرمود بسبب آنکه درهفت کشور یکه سواری مانند وی درمردانگی و فرزانگی و پهلوانی کویاباقت‌نشود اگر رأی انورما قرارگیرد بکشتن وی،بیك‌تیرمیتوانیم وی‌را ازقید حیات رهائی داد و فرمود اسب اورا نشانهٔ تیر خواهیم نمود.

والاجاه «کریم خان زند» چون بجولانگری و شمشیر زنی سر گرم بود والاجاه خاقان عیوق شان، تیری بجانب آن جهان پهلوان انـداخت اتفاقاً بر پیشانی اسبش آمد وازکفلش پران بیرون رفت.

والاجاه «کریم‌خان زند» از اسب نگون گردیده و بچستی و چالاکی بر پشت جنیبهٔ برجست وما نند رستم‌دستان که ازچنگ بادشاهزاده اسفندیارروئین

ان فرار نمود، آن یکه سالار گریزان گردید ولشکرش متفرق ومنهزم گردیدند وهمه ترسان وهراسان بجانب شیراز شتابان رفتند.

والاجاه «کریم خان زند» تهمتن، این شعر حکیم فردوسی را میخواند و میگریخت.

فردوسی

گریز بهنگام وسر بر بجای — به از پهلوانی وسر زیر پای

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب چنین عرض نموده

محمد حسن خان امیر قجر — ز ترکش بر آورد تیر ظفر
بپیچاچی کمان خوش بزه بر نهاد — بقوت کشید وززه بر گشاد
چنان زد بپیشانی اسب یل — که جستن نمود اسب را از کفل
همان یل که خوانندنامش کریم — ازاو شیر نر بود با ترس وبیم
نگون شدزمرکب کریم خان زند — بچستی بجستی بخنگی پسند
گریزان برون رفت از رزمگاه — ابالشکر خویش باناله و آه
نهادند جمله بشیراز روی — بفریاد وافغان وبر کنده موی
شب وروز لرزان وترسان بدند — زتشویش دشمن هراسان بدند
چنین است رسم سپهر غیور — بود اینچنین شیوهٔ ماه و هور

پس خاقان عیوق شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» از عقب والاجاه «کریم خان وکیل الدوله» منزل منزل رفت تا آنکه والاجاه «کریم خان» داخل قلعهٔ محکمهٔ شهر شیراز شد ودروازه های شهررا فرمود بستند وخاقان عیوق شان بالشکرش بدور شهرفرود آمدند وبعضی ازبلوکات ونواحی فارس بخدمتش کمر اطاعت وانقیاد بستند وبعضی بنای تمرد ومخالفت نهادند وازقیدبند گی وتکلیفاتش رستند وچون سلطان برد با کوکبهٔ برف وباران ازدور نمودار شد وسلطان حر ناچار فرار نمود، خاقان عیوق شان، ازروی مصلحت اندیشی بازگشت باصفاهان وازآنجا بمازندران نمود ووالاجاه «کریم خان» وکیل الدوله به سعی و اهتمام تمام وتعجیل روز وشب بتهیهٔ اسباب وآلات پادشاهی و لشکر آرائی مشغول شد

وچهل روز قبل از نوروز سلطانی ازشهر شیراز درخدمت فلک رفعت والاجاه «شاه اسماعیل خلیفه سلطانی» بیرون آمده بعدازطی مراحل باخدمات وتعارفات اهل اصفهان، چنانکه شاید وباید وارد دارالسلطنهٔ اصفهان گردیدند و فرمانها به اطراف وجوانب فرستادند ، از همهٔ بلاد قشون، برکاب ظفر انتساب والا حاضر شدند وبا دبدبه وکوکبهٔ سلطانی باآلات واسباب ودستگاه جهانبانـی ، از شهر اصفهان خیمه وخرگاه، بیرون بجانب ری برپا نمودند،

باندك زمانی این خبر بذروهٔ عـرض خاقان عیوق‌شان « محمدحسن خان صفوی قاجار والاتبار» رسید آن‌والاجاه فی‌الفور لشکر راتبه خوار خودرا طلب داشته وباطمطراق وبارگاه پادشاهی واسباب و آلات وادوات کشور پناهی ودبدبه وکبکبه ودستگاه والاجاهی ازطبرستان، بجانب ری، عزیمت و توجه نمود ، در نواحی ری درصحرائی هموار پهناور موکب دوپادشاه والا جاه نزدیك بهم فرود آمدند وبقانون اهل رزم ازدوطرف، طبل جنگ فرو کوفتند وکرنا دمیدند و وبترتیب ونظام، از دوجانب صفها برکشیدند ومانند شیران وپلنگان‌وگرگان پنجه‌ور خونخوار، درهم افتادندو بسیاری همدگررا ازهم دریده و پاره پاره نمودند .

خاقان عیوق‌شان«محمدحسن خان صفوی قاجار»مذکورنظر بصاحب‌فنونی وخوب قانونی، درطریقهٔ سپاه‌کشی ورزم آوری ومصلحت اندیشی که میخواست قلع وقمع شجرهٔ خبیثهٔ فتنه‌وفساد نماید باتوشمال «کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ‌زند» شیرگیر جنگ گریزی کرده تاآنکه «کریم‌خان» مذکوررا ازدنبال خود به مازندران برده ووارد خطهٔ خلدمانند مازندران شده ودرمیانهٔ استرآباد وشهر ساری خاقان عیوق‌شان خلدآشیان «محمدحسن‌خان صفوی قاجار» چنان رزم و پرخاش‌مردانه ومحاربه‌ومنازعهٔ‌شاهانه باوالاجاه‌توشمال «کریم‌خان» وکیل‌الدولهٔ زند، همت بلند شیرگیر نمودکه شهنشاه‌کیخسرو نامور، باشاه افراسیاب دلاور نموده بود ودلیران رزمجوی نامورقاجار، بضرب شمشیر و خنجر و تیروسنان آبدار آتشبار ازروزگار دلاوران الوار واکراد وافشار وغیرهم دماربرآوردند،

جهان پهلوان نیک‌سیر «کریم‌خان زند» دلاوراز حملهٔ هژبر ژیان بیشهٔ شجاعت، «هلفاء زادهٔ نامور، یعنی خاقان عیوق شان «محمد حسن‌خان صفوی قـاجار» و الاتبار مانندکورنر گریزان، واشک‌ریزان وبااتباعش **کانهم حُمُرٌ مستنفره فرت من قسوره** بجانب عراق روی آوردند.

بقدر دوازده هزار نفر از قشونش، از طوایف مختلفه در جنگل بیکرانهٔ مازندران اسیر ترکمان و کوکلان و یموت گردیدند، که ایشان را دست بسته بجانب قبة‌الاسلام، بخارا وسمرقند وارگنج وخجند وسایر بلادوشهرهای ترکستان بردند وهمه را بنده‌وار فروختند.

یکی از آن اسرای مذکوره، یکه بهادر رزمجوی رستم شمایل و یگانـه پهلوان پرخاش گر بهرام‌دل، شمع فروزان شبستان امانت ودیانت، شحنهٔ سیاس گروه مجرمین وسفاك اهل خیانت خالوی مصنف این کتاب مستطاب، چاکراخلاص شعار حضرت صاحب‌الامر، امامت مدار میرزا «محمد هاشم» آصف تخلص، شهیر بصمصام‌الدوله وشمس‌الوزراء ورستم‌الحکمای حشمت‌مآب کهف‌الحاج « حاجی امیر باباخان» دیوان‌بیگی بخارا وسمرقند وخیوه وخجند میباشد، کـه در سن دوازده سالگی اورابه اسیری بردند وبعون‌الله تعالی که درارگنج خوش وخجند ملکش وبخارای شریف وسمرقند لطیف درعصر چهارپادشاه والاجاه گردون بارگاه فریدون دستگاه یعنی‌محمد رحیم‌خان ارگنجی وابوالفیض پادشاه وسلطان‌دانیال وشاه مراد فرخنده بنیاد والانژاد عدالت گستر، اسلام پناه، شریعت پرور، غازی فی‌سبیل‌الله سلطان چنگیزشأن «امیر تیمور» شوکت وفر **علیه مایستحق من الله العزیزالحکیم العلیم الخبیر العادل الجبار قال‌الله تعالی فی کتابه الکریم و کفی بذنوب عباده خبیراً بصیراً وایضاً الالعنةالله علی‌الظالمین.**

از برای کج فهمان و کج‌بختان مفتن مفسد آشوب‌طلب ناما‌ل‌اندیش، این عرضها میشود.

دیگر آنکه ما کـه دم از تشیع میزنیم، باید متابعت امامان خود نمائیم «حضرت صادق» بحق ناطق صدیق فرموده **التقیة دینی ودین آبائی.**

دیگر آنکه مورخین راکاری بحق وباطل و حلال وحرام وگناه و ثواب نمیباشد، بلکه باید بدقت تمام از روی تحقیق و تفحص و تجسس حقیقت قضایا را بنویسند.

دیگر دانشمندانی که اهل انصاف بوده‌اند این شعر حکیمانه را خوب گفته‌اند.

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

درمدح پادشاه والا جاه چنگیز دستگاه قبةالاسلام بخارا و سمرقند و تاشکند و قوقان وقرشی و خجند وشهر سبز وسایر شهرهای ماوراء-النهر السلطان‌ابن‌السلطان‌حضرت ولینعمتی اهل ترکستان «شاه‌مراد» والانژاد، رستم‌الحکمای‌بختیار مؤلف این کتاب باقتضای حکمت گفته

آنکه بوده بشرع چون فاروق — حق و باطل از آن شدی مفروق
وانکه بوده بصدق چون صدّیق — چون روان‌جاری‌اوبجمله‌عروق
وانکه بوده بشرم ذوالنورین — مرحبا بر چنان امیر صدوق
وانکه مداح حیدر کرار — بوده وخصم او نموده زهوق
آن حکیمی که درجهان کمال — سینه اش علم را بدی صندوق
درتواضع چو خاك پای علی — در بلندی رتبه چون عیوق
درحقیقت زاحتساب و حساب — وصف وی میکنند درهرسوق
در سخا رشك حاتم طائیست — در فقیریست چون گدا مرزوق
گنجها بهر لشکرش باشد — بقناعت ورا بسی است وثوق
حبّذا خسروی که مالك نی — جز پلاسی ومن تشائی و بوق
پادشاهی که در جهان جلال — قانع آید ببیضهٔ مسلوق
آنکه در رتبهٔ جهانداری — هست افراسیاب از او مسبوق
حبّذا حضرت ولی نعمی — که شده منعم جهان مخلوق
شاه سنجر شکوه، شاه مراد — آنکه باشد برتبه چون سلجوق
عالمی را کنند زیر و زبر — گر نماید اشارتی از موق

در غزاها است رستم دستان / رستمانه نموده منع فسوق
آفرین آفرین بطور بجان / بسرش آن بعاشقان ممشوق
مهر حیدر شهی که شمشیرش / خصم را همچو حب کند مفلوق
یاد گفتار نغز من مشهور / تا ز ناطق همی رسد منطوق
هر که شهد کلام من نچشد / در مذاقش شرنگ باد مذوق
آصفم آصفم کجا است جمم / شهریم شهریم نه از رستوق

در تعریف و توصیف بلاد دلنشین خلدآئین ترکستان و شهرهای دلگشای روحبخشای ایران فیروزی‌بنیان جلالت قران، فردوس نشان، باقتضای حکمت فرا گفته :

حبذا شهر بخارای شریف / آنکه باشد جنت از آن منفعل
حبذا اهلش که باشند از کمال / نغز گوی و نغز فهم و اهل دل
قبة الاسلام را نازم که هست / پادشاهانش به شاهی مستقل
حبذا شهر سمرقند پسند / گلخنش خوشتر ز فر خار وچگل
حبذا ارگنج و جان پرور خجند / آن دوخلد آئین دلکش آب‌وگل
آفرین بر شهر سبز چون بهشت / آن خوش آب با هوای معتدل
حبذا قرشی و قوقان ، تاشکند / غمّ و هم گردد در آنها مضمحل
آفرین بر تبّت و بر کاشغر / درحلاوت این دوجا به از عسل
برختا و چین و ما چین و ختن / آفرین صد آفرین از اهل دل
از ری و گرگان‌و کرمان و عراق / فارس‌وخوزستان‌ورشت خوش‌محل
وز خراسان و ز آذربایجان / خاصه شیراز و صفاهان اجل
خوان بترکستان سراسر تا بچین / آبت لطف و صفا دور از مخل
حبّذا ایران سر اسر حبّذا / آن خوش اقلیم سعادت مشتمل
مظهر حسن سلیقه آن و بس / هست تا باب اندر آن کشور بجل
جای شیرانست ایران گزین / گربهٔ آن بر درد فیل و ابل
آصف عارف چنین گوید سخن / نگذرد از رسم ما قل و دل

خلاصهٔ کلام حکمت نظام آنکه حاجی «امیر باباخان» والاشان مذکور مدت چهل‌سال برمسند حکمرانی برقرار و بحسن سلوک براهل شهر و بلوک بخارا وسایر بلاد ماوراء النهر دیوان بیگی و صاحب اختیار و ذخیرهٔ نقدش، بقدر ده کرور سیم وزر احمر وذخیرهٔ جنسش ازحدومر افزونتر شد وچهارباغ بخارا که درخوبی ومرغوبی و خوشی ودلکشی وانهار واشجار وعمارات عالیه و آراستگی وپیراستگی رشک ارم ذات العماد میباشد ازبناهای آن فردوس‌مکانست وخانواده‌اش بدولت وعزت در ترکستان برجا و تاقیامت ازشفقت ملوک خوش سلوک آنمرزوبوم نیکورسوم، بساط عیش‌وعشرت‌ایشان گسترده‌ومهیاخواهدبود. **انشاء الله تعالی.**

دیگر آنکه خلاصهٔ این داستان نصیحت بنیان حکمت نشان که در آن ذکر افعال راستان واعمال درستانست، آنکه والاجاه «کریم خان زند» دلیر شیر گیر باسپاهی درهم شکسته، همه زخمی ودلریش ولیم‌جان وخسته، واردشهر صفاهان گردید، بافواعد استقبال وتعارفات اهل اصفاهان و بزودی همهٔ اعزه و اشراف واعیان و اکابر وروسای شهر وبلوکات ونواحی اصفاهان‌را طلب نمود و فرمود، ده دوازده هزار نفر تفنگچی بما امداد نمائید، ایشان بخدمتش عرض نمودندکه تفنگ ما لوله های زربفت واطلس و گلوله های ما دانه های اشرفی وقروش وریال است و بس که بخدمت تو پیشکش مینمائیم و ازنقد و جنس از مأکولات وملبوسات پیشکشها واخراجات بوی دادند.

آن‌والاجاه بعد از مهمسازی وخدمتگذاری اهل اصفاهان، با لشکر خود رو بجانب فارس نموده وبعداز طی‌منازل وارد شهر شیراز گردیده وفی‌الفور به لشکرآرائی وتهیهٔ اسباب وآلات جهان کشائی مشغول گردید وبعضی اهل‌فارس اطاعتش نمودند وبعضی ازاو سر کشیدند، لکن ازآن جنگ عظیم چنان شکست فاحشی یافته بود، که درست شدنش باعقل درست نمیآمد، اما موافق آیهٔ کریمهٔ **لیس للانسان الا ماسعی** روز و شب درکار خود ساعی ومستعجل بود و خواب و آرام نداشت ودائم درتفکر وتأمل بود.

رستم‌الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب مستطاب باقتضای حکمت بجهت رزمی که در میان دو سلطان والاشان یعنی خاقان عیوق شان «محمدحسن خان صفوی» قاجار و والاجاه «کریم خان وکیل الدولهٔ زند» کیانی نسب درخطهٔ مازندران بهشت نشان اتفاق افتاد و آخرالامر شکست فاحشی درقشون «کریم خان» افتاد عرض نموده

لمؤلفه

محمد حسن خان والاتبار — امیر عدو بند ایران مدار
شهنشاهزاده شه دادگر — خدیو صفوی مطاع قجر
برآورد شمشیر کین از نیام — چوشیری که بیرون جهداز کنام
پی سرکشارا زپا درفکند — زبیمش فغان از یلان شد بلند
جهان پهلوان یل کریمخان نر — چو شیرژیان بد همی پنجه ور
بسان تهمتن بهنگام جنگ — زتیغش دونیمه یلان بیدرنگ
محمد حسن خان فرخنده پی — جهاندار محسود جمشید وکی
بسوی کریمخان شدی حمله‌ور — چوشیرژیان سوی ثعبان نر
چورستم که از جنگ اسفندیار — گریزان برون رفت ازکارزار
ازآن تنگنای وازآن رستخیز — کریمخان زجنگش نمودی گریز
گریزان بسوی صفاهان شتفت — وزآنجا گریزان بشیراز رفت
چنین است کردار گردون پیر — گهی بر زبر می‌برد که بزیر

خاقان عیوق شان «محمد حسنخان صفوی قاجار» در آن سفر میمنت اثر بعدازشکست دادن «کریم خان» شیرگیر زند را والاجاه سلالة السلاطین، نتیجة الخواقین «شاه اسماعیل خلیفه سلطانی» را بچنگ آورده وکمال تعظیم و تکریم واعزاز واکرام واحترام به آنوالاجاه نمود واورا درمجلس بالای دست خود نشانید و بوی فرمود اگر هوای پادشاهی دردماغ داری، بفرما تا اسباب پادشاهی ازبرایت مهیا کنیم وتورا خدمت کنیم.

آنوالاجاه فرمود که نوبت پادشاهی تورسید زیرا که تو فرزندشاهی ومن اززریهٔ خلیفه سلطان میباشم و در میان اولاد خلیفه سلطان چون من، بسیار

میباشند و «کریم‌خان‌زند» که خودرا ازروی‌تدبیر وکیل دولت ایران‌میخواند، ادعای پادشاهی دارد وبجهت مصلحت کار خود، مرا آلتی دانسته، نظر بآنکه موافق‌حکمت، شاه باید شاهـزاده باشد، یااز نسل ملوك باشد. من نان گندم میخورم و ریشخند را می‌فهمم و مرا بااسباب و آلات پادشاهی کاری نیست من مردی هستم دعوی سیادت دارم وطالب‌علوم وآداب میباشم.

مصلحت من درآنست که معمم‌باشم بعمامهٔ سبزمولوی وجامهٔ سفیدبپوشم ومرکب سواری من، درازگوش یااستری رهوار یا یابوی یرغهٔ پالانی باشد و وشش هفت‌نفر خدمتکار وخانهٔ وسیع بالطف و صفـائی وباغ پاکیزهٔ دلگشائی و خرج قائمانهٔ کافی وروزانهٔ متوسط وافی مرا بس‌باشد و التماس دیگرم آنست اینمخلص را سید «اسماعیل» یا «میرزا اسماعیل یا «میرا ابوتراب» بخوانند و «شاه اسماعیل» ننامند.

چون مرا باتو قرابتی هست از روی محبت تورا نصیحتی میکنم،ازاین شرزه شیر ژیان و از این یکه اژدهای دمان یعنی این لر عاقل مکار و عیـار «کریم خان زند» درحذرباش‌که اکنون‌درشجاعت ورشادت‌وسخاوت وفرزانگی ومردانگی، فرد کامل بی‌نظیری‌است و چنان مرد عاقل با استعـدادی‌است که اگر تحصیل علم نموده بود، به سبب حسن رائی کـه دارد مجتهدی شده بود، جامع الشرایط.

دیگر آنکه سلطنت‌کاربسیارعظیم مشکل‌پررنج‌وپرمشقتی‌میباشد، راحت وآرامی درآن نیست وخدای عالم در روز قیامت خیر وشر و کون و فساد یك کشور واهلش‌را ازپادشاه آن کشور ووزرا وامرا وحکام ورؤسا مؤاخذه‌وپرسش خواهد فرمود.

دیگر آنکه ریش‌من قابل ریشخند نیست و از زندگانی بیزار نیستم و گردنم تاب وطاقت زنجیر ندارد وچشمهایم‌را بسیار دوست میدارم و میخواهم باکفن بخاك روم.

خاقان عیوق‌شان ازمکالمات آن‌والاجاه خوشنود گردیده ومسئولاتش‌را

مبذول وملتمساتش‌را ازروی لطف وشفقت قبول نمود ومعظم الیه را مراعات و احترام واعزاز واکرام بسیار مینمود وبجهت وی میزبانی مهربان مقرر داشت وبعون‌الله تعالی مظفراً ومنصوراً و سالماً و غانماً ، بعـداز تمشیت بلاد محروسهٔ خود وپس‌از طی منازل پادشاهـانه باخدمتگذاریها وتعارفات مطیعانهٔ مخلصانهٔ اهل اصفاهان وارد شهر اصفاهان گردید بادبدبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ والاجاهی ، با پنجاه هزارنفرقشون خراسانی ومازندرانی وترکمان وازبك وافغان وکرد ولر وافشار وعرب وبلوج وعراقی وهمه‌را بحساب وتمیز وترتیب ونظام ، درمحلات اصفاهان درخانه‌های بالطف وصفا وسراهای دلگشا جای دادند .

قاعدهٔ آن‌والاجاه‌آن بود که همیشه‌آذوقهٔ لشکر خودرا باخود می‌آورد امر فرموده بود ، ازخراسان و مازندران وری وقزوین وعراق از غله‌جات و حبوب وسایرمأکولات باموکب همایونش،بیش‌ازحدومر آورده بودند وچون در اصفاهان وبلوکات ونواحیش بسبب آمدوشد ملوك وطوایف هلاك حرث ونسل ، شدید روی داده وابواب قحط وغلای عظیم برروی آن شهر بهشت آسا و اهلش گشاده ومزارعش ازنظم ونسق زراعت دور وبابذرافشانی وتخم‌کاری مانندغربال وآب واراضیش مانند عشاق ، ازدیدن روی زارع ، معشوق‌آسا محروم‌ومهجور وجمیع مأکولات درآن‌خطه فردوس مانند ، چون وفای نازنینان نایاب وآرام وامنیت درآن چون وعدهٔ ماه جبینان نقش برآب بود و محجوبان بیحساب از نیافتن قوت بی‌قوت برخاك راهها افتاده باکمال افتضاح و مردمان قوی بازوی چست‌وچالاك ازنخوردن غذا سست وناتوان وبی‌جان شده، میل می‌نمودند بعالم ارواح وگندم وجو چون قرص صورت دلبران گندم گون‌کم وگران بها وعدس وماش ونخود وحبوب دیگر مانند نقطهٔ خال رخسار مشکین‌مویان بسیار عزیز-القدر ودلربا .

صدای الجوع‌الجوع ، نازونعمت‌پروردگان‌پرتیان پوش بدورهٔ فلك‌هفتم بگوش‌کیوان وآواز فزع واستغاثه نمودن برنا وپیر وکبیر وصغیر، ازبی‌قوتی بسمع کروبیان میرسید .

نجبای بااحترام از گرسنگی بخاک‌راه، بخواری وزاری‌افتاده ومیمردند ومشایخ‌عالیمقام در کوچه‌ها وبازارها وخانه‌ها وگودال‌هاومغاکها ازشدت‌جوع ساق به‌ساق میمالیدند وجان بجان آفرین‌میسپردند وتن‌های نازک ایشان‌طعمهٔ جانوران ودرندگان وجاندادن ایشان، بمحرمی وناکامی وخواری وزاری‌عبرت زندگان میشد.

چون مدت دوسال بودکه ازدخول وخروج‌پنج شش امیر گردنکش واز کش‌مکش چندسرهنگ‌بدروش، دارالسلطنهٔ اصفهان‌خراب وبی‌رونق و بی‌آب وتاب شده‌بود ودراکثر مزارعش زراعت نشده بود، عیوق‌شان از مشاهدهٔ این احوال وملاحظهٔ این‌اوضاع ملول ومحزون ودلتنگ‌شده ودرکار خود وخلایق متحیر و حیران ماند، براحوال اهل اصفهان بسیار گریست و فرمود مجلس مشاورت و کنگاش آراستند وعلما وفضلا و فقها واعزه و اعیان و اکابر ورؤسا وصنادید وارباب حل وعقد ودرویشان وارباب طرب و شعبده را حسب‌الامرش خواستند.

پس خاقان عیوق‌شان، درشاهنشین طالار چهل ستون شاه عباسی برمسند مزین فرمانفرمائی ودارائی برنشست و بترتیب ونظام وزرا و امرا و باشیان و عمله جات در برابرش ایستادند و حاضر ساختگان بعضی نشستند و بعضی ایستادند.

آن والاجاه مانند شیرنر بآواز بلند فرمود: ایهاالناس مادشمنی عظیم‌الشأن که «کریم‌خان زند» باشد درپیش داریم و برسبیل و جوب باید بفارس رویم ودرکار اصفهان واهلش متحیر وحیران مانده‌ایم ونمیدانیم چه‌بایدکرد، ازروی مصلحت وکاردانی وتدبیر صائب هرچه بخاطر شما میرسد، بیان نمائید تامعمول داریم.

همه باتفکر وتأمل ساکت و صامت سرها بزیر افکندند و تاسه بار آن والاجاه چنین خطاب فرمود و جوابی نشنید، بعد امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی جد رستم‌الحکمای مؤلف‌را پیش‌طلب نمود وفرمود باعث

آمدن ما باینحدود ودراین ورطهٔ هلاکت افتادن توشدی و نظر بآنکه تومرد هوشمند جهاندیدهٔ پختهٔ صاحب تجربهٔ حکیم منشی‌هستی و خدمت ملوك بسیار کردهٔ دراین‌باب چه‌چیز به‌خاطرت میرسد .

عرض نمود ، جهان‌پناها هزار آفرین برفرمانفرمائی وجهان کدخدائی و دادگستری ومملکت‌پروری توباد ، که همیشه آذوقهٔ لشکرترا باخود میآوری، آنچه به‌خاطر قاصر این‌بندهٔ درگاه رسیده اینست‌که بخاکپای نواب اقدس‌والا عرض مینمایم، آنمطاع‌لازم الاتباع ابام وآن ملتجای کافهٔ ناس ازخاص وعام ، باید سه‌عمل درسرکار فیض‌آثارش امنای دولتش ازقوه بفعل‌آورند .

اول آنکه بجهت تهیهٔ اسباب‌وآلات لشکر زروسیم‌مسکوك، تورا برسبیل وجوب احتیاج وازبرای مهمسازی عسکروکارگذاری لشکر ، امور تورا دینار ودرهم باعث رواج‌است ، چندنفرازروسا و کدخدایان واعزه واشراف واعیان شهر و بلوکات آن که صاحب دولت و ثروت و مکنت و سامان میباشند احضار بفرمائید واسامی ایشانرا درطوماری‌بنویسید و هریك ازایشانرا بقدر استطاعت وموافق شأنش مبلغی معین بزیر اسم بنویسید وازوی بدون عذر بذیرفتن اخذ وبازیافت نمایند ، که سردفترومقدم بر ایشان این بندهٔ قدیمی باشم وکارسازی لشکربکن وبدفع دشمن بشتاب .

دویم چون‌دوسالست‌که دراصفاهان وبلوکات ونواحیش بسبب جوروتعدی، زراعت بندرت شده واکنون بذر وعوامل نایاب وکار خلایق شوریده وخرابست، او سلطان صاحب اقتداری بفرما از خراسان وری و طبرستان و همهٔ ممالك محروسه‌ات بذر وعوامل بیاورند و نظم ونسق زراعت شهر اصفاهان و بلوکات ونواحیش بجاآورند، تاازبرای تو مملکت ورعیتی باقی بماند

سیم آنکه چون دراینوقت خلایق اصفاهان برسه قسمند: قسم اول اغنیا وصاحب ثروت وگرانمایه‌اند، قسم دویم نه ازاغنیا ونه ازفقرا محسوب میشوند ، بلکه درمیانهٔ فقر وغنایند، یکروز نیم‌سیر ویك‌روز گرسنه‌می توانند گذران امورو قسم سیم‌فقرای‌کار ازدست رفته‌اند، که ازبی قوتی بی‌حساب میمیرند، بفرما

این فقرای مذکوره را قسمت نمایند و باغنیای مذکوره بسپارند و از ایشان التزام نامچه بگیرند که ایشان را نگاهداری نمایند تا وقت ورود نمودن غله.

خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» از استماع این مقالات، بسیار خرم و خوشنود و خوشدل شده و اولیای دولتش و ارباب حل و عقد همه تصدیق و تحسین این مقالات پسندیده نمودند وازسر کار فیض آثار اعلی‌حسب‌الامر والا سراپا مخلعش نمودند وآن والاجاه فرمان داد تا کارگذاران دولت قاهره این سه مطلب را بـه سرعت بحصول پیوستند واین سه خدمت را بزودی از قوه بفعل آوردند وبفرمان لازم الاذعانش از خراسان وری وقزوین و مازندران و قلمرو علیشکر، غله و حبوب وماکولات بسیار بار نمودند وباصفاهان آوردند وفروختند وآبی برآتش قحط ریختند.

ازیمن وجود ذیجود خاقان عیوق‌شان ، شکستگیهای اصفاهان درست و شهر اصفاهان وبلوکات ونواحیش چنانکه شاید وباید از نگاهداری وغمخواری فقرا وتخم‌کاری وبذرافشانی منسق ومنتظم گردید. خلق اصفاهان باید آن والاجاه را بدعای خیر و طلب مغفرت تا قیامت یاد نمایند که حق عظیم برهمهٔ اهل ایران سیّما اهل اصفاهان دارد جزاه‌الله خیراً وطاب‌الله ثراه وجعل الجنة مثواه .

داستان

دو یکه پهلوان مکار عیار ، خدعه گر حیله ور ، با تدبیر پر تذویر ، خونخوار زبردست، ازبادهٔ تکبر وعجب وغرور سرمست، بلسگال شیطان خیال، نیرنگ باز شعبده ساز ، دلاور جنگجوی کینه‌ور ، تند خوی بلند همت با سخاوت رومی ، که بلباس و اسباب تذویر و تلبیس به اصفاهان آمده که بمکر و خدعه بلطایف‌الحیل، بصواب دید ودستوری خردمندان و ارباب حل و عقد و اصحاب رتق و فتق روم، تسخیر ایران نمایند

اما بعد ، بر اولوالالباب پوشیده مباد که چون بیلاد روم خوش مرز و بوم نیکو قوانین ورسوم، پسندیده قواعد و لموم ، سیّما شهر بهشت مانند قسطنطنیه یعنی اسلامبول خوش فروع واصول، خوش برجال خوش افعال، نیکو اعمال دولت ابد مدت بی‌زوال ، سلطان‌البرین وخاقان‌البحرین‌السلطان ابن‌السلطان والخاقان ابن‌الخاقان، پادشاه والا جاه اسلام پناه، دادگستر دین پرور روم رسید ، که در کشور ایران سعادت بنیان بسبب غروب نمودن آفتاب جهانتاب سپهر دولت و اقبال ، یعنی سلطان والاشان صاحبقران، کشورستان باج‌گیر تاجبخش غیور، بحق سلطان «نادر» شهنشاه جمشیدجاه، فریدون دستگاه، ملك آرای جهان کدخدای والانسب باحمیت، قهار باعدل وانصاف و تمیز، بی‌باك در کشور ایران، هرج‌ومرج روی داده وحساب واحتساب ازمیان رفته وازهر طایفه ، در هر گوشه سرهنگی هوای پادشاهی مینماید واختلالی عظیم ، در امور واوضاع ایران و اهلش راه یافته و ازجور و تعدی بسیار درحرث ونسل هلاکتی شدید شتافته،

رجال‌الدولهٔ روم مجلس مشورت ومصلحت اندیشی آراستند و درفرستادن عساکر بجانب ایران مصلحت ندانستند وبسبب مصالحهٔ کـه در زمان دولت

گردون عدت خاقان سکندرشان، سلیمان مکان، علیین آشیان «شاه طهماسب» ماضی ولدخلف «شاه اسماعیل» کشور گیر خلدآشیان، درمیان دولت ایران وروم صورت پذیر وبرقرار شده بود وازسنگ خام طمعی اهل روم، مانند کاسهٔ چینی فغفوری، موئی درآن آشکار گردیده «نادر شهنشاه» کشورستان تاج بخش باج گیر، بعد از تنبیه نمودن اهل روم بضرب شمشیر آبدار آتشبار خارا شکاف کج قزلباشی باسریشم پشیرروشن رائی وجهان کدخدائی، این مورا ناپیدا نموده بود ومجدداً بنا بخواهش اهل روم، مانند سد اسکندر اساس آشتی و بنیان مصالحه و بنیاد مسالمه وقاعدهٔ اخوت ومودت بین دولتین ایران و روم برپا نموده بود و از آن سفاکی‌ها ورستخیزها که آن والاجاه باروم میان نموده بود هروقت که به خاطر صنادید وسرهنگان وبهادران روم میرسید، اعضایشان ازبیم، مانند بید مجنون که از باد تند بلرزد می‌لرزید وازگفتن چنین سخنان، لب میگزیدند، لکن مصلحت دراین دیدندکه رندانه، بجانب ایران تیر بیندازند و کمان را پنهان کنند، یعنی درباب تسخیر ایران بخدعه ومکر وتزویر ولطایف‌الحیل و تلبیس بکوشند، باشد که ازجام عیاری ودستان سازی ونیرنگ پروری وشعبده بازی شراب مقصود بنوشند،

پس،ازهمهٔ سرهنگان وبهادران ورندان وپهلوانان وزبردستان روم خوش مرز وبوم، بتجربه وامتحان دونفررا انتخاب نمودند واختیار کردند، یکی یکه سوار رزمجوئی بودکه درچستی وچالاکی و فنون سواری وشمشیر زنی وخنجر گذاری وکمند اندازی وقوت بازو وجولانگری، عدیم‌النظیر بود و در چوگان بازی و جرید اندازی هیچ حریفی بروی غالب نمیآمد و دلیری شیرگیر بود و دیگری یکه پهلوانی بود که درکشتی گیری، هرگز ازهیچ حریفی مغلوب نشده وپشتش بخاک نیامده بود، بلکه همیشه برهر حریفی فائق وغالب آمده و آن دو رند عیار بعلوم وفنون ولسوم وآداب و کمالات صوری ومعنوی آراستگی تمام داشتند.

رجال‌الدولهٔ روم ایشانرا بآمدن بجانب ایران تکلیف و تشویق و ترغیب

وتحریص نمودند وایشان ملتزم ومتعهد گردیدند که، ما دوتن بلباس قلندری و اساس واسباب درویشی رندانه بایران میرویم وبفنون عیاری ورسوم مکاری ایران را مسخر مینمائیم.

رجال دولت روم، باایشان شرط وعهد نمودند که هرقدر که ایشان خرج نمایند از عهدهٔ خرج ایشان برآیند ودرهرجا که باشند زر وسیم ودینار ودرهم بایشان برسانند.

پس آن دورند عیار مطمئن القلب ازسرحد روم ظاهراً بااسباب و اساس قلندری وباطناً بافنون عیاری وبهادری باخدم و دستگاه عالی و کیسهٔ پر، پای بخاك پاك ایران نهادند ودرهرمنزل درهمیان مکر وتزویر وزرق و افسونگری ودام فریبی گشادند وهنرهای خویش رادرهر جائی اظهار مینمودند وسفرهٔجود وسخا درهر مکان می‌گستردند و بفقرا انفاق بسیار مینمودند.

درهر شهر ودیاری که وارد شدند، درفنون سواری وکشتی گیری وبحث علمی برحریفان غالب وفائق آمدند ونشانی گرفتند وشهرتی نمودند و در هرجا ادعا مینمودند که ما بخدمت مرشدکامل رسیده‌ایم وبسیار خدمات بوی کرده‌ایم وازوی اجازت گرفته‌ایم واسم اعظم الهی را باجازهٔ مرشدکامل میدانیم و احدی درعالم برما غالب نخواهد آمد وما ببرکت اسم اعظم خدا بر هر کسی غالب و فائق میآئیم.

بتدریج از رنود واوباش و اجلاف مریدان ایشان بیشتر میشد تاآنکه با دبدبه و کوکبه و های وهوی وارد دار السلطنهٔ اصفاهان شدند و در آن شهر که مظهر مکر و فریبست بساط شعبده بازی و نیرنگ سازی گستریدند.

چون جاسوسان سرکار فیض آثار خاقان عیوق شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» درهرجا بجاسوسی مشغول بودند، ازاین داستان غریب و ازاین داستان عجیب آگاهی یافتند وبزودی این داستان را بذروهٔ عرض خاقان عیوق شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» رسانیدند.

نواب معظم الیه ایشانرا بحضورساطع النور خودطلب فرمود وایشان ادعای

هنر خودرا نمودند، آن والاجاه فرمود، تا میدان جولانگری آراستند واز هر ایلی، سوار نامدار چابك چالاك چستی و از هر طایفهٔ مبارز بی نظیر بی باکی خواستند و بنوبت شش سوار نامدار ایرانی بترتیب باآن یکه سوار رومی، که «عمر آقا» نام‌داشت، شروع نمودند بجولانگری وجرید برهم زدن وهمه از آن یکه سوار رومی مغلوب وخسته وازضرب جریدش مجروح و استخوان شکسته شدند، بلکه دوسه نفر ازایشان ازضرب جرید عمر آقای رومی کشته و در خاك و خون غلطان و آغشته شدند و عمر آقای رومی مانند شیر میغرید و حریف میطلبید.

بیت

بهرسوی جولان نمودی عمر چوشیر ژیان بد همی پنجه ور
زضرب جریدش فلك بیم داشت بدل خواهش تخت و دیهیم داشت

وهرحریفی که بجانب وی جرید می‌انداخت خودرا بچابکی بپهلوی اسب پنهان مینمود وجرید ازوی رد میشد وناگاه برزین راست میشد وجریدبجانب حریف میافکند، اگر برحریف میآمد وحریف را می‌شکست یا مجروح‌مینمود واگربراسب حریف میآمد، اسب حریف را می‌کشت یامجروح میکرد.

خاقان عیوق‌شان ازدیدن این اطوار ملول ودلتنگ شده فرمود، **ان‌الله لایحب‌المتکبرین** وعزیمت نمود که بمیدان رود وحریف را بجزای‌خودرساند.

وزرا وامرا و سرهنگان و بهادران بخدمتش عرض نمودندکه وی را آن قابلیت و عرضه نمیباشد، که تو با وی معارضه وجولانگری نمائی. این خدمت را واگذار، فرمود دیگرتاب دیدن اینمطلب ندارم ومیدانم که هیچیك از شما بروی غالب نخواهید شد، بلکه مغلوب خواهید شد و نام و ننگ ایران ضایع میشود، میخواهم بااین یکه سوارنامدار زبردست هم‌آوری وجولانگری نمایم وبمردانگی‌ازعالم فنا بعالم‌بقاء فرستمش وابواب‌آفرین وتحسین خلایق‌برروی خود گشایم‌واین‌آیهٔ کریمه رابرخواند**الذین یجاهدون فی‌سبیل‌الله‌باموالهم وانفسهم لهم جنات‌النعیم**

فریدون وار براسب گرانمایهٔ بادپای سوارشد و رستمانه بمیدان مردی و مردانگی تاخت و جریدی بجانب حریف روئین تن آسا ، انداخت حریف بچابکی ازخود رد نمود و جریدی بجانب خیریت جوانب مالکرقاب معظم‌الیه افکند ، معظم‌الیه بچستی ازخود رد نموده تا آنکه میان آندو حریف نامدار هوشیار حوالت ورد جرید ، سی‌چهل بارشده ، خاقان عیوق شان جریدی بربنا گوش اسب عمرآقازد اسب ازپا افتاد وعمر آقا براسب دیگرسوارشده وجریدی بران اسب خاقان عیوق شان زدو ران اسب شکست و آنروز به‌کش‌مکش‌شام شد وفیمابین آندوحریف کارناتمام ماند .

خاقان عیوق شان در شب تدبیری بخاطر مبارکش رسید و بجهت چاره نمودن حریف‌اساسی‌چید وفرمود درهمانشب دوجرید ساختند یك جریدمجوف ومیان خالی ، فرمود نمودند و پی بر آن پیچیدند و سرب گداختند و درمیانش ریختند و کل‌میخ‌سرتیزفولاد برسرش کوفتند،چون‌بامداد روز آنشب ،شاهدماه مهرجهانتاب‌خاوری باهزار کرشمه ونازحجله گاه فلك نیلوفری را نشیمن نمود باهزارگونه اکرام واعزازو دیهیم زرافشان جهان‌آرائی به‌نماز برسرنهاد ونو عروس روزفیروز را دربر کشید خرم وشاد ، خاقان عیوق شان ، جهان‌کدخدای کشورآرای ، بحلل فرصت ونصرت آراسته وبحلی فتح و ظفر پیراسته ، مانند خسروخاور ازاندرونخانهٔ خود بیرون آمده وبرمرکب بادپا سوارشده وجرید پی پیچیده را بپهلوی اسب پنهان‌کرده و جرید ساده را برکف‌گرفته و بمیدان مردی درآمده و چون هزبرژیان جولان‌کنان روبجانب عمرآقای رومی‌که در حقیقت دلیرتر وجان سخت‌ترازاسفندیاربود و صاحب فنون گوناگون‌ودرشعبده بازی‌ورنگ ونیرنگ مانند بوقلمون بود ، آورد و کوس و کورگه فروکوفتند ووزیران و امیران ودلیران وتماشائیان نظام‌بنظام وترتیب‌صف برصف‌ایستادند وخاقان عیوق شان وعمرآقای رومی ترپهلوان بجولانگری مشغول شدند .

خاقان عیوق شان درقفای عمرآقای دلاور رومی تاخت وجرید ساده را به جانب آن یکه سوارانداخت. عمرآقای رومی خودرا بپهلوی اسب پنهان کرده

ازوی رد شده، گوش اسبش را ببرد وعمر آقای رومی راست شده و جریـدی در قفای خاقان عیوق شان انداخت آن والاجاه بلموم سواری از خودرد نموده وبر زین راست شده ، اول جرید ساده را درقفای عمر آقای رومی انداخت وی از خود رد نموده تاقامت خودرا مانند قیامت راست نمود ، کـه خاقان عیوق شان بچابکی جرید پی پیچیده را ازپهلوی اسب ربوده ویاعلی گویان چنان بر مهرهٔ پشت عمر آقای دلاوررومی فروکوفت که مانند خدنگ تهمتن ازسینهٔ پر کینه‌اش پران بیرون رفت وعمر آقای خیره‌سر دلاور رومی ازاسب نگونسار برخاك هلاك افتاد وبخواری وزاری جان شیرین بجان آفرین سپرد ونقد حیات را مفت ازکف داد و بجهت خاقان عیوق شان، باغیرت وحمیت، از آسمان و زمین آواز احسنت احسنت بلندگردید.

من کلام رستم الحکمای مؤلف

جهانگیر خاقان عیوق شان — کـه دربند بودش سر سرکشان
بمیدان مـردی تکاور بتـاخت — سرخود براوج شرف برفراخت
نخستین جریدی بسوی عمر — بیفکند ووی داد از خود گذر
عمرچون بزین راست قامت نمود — تو گفتی کـه برپا قیامت نمود
هنرمند خاقان زپهلوی خنگ — ربودی جرید دویم بیدرنگ
که بیرون آن پی بپیچیده بود — درونش پراز سرب تفسیده بود
چنان کوفت برپشت آنمرد چست — که چون تیرش ازسینه بیرون بجست
بیفتاد بر خاك تیره عمر — قضا گشت بر حال وی نوحه‌گر

پس عثمان بهادر که ادعای جهان پهلوانی داشت، چون رفیق خودراچنان دید ، جهان در نظرش تیره و تار گردید باغیظ تمام، ادعا کرد و طلب حریف مینمود .

خاقان عیوق شان برحال عمر آقای یکه سوار رومی مقتول می نگریست ومقرر فرمود تاوی را بآداب پسندیده امیرانه باکمال عزت مکفون و مدفون نمودند وبجهت وی فاتحه خوابی برپا نمودند .

بعد از سه‌روز دیگر آن والاجاه درچهل ستون شاه عباسی برمسندداراِئی برنشست بآئینی که شاید وباید ووزرا وامرا وباشیان بترتیب و نظام هر کسی بجای خود قرار گرفت، پس عثمان بهادر رومی را طلب نمود و وی را تعزیت فرمود ودلجوئی نمود وفرمود شما در کشور ایران، مهمان عزیزی میباشید وبر بزرگان اکرام مهمان واجبست وآنچه بررفیق توگذشت ازحدت وشدت خودبود، چنانکه شاه ولایت مآب فرموده حدةالمرء مهلکه دراین‌باب مارا هیچ‌تقصیری نیست ای جهان پهلوان، ازاین ادعای خام بگذر و بزور خود مغرور مباش که مبادا تو هم مانند رفیقت برخاک هلاک ناکام بیفتی و ما از اکابر روم خجالت‌مند شویم.

عثمان بهادر نامور مانند شیر نر برآشفت و مردانه چنین گفت، کشته شدن مردان دلیر نامور بمیدان بسیارخوشتر است تا جاندادن بر فراش دیبا و پرنیان، اگر قواعد مهمان نوازی در کشور ایران بر جا است، بفرما تا بساط کشتی گیری بگسترانند و حریفان بیایند وپنجه درپنجهٔ ماکنند که این نهایت تمنای ماست و ازالطاف بی‌حد ونهایت تو ممنون خواهیم شد.

پس خاقان‌عیوق‌شان فرمود، تابساط کشتی‌گیری گستردند ویکه‌پهلوانان نامور وکشتی گیران معتبررا طلب فرمود همه شلوار کشتی گیری پوشیدند واز جام شوق . شراب مردی نوشیدند و بترتیب ونوبت شش نفر پهلوان با اعتبار با عثمان بهادر نامدار رومی بفنون پهلوانی ولموم‌کاردانی پنجه در پنجه نمودند و رسوم کشتی گیری بجا آوردند و بقوت بازوی عثمان بهادر، بر زمین افتاده و جان بجان آفرین تسلیم نمودند وبرخاک غنودند.

هرحریفی که پنجه درپنجهٔ عثمان بهادر رومی نامور مینمود، وی آنرا مانند گوی اززمین می‌ربود وچنان برزمین میکوفت که استخوانش مانند آرد میشد.

چون شش‌نفر ازپهلوانان نامدار را چنین بدرجه شهادت رسانید دیگر پهلوانی جرأت ننمود که پنجه درپنجه‌اش نماید.

عیوق‌شان ازمشاهدهٔ ایندا‌ستان ملول ودلتنگ‌شده وآتش غیرت چنان درکانون مزاجش برافروخت،که خرمن صبروطاقت وآرامش‌را قاطبتاً بسوخت، برخواند این آیهٔ مبارکه را انّ‌الله لایحب‌المتکبرین .

ازجا برخاست و آهنگ نمودکه خود باعثمان بهادر رومی پنجه درپنجه نماید و کشتی بگیرد که کلبعلی آقا نام‌قاجار ، یکه‌غلام‌نامدارش‌خودرا بپیشگاهش بخاك انداخت وزمین ازروی ادب بوسید وعرض نمود ، که ایمطاع وولی نعمت مااین کمترین غلامان درعالم رندی و زیرکی فهمیدم ، که عثمان بهادر فکرهای بد دردماغ دارد واینچند نفر پهلوان نامور را ازروی بغض و عناد بیمروتی برزمین‌زد وکشت و کمترین درعالم بسیارمعاصی وفسق وفجورنموده‌ام ومیخواهم حسنائی چند کرده باشم که محوهمه سیئاتم نماید ، همچنانکه خدا میفرماید : ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات .

ازمراحم بیکرانهٔ نواب اقدس والا استدعای آن دارم که تصدق فرمائی واین‌معاملهٔ هایله‌را بکمترین واگذاری‌که اگربدست این ظالم خونخوارکشته شوم بدرجهٔ شهادت رسم واجر شهادت دریابم واگر این مغرور بیمروت نابکار را برخاك هلاك افکنم آمرزیده شوم ومالك حور وقصور وداخل درجنات نعیم یوم‌النشورشوم .

پس حسب‌الامرالاشرف‌الاعلی کمر همت برمیان محکم بسته ، باهمان لباسی که پوشیده بود کمر خودرا محکم بسته و دامان برزده و بجانب عثمان بهادرآهنگ‌نموده وپنجه درپنجه‌اش‌درآورده وپنجه‌اش‌را بشدت‌فشرد ، عثمان بهادر هرچند سعی وتلاش نمود که دوپنجهٔ خودرا ازدوپنجه‌اش بیرون کند ، باآن‌قوت وزوربازوئی که داشت ، نتوانست .

چون کلبعلی آقای قاجار ، کوتاه‌قد وبالا بود وعثمان بهادر بلند بالا و پهن شانه وقوی‌هیکل بود و پیلتن زمان خود بود ، ناگاه کلبعلی آقای قاجار مذکور ، اززمین برجست ومانند قوچ جنگی سرسخت و خروس جنگی پیشانی خودرا بپیشانی عثمان بهادر رومی کوفت که سرعثمان بهادر رومی مانند بادام

ومغز شکافته گردید وپرده‌های دماغش مانند خانه‌های زنبوران درهم آشوفت وخون مانندآب دوناودان بررویش جاری‌شد.

ناگاه کلبعلی آقای چالاک قاجار، ناچار پنجه‌های عثمان بهادر رومی را رهاکرده وعثمان بهادر رومی نامور، هردودست برچشمان خود مالید که خون ازآنها دور کند که بغتتاً کلبعلی آقای چالاک قاجار، عثمان بهادر رومی پیلتن را مانند گوی اززمین‌ربود ودردریاچهٔ آب‌انداخته وهای‌های‌وآفرین‌ومرحبای ازهرطرف بلندشد.

عثمان بهادر نامور رومی بچستی از دریاچهٔ آب مانند نهنگ پرشر و شور و همچون اژدهای پر غرور بیرون تاخت و از روی غیظ و غضب دست درکمربند کلبعلی آقای قاجار نامدار چالاک انداخت و مشارالیه‌وی را یاعلی گویان مانند گوی اززمین‌ربوده وچنان برزمین کوفتش که استخوان مانندآرد شد وجان بقابض‌الارواح سپرد وبناکامی وبزاری بمرد.

کلبعلی‌آقای قاجارنامدار چابک‌چالاک تفاخرکنان برامثال واقران این شعررا میخواند.

بیت

منم چون غلام غلام علی کنم پهلوانی بنام علی

پس‌خاقان عیوق شان، وی را بانعام واحسان پادشاهی و الطاف و عنایات جهان پناهی و خلعت سراپای گرانمایه و اسب شاه پسند گرانبها، مفتخر و سرافراز نمود.

آن والاجاه، بعدازتمشیت امور اصفاهان و بلوکات و نواحی مضافات و اوایمش بجانب مملکت پرخیر وبرکت فارس توجه نمود و ابواب حسن سلوک برروی اهل آنمرزوبوم گشود وسلیمان واربا لشکربسیار، مانند موروملخ‌قلعهٔ شیرازرافرو کوفتند واهل همهٔ بلوکات ونواحی ومضافات وتوابع فارس‌اطاعتش نمودند وازحسن سیاست واطف نظم ونسقش همه برمهد راحت غنودند ومدت‌دو سه ماه درآنمکان قراریافته، درکمال عزت و استقلال.

هر روز از درون و بیرون ازطرفین جنگ و جدال واقع میشد و دلاوران نامدارو دلیران خونخوارطعمهٔ شمشیرآبدار آتشبارهمدگرمیشدند.

آخرالامر آذوقه وقوت وما کولات درشهرشیرازبسیارگرانبها وکم گردید و قحط شدید درشهرشیراز پدید شد و والاجاه «کریم خان وکیل‌الدولهٔ زنده شیرگیرهمت بلند و اتباعش در شهر شیراز بعسرت وپریشان احوالی گرفتار و حواله جات باهل شیرازرا موقوف داشت ومدتی بفروختن یراق واسباب‌وآلات وادوات وزرینه وزیور آلات اهل حریم خود معاش مینمود.

خاقان عیوق شان «محمد حسن‌خان صفوی قاجار» چون فرمانفرمائی‌بود باداد ودهش وشهریاری‌بود نیکوروش ومرزبانی بود خوش‌منش، هرروز برسبیل استمرار هفت خان پراطعمه واشربه و دوخروار آرد ویکخروار برنج وده من روغن وهفت رأس گوسفند ودوخروار میوه ویکخروار برف وده خروارهیزم‌وچند شیشه ازاقشره جات وادویهٔ طعام بقدر کفاف ودوتومان نقد انعاماً واحساناً بنزد والاجاه «کریم خان زنده شیر گیر میفرستاد.

یکی ازمقربین درگاهش، بخدمتش عرض نمودکه بدشمن‌خیره سرچرا انعام واحسان مینمائی بروی‌کارا سخت بگیرتا اورا بجنگ آوری باعتاب و تغیرفرمود، ای‌بی‌فهم احمق وای بیمروت مطلق، پادشاهی چیزی است که هر فردی ازافراد بنی‌آدم چه اگر حمال و تون تاب باشد آنرا طالبست، هر کسی بقدرقوهٔ خود درتحصیل این گهر گرانمایه‌ظاهراً، باطناً کوششی‌مینماید،لکن موافق آیهٔ کریمهٔ مبارکه **قل اللهم مالك‌الملك توتی‌الملك من‌تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من‌تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئی قدیر.**

پادشاهی گهریست دردست خدا، میسپارد بهر کس‌که میخواهد واکنون درفن پرخاشجوئی ورزم‌آوری وستیزه‌گری ومردانگی وفرزانگی وشمشیرزنی وخنجر گذاری مثل «کریم خان زند» در همهٔ عالم یافت نمیشود وهرکسی، هم سلك خودرا میشناسد ونمی‌شناسد، مردرا مگرمرد.

دیگر آنکه از فضل و کرم حضرت قادر ذوالجلال دور نمی‌باشد، که کریم خان زند، بر مسند فرمانفرمائی و دارائی بر نشیند ومرزبان ایران گردد .

دیگر آنکه ما ازطریقهٔ آبا واجداد خود دست بر نمیداریم داد ودهش و مروت، طبیعی ونیز موروثی ما میباشد.

دیگر آنکه ما باطناً ازامور خود بیخبر نمیباشیم هرچه ازخیر وشر بر آدمی رو خواهد داد، ازفیاض علی‌الاطلاق، دررؤیا بوی اشاره خواهد شد ودر آن ایامی که من از نادر پادشاه متواری بودم ودر دشت قبچاق بگوشت شکار معاش مینمودم وازبی کلاهی سرم را آفتاب سوخته بود وبهمین علت درمیان ایل قاجار به حسن کل مشهور شدم، شبی در خواب دیدم که پیشنماز شده‌ام و خلایق بسیار بمن اقتدا نموده‌اند، ازاین خواب مفهومم شد که فرمانفرمائی خواهم نمود.

ایضاً شبی دیگر درخواب دیدم که ازحشفهٔ من قطره آبی درصدفی چکید ومروارید گرانبهائی شد و شخص خبیثی سنگی بر آن زد و آنرا شکست و از میانش مروارید بی‌نظیری بیرون آمد، ناگاه دیدم ملکی پیداشد وآن مروارید را ربوده وببازوی خودبست ، ناگاه دیدم دیوی آمد و در خواب سر آن ملک را ازتن جدانمود وازبازوی آن‌ملک مقتول مروارید جستن نمود ومانند دری بر فلك قرار گرفت ومبدل بآفتابی شد وبتدریج ازوی ستاره‌های خورد وکلان بسیار بیرون آمدند وبدورش احاطه نمودند .

تعبیر اینخواب را چنین فهمیدم که پسری از صلب من متولد خواهد شد ودعوی پادشاهی خواهد کرد وآنرا خواهند کشت وپسروی در ایران پادشاهی عظیم‌الشان و کثیرالاولاد والاحفاد خواهد شد .

دیگر آنکه شبی درخواب دیدم که درصحرا اسبم بخاك فرورفت تازین وگرگ خونخواری که درسرکار من طعمه‌خوار و پروردهٔ من بود، سرم را ازتن جدا نمود وبرکند و این خواب دلالت میکند براینکه در باطلاقی اسبم فرو خواهد رفت بگل وجیره خوار بیمروت نمك بحرامم سرم را بغتتاً بنامردی خواهد برید وبغفلت مرا خواهد کشت .

ونیز در خواب دیدم که شخصی پای مرا برید و بنزد کریم خان بررسم هدیه برد و این خواب دلالت براین میکند که سرم را ازبرای وی خواهند برد.

دیگر من استراحت ورفاه اهل ایران منظور نظرم میباشد و نه استراحت خود که اکنون خودرا چنین بتعب و رنج شدید افکنده‌ام و این همه زحمت و مشقت میکشم و آرامی ندارم وچنانکه ائمه وسادات وپیشوایان دین وملت مـا کرده‌اند، وشکر میکنم خدا را که تا خویشتن را مجازاً شناخته‌ام، بیمروتی و نامردی وبی‌انصافی وظلم وجوروتعدی، بیحسابی وشلتاق دانسته، ازمن سرنزده وصادر نگردیده، مگر آنکه بجهالت واضطرار ازمن صادرشده باشد.

تلاوت قرآن مجید وصحیفهٔ کاملهٔ سجادیه بسیار مینمود وبسیار میگریست وعلی‌الاتصال میگفت **استغفرالله ربی واتوب الیه** وشبها تهجد بجا میاورد و هرگز دشنام بکسی نمیگفت.

سلطانی بود باداد ودهش ونیکوروش وپاک‌دهن وپاک دامان وخوش‌صورت ونیك سیرت وشیرین کلام وباحیا وباوفا وباشجاعت وبا مروت وبا سخاوت ودر حساب واحتساب وتمیز ونظم و نسق وعدل وانصاف فرد کامل بود ودر علوهمت و سموّرتبت وحسن سیاست عدیم‌النظیر بود ودرحسن شمایل بسیارموزون وشکیل بود واین شعررا بسیار میخواند ودست بردست میزد.

من کلام شیخ سعدی

مکن تکیه برملك دنیا و پشت   که بسیارچون‌تو بپرورد و کشت

چون والاجاه «کریم خان» جمشید شان فریدون نشان وکیل الدولهٔ شیر گیرزند همت‌بلند وبرادران واقربایش یعنی عالیجاهان‌صادق‌خان وباقرخان دوبرادر صلبی وبطنی و زکیخان سفاك برادر بطنی وی وشیخعلی خان ونظر-علیخان ومحمد خان وشکرعلیخان و سبزعلیخان وقیطاس خان وخدامرادخان وعلیمحمد خان وطاهر خان وولیخان ومهدیخان وآدینه خان وبکره خان ویار اویسخان ومرادعلیخان ومحمد زمان خان وامثال اینان که همه اهرمن‌شمایل ودیوسگال وددخصال بودند وهریك دردلاوری ورزمجوئی و پرخاشگری رشك

رستم دستان وسام نریمان و گودرز کشواد وگیو وبیژن و فرامرز واسفندیار و برزو وقارن وفریبرز وگستهم بودند وهمه مانند زنجیر بهم پیوسته وباهم متفق بودند وقوت بازوی ایشان بمرتبهٔ بود که اسب بسیارخوب دودست بزنجیربسته را بر دوش خود میگرفتند و تا ده فرسنگ میدویدند و گاو قوی هیکل را بردوش میگرفتند ومیدویدند وپیل دمان در بر ایشان حقیر تر از گوری وشیر ژیان در نزد ایشان کمتر ازسنوری بود.

همه درقلعهٔ شیراز که در سختی مانند حصن فولاد میباشد متحصن شده بودند وبقحط وغلا مبتلا شده بودند ودر اندیشهٔ فرار نمودن بجانب خراسان بودند وراه گریز نداشتند.

روزی والاجاه «کریم خان زند» وکیل الدوله بعالیجاه شیخعلی خان و سایر کسان خود درحالت غم وهم ومأیوسی فرمود، دوش درخواب دیدم که کلاه «امیر عضدالدولهٔ دیلمی» را برسرنهادند وشمشیر «امیرصمصام الدوله دیلمی» را برمیانم بستند وخاتم «رکن الدولهٔ دیلمی» رابمن سپردند ومرا برمسندی بازینت نشانیدند وگفتند فرمانفرمائی ایران برتومبارک باد.

ونیز درخواب دیدم که سر نره شیر عظیمی را صیادی، ازبرایم آورد ومن افسوس میخوردم وبآن صیاد دشنام بسیاردادم وگفتم چرا این شیرراکشتی وآنرا زنده نزد من نیاوردی وازغیظ، حکم براندن آن صیاد نمودم.

امیدوارم، که خدا فرج ونجات مارا نزدیك کرده باشد و از این ورطهٔ هلاکت برهاند وازاین مخمصه آزاد نماید ومرزبانی آنرا بما عطا نماید، بلشکر ما گرسنگی غالب وجانهای شیر منشان تلخ درقالب شده وازشدت جوع اهل این شهر بیطاقت وتاب واحوالشان ازبی آذوقگی خرابست وازبی قوتی بیقوت وناتوان وازهرطرف درجستجوی نان میباشند واکنون جاسوسی خبر آورده که ازبلوکات بفدرده بیست هزارخروار ازما کولات وشش هفت هزار رأس گاو و گوسفند و بز سورسات به اردوی محمد حسن خان میبرند تو بی تأمل با صد سوار چالاك از شهر بیرون رو وبامیدواری از لطف خدای کارساز آن سورسات را مالك شو وبشهر

شیراز داخل سازتا شکم خودرا سیر نمائیم وبجانب خراسان فرار کنیم.

عالیجاه شیخعلی خان مذکور متعهد این خدمت شده و فی الفور از قوه بفعل آورد و همهٔ آن سورسات مذکور را بپهلوانی و مردانگی داخل شهر شیراز نمود.

والاجاه کریم‌خان زند و اتباعش که ازغم وهم و غصه و ملال مانند افعی سرماخورده بی‌حس وافسرده بودند واز بی‌قوتی بی‌قوّت وبا کلال وملال وخراب احوال ودل‌مرده بودند بحرکت درآمدند و بخرمی برآمدند وکوس و کورکه و طبل ونقاره وکرنا زدند و از روی شادمانی همهٔ اهل شهر شیراز دف و انواع سازها نواختند و غوغا وهای‌وهوی اهل شیراز برفلك هفتمین بگوش کرّوبیان ملاء اعلی میرسید.

والاجاه کریم‌خان زند شب گیر سه‌ساعت بروز مانده جمیع سکنهٔ شهر شیراز را باتفنگ وطپانچه طلب نمود واز دروازهٔ شهر بیرون رفتند وباغوغا و های وهوی و توپخانه وزنبورك خانه وغریو وغرنگ نقاره‌خانه، سه‌بار شلیك نمودند وداخل شهر گردیدند وچون یوسف کنعان تربیت عالم کون وفساد یعنی آفتاب جهانتاب انور بسبب جور وتعدّی برادران بی‌مهر ووفای کینه‌ور درقضاو قدر ازاوج رفعت ومعراج درقعرچاه ظلمت و داج بزاری و سوکواری نگون و دامن یعقوب پیرفلك ازگریه غرق خون گردید وابواب ضیا برروی جهانیان بست ودرهای مدلهمات کشود برروی هرکس وهرچیز که هست.

لمؤلفه من کلام رستم‌الحکما

نیامد دگر شب چو آن تیره شب — که آمد در آن جان جانان بلب
شبی بود چون حال مجنون تباه — سراسر چو لیلی همه درد و آه
شبی همچو کردار اهریمنان — شبی همچو روی خیانت کنان
شبی بدچو فکر بداندیش بود — شبی بدتر از فعل بدکیش بود
شبی بود چون بخت بد اختران — شبی بود چون قلب بد گوهران
شبی چون غم و همّ فرزانگان — شبی همچو اطوار دیوانگان

تو گفتی که روز قیامت قیام در آنشب نمودی دگر والسلام

غرض آنکه چون آنروز شام شد، درموکب خاقان عیوق شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» درمیان خاص وعام غلغله وولوله افتاد وقضا ابواب فتنه‌وفساد برروی ایشان گشاد وطوایف افغان و ازبك پنهانی باهم اتفاق وازروی خیانت ونمك برحرامی شروع درنفاق نمودند وسه ساعت ازشب گذشته بیکساعت‌موکب خاقان عیوق شان‌را مانندباد تندکه زلف دلاویز ماهرویانرا بر هم زند زیر و زبر کردند و پریشان کردند. ناگاه ازسنگ فتنه شیشهٔ می‌شکست ومی‌ریخت و کار باده‌کشان ازدست رفت ورشتهٔ عشرت گسیخت.

چون خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» جهان کدخدای صفوی قاجار جمشید نشان، دیدکه سرپنجهٔ قضا وقدر شیرازهٔ کتاب مستطاب فرمانفرمائیش‌را ازهم گسیخت و باد فتنه اوراق کاروبارش را ازهم پاشیده وریخت وامور با نظم و نسقش چون آتش درآب ومهمات بارتق وفتقش مانند برف در آفتاب شد چشم حق‌بین از اسباب پادشاهی وآلات جهان پناهی پوشیده ومانند شیر نر می غرید واین شعررا میخواند.

من کلام حافظ

درتنگنای غیرتم از نخوت رقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

فی‌الفور مرکب طلب فرمود و سوار گردیدو با یاران و اتباع خود عنان توجه از شیراز بجانب أصفاهان و دارالمرز مازندران تافت لیکن یار و یاور و تابع خود درآن هنگامهٔ شدت وسختی کمتر یافت خودومعدودی ازدولتخواهان یکرنگ خود مردانه درپی مقصد میشتافتند.

چون آنشب منتهی بصبح شد، وکیل جلیل باعقاب وتشکیل کاردان ایران ومعمار هوشیار نامدار خوش رفتار ایران ویران یعنی والاجاه‌کریم خان زند شیرگیر همت بلند سوار گردیده وبادبدبه وکوکبهٔ پادشاهی‌ازشهرشیرازبیرون رفته وباردوی برهم خوردهٔ خاقان عیوق‌شان ، عنان تاب شده داخل شده وخیمه وخرگاه واحمال واثقال واسباب وآلات وادوات پادشاهی و دواب بی حساب و

توپخانه و زنبورك خانه و عمله‌جات و سپاه و لشکر و دستگاه عالم‌پناهی را ضبط نموده و بشهر شیراز داخل نموده و والاجاه شاه اسماعیل خلیفه سلطانی ۰ را با اعزاز و اکرام و احترام بر مرکب مرصع براق باجنیبه های رنگارنگ براق مرصع از جانب یمین و یسار بسیار، همه بازین و لجام و رکاب زرین مرصع بجواهر آبدار، همه بادیکدیکی های مفتول و مروارید دوخته و کوهای زرین مرصع بجواهر بردم بسته، بادبدبه و کوکبهٔ جمشیدی وارد شهر شیراز شدند.

والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جمشید اقتدار، عالیجاه شیخعلی‌خان زند جهان پهلوانرا بافوجی لشکر خونخوار بایلغار، درعقب خاقان عیوق‌شان محمد حسن‌خان صفوی قاجار روانه فرمود و ازشیراز تامازندران درمیان خاقان عیوق شان وعالیجاه شیخعلی‌خان زند بقدر یك منزل که پنج‌شش فرسنگ باشد، فاصله بود، مثل آنکه خاقان عیوق شان محمدحسن خان مذکور در روز شنبه وارد اصفاهان شد، واهل اصفاهان خدمات وتعارفاتی که شاید وباید بوی نمودند ودر فردای یکشنبه، عالیجاه شیخعلی خان زند مذکور وارد اصفاهان شد و اهل اصفاهان بهمان قسم که باآن والاجاه خدمات بجاآوردند بااین عالیجاه نیز بجا آوردند.

عالیجاه شیخعلی خان زندمذکور همه‌جا درپی خاقان عیوق‌شان محمدحسن خان‌مذکورمیرفت مانند اژدهای دمان که درپی شیرتر پنجه‌ور روان باشد، غیظ برخاقان عیوق‌شان مذکورغالب و مستولی گردید ودرکانون مزاجش آتش حمیت وغیرت زبانه کشید وحربرا از هزیمت اصلح واولی دانست.

درمیانهٔ شهرساری وشهر بارفروش باپانصد سوار جنگی پرخاشجو، مانند شیرژیان برنش هفت‌هزار سوار وتفنگچی عالیجاه شیخعلی خان زند شیرگیر، حمله ویورش آوردوبسیاری از ایشانرا طعمهٔ شمشیر آبدار نمود وایشانرا مانند بنات‌النعش ازهم متفرق ومنهزم نمود وغلامانش باسیر گرفتن و چپاول نمودن مشغول شدند تا آنکه موافق آیهٔ کریمهٔ **ولن یؤخرالله نفسا اذا جاء اجلها** پیك اجل خاقان عیوق شان دررسید وسرپنجهٔ قضای آسمانی بساط زند کیش‌را

را از بسیط زمین برچید.

ناگاه درجنگل مازندران درباطلاقی، مرکب خاقان عیوق شان تا زین به گل فرورفت واز طایفهٔ بدتر ازجن غلامی داشت که بناز ونعمت اورا پرورده بود، ازعقبش فرصت یافته و از روی حرامزادگی ونمك بحرامی ، طپانچه به پشت مبارك کش آتش داد وشمشیری بگردنش زد وسر مبارك کش را از تن جدا نمود و بنزد عالیجاه شیخعلی خان زند برده، عالیجاه معظم الیه چون آن سررا دید، بی اختیار بسیار گریست وآن قاتل نابکار را بسیار دشنام داد و آن بدبخت را با آن سرپاکیزه بنزد والاجاه کریم خان وکیل زند مذکور درشهر طهران فرستاد.

چون والاجاه کریم خان مذکور بعد ازهزیمت خاقان عیوق شان ازدارالعلم شیراز بدارالسلطنهٔ اصفاهان رفته و از آنجا بمملکت ری و شهر طهران رفته و در آنجا بنا بر مصلحت ملکی رحل اقامت گسترده و بمشیت امور ایران مشغول بود.

آن والاجاه چون آن سررا دید متوحش شده وآب طلبیده و بدست خود آبرا شسته، چون صورت وریش طویل آنسرورا ملاحظه نمود و یقینش حاصل شد که آن سر خاقان عیوق شان محمدحسن خانست، کلاه ازسرخود برگرفته و برزمین زد وما نند شیر نر نعره بر آورد وبیهوش شد، اورا بهوش آوردند، ازمیان خود دشنه را بر آورد وبرزمین میزد و گریه میکرد تا آنکه دشنه شکست و داماش ازگریه تر شد وآن قاتل نامردرا دشنام بسیارداد و اورا خواری بسیار داد وفرمود، ای ناپاك نمك بحرام پادشاه عظیم الشانی راکشتهٔ اگر من تورابکشم گناهان تو بگردن من بار خواهد شد، خدا تورا بکشد.

فرمود بزعم خود، خدمت بمن کردهٔ خدا روی تورا سیاه نماید که خیانت کردهٔ واورا انعامی داد وفرمود اورا بخواری راندند و آنسر مبارك را بااعزاز واکرام تمام، خود باهمهٔ امرای ایران سوار گردیدند و دربقعهٔ امامزاده قاسم دریك فرسخی شهر طهران آنسررا دفن نمودند.

براولوالالباب معلوم بادکه چون خاقان عیوق شان محمدحسن خان صفوی

قاجار» اراده نمود که ازمازندران بجانب عراق وفارس بیاید عالیجاه «محمدخان قاجار» شهیر به‌گراز دندان که مرد کهنه سال پختهٔ بوده و بآن والاجاه قرابت داشت ازروی دولتخواهی آنوالاجاه را نصیحت نمود وبخدمتش عرض کرد که ازطایفهٔ افغان وازبك درحذر باش که اردوی تورابرهم خواهند زد، ازروی غرور وعجب وغفلت نصیحتش را نپذیرفت.

بعد عرض نمود که چندنفر ازصنادید ایشانرا نزدمن بگذار چنان نمود، دروقتی که خبر بمازندران رسید که افاغنه اردوی والا جاه خاقان عیوق شان محمد حسن خانرا برهم زدند، عالیجاه محمد خان قاجار مذکور فی‌الفور آن بزرگان افغان وازبك که درنزدش گرو بودند، همه‌را بخواری وزاری کشت و مابقی افغان و ازبك که بخدمت والاجاه «کریم‌خان» وکیل‌الدولهٔ جمشید رتبهٔ زند آمده بودند، آنوالاجاه ایشانرا درری جمیعاً بقتل‌رسانید که یکی ازایشان دوست محمدخان نسق‌چی باشی والاجاه آزادخان بود که شوهر والدهٔ رستم‌ـ الحکمای مؤلف این کتاب بودکه حسب‌الامر والاجاه آزادخان آن‌سیدهٔ‌محترمه را تزویج نموده ویك پسری ازاو تولد یافت، سید محمد خان نام که درخدمت والاجاه کریم‌خان‌جم اقتدار کمال تقرب واعتباریافت وبعداز زوال دولت‌زندیه دردرگاه جهان پناه سلطان «محمد شاه قاجار» کمال تقرب یافت و بعداز کشته شدن عالیجاه دوست محمد خان افغان مذکور، آنسیدهٔ محترمه را حسب‌الامر نواب کامیاب کریم‌خان جمشید جاه زند، امیرحسن خوش‌حکایت کنجعلی‌خانی آن‌سیدهٔ محترمه‌را نکاح نمود درشهر شیراز ورستم‌الحکما مؤلف اینکتاب از ایشان تولد یافت.

امابعد، والاجاه‌کریم‌خان‌جمشیدشان وکیل‌الدولهٔ‌زند، بعدازهزیمت‌خاقان عیوق‌شان محمد حسنخان مذکور هرچه از اسباب و آلات و ادوات پادشاهی و مصالح ومقالید جهانپناهی که درموکب خاقان عیوق شان مذکور بود وانتقال به دستگاه وی یافته بتصرف وضبط سرکاران دیوانی خود داده وعالیجاه صادق‌خان برادر صلبی وبطنی خودرا که مردی بود بعدل وانصاف‌وتمیز وهمهٔ صفات‌حسنه

واخلاق‌مستحسنه آراسته درشهرشیراز وهمه‌قلمروفارس بیگلربیگی بالاستقلال نموده و خود بادبدبه و کوکبهٔ فرمانفرمائی بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان روانه گردید.

بعداز طی منازل وقطع مراحل بآئین‌خسروانه وباخدمات وتعارفات‌اهل اصفهان ازاستقبال نمودن وقربانی کردن وشیرینی‌ها آوردن و پاانداز حریر ودیبا گستردن ونثارریختن وارد شهر اصفهان شد و دردولتخانهٔ ملوك صفویه نزول اجلال‌نمود وبرمسند فرمانفرمائی قرار گرفت وبتمشیت وحل وعقد امور مشغول‌شد.

وزرا وامرا وعمله‌جاتش وهمه‌لشکرش‌را درمحلات اصفهان درخانه‌های باالطف وصفا وعمارت‌های دلگشا جادادند ودفترهائی که والاجاه طهماسب قلی خان یعنی «نادر پادشاه» حسب‌الامر خاقان علیین آشیان «شاه طهماسب» ولی نعمت خود ازروی ممیزی‌مهندسین، باکمال‌دقت وغوررسی مرتب ومنتظم نموده آنهارا طلب نمود وبعداز تحقیق وتجسس فرمود «دادوستد ومعاملات دیوانی‌را ازروی آنهابکنند.

عالیجاه میرزا عبدالوهاب‌را حاکم اصفهان فرمود وهفت عامل‌که وزیر ومستوفی ووکیل‌الرعایا ومحصص وکلانتر ونقیب ومحتسب‌باشد بجهت هربلدی علاوهٔ برحاکم مقرر فرمود وازبرای هریك ازاین عمال سبعهٔ مذکوره دومحرر مواجبی قرار داد.

مواجب هرحاکمی مانند حاکم اصفهان وشیراز ویزد و کاشان و ری و قزوین وامثال اینان ازبلادایران‌را مبلغ‌صدتومان نقد ومقدار چهارصدخروار غله مقرر فرمود ودرآنزمان دربعضی جاها غله خروار دیوانی که صدمن بوزن تبریز باشد بدوهزارو پانصد دینار ودربعضی جاها بدوهزار دینار ودربعضی‌جاها بهزاروپانصد دینار ودربعضی جاها بهزار دینار ودربعضی جاها بهفتصدوپنجاه دینار بیع و شری میشد وهمهٔ حبوب و مأکولات مانند غله در خرید و فروش بودند.

درآنوقت قیمت طلا مثقالی بدوهزارو پانصد دینار وقیمت نقره مثقالی به صدوپنجاه دینار بود وبجهت عمال مذکور ، هریك‌را بقدر شأن وعرضه ورتبه مستمری نقدی وجنسی حسب‌الرقم مقرر فرمود.

درهر بلدی محتسبی باتسلط معیّن وبرقرارفرمود که ازروی قسط وانصاف وتمیز وحساب واحتساب ودیانت وامانت وصلاح‌واصلاح متوجه نظام ونسق زرها و وزنها و قیمت اجناس وکون وفساد بلد باشد و داروغهٔ فهیم پخته، زیرك امین متدین صاحب حسن سیاست ، بردبار پرده پوشی در هرشهری مقرر فرمود که منع فسق‌وفجور وفواحش ودزدی وشلتاق وتعدی نماید.

اول هرسال از همهٔ حکام وعمال هربلد مزیّن بمهر امام‌جمعه و قاضی و شیخ‌الاسلام التزام‌نامچهٔ دردیوان اعلی‌میگرفتند که بی‌برات مزیّن بمهر عمال سبعه وقبض ، دینار وحبهٔ ازمالیات وصادریات وعوارض ازرعایا نگیرند و دادو ستد دیوانی نشود.

آخرهرسال حکام وعمال وضبّاط وروٴسای هربلدرا طلب‌میفرمود بابراتها وقبض‌ها و مستوفیان دیوان اعلی را میفرمود با ایشان محاسبه مینمودند ودر محاسبات دیوانی بقدر یکدینار و یکحبه از ترس وی ، افراط و تفریط واقع نمیشد واگرمیشد نسق وسیاست میفرمود وازخیانت کسی نمیگذشت و درهربلدی مقرر فرمودکه ازاول شب هرساعتی طبلی بکوبند تا سه ساعت ازشب گذشته و اول ساعت چهارم ، هرکس ازمنزل ومکان خود بیرون آید یادر کوچه و بازار اورابگیرند سیاست ونسقش‌نمایند.

جمعی‌مأمور بودند که اول‌شب که سه‌ساعت ازشب‌گذشته باشد ، تابامداد درهمهٔ‌کوچه‌هاوبازارهابگردندومحافظت‌اهل‌شهرنمایند،ازشردزدان‌وستمکاران وایشانرا اگزمه میخواندند.

جمعی مأمور بودند که ازطلوع آفتاب تا غروب آفتاب درهمهٔ کوچه‌ها و بازارها بگردند و خلایق‌را باخبر کنند که بازارها و کوچه هارا بجاروب کشیدن وآب پاشیدن پاك وپاکیزه و باصفا نمایند و ایشانرا ریکا مینامیدند و

فایدهٔ تنقیهٔ‌شهر ازچیزهای باعفونت آنست که دفع‌وبا وبیماری وطاعون‌مینماید.

امنای دولتش خواستند که بجهت طلبهٔ علوم ، وظایف قرار بدهند قبول فرمود وفرمود ، ماوکیل دولت ایرانیم از خود اموالی نداریم که بملاها و طلبهٔ علوم‌بدهیم وازمالیات‌دیوانی که انفاق‌خزانهٔ‌عامره باید بشود، بجهت‌لشکر آرائی ومرزبانی وایرانمداری چیزی بکسی نخواهیم‌داد ، هرکس که خدمت بدولت ایران مینماید اورا راتبه و مواجب مستمری خواهیم داد .

بجهت ملازمان شرعی دولت ایران یعنی عالیجنابان گرویی‌آدابان مقدس‌القابان امام‌جمعه وقاضی وشیخ‌الاسلام وصدر ونایب‌الصدر وفیصلبان امور شرعیه مواجب مستمری قرارداد وفرمود ماوظیفهٔ عامی بجهت همهٔ اهل ایران قرار داده‌ایم یعنی مأکولات و ملبوسات و مایحتاج الیه خلایق را فرموده‌ایم بقیمت بسیار ارزان‌خریدوفروش نمایند که هراجیری که درروزی سیصددینار اجرت بگیرد و آن سیصد دینار قیمت دوازده من گندم بوزن تبریز یابیست و چهارمن جو بوزن تبریز یاچهل من‌ارزن بوزن تبریزباشد ، دریکماه باجمعی عیال‌کافی‌است اورا .

هرطالب علمی که دوتومان داشته‌باشد دریکسال باهفت نفر عیال بخوبی معیشت میتواند نمود .

طریقهٔ عقل‌اینست که همهٔ‌خلایق ازچهارصنف بیرون نبایدباشند. یااهل زراعت یااهل بیع‌وشری یااهل حرفه وکسب یااهل‌ملازمت بایدباشند وهرکس که ازاینچهار صنف بیرونست رویش ندیدنیست .

جناب آقامحمد بیدآبادی ، ازقراری که شنیده ایم در علم و فضل ملای بی‌نظیری‌است وازکسب تکمه‌چینی معاش میکند ومنت ازکسی نمیکشد ، ماهم وکیل دولت ایرانیم ازبنائی وقوفی تمام داریم و کسب‌ما جوراب چینی و بافتن قالی وگلیم وجاجیم است . آنچه شنیده‌ایم همهٔ‌انبیا واوصیا وپیغمبرما وامامان ما وهمهٔ پادشاهان گذشته صاحب کسب وحرفه بوده‌اند . غرض‌آنکه وظیفه از برای کسی قرارنداد .

مقرر فرمود که جمیع مأکولات را نرخی معین ومشخص نمودند و بجهت هر صنفی ازاصناف ناس مقرر فرمود که مهندسین وارباب حل وعقد زی مناسبی قرار دادند ونرخی که بجهت مأکولات مقرر فرمود با مایحتاج الیه، اینست که بتفصیل ذکر میشود وکسی راقدرت نبود که دیناری برایشان بیفزاید.

صورت

تفصیل قیمت مأکولات و ملبوسات و دواب و مایحتاج الیه دیگر در زمان دولت نواب مستطاب، فلک جناب، قمر رکاب، مالک‌رقاب، مرزبان جمشیدآداب وکیل‌الدوله ایران، کنام شیران «کریم‌خان زند» همت الله، که در دارالسلطنهٔ اصفهان همه را بچشم خود دیده و بعضی را بیع و شرای نموده، یعنی در اول جلوس والاجاه «کریم‌خان» قیمت مأکولات از این تفصیلی که در این کتاب نوشته شده ارزان تر بوده و بسبب هفت‌سال پی‌درپی در فارس ملخ خوارگی و درعراق سن خوارگی باین قیمت که نوشته شده، دراین کتاب رسیده

گندم، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار.

جو، یکمن بوزن شاه بیست وپنج دینار.

عدس، یکمن بوزن شاه شصت دینار.

ماش، یکمن بوزن شاه صدوپنجاه دینار.

نخود، یکمن بوزن شاه شصت دینار.

لوبیا، یکمن بوزن شاه هشتاد دینار.

باقلا، یکمن بوزن شاه پانزده دینار.

ارزن، یکمن بوزن شاه پانزده دینار.

برنج، یکمن بوزن شاه صدوپنجاه دینار.

ذرت، نانی یکمن بوزن شاه بیست دینار.

ذرت، بریانی یکمن بوزن شاه ده دینار.

گوشت گوسفند، یکمن بوزن شاه صد و شصت دینار.

گوشت گاو، یکمن بوزن شاه هشتاد دینار.

روغن، خوراکی یکمن بوزن شاه هشتصد دینار .

هیزم، یکمن بوزن شاه بیست دینار .

زغال، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .

پیه، یکمن بوزن شاه چهارصد دینار .

روغن چراغ، یکمن بوزن شاه دویست دینار .

جوزق، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .

ابریشم خام، ته‌تابیده یکمن بوزن شاه دو تومان.

انگور، بسیار خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار.

انگور، وسط یکمن بوزن شاه بیست‌و پنجدینار .

خربزه، بسیار خوب گرگابی یکمن بوزن شاه پنجاه دینار.

خربزه، وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار .

هندوانه، بسیار خوب یکمن بوزن شاه چهل دینار .

هندوانه وسط ، یکمن بوزن شاه بیست دینار .

زرد آلوی ، خوب یکمن بوزن شاه بیست دینار.

زرد آلوی ، وسط یکمن بوزن شاه ده دینار .

هلوی، احمر خوب بلخی یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .

هلوی، احمر وسط یکمن بوزن شاه چهل دینار .

هلوی، سفید یکمن بوزن‌شاه بیست‌دینار .

گلابی ، خوب شاه‌پسند یکمن‌بوزن‌شاه‌صدوبیست‌دینار .

گلابی، خوب اردلانی یکمن‌بوزن‌شاه‌هشتاددینار .

گلابی، وسط‌یکمن بوزن‌شاه‌چهل‌دینار.

کنجانی، بسیارخوب یکمن‌بوزن‌شاه پنجاه‌دینار .

کنجانی، وسط یکمن بوزن‌شاه‌بیست‌وپنج‌دینار .

کفتربچه، یکمن بوزن‌شاه پانزده دینار.

آلوی، زرد یکمن بوزن شاه هشتاد دینار .

آلوی، سیاه‌خوب یکمن بوزن‌شاه پنجاه‌دینار .
آلوقیسی، یکمن بوزن‌شاه بیست‌وپنج‌دینار.
شلیل، خوب یکمن‌بوزن‌شاه هشتاددینار.
شلیل، وسط یکمن‌بوزن‌شاه‌چهل‌دینار.
گیلاس ، یکمن بوزن‌شاه صددینار .
آلبالو، یکمن بوزن‌شاه پنجاه دینار.
شفتالو، یکمن بوزن‌شاه پنجاه‌دینار.
توت‌سفید، یکمن بوزن شاه پنجاه‌دینار.
توت‌سیاه، یکمن بوزن شاه صددینار .
کویج‌زرد ، یکمن بوزن‌شاه صددینار.
کویج سرخ، یکمن بوزن شاه پنجاه‌دینار .
آلوچه‌گوجه، خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار .
آلوچه گوجه، وسط یکمن بوزن شاه بیست‌وپنج دینار.
سنجد، یکمن بوزن شاه شصت دینار.
بادام، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
گردکان، هزار دانه دویست دینار .
خرمای سیاه، خوب یکمن صدو پنجاه دینار .
خرمای کدو، یکمن بوزن شاه سیصد دینار .
انجیر خشك، خوب یکمن بوزن شاه دویست دینار .
اقسام سبزیهای خوردنی، یکمن بوزن شاه پنجاه دینار.
شلغم، یکمن بوزن شاه ده دینار .
زردك، یکمن بوزن شاه ده دینار .
ترب، یکمن بوزن شاه ده دینار .
چغندر . یکمن بوزن شاه ده دینار .
کلم پیچیده، یکمن بوزن شاه سی دینار .

کاهو، یکمن بوزن شاه ده دینار.
عسل، یکمن بوزن شاه ششصد دینار.
شیرهٔ انگوری، خوب یکمن بوزن شاه دویست دینار،
شکر لاهوری، یکمن بوزن شاه هفتصد دینار.
شکر مازندرانی، یکمن بوزن شاه چهارصد دینار.
قهوه، یکمن بوزن شاه هفتصد دینار.
تنباکوی فارسی، یکمن بوزن شاه هفتصد دینار.
انار، خوب یکمن بوزن شاه صدو پنجاه دینار.
انار، وسط یکمن بوزن شاه هفتاد و پنج دینار.
سیب، احمر خوب یکمن بوزن شاه پنجاه دینار.
سیب، احمر وسط یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار،
سیب، سفید خوب یکمن بوزن شاه بیست و پنج دینار.
سیب، سفید وسط یکمن بوزن شاه ده دینار.
کدو، یکمن بوزن شاه بیست دینار.
بادنجان، یکمن بوزن شاه بیست دینار.
پیاز، یکمن بوزن شاه پانزده دینار.
سیر، یکمن بوزن شاه چهارصد دینار.
خیار بالنگ، خوب یکمن بوزن شاه بیست دینار.
خیار چنبر، خوب یکمن بوزن شاه پانزده دینار.
ریباس، یکمن بوزن شاه صد دینار.
مویز، خوب یکمن بوزن شاه صد دینار.
رب اناری، یکمن بوزن شاه دویست دینار.
کشمش سبز، خوب یکمن بوزن شاه دویست دینار.
ماست میش، یکمن بوزن شاه هشتاد دینار.
ماست گاو، یکمن بوزن شاه چهل دینار.

پنیر قالبی، تازه یکمن بوزن شاه صد وپنجاه دینار .
پنیرخیکی، یکمن بوزن شاه دویست دینار .
کنجد، یکمن بوزن شاه دویستدینار
کشك، یکمن بوزن شاه سیصد دینار.
زرشك طهرانی، بجهت آب گرفتن بوزن شاه ششصددینار.
زرشك تبریـزی، بجهت مربا پختن یکمن بوزن‌شاه سیصددینار.
نمك، یکمن بوزن‌شاه دهدینار.
صـابون، یکمن بوزن‌شاه چهارصددینار.
مرغ فربه خانگی، یکعدد پنجاه‌دینار.
تخم‌مرغ خانگی، عددی‌پنجدینار .
سرکه، یکمن بوزن‌شاه هفتادوپنجدینار.
آب‌غوره، یکمن بوزن‌شاه‌صددینار.
آب لیمو، یکمن‌بوزن‌شاه ششصددینار.
حنای، خوب یکمن بوزن‌شاه‌ششصددینار.
رنگ‌ریش، خوب یکمن‌بوزن‌شاه هشتصددینار.
زیرهٔ کرمانی، یکمن بوزن‌شاه پانصددینار.
فلفل، یکمن بوزن شاه ششصد دینار.
زنجبیل، یکمن بوزن‌شاه ششصددینار .
زردچوبه، یکمن بوزن‌شاه‌ششصددینار،
هل، مثقالی پنج‌دینار.
زعفران. مثقالی بیست دینار .
قرنفل، مثقالی دودینارونیم .
دارچینی، خوب مثقالی دودینار.
زیرهٔ سبز، عراقی ، یکمن بوزن شاه سیصددینار.
قدك، هجده‌چلهٔ اعلی اصفهانی ابره‌هزاروپانصد دینار .

قدك، شانزده‌چلهٔ اصفاهانی‌ابره پانصددینار.

قدك، چهارده‌چلهٔ اصفاهانی‌ابره هفتصد دینار.

قدك، دوازده‌چلهٔ اصفاهانی‌ابره‌پانصددینار.

کرباس، خوب زرعی‌چهل‌دینار.

تفتی، خوب اعلی اعلی ابره هزار دینار.

الیجه یزدی، خوب‌اعلی ابره‌هزارو پانصددینار.

قصب یزدی، خوب‌اعلی‌زرعی هشتصد دینار.

شال گوش‌پیچ، ترمهٔ اعلی‌طاقه بیست وپنجهزار دینار.

شال رضائی، اعلی‌طاقه‌پانزده هزار دینار.

بکرس، خوب اعلی زرعی پنجهزار دینار.

ماهوت، بسیارخوب‌اعلی‌زرعی دوهزار دینار.

خز، خوب یکجامه‌وار پانزده‌هزاردینار.

سمور، بسیارخوب‌یکجامه‌وارسی‌تومان.

اسب، خوب بی‌نظیر یك‌رأس بیست تومان.

استر، خوب بی‌نظیر یك‌رأس ده‌تومان.

خر مصری، خوب بی‌نظیر یك‌تومان.

خر، بار کش خوب یکرأس سه هزار دینار.

گاو، آب کش خوب یکرأس یکتومان.

کاه، یکمن بوزن شاه ده دینار.

گچ، یکمن بوزن شاه پنج دینار.

آهك، یکمن بوزن شاه ده دینار.

زرنیخ، یکمن بوزن شاه پانصد دینار.

جاروب خرمائی، دانه ده دینار.

یکباب خانهٔ خوب، ده تومان.

املاك، یکجریب ساده دو هزار و پانصد دینار.

املاك ، مشجر مثمّر یکجریب یکتومان .
سرکه ، بسیار تند خوب یکمن بوزن شاه صد دینار .
سرکه ، وسط یکمن شاه هفتاد و پنج دینار .
موم ، یکمن بوزن شاه هشتصد دینار .
گوسفند ، نر فربه یکرأس پانصد دینار .
آهنینه آلات ، یکمن بوزن شاه ششصد دینار .
مسینه آلات ، یکمن بوزن شاه دو هزار دینار .
قالی خوب ، زرعی هزار و سیصد دینار .
گلیم خوب ، زرعی هفتصد دینار .
توشك نمد ، تفتی یا قائنی اعلی دو هزار دینار .
نمد ، سرکش خوب اسب هفتصد و پنجاه دینار .

تعریف

اقسام خربوزه و انگور و سیب و به و زردالوی اصفهان

انگور

انگور شاهانی .

انگور یاقوتی .

انگور خلیلی .

انگور عسکری .

انگور ریش بابا .

انگور کشمش .

انگور فخری .

انگور شست عروسان سیاه .

انگور الغی سیاه .

انگور منقالی .

انگور رازقی .

انگور شیرازی .

انگور نباتی .

انگور مادر بچه .

خربوزه

خربوزهٔ کرمك .

خربوزهٔ طالبی .

خربوزهٔ دارائی .

خربوزهٔ حسینی .

خربوزهٔ اللهیاری .

خربوزهٔ ارزانی .

خربوزهٔ کرسنگی .

خربوزهٔ برخواری .

خربوزهٔ سینی .

خربوزهٔ کرگابی .

خربوزهٔ پوست سفید مشهور به بی‌بی لطیفی .

سیب

سیب احمر .

سیب گرجی لیم احمر بزرگ جثه .

سیب دلیلی .

سیب قندی .

سیب مشکیجه .

سیب بید مشکی .

سیب پائیزی مشهور به ازایش .

به

به عنبر بو .

به کوبجی .

بر صاحبان حسن‌سلیقهٔ هفت کشور معلوم باد که انگور ریش‌بابا وانگور منقالی وسیب پائیزی و به عنبر بو وخربوزهٔ سینی وخربوزهٔ کرگابی خصوصاً خربوزهٔ کری آن خصوصاً خربوزهٔ پوست سفید بی‌بی لطیفی اصفهان فردوس نشان ، در نزاکت ولطافت وحلاوت بسرحدکمال میباشند جمیعاً وتا سه ماه بعد ازعید نوروز به‌تری وتازه‌گی دوام‌مینمایندومیمانند فتبارك الله احسن الخالقین .

تعریف اقسام زردآلوی اصفهان

زردآلوی ترشه.
زردآلوی تبریزی.
زردآلوی شکرپاره.
زردآلوی تخم کردی.
زردآلوی عوض‌بیکی.
زردآلوی کتانی.
زردآلوی تخم شمس.
زردآلوی دارقش.
زردآلوی نوری.
زردآلوی هلندر تخمه شیرین.
زردآلوی هلندر تخمه تلخ.

بر اولواالألباب، پوشیده مباد که نواب مالک‌رقاب کریم‌خان جمشید شأن وکیل‌الدوله، عمال بلاد محروسهٔ قلمرو ایرانرا احضار فرمود و امر فرمود دفترهای د شاه طهماسب ثانی » راکه « نادر شاه » در عهد ملازمت خود با نواب‌الاجاه موافق ممیزی و مهندسی مرتب در کمال راستی و درستی نموده بود و اصح از جمیع دفاتر است آوردند و در حضورش بر ممالك ایران موافق همین نرخهای اجناس مذکوره جمع بستند و از ایشان التزام نامچه گرفت که اگر بیسبب نرخ ماکولاترا زیاد نمایند موافق حساب بر مالیات ایشان بیفزایند و ایشانرا جریمه و سیاست نمایند و در این باب مبالغه تمام مینمود.

اما بعد

صورت جمع بستن مالیات حسابی، دیوانی ممالک ایران غیر خراسان که بقول صحیح و روایت معتبر در هر سالی مبلغ پانصد و پنجاه هزار تومان انفاذ خزانهٔ عامره و کیلی میشد بدین تفصیل که ذکر میشود

- دارالسلطنهٔ اصفاهان مع توابع، هفتاد هزار تومان.
- دارالعلم شیراز مع توابع، صد و شصت هزار تومان.
- دارالعباد یزد مع توابع، دوازده هزار تومان.
- دارالامان کرمان، بیست هزار تومان.
- دارالمؤمنین کاشان مع توابع، دوازده هزار تومان.
- دارالخلافهٔ ری مع توابع، دوازده هزار تومان.
- دارالبرکت مازندران، بیست و پنجهزار تومان.
- دارالمنفعت گیلان، بیست و پنجهزار تومان.
- دارالحرب آذربایجان، شصت هزار تومان.
- دارالشجاعهٔ کردستان، دو هزار تومان.
- دارالسلام عربستان، پانزده هزار تومان.
- دارالشوکت کرمانشاهان، پانزده هزار تومان.
- دارالحشمت همدان، پانزده هزار تومان.
- دارالملک قزوین، دوازده هزار تومان.
- دارالنصرت قلمرو عراق، شصت هزار تومان.
- دارالغرور لرستان، بیست هزار تومان.

دیگر آنکه، حکام و والیان ایران هریک موافق رتبه و شأن خود و گنجایش

ولایت خود پیشکشی از برای سرکار فیض آثار والاجاه وکیل‌الدولهٔ مذکور می‌آوردند .

بر دانشمندان معلوم باد که چون والاجاه وکیل‌الدولهٔ زند یعنی کریم‌خان شیرگیر همت بلند ، بنای شرب خمر داشت ، چند نفر از اعیان اصفهان که در خدمتش تقرب و گستاخی یافته بودند وشیطنت ونادرستی و ناپاکی در طبیعت ایشان مستتر بود وذات ایشان متضمن خیانت وخباثت وجنایت بود ، بوی عرض نمودند که اگر میخواهی جهانگیر بشوی باید ازالهٔ بکارت چهل دختر باکرهٔ نمائی و خون ازالهٔ بکارتشانرا بر کرباس نازك هندی مالیده همیشه با خود نگاهداری که مجربست و در این باب از آن جهان سالار باده پرست سرمست رخصت یافتند وفاحشهٔ که بچکمه زرد شهرت یافته به خانه های شریف وضیع و غنی میفرستادند و از بسیار کسها رشوه میگرفتند و از بعضی دیگر دختر جمیلهٔ دلارا میگرفتند واورا بحمام برده وبحلی وحلل آراسته وبفنون مشاطگی پیراسته بقانون شرع انور در حبالهٔ آنسرور در می‌آوردند واورا بحریم پادشاهی میبردند وعروس وار اورا بآن شاه‌داماد رند سرمست عیار میسپردند ووی در حالت سرمستی آن زیبا صنم را درآغوش خود بشیرین زبانی و مهربانی کشیده واز جام وصال دلگشای جان بخشش شراب کام چشیده وویرا خلعت داده وصداقش‌را عطامینمود ومرخص میفرمود وآن ناپاکها که بانی این کار ناپسند بودند آنجمیله را بخانهٔ خود میبردند و کامی از او حاصل کرده بعد اورا بخانهٔ پدر و مادرش میفرستادند .

چون اینکار بحدکثرت رسید ، علما بدیدنش رفته اورا ازاینحرکت ناپسند واز این فعل زشت منع نمودند ، از این عمل بد دست برداشت واز ایشان کمال خجلت وانفعال یافته وعذر خواست .

آن والاجاه عاقلی بود ، معقول فهم و منقول غیر معقولرا انکار مینمود و قبول نمیکرد وهمهٔ امورش مقرون بحکمت بود وبافساله هرگز گوش نمیداد ،

از آنجمله حدیث‌خروج‌دجال‌را باور نمیکرد بآن قسمی که در کتابها نوشته‌اند.

گفت من چنین فهمیده‌ام بعقل ناقص خود، که شخص یکچشم مکار حیله‌ور نیرنگ‌ساز شعبده‌باز صاحبقرانی، از اهل اصفهان که‌صاحب‌دولت‌وثروت وهمت باشد، بافسانه وافسون وچیزهای غریب و عجیب بخلایق نمودن، بتأثیر افلاک وانجم پادشاه خواهد شد واشخاص‌دهری‌مذهب چرسی‌وبنگی وتریاکی‌نیرنگ ساز شعبده باز، بسیار بدورش فراهم خواهد آمد وشاید مرد بزرگ جثهٔ شکم بزرگی باشد و نتواند سوار اسب شود باین سبب بر خر بزرگ جثه یا استر بزرگ‌جثه سوار شود واهل‌اصفهان خر واسترش‌را بنقش ونگار ویراق‌مرصع زر وجواهر آبدار خواهند نمود وبسیار شیرین‌زبان وبا خلایق مهربان خواهد بود و از روی تأثیر چرس‌وبنگ، خواهد گفت که من مظهر کل ربوبیت میباشم وآثار الوهیت از من ظاهر میباشد وچون‌معتقد معاد وبازخواست خدائی‌نیست، هرکه، که‌میخواهدمیخورد تا بجهنم واصل‌شود، دین وملت حق‌را پامال‌خواهد کرد و های و هوئی در میان خلایق خواهد انداخت، تاپاکی خواهد بود بهمه علوم‌وکمالات‌وآداب آراسته وبا مهدی صاحب‌الزمان (ص) جنگ‌وستیزخواهد کرد ومهدی را منهزم ومحصور در حصار بیت‌المقدس خواهد نمودوآخرالأمر آن ناپاک را در خرگاه پادشاهی برکوه‌طور، قلندر صحرا نوردی، در خواب‌ناز شکمش را با ته عصا پاره خواهد نمود.

اگر شما ما را لر خر ساده‌دل بیوقوفی‌پنداشته‌اید اشتباه عظیمی کرده‌اید ما سرما و گرما بسیار خورده‌ایم و با چرسی و بنگی و تریاکی و ملا ولوطی و درویش وقلندر وصوفی ودهری مذهب رفاقت نموده‌ایم وبا اهل هر ملت‌ومذهب نشستن و برخواستن نموده‌ایم و همهٔ‌کتابهای آسمانی و غیر آسمانی و قصص و تواریخ واحادیث را خوانده‌اند وما شنیده‌ایم واز همه‌جا وهمه چیز آگاه وبا خبر هستیم اگرچه درس نخوانده‌ایم اما از آنها که درس خوانده‌اند و ادعای اجتهاد مینمایند بیشتر میدانیم و بهتر چیز می‌فهمیم و در هر زمانی تا پادشاه آنزمان اعقل وافهم اهل آنزمان نباشد پادشاهی نمیتواند کرد.

ما با یك منجم صاحب حکم کبری آشنا شدیم، جاماسب نامه را ازبرای ما تمام خواند و ما همه را بخاطر داریم احکام پنجهزار سال بیشترك نموده و صاحبقرانهای بزرگ از انبیا و سلاطین را ذکر کرده از طوفان نوح تا طوفان دیگر وهمه احکامش راست ودرستست.

بخدمتش عرض نمودند که تو تصدیق قول جاماسب گبر مینمائی وتکذیب قول معصوم میکنی.

فرمود معصوم ع هرگزسخن نامعقول نفرموده، اینسخنهای نامعقول افترای محض است بمعصوم، ما مسلّم میداریم که خردجّال سی فرسخ طول و ده فرسخ عرضش میباشد چنانکه درکتابها نوشته‌اند وما شنیده‌ایم البته طول وعرض دجّال هم باید ده بیست فرسخ باشد وهر گام آن خر را یك فرسنگ میگویند، آیا این خلایق با او چگونه میتوانند همراهی نمود وجامهٔ دجّال وپالان خرش را درکدام دستگاه بافته و دوخته میشود و آذوقهٔ یکشهر در یکروز کفایت دجّال نمیکند وصد هزار هزار، انبارکاه وجو دریکروز کفایت خرش نخواهد نمود وبا یك رود عظیم مانند دجلهٔ بغداد و اگر عرعر کند یا بگوزد، اهل عالم هلاك شوند و اگر سرگین بیندازد، راهها مسدود میشود و اگر شاش کند، صد هزار مردم را سیل خواهد برد و اگر از اصفاهان خواهد بکاشان برود از تنگ‌میان دوکوه قهرود چگونه گذر خواهد کرد.

عرض نمودند، میان دوگوش آن خر یکفرسخ و میان دودست و پاهایش ده فرسخ میباشد یکدست و پا بپشت کوه جانب راست ویکدست و پا بپشت کوه جانب چپ میگذارد و میرود.

فرمود، خایه‌های بزرگش درمیان دوکوه گیر خواهدنمود وبسیار خندید وفرمود ما از این افسانه‌ها ومزخرفات بسیارشنیده‌ایم، خدا ما را عقلی ارزانی نموده که بآن عقل باید اورا بشناسیم وحق وباطل را ازهم فرق کنیم ونیك وبد را ازهم امتیاز دهیم. ما اینقدر فهمیده‌ایم که امر محال ممتنع است، شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتنش امریست محال وممتنع **والسلام.**

جملهٔ معترضهٔ بسیار فواید، پرمنافع، رستم‌الحکمائی وشمس‌الوزرائی که از روی مهندسی و غوررسی ودولتخواهی، پادشاه والاجا ایران وخیرخواهی سپاه ورعیت ومصلحت بینی و صواب اندیشی و اصلاح امور خلایق و تصحیح افعال و اعمال کافهٔ ناس، بیغرض عرض شده و بالله‌التوفیق.

بر ارباب حل وعقد حقایق فهم دقایق شناس، معلوم ومفهوم باد که از بدو امارت، که حکما رسم سلطنت را وضع نموده‌اند و آئین پادشاهی و مرزبانی و فرمانفرمائی را بر پا نموده‌اند، مالیات و حقوق دیوانی را بثلث و خمس قرار داده‌اند یعنی حقوق دیوانی املاك پادشاهی ثلث و حقوق أملاك اربابی خمس باید انفاذ خزانهٔ عامرهٔ سلطانی وپنج یك مالیات ثلث وخمس حسابی صادریات وعوارض حسابی باید بوصول رسد.

این را بدانند که همه مأکولات و ملبوسات در ایران تابع گندم و جو میباشند، هرقدر برقیمت این‌دو افزوده میشود برقیمت آنها نیز افزوده میشود و این را بدانند که دفتر های نادر پادشاهی از دفتر های همهٔ پادشاهان گذشته راست‌تر و درست‌تر میباشند، زیرا که در زمان دولت خاقان خلد آشیان شاه طهماسب ثانی حسب‌الامر آنوالاجاه، در ممالك ایران هفت سال بدقت تمام ممیزی ومساحی نمودند ودر مهندسی کمال سعی‌واهتمام وغوررسی بجا آوردند ونظر بآنکه آنوالاجاه بسیار فهیم وعادل ومنصف وبا نظم ونسق و تمیز و سفاك بود، نتوانستند از ترس آنوالاجاه چشم ازحق پوشید، یا بدیوان اعلی‌خیانتی نمایند، ودفترهای کریم‌خانی نیز اُخت دفترهای نادر پادشاه هست واین‌رابدانند که در وقتی که مالیات دیوانی قریهٔ را صد تومان قرار داده‌اند ودر آنوقت‌غلّه یکخروار دیوانی بدو هزار و پانصد دینار مقرّر باشد وبه سبب آفت آسمانی و زمینی نرخ یکخروار دیوانی غله پنجهزار دینار قرار بگیرد، بایدصدتومان مالیات قریهٔ مذکوره بدویست تومان قرار داده شود، وهمچنین مواجب نوکر وچاکروخدمتکار اگر در وقتی که‌یکخروار دیوانی غله بدو هزار و پانصددینار

خرید و فروش میشود ، مواجب ایشان مثلا هر نفری بیست تومان باشد،در وقتی که یکخروار غلهٔ مذکور نرخش از دو هزار و پانصد دینار ترقی مینماید و به پنجهزار دینار قرار می‌یابد ، باید بیست تومان مواجب چاکر و نوکر وخدمتکار مذکوره بچهل تومان قرار بگیرد .

اگر غیر این طریقه در سرکار فیض آثار پادشاهی معمول گردد البته ضرر وخسران بخزانه عامرهٔ سلطانی رسد وافراط وتفریط در امور رعیت وسپاه راه یابد وکار لشکر وسپاه، تباه و خراب گردد واز محاربهٔ با اعدا عاجز آیند ودشمن استیلا یابد وچیره گردد و دولت مختل شود و مملکت از دست خواهد رفت واز جانب پادشاه باید زی هر صنفی از اصناف ناس از مرد و زن و بزرگ و کوچك معین ومقرر باشدکه هرکسی در زی خود داخل واز زی خود نتواند بیرون رفت تا آنکه شریف و وضیع ومخدوم وخادم وخاص وعام وسپاه ورعیت وهر صنفی از صنف دیگر ممتاز ومعروف باشد ومحاسن وفوایدی چنددرضمن اینطریقه میباشدکه عقلا درك وفهم آنها خواهندنمود ، واگر برخلاف اینطریقه رفتار نمایند ، عیش برخلایق ناگوارگردد وناخوشیهای چند در آن خواهدبود که اولوالألباب فهم آنها خواهند نمود .

طریقهٔ چاکر نگهداشتن اینست که مواجب چاکر را بقدر خدمت وشأنش باید قرار داد ، واورا باید قدغن نمودکه بقدر مواجب خود نفقه و کسوه‌صرف نماید وبیشتر ننماید ، که‌اگر بیشتر نماید ومدیون‌شود ومقروض گردد،خیانت ودزدی پیشه کند واز خدمت باز ماند .

برپادشاه واجب ولازمست که جاسوسانش در اطراف‌واکناف‌عالم بگردند واز خیر وشر وکون وفساد هرجا ، اورا خبر وآگاهی دهند ، که فواید بسیار در این شیوهٔ خوش خواهد بود ودر بیخبر بودنش مفاسدکلیه خواهد بود .

پادشاه باید که قدغن بفرماید که در هر شهری از ممالك محروسهٔ خود غلهٔ دیوانی هرچه بیشتر بهتر درانبارها ذخیره نگهدارند وهرسال آنرا تبدیل وتجدید نمایندکه بجهت لشکر کشی وایام قحط وغلا بسیار بکار آید .

پادشاه باید در امور زراعت وفلاحت بسیار ساعی وحریص وبا جد و جهد باشد ودر احداث وتعمیر وتنقیهٔ قنوات وعیون کمال سعی واهتمام بجا آرد.

پادشاه باید که از روی خواهش نفس‌اماره ودلخواهی وغیظ وغضب وبغض وعدوان وکینه هرگز کاری نکند که‌منجر بندامت وفساد خواهدشد، بلکه امور سلطنت باید از روی مشاورت با عقلا وصلاح اندیشی اولوالالباب باشد

پادشاه بایدهمه احکامش از روی حکمت ومصلحت باشد نه از روی‌مهر وکین، پادشاه باید غیور ومتعصب وباحمیّت وحلیم وفراخ حوصله وراست گفتار ودرست‌کردار ونیك سیرت وسخت پیمان وشکیبا و با وفا و در جمع‌آوری مال ومنال واسباب وآلات وادوات پادشاهی بسیار حریص باشد، پادشاه بایدازخنده ومزاح دور باشد، پادشاه باید عدل واحسان وانصاف و حراست وصیانت را شعار خود نماید که حاصل پادشاهی و ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت اینها میباشند، پادشاه باید خیانت‌کار را در دستگاه خود راه ندهد، چه‌اگر فرزند یگانه و برادر با جان برابرش باشد.

پادشاه باید همه گفتارش از روی هیبت وصلابت وسهمناکی‌وحدت‌وشدت وعتاب باشد.

پادشاه باید که بیطمع‌باشد، زیرا که گفته‌اند **کل طامع مغبون** باید از همه کس در حذر باشد.

پادشاه باید با حزم ومآل اندیش و دوربین ودر امور، غوررس وصرفه‌جو وحقوق دیوانی راجبه ودینار خواه، با تحقیق و تفحص وتجسس باشد، سلطان باید مانند پدر که با تشویق تربیت اولاد مینماید، تربیت سپاه و رعیت نماید بسبب آنکه همچنانکه آفتاب بر همهٔ‌کاینات مربیست ومرتبهٔ ابوت دارد،پادشاه نیز در تربیت وابوت مانند آفتابست.

پادشاه باید دردفع دزدی و راهزنی وشلتاق، کمال سعی و اهتمام نماید و در هر منزلی از منازل طرق وشوارع قلمرو خود، پاسبانان وسخلوچیان‌قرار دهد با شرایط ،که دزدی وشلتاق وراهزنی در مملکت پادشاه، پادشاه را بدنام

آفاق میکند وخرمن نام وننگش را بر باد فنا میدهد.

پادشاه باید چنان میزان عدل و انصاف در دست داشته باشد، که در امر زراعت وفلاحت یا هر کاری که حقوق راست ودرست دیوانی بر آن لازم آید، شاه و کدا وتوانگر وبینوا وعالم وجاهل ومجتهد و مقلد، در ادا نمودن حقوق دیوانی باید همه برابر باشند وبیش‌وکم در میانشان نباشد، چه اگر مسلمان و کافر باشد.

پادشاه باید مهمسازکافهٔ ناس و رواج دهندهٔ امورخلایق باشد، پادشاه‌باید در ملت ومذهب خود بر قرار باشد واخلال درهیچ مذهب وملتی ننماید که‌اخلال در ملل ومذاهب باعث زوال دولت وهلاکت حرث ونسل میباشد وچون مخارج ضروریهٔ پادشاهی بیش‌ازحساب وشمار است، پادشاه باید روزوشب علی‌الأتصال درپی تحصیل مداخل ومنافع باشد واز کثرت مداخل ومنافع سیر نشود،بشرط آنکه در دقیقهٔ از دقایق امور پادشاهی تقصیر واهمال نورزد.

پادشاه باید درامور، سطوت نورزدکه سطوت صفت بدیست که‌عمرراکوتاه مینماید وبمهلت ومداراکارگذرانیدن باعث طول عمر است و اگر بر وفق عدل واحسان، پادشاه بهر قسم که خواهد عیش وعشرت ولذت طلبی وکامرانی‌نماید، حلالش باد، بشرط آنکه در پی راحت وآسایش خلایق هم باشد و در حقیقت پادشاه باید بیش از همه خلایق شکر نعمتهای الهی بجا آورد وبعدازمهمسازی خلایق وتنظیم وتنسیق امور مرزبانی بقدر قوه و استطاعت خود، باید خدا را عبادت نماید دیگر، **العاقل یکفیه‌الأشاره**.

و این را بدانند که عدل و احسان وحُسن سلوك وحُسن سیرت و حُسن اخلاق پادشاهان بجهت ایشان سپر سختیست از برای دفع آفات وبلیات‌وعاهات وبجهت کافهٔ ناس نیز چنین خواهد بود، غرض آنکه بعادل ومحسن نفرین‌نمودن و بظالم ومُسئی دعای خیر نمودن نقش بر آب زدن خواهد بود، صاحب قلب سلیم ولُب سلیم کریمی بایدکه فهم نصایحم کند.

اول‌چیزی که بر پادشاه واجب‌وفرض ومتحتم است تحصیل وزیر با تدبیر

روشن ضمیر از همه‌جا آگاه با امانت ودیانت با فهم وادراك با حکمت است که اگر آن نباشد همهٔ امور سلطنت مختل ومعیوب خواهد بود .

ذکر باقی افعال و اعمال و حرکات و سکنات نواب مالکرقاب وکیل جلیل با تنکیل ، داراب‌فر ، داراشکوه ، فرمانفرمای فیروزیمند « محمد کریم خان زند » غفرله .

بردانشمندان مفهوم باد که چون دارای جمشید جاه ، محمد کریم خان خسروی‌بود حکیم منش‌وفیلسوف روش و ارادهٔ سفر آذربایجان داشت ومیدانست که این‌سفر بطول خواهد انجامید ، باخود اندیشهٔ بسیار نمود، درباب‌لشکریان که همه عزب ومست شهوت میباشند و بهرسرزمینی که واردگردد ، ایشان‌لابد وناچار و بی‌اختیار ، به‌زن‌و فرزند و اهل و عیال مردم دست درازی خواهند نمود وچارهٔ ایشانرا بهیچوجه نمیتواند نمود .

احدی از مقربان درگاه خودرا فرستاد نزد احدی از فقهای صاحب‌رأی صواب واجتهاد باآب وتاب واورا باکمال عزت واحترام، در مجلس مینومثال احضار نمود واز وی سئوال نمود که ما ارادهٔ سفر آذربایجان داریم وظن‌غالب آنست که این سفرما بشش، هفت سال بانجامد و لشکر و سپاه ما از عزوبت و غلبهٔ شهوت، ناچار وبی‌اختیار قصد اهل وعیال مردم خواهند نمود و ما ازچارهٔ ایشان عاجزیم، اگرچنانچه ازروی مصلحت ملکی،فوجی از فیوج[۱] را بااردوی خود همه‌جا داشته باشیم که سپری باشند از برای زن و فرزند مردم ، شما در این باب چه میفرمائید .

آن فاضل فقیه با اجتهاد گفت نعوذ بالله ، نعوذ بالله ، از چنین معصیتی استغفرالله ، هرگز این فعل زشت‌را ازقوهٔ بفعل میآور که درجهنم مخلدخواهی بود، آن‌والاجاه بوی فرمود **سمعنا و اطعنا** اما از شما خواهش آن داریم که چهل روز و شب مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی و بجهت وی میزبانی مقرر فرمود و روز وشب اطعمه و اشربهٔ سازگار خوشگوار بسیار از

۱- فیوج طوایف کولی را می گویند .

برایش میآوردند.

چنان شهوت بر آن عالیجناب غلبه و استیلا یافت که آب و آتش را ازهم فرق نمی‌نمود، در شب پنجم دیوانه وار، مانند مستان بی‌اختیار ازجامهٔ خواب بیرون آمده، بجانب طویله روان شد وعمود لحمی خودرا بر سپر شحمی مادهٔ استری فروکوفت، ناگاه سگی که درآن طویله بود، عف‌عف کنان دوید وپای آن جناب‌را بر گرفت و بر کند.

آن جناب بیهوش برزمین افتاد، قاطرچی از خواب بیدار شده، پنداشت که آن‌جناب دزد است، باپارو اورا بسیار زد وهای وهوئی بلند شد و چراغی آوردند و نیك ملاحظه نمودند و آنجناب را شناختند و از کردهٔ خود پشیمان شدند و ازآنجناب بسیار عذر خواستند.

چون این خبر علی‌الصباح به والاجاه کریم خان هوشمند رسید، بسیار خندید و آنجناب را باکمال عزت و احترام احضار نمود وبسیار تعظیم وتکریم و توقیر بوی‌نمود وازوی پرسید که برشماچه عارضهٔ رو داده، آنجناب‌ازخجالت در زبانش لکنتی پیدا شده درجواب دادن فروماند.

والاجاه کریم خان به آنجناب فرمود ای پیشوای اهل اسلام از آنچه برتو رو داده منفعل مباش که قاطبهٔ بنی‌آدم در دست شهوت اسیر میباشند، ما خود درحالت اضطرار باحیوانات بسیار نزدیکی نموده‌ایم و الآن باوجودآنکه حوری وشان بسیار درحریم ما میباشند، بازطالب خوبتر وبهتر میباشیم ودراین کاربسیار حریص میباشیم، ما شنیده‌ایم که در احادیث وارد شده که حضرت‌داود باوجود نبوت ونفس قدسی نودو نه زن داشت وعاشق زن برادر خود شد وبحیلت برادر خودرا بهلاکت رسانید وزنش را ضبط وتصرف نمود.

آنجناب ازسخنان والاجاه کریم خان هوشمند خوشحال شده، بخدمتش عرض نمود که برمن علم‌الیقین حاصل شد، که تو پادشاه وظل‌اللهی و نیز حکیم وفیلسوفی هستی و دراین زمان عقل کل میباشی ودر امور پادشاهی صاحب‌فکر بکر ورأی صواب و اجتهاد میباشی، هرکارکه میکنی درست وراست و بی‌عیب

است، ازجانب خدا صاحب اختیار میباشی وعقل مادرامور سلطنت ناقص وقاصر است چنانکه حافظ گفته.

بیت

رسوم مملکت و ملك خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

غرض آنکه والاجاه کریم خان جم اقتدار وکیل‌الدوله درحضر و سفر با موکب خود، بر سبیل ضرورت افواج فیوج وفواحش بسیار بجهت لشکریان میداشت و لولیان شهر آشوب دلربا و ارباب طرب با اردوی خود در همه جا می برد.

مؤلف این کتاب رستم‌الحکمای آصف متخلص حکیمانه در تعریف والاجاه کریمخان جم اقتدار گوید

زهی عاقل غیر عالم لری — زیر دست فرمانده پر خوری

زهی مرزبان کریم جلیل — که شه‌بودو گفتاو کیلم وکیل

همیشه جنب بود وسرمست می — بتقوی و طاعات نابرده پی

نماز و نیازش بدی حلق وجلق — ولی منصف ومهربان بد بخلق

بُدی عهد وی پرز فسق وفجور — خیانت زایام وی بود دور

چنان‌ثبت کرد احتساب‌وحساب — که شدبیحسابی‌چو نقش‌بر آب

بنازم بآن کامبخشا وکیل — که بد در وکالت خدیوی‌جلیل

وکیلی‌که نامش کریمخان‌بدی — از او هفت‌کشور هراسان بدی

وکیلی که سی‌سال فرمانروای — بایران زمین بود باحسن رای

وکیلی که قیصر ازاو بیم‌داشت — غلامش بسر تاج و دیهیم داشت

وکیلی‌که شاهان غلامش بدند — سلاطین پی احترامش بدند

وکیلی‌که بد فخر جمله ملوك — بفرمانروائی ز حسن سلوك

درایامش ایران طربخانه بود — ز عهدش غم و غصه بیگانه بود

اگرچه لری صادق و ساده بود ‌‌ زنامردی و ننگ آزاده بود
غلامان وی هر یکی خسروی ‌‌ بر همتش خرمنی چون جوی
بفن ریاست بدی مجتهد ‌‌ بارباب دانش بدی معتمد
بعدل و بانصاف داور بدی ‌‌ مربی شرع پیمبر بدی
من گندم و جو بعهد کریم ‌‌ بهایش بدی پنج قیراط سیم
درآن عهد بی‌بر کتی مات بود ‌‌ جهان پر زنعما و برکات بود
اگرچه معاصی فراوان بدی ‌‌ ولی طاعت افزون زپایان بدی
زن سروران زمانه تمام ‌‌ بگادی بخوبی و بد نیکنام
بسی رند و مکار و عیار بود ‌‌ رشید و همیم و انکو کار بود
ز غله پر انبار ها در بلاد ‌‌ نگهداشتی متصل بهر زاد
ز شمشیر برنده آن نره شیر ‌‌ برید آهن تاب را چون پنیر
درایام آن گرد بهرام فر ‌‌ خدیو جهان خسرو نامور
بهر گوشهٔ عیش آماده بود ‌‌ همه شاهد و ساقی و باده بود
بهر بزمی اهل طرب گرم ساز ‌‌ بتان جلوه‌گر با دوصد عز و ناز
چگویم بتعریف آن نره دیو ‌‌ که کشتی بایران سراسر خدیو
شب و روز سرمست و مستانه بود ‌‌ ولیکن بهر کار فرزانه بود
در ایام آن ملتجای فقیر ‌‌ دوشش من جو اجرت بیردی اجیر
گدائی در ایام وی عار بود ‌‌ بنان هر فقیری غنی وار بود
بداشتر کش و فیل کش گاو کش ‌‌ ولی با بز و میش میبود خوش
بدی سر کش از تاج و دیهیم و گاه ‌‌ زدی از وکالت دم و بود شاه
وکالت ز خاقان قاجار داشت ‌‌ بشاهی آنشاه اقرار داشت
چو خاقان قاجار بد خوردسال ‌‌ در ایام آن داور جم خصال
محمدحسن خان با زیب و زین ‌‌ بحق وارث شاه سلطانحسین
نیا بود خاقان قاجار را ‌‌ مطیع رشید ده و چار را
مر آنشاه را داده در دامغان ‌‌ مقر آن وکیل شهنشه نشان

پرورده گردون فیروزه فام | وکیلی چو آن قطب جم احتشام
یکی شه سماعیل در گوشهٔ | نگهداشت با پوشش و توشهٔ
بحکمت همی مرزبانی نمود | همه خلق را پاسبانی نمود
کهن جامهٔ ریسمانی بتن | نمود آن سپهدار پرمکر وفن
ولی لشکرش بود آراسته | بزربفت و دیبای دل خواسته
چنان نان وجامه بلشکر بداد | که لشکر ازاوجمله بودندشاد
چنان بارعیت بدی خوش سلوك | که دراین صفت بودرشك ملوك
نگوید دگر آصف نیکنام | ازاین بیشتر وصف او والسلام

اما بعد، چون والاجاه وکیل الدولهٔ کاردان ایران ومعمار هوشیار ایران ویران یعنی کریم‌خان جم‌اقتدار زند همت بلندشیر گیر بروفق حکمت، تمشیت امور فارس وعراق داده ، عالیجاه صادق‌خان زند برادر صلبی وبطنی خودراکه مردی بود بصفات حمیده آراسته وازصفات ذمیمه پیراسته، درشهر شیراز قائم مقام و نایب مناب خود نموده واورا بیگلربیگی کل ممالك ایران، باکمال‌جاه وجلال ونهایت استقلال نمود و درشهر اصفهان ، کارخانه آقاسی بجهت اخذ و بازیافت وضبط وجمع آوری مالیات دیوانی و حقوق سلطانی و حاکمی صاحب اقتداری با لشکری خونخوار بجهت محافظت اصفهان وحدودش بادستورالعمل دانشمند پسند گذارده .

در جمیع منازل و مراحل و آب‌گاهها بجهت محافظت طرق و شوارع مطلوچیان مأمور فرمود و حدود هرمملکت را به سلطانهای سرحد ها سپرد و خود بادبدبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ جهان پناهی باتوپخانهٔ بسیار وزنبورك‌خانهٔ بیشمار و دستگاه ولایت گیری ومرزبانی و اسباب و آلات وادوات مملکت ستانی ، با پنجاه هزار نفر لشکر خونخوار جنگی آراستهٔ پیراسته بجانب آذربایجان روان شد .

درمدت هفت سال، کوشش بسیار نمود ورنج ومشقت بیش از حد کشید تا

آنکه بمردی ومردانگی ورشادت و فرزانگی وجنگ وجدل و لطایف‌الحیل و زبردستی وکاردانی ارومیه ومراغه واردبیل وخوی وتبریزوروان وسلماس وشکی وشماخی وقبه وباد کوبه ونخجوان وایروان ودربند ودمرقاپی وارمنیه وتفلیس وآغسقه وهمهٔ گرجستان و گنجه وهمهٔ شیروانات وزنجان وحدود تالش وداغستان وقراداغ وشوشی وقراباغ وجاروسموق وچرکس و غزلی و سرحدات لگزی را ومابقی آن مملکت با برکت را در حیطهٔ ضبط و تصرف خود درآورده وهمه‌را بپهلوانی وکاردانی مسخر نمود.

زن وفرزندخوانین وصنادید وسرهنگان آنحدود را گرو گرفته وباس کشان آن سرزمین با خود آورده وبعضی را در اصفهان وبعضی را در شیراز، فرمود درمنزلهای خوش وسراهای دلکش جای دادند وهریك از ایشانرا تیول وسیورغال انعام نمود و کرمان مع توابع و فیروز و سیستان و زابلستان و بلوچستان مع توابع ویزد مع توابع وطبرستان وگرگان ومازندران مع توابع ورشت و گیلان مع توابع وشاهرود وبسطام وسمنان ودامغان مع توابع و ری مع توابع وقزوین مع توابع وکاشان وقم مع توابع و خوزستان مع توابع و کردستان مع توابع و لرستان مع توابع وهمدان مع توابع وکرمانشاهان مع توابع وقلمروعلیشکر یعنی کمره وکزاز وفراهان وچومین وسربند وسیلاخور ونهاوند و بربرود وجرّا وتوسرکان وجرفاذقان وخونسار ودرگزین و امثال اینان ومسقط وچعب وحویزه وشوشتر وبحرین و قطیف ولحسا وهمهٔ حدود و بنادر وسواحل فارس را مسخر نموده وبتصرف کارگذاران خود داده و با همهٔ اهل و سکان آنها موافق حساب و احتساب وعدل واحسان و رأفت ومروت و جهان کدخدائی سلوك نمود و مدتی در شهر طهران که بحبوبهٔ ایرانست، نزول اجلال داشت.

بعالیجاه صادق خان برادر صلبی و بطنی خودکه اورا بیگلربیگی کل ممالك نموده فرمان قضا جریانی فرستاد، در باب تعمیر ومرمت و اصلاح شهر شیراز خراب که بعد از زوال دولت جهانگیر پادشاه والاجاه اسلام‌پناه دادگستر رعیت‌پرور سفاك بیباك با نظم ونسق وتمیز بعدالت خونریز، والاهمت عالی‌نهمت،

وکیل با تنکیل وسیاست وعقاب وانتقام وثایب‌مناب با قهر وعتاب، تاجبخش‌باج ستان جم احتشام، در دستگاه دولت ملوك نیکو سلوك صفویه انارالله برهانهم، نادر شهنشاه کشور کشای ملك آرای ممالك پیرا، عالیجاه الله یارخان ازبك متعصب غیور بیرحم ومروت حنفی مذهب به‌طریقهٔ ناپسند اهل سنت که‌ازجانب نادر پادشاه حاکم شهر لاهور بود، در هنگام بازگشت از لاهور همهٔ منازل و مراحل وقرای فارس‌را قتل وغارت وتاراج وخراب نموده، خصوصاً شهر شیراز را که قتل عام نموده وعمارات عالیهٔ امام قلیخانی را ویران نموده، از آنجمله مدرسهٔ بهشت آسای دلگشای امام قلیخانی که بخوبی و موزونی آن در هفت کشور نمودار نیست، سردرش را خراب وبی‌آب‌وتاب نموده ودو منارهٔ آنرا که از رفعت فلك‌سا وسر تا پایهٔ آن ازکاشیهای معرق باسماءالله مزین میبود چون همت‌دونان‌تباه ونیمه وکوتاه وکاروانسرا وقیصریهٔ روحبخش دلنشین‌بی‌نظیر آنرا از تیشهٔ ستم زیر و زبر نموده چنانکه مرمت پذیر نبوده و از پیش ذکر آن بتفصیل گذشت.

آنکه عالیجاه‌صادق خان زند بیگلربیگی مذکور عالی همت نیکو سیرت امتثال فرمان لازم‌الأذعان قضا جریان قدر نشان برادر خود یعنی کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار نموده، حکم نمود که‌همهٔ‌کوچه‌هاوبازارهای‌شهرشیراز را با سنگهای بزرگ قطعه، بموزونی سنگ بست کردند ودر هر چهل گز راه یك‌چاه سرپوشیدهٔ بجهت آب‌باران قرار دادند وجدولهای موزون‌بجهت گذشتن آب برف و باران در میان کوچه ها و بازارها ساختند و بر سر هر چاهی قطعهٔ سنگ مشبکی نهادند.

مسجد شهیر بمسجدنو که از بناهای اتابکان میباشد واز وسعت‌ودلگشائی در هفت کشور مانندش نیست انهدام وخرابی یافته در کمال خوبی ومرغوبی و موزونی آنرا ساختند وپرداختند.

اما بعد، والاجاه‌کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار بعد از تسخیر وتصرف مملکت آذربایجان از آن‌سفر میمنت‌اثرمظفراً ومنصوراً سالماً وغانماً بازگشت

نموده و بعد از طی منازل وقطع مراحل نزول اجلال بطهران وقزوین واز آنجا بقم و کاشان واز آنجا بدارالسلطنهٔ اصفهان نمود ومدتی در آنشهر بهشت‌مانند توقف نمود ومصلحت‌کار خودرا چنان دانست که شهر شیراز پر نعمت و ناز را مقر وپای‌تخت قراردهد وبدولت واقبال با فر وشکوه‌جمشیدی با دبدبه‌وکوکبه ودستگاه فریدونی از اصفهان بیرون آمده وتوجه بجانب شیراز نموده‌ومنزل بمنزل راه پیموده وبا طمطراق‌کیخسروی خدیوانه ، وارد شهر شیراز شدوهفت روز وهفت‌شب بازارها وکاروانسراهای‌شهر شیراز را بزینت‌ها وزیورها آراستند وچراغان نمودند و شب و روز باده کشان بباده کشی و رامشگران برامشگری مشغول بودند.

مقارن اینحال خبر رسید که حاکم شهر بهبهان ، طبل طغیان کوفته و سر کش و یاغی گردیده و تمرد ورزیده و کار و بار آنحدود را درهم آشوفته ، فی‌الفور حسب‌الأمر نواب‌مالکرقاب و کیل‌الدولهٔ‌زندجم‌اقتدار ، خیمه وخرگاه پادشاهی را از شهر بیرون وبجانب شهر بهبهان برپا نمودند و نواب مالکرقاب اشرف والا یعنی کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند با پنجاه هزار نفر مرد پرخاشجو ، از سوار و پیاده با توپهای بزرگ جثهٔ بسیار ، دهان اژدر ، افعی مانند ، برق‌شرارهٔ رعدآواز با دبدبهٔ‌کیخسروی بجانب‌شهر بهبهان روان گردید وپس از مرحله پیمائی حصار شهر بهبهان‌راکه در متانت واستحکام وسختی مانند آن در هفت کشور کسی ندیده و نشنیده ، مانند نگین انگشتری ، لشکرش در میان گرفتند وتا مدت نه ماه از بیرون ودرون باقسام گوناگون بجنگ وجدل پرداختندواز طرفین بر وفق مدعای‌خودکاری نساختند واز بیرون انواع‌حیله‌ها وخدعه‌ها و نیرنگها در باب قلعه گیری بکار بردند و زیر برجها ماربیچها نهی کردند وپر از خروارها باروت کردند وآتش بر آنها زدند وفایدهٔ نبخشید.

آخرالأمر ازقحط وغلا وکمی آذوقه وبیقوتی عنان‌اختیار ازدست‌عالیجاه سلالةالسادات والنجباء نتیجةالأمراء ، میرزا قوما ، حاکم بهبهان بیرون رفته مخالفینش در حصار بروی والاجاه ، رشك ملوك نیکوسلوك کریم‌خان جم‌اقتدار

زند و کیل‌الدوله گشودند وخدیوانه اورا با ساز و آواز وطرب وشادکامی داخل شهر بهبهان نمودند وشهر را با زینت و آئین چراغان نمودند.

والاجاه کریم خان و کیل‌الدوله از روی جهان کدخدائی تمشیت امور بهبهان وحدودش را داده وحاکمی از خود با دستورالعمل بر ایشان گماشته و عالیجاه «میرزاقوما» مذکور کمال التفات وعنایت ولطف و مرحمت معطوف و مبذول داشت وآنعالیجاه را با اهل وعیال با خود بشیراز آورده.

امرا وخوانین وحکام خراسان بالطوع والرغبه در خدمتش اظهار اطاعت نمودند و هر یك عریضهٔ با پیشکشی پسندیدهٔ لایق بقدر قوه و شأن خود بدربار معدلت‌مدارش فرستادند، معظم‌الیه نیز ایشانرا بخلعت گرانمایه‌وانعام‌خدیوانه مفتخر وسرافراز فرمود وچون‌هر یك از ایشان از آنوالاجاه دستورالعمل‌خدمتی خواسته بودند فرمود، از برای هر یك فرمانی نوشتند که دستورالعمل شما همانست که پادشاهان سلف بشما داده‌اندو شما را مستحفظین طرق و شوارع خراسان نموده‌اند ودهنه‌های ایرانراکه از جانب هندوستان وترکستان‌باخطر و خوف و تشویش میباشد بشما سپرده‌اند، خدمت همانست که محافظت حدود خود نمائیدکه قوافل و مترددین با امنیت بیخوف و تشویش آمدوشد نمایند و اگر طاغی وباغی پیدا شود دفع آن نمائید.

هر ساله از طرف خوانین خراسان وجانب والاجاه کریم‌خان‌وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند کیانی نسب این تعارف زیرکانهٔ رندانه استمرار یافت و دخل و تصرف مالکانه در خطه خراسان ننمود.

نظر بمروت در باب اولاد خسروکشورگیر جمجاه، یعنی دارای فریدون فر وشوکت، نادر پادشاه سیما نواب مستطاب مالکرقاب، فلکجناب، قمررکاب، خورشید قباب امیرزادهٔ‌اعظم فرمانفرمای‌افخم «شاهرخ‌شاه» ولدرضاقلی‌میرزای ولد آنسلطان ایران پناه، که در شهر مشهد مقدس بر مسند حکمرانی قرار یافته بود وهمهٔ ملوك اعزاز واکرام واحترامش را لازم دانسته، نظر بآنکه‌آن امیرزادهٔ اعظم از جانب مادر نبیرهٔ خاقان علیین آشیان شاه سلطانحسین و از

طرف پدر نوادهٔ قاآن اعظم نادر شهنشاه هست.

پس والاجاه وکیل الدولهٔ زند یعنی کریم خان همت بلند، نواب مستطاب سلالة السلاطین نتیجة الخواقین والاجاه اسماعیل شاه خلیفه سلطانی راکه خودرا از روی مصلحت و تدبیر و مآل اندیشی وکیل او میخواند، در قلعهٔ آباده من محال فارس ساکن نمود و یومیه روزی مبلغ یکتومان نقدکه قیمت پانصد من بوزن تبریز غله بجهت اخراجاتش مقرر فرمود وقدغن نمود که از آن قلعه بیرون نیاید و ازسواری ممنوع باشد وپاسبانها بر وی گماشت وآنشاه گوشه‌نشین بهمهٔ کمالات آراسته، بنقاشی خودرا مشغول نمود.

والاجاه کریم خان وکیل الدوله بجهت والاجاه امیرزادهٔ اعظم آقامحمد خان جم عزو شأن ولد خاقان عیوق شأن محمدحسن خان صفوی قاجار نیز روزی مبلغ یکتومان قرار داد و فرمانی بپاشای بغداد فرستادکه عالیجاه آزادخان افغانرا که از جنگ خاقان عیوق شأن محمد حسن خان صفوی قاجار شکست خورده و گریخته ببغداد رفته بود، مستمال و راضی نموده واورا بشیراز روانه نماید، چنین شد وعالیجاه آزادخان از بغداد بشیراز آمد ووالاجاه کریم خان وکیل الدوله اورا بسیار مهربانی و نوازش نمود و بجهت وی یومیه روزی مبلغ یکتومان مقرر فرمود.

والاجاه آقا محمد خان مذکور و عالیجاه آزاد خان را در مجلس خود مینشانید و درامور ملکی با این دوشاهوش مشورت مینمود وعالیجاه اسماعیل خان اعمی سرایل قشقائی را ندیم و کلیم خود قرارداد وعالیجاه میرزا جعفر اصفهانی راوزیرالوزرا واعتمادالدولهٔ خودکرد و عالیجاه میرزا محمدشیرازی راکلانتر فارس و عالیجاه میرزا فضل‌الله شیرازی را مستوفی‌الممالك وعالیجاه میرزا فضل‌الله شیرازی را مستوفی‌الممالك وعالیجاه میرزا محمد بروجردی را منشی‌الممالك خود قرار داد.

بجهت امرا و امرا زادگان وخوانین وخانزادگان وحکام وحاکم زادگان ووالیان ووالی زادگان و بیگان و بیگزادگان را که گرد آورده بود با خود

هریك را بقدر قابلیت و رتبه و شأن یومیهٔ برسبیل استمرار بقدر کفایت وکفاف قرار داد.

پیش ازورود بشیرازش حسب‌الامرش عالیجاه صادق‌خان بیگلربیگی بقدر ده دوازده هزار خانه بجهت عساکر و گرویها ساخته بود و قدغن فرمود که هریك از عساکر که در خانه های اهل شیراز ساکن شده‌اند یا به رضا ورغبت آنخانه را ازصاحبش بخرند ویا اجاره وکرایه و گرو نمایند و یا از آن خانه بیرون روند، فی‌الفور امتثال امرش نمودند.

بعد آن والاجاه باخود اندیشه نمودکه هریك از این صنادید ایران را که باخود بگرو آورده، در شهر خود شهریاری گردنکش وحکمرانی‌پادشاه هوش وکامرانی باکش وفش بوده‌اند، ایشان مانند مرغان درقفس در شهر شیراز محصور ومحتبس گردیده‌اند، مباداکه با هم اتفاق نمایند و فتنه و فسادی برپا کنند و دولت ایرانرا فاسد و مختل نمایند، پس بنا برمصلحت ملکی وصواب دید عقلی، بقدر پنج شش هزار نفر از لولیان شیرین کار شهر آشوب همه با صورت زیبا وسیرت خوب از ذریهٔ آنطایفهٔ طرب انگیزی که شاه بهرامگور از هندوستان بفارس آورده‌بود، حسب‌الامر آن وکیل والاجاه در شهرشیرازداخل نمودند ودرمحلهٔ ازمحلات شیراز ایشان را جادادند وبجهت‌ایشان‌دستورالعملی قرارداد که از آن تجاوز نکنند.

ذکر داستان

خوش و دلکش خرابات و خراباتیان و فواحش دلربای با لطف و صفای آن زمان واسامی لولیان شیرین کار، شهرآشوب آن عهد طرب نشان، که همه را بچشم خود دیدیم به تفصیل، نه آنکه شنیده باشیم

برارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والاجاه کریم خان وکیل الدولة جم‌اقتدار داراب رفتار، دارا کردار بهرام اطوار، از روی مصلحت ملکی بجهت میگساران و باده کشان و درد نوشان، میخانه و خراباتی با لطف وصفا وپرنشو ونما فرمود بنا نمودند و آن‌محله را که جایگاه فواحش و شاهدان دلکش‌طناز پر عشوه وناز قرار دادند وآنرا خیل میخواندند .

بقدر پنج شش هزار نفر زنان ماهروی گلرخسار، مشکین موی دلربای خوش اطوار، همه خوش آواز و بازی کر ورقاص وجمله رامشگر عام و خاص همه باادب و کمال ومعرفت و نکته پرداز،همه اشاره فهم ومونس جان ودل‌اهل راز ونیاز درآن خیل خوش ودارالللنت دلکش جا دادند .

شاهوشان گردنکش وبهادران باکش‌مکش ووزیران بافضل وکمال وادب و سرهنگان سلطنت طلب وامیران و گردان باحسب ونسب، بلکه همهٔ‌ساکنین و متوطنین دارالعلم شیراز را شب و روز مقید بقید باده کشی و شاهد بازی و مشغول بشغل مجلس آرائی و محفل پردازی نمود و چنان سر گرم این کار و شیفتهٔ این اطوار گردیدند که اهل وعیال وبار و دیاررا فراموش وبالعبت غرور دمساز و باشاهد غفلت هم‌آغوش گردیدند وآن‌وکیل جلیل کاردان جم‌جاه‌ایران وقاطبهٔ خلایق، سیّما صلحا واتقیا ومصلحین آنزمان، از فتنه و شر اهل فساد و از ضرر و گزند ارباب افساد محفوظ وآسوده گردیدند .

چند نفر از آن فواحش دلربای ماهروی سروقد گلرخسار پر کرشمه و ناز وچند تن از آن شاهدان شکرخند نسرین بدن سمنبر، هلال ابروی نرگس چشم، طناز که هریك درخوبی و زیبائی و دلربائی طاق و در حسن آداب و اخلاق و خوش منشی مشهور آفاق بودند، اسمهای ایشان اینانست که بتفصیل ذکر میشود والله اعلم .

ذکر اسامی خواص لولیان شیرین کار ، شهرآشوب طناز و شاهدان پر رنگ ونیرنگ، عابدفریب ، زاهد شکار، خیل شهر شیراز پر نعمت و ناز که رشك فردوس برینست

گلنار ✿ کشور ✿ مرصع ✿ ستاره ✿ زهره ✿ ماه پیکر ✿ خورشید ✿ ناهید✿ ماه سیما ✿ پریزاد ✿ ماه‌پاره ✿ گلچهره ✿ مایل ✿ سروناز✿شیرین✿ شکر✿ ملافاطمه✿ شاخ نبات ✿ آب‌حیات ✿ قند مکرر✿ تذرو ✿ طاوس✿ کبك خرامان✿ شیرین جان ✿ نورافشان ✿ ماه لقا ✿ پری سیما ✿ منیژه✿ منظر ✿ نگارین ✿ بلورین✿ نازدار ✿ سنبل ✿ یاسمن ✿ شکوفه ✿ ارغوان✿ شمشاد ✿ نیلوفر ✿ بنفشه ✿ نرگس ✿ نسترن ✿ ریحان ✿ سوسن ✿ گلشن ✿ گلزار ✿ لاله‌زار ✿ چمن ✿ گلستان ✿ بوستان ✿ طوطی ✿ صندل ✿ مرمر ✿ دلستان ✿ روحبخش✿ ماهزاده ✿ شاه‌پسند✿ پریخان✿ مشك افشان✿ عنبربو ✿ صنوبر✿ مستانه✿جانانه✿ همیشه بهار✿ حورزاد✿ زمرد✿زبرجد✿ مرجان✿ مروارید✿ گوهر .

غرض آنکه هریك از ایشان درفنون معشوقگی ودلربائی رشك شیرین و زلیخا و لیلی ودرمراسم عشوه گری و کرشمه پردازی ونازفروشی دلهای شیفته را از ایشان تسلی بود وحور بهشتی، درحسن وجمال ورعنائی ازایشان شرمنده و پری از گفتار ورفتار و اطوار دلپسندشان، از خجالت سر بزیر افکنده و از دیدنشان، زاهدان صومعه نشین، مسجد را باخرابات معاوضه مینمودند و تأسف برغبن گذشته میخوردند و عابدان خردمند خلوت گزین ، از تماشای ایشان

دیوانه‌وار رو بجانب صحرا چاک گریبان میدریدند و در دشت از حسرت ایشان میمردند.

از آنجمله ملافاطمهٔ مذکوره زنی بود میانه بالا و سیاه چردهٔ نزدیک به گندم‌گونی و لیمو پستان و باریک بینی وباریک میان وبزرگ کفل وچشم‌جادو وهلال ابرو ومشکین مو وعنبربو وباملاحت و آنیت و شیرین گفتگو بوده و در نغمه پردازی وخوش‌آوازی رشک بلبلان گلستانی ودرجلوه گری و بازی گری ورقاصی غیرت طاوسان لبنانی وکبک روش وخوشخو ودلجو ونیکومنش بوده و هرگز بکسی تکبر نمیکرده ودل شاه و گدارا بی‌تفاوت بدست میآورده وهر کسی را ازخود راضی مینمود.

بقدر بیست‌هزار بیت ازمنتخبات اشعار شعرای قدیم وجدید در برداشت که درهرمجلسی آنهارا بمتناسبت وبموافقت آواز دف و نقاره و نالهٔ نی و نغمهٔ چنگ وبربط وصدای عودورود وسرود ورباب میخواند وهزار دستان ازشنیدن آوازخوش جانبخش ازشاخهٔ گلبن بیهوش میافتاد وطاوس‌مست درحالت‌جلوه گری از تماشای رقص آنسرو قامت متحیر و مات میایستاد.

مطایبهٔ لطیفه

اتفاقاً نوجوان صاحب کمال زیبای شاعری که‌کیسه‌اش از دینار و درهم و سیم وزر خالی وعاشق پیشه ومهرورز و شاهد باز و رند ولاابالی بود و درسلک عشاق پرکیسهٔ آنصنم شوخ چشم بی‌پروا درآمد، مخمور ومست ودر هر مجلسی بر عشاق زروسیم بازگرانمایهٔ وی بی‌تکلیف وتعارف ایشان بغرورشاعری‌مصدر می‌انشست.

آنشوخ چشم‌خوشخوی دقیقه فهم طناز باهزارکرشمه وغمزه وعشوه وناز احساس رنجش ازطبع عشاق خود نموده، ازمفتاح لطیفه گوئی، قفل ناطقهٔ‌خودرا گشوده، دف برکف گرفته و بنوای خوش بنواخت و بمناسبت، این دو بیت را بالحان خوش ادا ساخت وآن بی تعارف مغرور را خجل وآن نوجوان‌تهی کیسه را منفعل نمود.

من کلام لاادری

پسران، حسن یوسفی دارند دختران طلعت زلیخائی
بزر و سیم سر فرود آرند نه بافسون شعر و ملائی

دیگر آنکه شبی عالیجاه «جانی خان قشقائی» علی الرغم ملافاطمهٔ مذکوره فاحشهٔ درحسن وجمال باامتیاز، درخوبی آواز مشهوره را بخانهٔ خود آورده و دربزم آراسته بدست ساقی سیم اندام شکرلب، بشرب بادهٔ خوشگوار بانغمه و صوت دف ونقاره و چنگ ورباب وبربط وعود وموسیقار مشغول وببوس وکنار آن نگار شیرین گفتار وبمباشرت جان بخشش ملتذذ ومحظوظ وکامکار بود.

آن زیباصنم بسرود وخوانندگی آواز برآورده که اتفاقاً ملافاطمهٔ شیرین شمایل ازپشت آنخانه سواره میگذشت، باشکرخنده بآواز بلندگفت **لااله الاالله الکرالاصوات لصوت الحمیر** و بآواز بلند بر خواند این شعر مناسب را و از استماعش شاد گردید برنا و پیر وعالیجاه جانی خان قشقائی ومعشوقه‌اش مدهوش ومات شدند.

آیا ببلبلان چه رسیده کنون که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند

دیگر آنکه مرحمت پناه جنت آرامگاه شیخ عبد النبی امام جمعه و جماعت شیراز، روزی از کوچهٔ میگذشت دیدکه ملا فاطمه خوش الحان باچند نفر از رنود حلقه‌وار نشسته‌اند وپیمانهٔ می بدور انداخته‌اند وراه، برمترددین مسدود وبسته شده، معطل وحیران مانده واز روی تعجب بایشان نگاه مینمود که ناگاه ملا فاطمهٔ مذکوره بآواز خوش و سرود دلکش بمناسبت این شعر را برخواند.

من کلام حافظ شیرازی

زاهد از حلقهٔ رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکنند صحبت بدنامی چند

بعد آن عالم حق پرست از روی وعظ ونصیحت بآن نگار سرمست فرمود،

ایملعونهٔ گمراه، بیا ازخدا بترس‌وترک این‌افعال قبیحه‌کن واز عذاب الهی و آتش جهنم‌درحذرباش ، آن‌صنم با آه و ناله‌و گریه اینشعررا برخواند .

من کلام حافظ

درکوی نیکنامی ما راگذر ندادند　　گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

ایضاً آن شیرین شمایل شبی در آغوش عالیجاه خسروخان اردلانی والی کردستان خفته وخسروخان مذکور آنسرو نسرین بدن شیرین سخن را در بر گرفته و از هم‌آغوشی آن نرگس چشم ، بنفشه زلف ، لاله رخسار ، مانند گل شکفته ودر وقت‌سحراز دمیدن نسیم‌عنبربو ازخواب بیدارشده واز روی‌خواهش دست بر موضع خوش و عضو دلکش آن نگار پریوش میزد ناگاه آنشوخ چشم خوش‌اطوار، مستانه آواز برکشید واین شعر دلکشرا برخواند که‌از شنیدنش روح راح لذت چشید .

من کلام خواجه حافظ

سحرچون‌خسروخاورعلم‌برکوهساران‌زد　　بدست‌مرحمت‌یارم‌درامیدواران‌زد

وآن پریوش ماه لقا ازاین قبیل مناسب خوانیها ومطایبه ولطیفه گوئیها بسیار داشت ودر مزرعهٔ جان پرورش ، هر کس تخم هوسی میکاشت، ازآنجمله رستم‌الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب میگوید که والاجاه فخرالملوک کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار ، دارای سلاطین مطیع ، جهانمطاع کامکار ، از برای فرزند دلبند خود والاجاه امیر زادهٔ اعظم ابوالفتح خان که اکبر و ارشد اولاد ونایب‌مناب ودیوان‌بیگیش میبود ، عروسی پادشاهانه وسورپرسرور خدیوانهٔ برپاکرد وهمهٔ بازارها وکاروان سراهای شهر شیراز را زینت و آئین وچراغان نمودند .

ارباب طرب درهمهٔمجالس ومحافل بسازندگی ونوازندگی ورامشگری، درهفت روز و شب مشغول وبند بازان وبازیگران ورقاصان برنگها ونیرنگها، مشتغل با هزار اصول .

عالیجاه سلالةالسادات‌والنجباء نخبةالأعزة والاشراف‌عین‌الأعیان‌همهٔ‌ایران،

آقامیر باقر کرك یراق اصفهانی ، که خواهرش در حبالهٔ والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند بود ودرشهر شیراز در وسط چهارسوی چهاربازار کریم‌خانی دکان بزازی داشت.

درمیان چهار سوی مذکوره حوض بزرگ پر آبی بود وبر بالای آنحوض تختی گذارده بودند ومطربان ورامشگران بر آن تخت بترتیب‌نشسته و به‌سازندگی و نوازندگی مشغول بودند.

چون والد مرحوم اینمخلص، امیر حسن خوش‌حکایت گنجعلی خانی را با مرحوم آقامیر باقر مذکور کمال الفت و رفاقت بود ، بلکه یار غارش بود اینمخلص در سن هفت‌سالگی‌بودم ودر آن هفت روز وهفت شب چراغان‌مذکور در دکان مرحوم آقامیر باقر مذکور مهمان بودم وتماشا می‌نمودم.

اتفاقاً شبی ملافاطمهٔ شیرین‌شمایل بر بالای تخت‌مذکور مشغول برامشگری بود که ناگاه آواز دورباش و برو برو کریم خانی بلند شد ووالاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار ، با طمطراق ودبدبهٔ پادشاهی از دور پیدا شد.

چون‌چشم‌ملافاطمهٔ شیرین شمایل بآن خسرو نیکو قریحهٔ بهرام خصایل افتاد ، بی‌اختیار شروع نمود بالحان‌خوش‌وسرود دلکش بخواندن‌این‌غزل تماماً.

من کلام خواجه حافظ

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو | تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
آنچه‌اسکندرطلب کردوندادش‌روزگار | جرعهٔ بود از زلال جام‌جان افزای تو

من کلام خواجه حافظ شیرازی

ای در رخ تو زیبا انوار پادشاهی | در فکرت تو پنهان صد حکمت‌الهی
درحشمت سلیمان‌هرکس که شك‌نماید | بر عقل‌ودانش او خندند مرغ و ماهی

من کلام خواجه حافظ شیرازی

خسروا گوی فلك درخم‌چوگان‌توباد | ساحت کون‌ومکان‌عرصهٔ‌جولان تو باد
زلف خواتون ظفر شیفتهٔ پرچم تو | عقل‌کل چاکرطغرا کش دیوان تو باد

من کلام خواجه حافظ شیرازی

قامتش‌راسرو گفتم‌سر کشیدازمن‌بخشم | دوستان‌ازراست‌میرنجدیاران‌چون کنم

من کلام خواجه حافظ شیرازی

صبحدم مرغ چمن با گل نوخواسته گفت
ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار، با تأنی وتأمل و توقف میآمد وتماشای بازار ودکاکین مینمود وتحسین وآفرین میفرمود، تاآنکه بسر چهار سو بدر دکان عالیجاه آقامیر باقر گرك یراق مذکور رسید، بر کرسی نشست و بملا فاطمهٔ شیرین شمایل فرمود، شعرهای نصیحت آمیز مناسب بخوان و مترس که ما از سخن راست نمیرنجیم، اگرچه کلام حق تلخست اما در مذاق ما شیرینست، آنصنم لاله عذار سر مست اینشعر را برخواند.

من کلام حافظ

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماداست

من کلام خواجه حافظ

ایپادشاه چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

من کلام ملا عرفی شیرازی

ریشخندی بتو بنموده فلك غره مشو — کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

من کلام شیخ سعدی شیرازی

مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت — که بسیار چون تو بپرورد و کشت

من کلام خواجه حافظ

ده روزه دور گردون افسانه است و افسون
نیکی بحال یاران فرصت شمار یارا

آنوالاجاه سر مست، با انصاف حق پرست، از شنیدن این اشعار متأثر گردید وبسیار گریست وبملا فاطمه اشاره فرمودکه باز بخوان.

من کلام خواجه حافظ شیرازی

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند چنین باز هم نخواهد ماند
سرود مجلس جم را شنیده‌ام این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

من کلام شیخ سعدی شیرازی

شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسرچشمهٔ بر بسنگی نوشت
دریغا که بیما بسی روزگار بروید گل و بشکفد در بهار
بسی تیر و دیماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

من کلام مولانا جامی

از رحم تا بکنار آمده‌ای از ره بول دو بار آمده‌ای
کار و بارت که بخیر و خوشی است روز و شب کار تو سرگین کشی است

من کلام شیخ سعدی شیرازی

یکی بر تربتی فریاد می‌کرد که اینان پادشاهان جهانند
بگفتم تختهٔ برکن ز گورش ببین تا پادشه یا پاسبانند
بگفتا تخته برکندن چه حاصل همین دانم که مشتی استخوانند

من کلام لاادری

منقر بیست که از ما اثری باقی نیست شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

آنخدیو نیو، جمجاه همت بلند، دهان آن نگار شکر خند را بوسید و فرمود مروارید آوردند و بدست مبارک خود دهانش را پر از مروارید نمود و فرمود یک طبق زر و سیم آوردند و نثار آن بت سیم اندام طناز نمودند و برخاسته ربدولتخانهٔ خود معاودت نمود و از شنیدن این اشعار نصیحت آمیز متنبه گردیده وحسن سلوکش با خلایق بیشتر گردید غفر الله له وطاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

اتفاقاً رند باده پرستی، درحالت سرمستی دستی بر موضع دلخواه ملافاطمهٔ شیرین شمایل میزد و میگفت اینجا کجا است آن صنم گفتا.

من کلام خواجه حافظ

همان مرحله است این بیابان دور   که گم شد در آن لشکر سلم و تور

ملای فاضلی باملافاطمهٔ شیرین شمایل بحث نمود که تو بااین فهم و کمال و ادراك و معرفت صدحیف که ارتکاب بمعاصی داری ، آن صنم ماهرو در جوابش گفت که، ای احمق ارعن(۱) وای گول کودن هزار افسوس که نان گندم خوردی سالها وملاشدی و آدم نشدی، من وامثال من همه یائسه میباشیم ودوائی استعمال نموده‌ایم که آبستن نخواهیم شد و ازبرای یائسه عده نمیباشد و در یك روز با یائسه هزار نفر میتواند وطی نمود. دیگر همه آداب مسلمانی را بجا میآوریم وبخیرات ومبرات وصدقات و انفاق فی‌سبیل‌الله کمال سعی وجد وجهد ومساعدت داریم ودرفعل خیر هرگز کوتاهی نمیکنیم.

ذکر داستان

عاشق شدن افصح الشعرا میرزا منعم شاعر شیرازی مشهور ، به بی‌بی مرصع لولی مذکور ومعاملاتی که درمیان ایشان، رو داده در آن‌زمان

عالیمرتبت افصح‌الشعراء فخرالظرفاء میرزا منعم شاعر شیرازی ، در آن زمان طرب نشان ، به بی‌بی مرصع لولی مذکور مشهور ، تعشق و کمال مهر و محبت داشت و روز و شب در تدبیر وصال آن گلندام، تخم تمنی در مزرع دل میکاشت و ازحسرت آن حیات‌بخش مرگ را مشتاق وماه امیدش برفلك آرزو درمحاق افتاد، وچون میرزا منعم بسیار کریه منظر بود هرقدر که او، ازبی‌بی مرصع خوشش میآمد، آن گلندام ازاو ناخوشش میآمد وهروقت که آن عاشق دل‌سوخته را میدید اورا دشنام میگفت و باعتاب باو میگفت‌که اگرهزار تومان بمن بدهی درآغوش تو نخواهم خفت،

میرزا منعم درعالم شیطان خیالی، دست بدامان عالیجاهان علی‌نقی‌خان و حسن‌خان ونقی‌خان برادر زاده‌های والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله‌که پسرهای عالیجاه صادق خان بیگلربیگی باشند زد وعرض حاجت بایشان نمود که چاره

(۱) ارعن : مردگول، سست، زودسخن وفروهشته گوشت (ناظم‌الاطباء) .

بجهت این بیچاره بکنید که این آرزورا بگور نبرم.

ایشان از روی رندی او را بحمام فرستادند و بحنا و رنگ وسمه ریش سفیدش را سیاه واورا ازپای تاسر مخلع بخلعت حکومت ازکفش تا کلاه نمودند، واز روی مصلحت اورا سلطان مسقط خواندند وبرصدر مجلس اورا نشانیدند و بی‌بی مرصع مذکوره را با گلرخان زیر دستش واسباب و آلات طرب احضار نمودند و بزمی مینوآسا آراستند و به می‌کساری مشغول گردیدند و آواز دف ونقاره وچنگ وچغانه و ارغنون وعود و رباب برفلک مینائی میرسید وهای و هوی سرمستان غلغله درفلک نیلوفری انداخت ودل عشاق در هوای هم آغوشی معشوقان میطپید.

بعد مجلس را از اغیار خالی وبستر دیبا و حریر و پرنیان بجهت میرزا منعم و بی‌بی مرصع لولی لاابالی گستردند ومیرزا منعم مذکور دربیرون حجره برفقای خود ازسستی باه شکایت نمود، ایشان قدری حب‌السلاطین وعصاره ریوند را باشکر مازندرانی حب ساخته که ازمسهلات قویهٔ غریبه است بمیرزا منعم عاشق سرمست خورانیدند وآن دلباخته باشوق تمام رفته در بستر ناز باآن بت طناز هم‌آغوش گردیده ویکساعت ببوس و کنار ودست بازی مشغول بوده بعد باشوق بسیار بند مروارید دوخته و به‌رشته کشیدهٔ شلوار آن نازنین‌را گشوده و شلوار زربفت‌را از پای آنسرو گلچهره سیم اندام بیرون کشیده و هردوپایش را ازجا برداشته و بردوش انداخته وچون سر الف‌را درخانهٔ‌کاف نهاده که بیکبار روده هایش بقراقر درآمده ناچار ازجا برجسته وبرسر میرز رفته و تا سه بار چنین اتفاق افتاد و درمرتبهٔ چهارم چون سر الف را درخانهٔ‌کاف نهاده و رفقای رندشوخ طبع ازسوراخ پنجره‌همه نگاه میکردند، خواست‌که زور نماید‌اسهال مهلتش نداده بی‌اختیار برفرج بلورین‌ساخته پرداختهٔ بی‌بی مرصع ...د ومقارن اسهال قی اتفاق افتاد وسر تاپای آنسرو سیم‌اندام وجامه‌هایش و بستر حریر و دیبایش‌درآن، ملوث و گوهر گرانبهایش در فضلات میرزا منعم غلطید و رفقای رند دربیرون در از تماشای این حرکات وخندهٔ بسیار بیهوش گردیدند.

ناگاه بی‌بی مرصع از شنیدن صدای خنده و های و هوی بیرون حجره تفطن و احساس مطلب نمود و بنظر هوشمندی میرزا منعم بیچاره را شناخت، دشنام بسیار بآن ناکام داد وتف بسیار برریش آن فقیر انداخت وگفت شکرخدا که باهزار خدعه ورنگ بمراد خود نرسیدی وآرزوی . س تازلینم در دلت ماند میرزا منعم گفت الحمدلله که بر . س تازتینت و سراپایت . . دم و در فضلاتم غوطه‌ور گردیدی ای قحبه در سرزنش عالمی بررویت گشودم ورسوای عالمت به مکر و تزویر نمودم وذکر این داستان مضحک درهمه‌جا شیوع یافت.

ذکر

اسامی والیان اربعه و بیگلربیگیان و حکام با جاه و جلال و عظمت آن زمان

بر اولوا الالباب معلوم باد که در آن زمان عالیجاه خسروخان والی کردستان و عالیجاه اسماعیل خان فیلی والی لرستان و عالیجاه شیخ عبدالله چعبی والی عربستان و عالیجاه ارکلی خان والی گرجستان بوده و در اول دولت والاجاه کریم خان وکیل الدولهٔ جم اقتدار در دار السلطنهٔ اصفهان، عالیجاه سلالة السادات میرزا عبدالوهاب حاکم و بیگلربیگی و در اواسط دولتش عالیجاه حاجی آقا محمد خان حاکم و بیگلربیگی اصفهان بوده ٭ عالیجاه فتحعلی خان در قبه بیگلربیگی باعظمت وجلال و مطاعیت برهمهٔ بلاد آذربایجان داشته وهمچنین عالیجاه مصطفی خان قراداغلو در قراداغ و قراباغ بیگلربیگی ٭ عالیجاه خداداد خان در شهر تبریز بیگلربیگی ٭ عالیجاه مصطفی خان شیروانشاه خان چوپان درشهر شیروان بیگلربیگی ٭ عالیجاه پناه خان جهانشیر درشهر شوشی بیگلربیگی ٭ عالیجاه احمدخان درشهر خوی بیگلربیگی ٭ ودر دارالامان کرمان عالیجاه سیدابوالحسن خان بیگلربیگی ٭ ودر مراغه عالیجاه حاجی علی محمد خان بیگلربیگی ٭ و در یزد عالیجاه محمد تقی خان حاکم ٭ ودرکاشان و قم عالیجاه عبدالرزاق خان حاکم ٭ ودرخبیص عالیجاه اعظم خان افغان حاکم ٭ ودر سیستان عالیجاه محمد حسین خان حاکم ٭ و در کلات و بلوچستان عالیجاه نصیر خان حاکم ٭ ودر بمپور عالیجاه نصرالله خان حاکم ٭ ودر شوشتر و حویزه عالیجاه محمد تقی قزلباش حاکم ٭ و در خمسه و زنجان عالیجاه ذوالفقارخان حاکم ٭ و در قزوین عالیجاه مولی ویردیخان حاکم ٭ و در ارومیه عالیجاه

امام قلیخان حاکم ۞ و دراردبیل عالیجاه نظر علیخان حاکم ۞ و در داغستان عالیجنابان شمخال خان وسرخای خان حاکم ۞ و دردری عالیجاه غفورخان حاکم ۞و در بحرین عالیجاه شیخ غانم حاکم ودر قطیف حاج شیخ مسعود حاکم ۞ ودر لحسا عالیجاه شیخ عبود حاکم ۞ وبرهمهٔ طوایف الوار عالیجاه محمد علیخان ولد ابوالفتح خان ایلخانی حکمران صاحب اقتدار وعالیجاه شیخ ناصر دریابیگی بحرعمان ۞ و درکرمانشاهان عالیجاه الله قلیخان صفوی زنگنه بیگلربیگی ۞ و دررشت ولاهیجان عالیجاه هدایت الله خان بیگلربیگی ۞ وبطوایف اتراک فارس عالیجاه هاشم خان قشقائی ایل بیگی ۞ ودربروجرد عالیجاه تقی خان حاکم ۞ و در همدان عالیجاه ابوالمعصوم خان حاکم ۞ و در ملایر عالیجاه آقاسی خان حاکم ۞ ودرگلپایگان عالیجاه علیخان حاکم.

درهریک ازقرای عظیمهٔ عراق وبلاد وقرای عظیمه وبنادر وسواحل فارس حاکمی باجاه وجلال بوده.

درسمنان ودامغان وشاهرود وبسطام والاجاه میرزادهٔ اعظم حسین قلیخان ولدخاقان عیوق شان محمدحسن خان صفوی قاجار فرمانروا بود و عالیجاه محمد خان سوادکوهی در طبرستان ومازندران بیگلربیگی باعظمت وحشمت و جاه وجلال بوده و درحکومت وریاست کمال استقلال داشت.

اتفاقاً والاجاه حسین قلیخان مذکور چون عالیجاه محمدخان بیگلربیگی سوادکوهی مذکور را چاکر خود میدانست، از آنعالیجاه باجی طلب نمودوی از روی تکبر ونخوت سر از اطاعت پیچیده وتمرد ورزیده وبخدمتگذاری قیام واقدام ننموده ومکدرشده ورنجیده وبسخنان زشت بی ادبی نموده ودر بدبختی بر روی خود گشوده، پس آن جهانسالار یگانه یعنی والاجاه حسین قلیخان مذکور بعد از استماع افسون و افسانه و نامعقولهای آن بیخرد مغرور دیوانه که خبر آوردند، فی الفور با پانصد نفر سوار پرخاشجوی جنگی از قاجار و ترکمان رستمانه بایلغار از دشت گرگان بجانب شهر مازندران روانه گردید.

عالیجاه محمدخان مذکور چون ازاین قضیه باخبر وآگاه گردید، فی الفور

با هفتاد هزار نفر سواره و اکثر تفنگچی پیاده با زنبورکهای بسیار باکوکبه و دبدبهٔ سرداری وصف شکنهای بیشمار بقصد محاربه از شهر مازندران بیرون آمده و مرحله پیماگردیده چون تلاقی فئتین شد از دو جانب صفها برکشیدند وشراب کینه‌درکشیدند وطبل‌جنگ‌فروکوفتند ودلهای‌جنگیانرا درهم‌آشوفتند، عالیجاه محمدخان بیگلربیگی مذکور از روی تکبر و نخوت و غرور در تخت روان زرااندوده نشسته که ناگاه والاجاه حسین قلیخان والاتبار سیاوش اقتدار نامجو شمشیر از غلاف برآورده وبجانب خصم خیره‌سر تاختن نموده وصفها را شکسته وبرهم زده.

چون چشم عالیجاه محمدخان‌مذکور بوالاجاه حسین‌قلیخان‌بهمن‌شجاعت افتاد خوف بر او مستولی‌گردیده، خواست‌که از تخت روان بزیر آید وفرار نمایدکه‌ناگاه والاجاه حسین قلیخان نامجوی مذکور در رسید وکمان برگردن آنعالیجاه افکنده وبزور بازو از تخت روان بزیر افکندش وفرمود بازوهایش را بستند وپیشاپیش اسب خود اورا دوانیده تا بدارالحکومهٔ مازندران و باقسام سیاست اورا هلاك یعنی اورا زنده در دیگ با آب جوشانیده، تا مهرّا شده و اموالش را ضبط و زنهایش را بغلامان خود بخشیده و فی‌الفور عریضهٔ بخدمت والاجاه آقامحمدخان برادرش نوشت وبسوار چابکی داد ودر پنجروزه‌آنسوار خودرا بشیراز رسانید و آنعریضه را بخدمت والاجاه آقا محمد خان مذکور تسلیم نمود.

آنوالاجاه بعد از مطالعهٔ آنعریضه فی‌الفور با آنوقهٔ یکساله در آستانهٔ امامزادهٔ واجب‌التعظیم امیر سید احمدابن موسی(ع) که مشهور بشاه چراغ میباشد التجا برده ودر آن مکان شریف قرار گرفته.

خبر ایندداستان‌بوالاجاه کریم‌خان‌وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار رسید، اازروی خشم مانند اژدها پیچید واز روی مشورت بوزرا وامرا فرمود. دراین باب چه کار باید نمود.

ایشان عرض نمودندکه آقا محمد خانرا در این باب تقصیری نیست اورا

باید مستمال نمودن و از آستانهٔ شاه چراغ بیرون آوردن ، زیرا که در طریقهٔ عدل پدر را بگناه فرزند وفرزند را بگناه پدر وبرادر را بگناه برادر نمیگیرالد وسرداری بجهت دفع فتنه وفساد واصلاح امور باید بمازندران فرستاد .

والاجاه آقامحمدخانرا باستمالت با کمال عزت واحترام از آن آستانهٔ متبرکهٔ مذکوره بیرون آوردند ومقرون بالطاف وعنایات دارائی گردید .

والاجاه کریم خان وکیل الدولهٔ جم اقتدار ، خواهر زادهٔ خود عالیجاه علیمحمدخان شیر کش ولد محمد خانرا که در قوت وشجاعت وسخاوت بی‌نظیر در آفاق ودر سواری وشمشیر زنی ولشکرکشی وپرخاشجوئی در زمانه طاق بود با دوازده‌هزارنفر مرد جنگی آراسته با آتشخانهٔ بسیار ، از زنبورک وصف‌شکن با دبدبه وکوکبه ودستگاه سالاری و سرداری ، بجانب مازندران روانه نمود ، با دستورالعمل و بآنعالیجاه فرمود که باید نواب عالیه ستر کبری و مهد علیا همشیرهٔ مرضیهٔ حسینقلی‌خانرا بجنگ بیاوری واز برای من بیاوری .

آن سپهدار نامدار روانه گردید وبعد از قطع منازل وطی مراحل وارد مازندران گردید ، ناگاه والاجاه حسین قلیخان بهرام شمایل ، بهمن خصایل ، مذکور با پانصد سوار رزمجو بعضی قاجار و بعضی ترکمان مانند شیری که بر گلهٔ گور آهنگ نماید ، بر اردوی عالیجاه علیمحمدخان شیرکش مذکور تاخت وشبیخون انداخت وفوجی را اسیر نموده واموال واحمال واثقال ایشانرا بغارت ویغما داده وبجانب دشت گرگان وایل ترکمان که با وی خویشاوندی داشتند رفت واز یغما نمودن وچپاول نمودن و اسیر گرفتن بر علی محمدخان شیر کش تهمتن‌وش ولشکرش کار را چنان تنگ نمود که‌زیست ایشان در مازندران چون آب در غربال و توقف ایشان در آنسرزمین چون صبر در دل عاشق شکسته حال شد .

پس عالیجاه‌علی‌محمدخان‌مذکور با لشکرخونخوارش‌بهیچوجه‌من‌الوجوه چارهٔ آن بهادر خان والا را نتوانستند نمود و گزند و آسیبی بوی نتوانستند رسانید .

اما اتفاق چنین افتاد که سراغ نواب عالیهٔ ستر کبری و مهدعلیای مذکوره را در نزدتر کمانان نمودند و بزور و پهلوانی از ایشان گرفتند و عالیجاه علی‌محمدخان مذکور اورا بعقد و نکاح خود درآورده و حسب القدرة والقوه تمشیت امور مازندران داده بازگشت بشیراز نموده.

والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله، آنعالیجاه را از نظر انداخت و فرمود از خانه خود بیرون نیاید بسبب نکاح نمودن نواب عالیهٔ مذکوره.

بعد از شش ماه نواب اشرف والا یعنی کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار بر طالار سر در باغ بهشت آسای خود نشست و عالیجاه علی‌محمدخان مذکور را احضار نمود. آنعالیجاه خنجری بر کمر داشت و عبای مشکی بر تن پوشیده والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله، بعالیجاه علی‌محمدخان مذکور فرمود امروز میخواهم بخورد شیرت بدهم، آنعالیجاه عرض نمود خدایگانا بآنچه خواهی بکنی، صاحب اختیاری.

آنوالاجاه شیربان باشی را احضار نمود و بوی فرمود آن شیر بزرگ نران دیوانه را بیاور وی عرض نمود، قربانت شوم میترسم که در وقت آوردن آسیبی بمردم رساند. آنوالاجاه فرمود بهر قسمی که باشد باید آنرا بیاوری.

دانشمندان این را بدانندکه شیر بچندین قسم میباشد و هر قسمی را در میان عرب اسمی میباشد و اسامی اقسام شیر بدین تفصیل است: اسد ✿ حیدر ✿ هزبر ✿ ضیغم ✿ قسوره ✿ لیث ✿ حارث ✿ دلهاث ✿ هرماس ✿ ضرغام ✿ عواف ✿ شرابث.

درمیان انواع سباع، شیر حیوانیست بسیار نیرومند و قوی پنجه و خوش منش و با حیا و با وفا و قناعت‌پیشه و درست آشنا و بلند همت و لطیف طبع و دلیر و بلند نظر و با مروت و در میان اقسام شیر قسم شرنبث از همهٔ اقسام مذکوره دلیرتر و بزرگ جثه‌تر و درنده‌تر میباشد.

گویا آن شیر دیوانه را که نواب اشرف والا کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار فرمود بیاورند، ازقسم شرنبث بوده، زیرا که بقدر پنج زرع طولش بوده

وزنجیری با طنابی که بر گردنش بوده، بوزن هشتاد من بوده.

غرض آنکه شیربان باشی آن‌شیر را با جمع کثیری از عملهٔ شیرخانه که اقسام شیرها وپلنگ وببر ویوز وسیاه گوش وگرگ وکفتار و شغال و خرس و بوزینه و روباه و موتوره ودلدل نیرزن و خارپشت و خرگوش و موش خرما در آن‌شیرخانه بود، اطراف وجوانب آن‌شیر را داشتند وسرطناب در دستشان بود وبا های و هوی و برو برو ودورباش آن‌شیر را میآوردند.

ناگاه چشم آن‌شیر از دور بر استری چموش افتاد بجست‌وخیز درآمد و سی‌چهل‌نفر شیربان را که‌سرطنابها در دستشان بود، بر زمین کشیده روبجانب آن روان وآن استر چموش بچابکی و چستی لگدانداز و جفته‌افکن روبجانب آن‌شیر آمده وغوغا ورستخیزی برپا گردید، آن‌شیر چندلگدوجفته‌از آن‌استر خورد وبر جست بر پشت آن استر وبا چنگال ودندان چنان آنرا درهم فشرده که استخوانهای آنرا مانند توتیا نمود.

بهجوم عام آنرا از استر درهم‌شکسته جدا نموده وآنرا آوردند بحضور والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار، آن‌شیر در حضور آن‌والاجاه سر بزیر افکند وآرام گرفت وایستاد.

آن‌والاجاه‌بشیربان‌باشی‌فرمود، زنجیراز گردن آن‌شیر بر گرفت‌وبعالیجاه علی محمدخان فرمودبکش، عرض نمود بیمن اقبالت بچشم وعبای‌خودرا بر دست چپ پیچیده وخنجر بر دست راست گرفته وبا مهیب وصلابت رو بجانب آن‌شیر آمد وآن‌شیر بجانب آن‌شیر افکن جستن‌نموده آن‌دلاور بچابکی برزمین‌خوابید و برجست، آن‌شیر از بالای آن‌دلاور بقدر چهار، پنج گز فاصله بر زمین افتاد وبر گشت آن‌دلاور بچابکی دوید ودست‌چپ عبا پیچیدهٔ خودرا در دهان‌آن‌شیر نمود وبدست راست با خنجر تیز خونریز شکم وجگر گاهش را درید.

آن‌شیر چنان نعره برآورد، که از شنیدن‌آن بعضی بیهوش شدندوبرزمین افتاده ومردند ازاطراف وجوانب صدای تحسین وآفرین بلند گردید.

آن‌والاجاه جم اقتدار عالیجاه علی محمدخان شیر کش را بر بالای طالار

ازو خود طلب نمود درویش را بوسید و کلاه تپه بکرس احمر ودمه مخمل مشکی از سرش برگرفت وطرفش را بر شکست وبر سرش نهاد، چون در آنزمان قاعده چنان بود که طرف کلاه برشکستن مخصوص شاه وشاهزاده بود و بس وویرا اذن داده که هر روزه بسلام پادشاهی بیاید و حسب الأمر نواب مالکرقاب اشرف والای کریم خان و کیل الدولة جم اقتدار، فرمان حکومت دارالمرز مازندرانرا با اسب زرین یراق و خلعت فاخر حکومت را بجهت عالیجاه مهدیخان برادر زادهٔ مرحوم محمدخان مقتول سوادکوهی مذکور فرستادند وآنعالیجاه بیکلربیگی همهٔ بلاد وقری ونواحی وحدود طبرستان و مازندران با تسلط واستقلال گردید وبسیار دلیر ورشید وفهیم بود ودر هر دهنه مستحفظین ودر هر منزلی سخلوچیان قرار وروز وشب هشیار وبیدار واز همه جا آگاه وخبردار بود واز خوف والاجاه حسین قلیخان اسفندیار فروشوکت، بهرام جلادت، خواب وآرام نداشت.

والاجاه حسینقلی خان از وی باجی طلب فرمود وی از روی مغروری و رعونت بکلمات ناپسندیده بی‌ادبی نمود و بجهت آنجهانسالار با کمال بیحرمتی پیغام فرستاد که من محمدخان نیستم مرا محمد مهدیخان میگویند، اگر باورت نمیآید (گلین گربین).

چون این پیغام بذروهٔ عرض آنوالاجاه رسید، مانندشیر نر خروشیدوفرمود آن تاجیك ناکس ترکی هم میگوید و آتش خشمش شعله‌ور گردیده، آوازه انداخت که بجانب خراسان میرویم وبا اسباب ولباس ترکمانی بمازندران آمد با شش هفت نفر سوار و در شربتخانهٔ عالیجاه مهدیخان ناهار تناول فرموده و چنداسب ترکمانی با خود آورده بود بفروش رسانیده و گوش پیشخدمت عالیجاه مهدیخانرا بریده ومانند شیر نر بسرعت باز گشت نمود. چون عالیجاه مهدیخان آگاه گردید هزار سوار بدنبالش فرستاد بگردش نرسیدند و خوف عالیجاه مهدیخان دمبدم زیاده میشد ووالاجاه حسینقلی خان بغلامان خود فرمود که گندم برشته از برای خوراك خود و جو از برای اسبهای خود، بقدر قوت شش هفت روزه با خود بردارید وبا پانصد سوار ترکش کش شمشیر زن خنجر گذار

رو بجانب خراسان بیرون رفته و از برای عالیجاه مهدیخان خبر آوردند که والاجاه حسین قلی‌خان بجانب خراسان رفت.

اما والاجاه حسین قلیخان از راه خراسان بر گردید و از بیراهه بسرعتی تمامتر بجانب مازندران چنان بایلغار آمده که باپنجاه سوار وارد شهر مازندران شده بااسباب ولباس ترکمانی که امر برمستحفظین و پاسبانان مبهم ومشتبه شده که آنوالاجاه‌را از ترکمان فرق نکردند وباپنج سوار آنوالاجاه واردِدارالحکومهٔ شهر مازندران شده درنیمروز که خوانهای پر نعمت و ناز ناهار مجلس عالیجاه مهدی‌خان دربیرون مجلس چیده بودند وپیشخدمت‌ها قلیانهارا از مجلس بیرون می‌بردند و آفتابه لگن‌ها دردستشان بود وقاپوچی اهرمن شمایل با گرز گران پیش آمدکه والاجاه‌حسین قلیخانرا ازداخل شدن منع نماید، آنوالاجاه چنان شمشیری بر گردنش زدکه سرش مانند گو برزمین افتاد وداخل شد.

چون چشم پاسبانان و سایر عمله‌جات و حضار بآن والاجاه افتاد او را شناختند و ازروی تعظیم همه با ادب دست بر سینه گرفته سر فرود آوردند و مجلس برهم خورده وعالیجاه مهدیخان پابرهنه ازمجلس بیرون دویدورو بجانب اندرونخانهٔ خود که والاجاه‌حسین قلیخان مانند شاهبازی که قصد مرغابی نماید ازعقبش دویده و کمان بر گردنش افکنده وکشیده وبرزمینش زد وفرمودغلامان دستهایش را ببستند و بتدریج سوار های والاجاه حسین قلیخان از عقب پیا پی دررسیدند.

والاجاه حسین قلیخان با جاه و جلال وارد مجلس گردیده و بر مسند حکمرانی وفرمانفرمائی شاهوار برنشست وخوان پر ناز ونعمت واطعمه واشربهٔ که هفتاد ظرف پرازکبابها و حلواها ومرباها و طعامها درآن خوان بود و پیش روی نواب مالکرقاب اشرف امیرزادهٔ اعظم والاجاه حسین قلیخان نهادند،

آنوالاجاه بعدازملاحظهٔ آنخوان پرنعما اندك تأمل فرمود، مهدی‌خانرا بادست بسته‌آوردند بعد فرمود توشهٔ سفر مارا بیاورید، یك‌کیسه پر گندم‌برشته آوردند فرمود این خوراك ما درسفر بوده وناهار تناول نمود بعد رخت خواب

طلب فرمود یکدست جامهٔ خواب مهدیخان را آوردند و لحاف و توشك ومتکا و نازبالش همه ترمه وپراز پرقو گستردند.

آنوالاجاه بعد ازملاحظه وتأمل فرمود جامهٔ خواب سفری مارا بیاورید یك یاپونچی آوردند بایك نمد نازك ترکمانی. فرمود ماشاهزادهٔ ایران میباشیم، قبای ما چوخا و پشمینه وآرخالق ما الیجه و شال کمر ما کتان و آن خوراك ما و آن جامهٔ خواب ما، ای نادرست ناپاك مغرور احمق نمك بحرام تو املاك موروثی مارا ضبط نمودهٔ، ماریع آنهارا ازتو طلب نمودیم تو ندادی، چرادشنام وپیغامهای زشت‌ناپسند ازبرای‌ما فرستادی، آیانشنیدهٔ کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین علی راکه فرموده **جراحات السنان لها التیام وجراحات‌اللسان لایلتام** یعنی زخم نیزه بهبودی دارد و زخم زبان بهبودی ندارد و فرمود آب تنبا کو چندان بخوردش دادند تامرد.

مادر مهدیخان قرآنی بردست گرفته ودر خدمت آنوالاجاه آمد وعرض نمودکه ناموس مارا باین قرآن ببخش، فرمود بعد از بوسیدن قرآن بخشیدم، اما زن کوچك جمیلهٔ مهدیخانرا ازبرای من بفرست و فرستاد و همهٔ اموال و اسباب مهدیخانرا آنوالاجاه ضبط نمود و فی‌الفور عریضه با چاپاری در شیراز بخدمت والاجاه آقامحمدخان برادرش فرستاد.

والاجاه آقامحمدخان بعداز مطالعهٔ عریضه فی‌الفور به‌آستانهٔ متبرکهٔشاه چراغ پناه برده بعد از دوسه روز بوالاجاه کریم خان وکیل جلیل با عقاب و تنکیل، خبر این داستانرا دادند بسیار متغیر گردید باز وزرا و امرا بخدمتش عرض نمودند که آقا محمد خان را در این باب گناهی نیست وحسب الامرش والاجاه آقا محمدخان را بااستمالت ودلجوئی ازآستانهٔ متبرکه بیرون آوردند ومقرون بنوازشات گردید.

اما بعد والاجاه حسین قلیخان مذکور، پسری داشت به‌سن ده‌سال که در صباحت‌وحسن وجمال و ذهن و ذکا وفطنت‌وکیاست عدیم‌المثال و در سخن گوئی وسخن‌دانی وفصاحت وبلاغت وعقل ودانش یگانه واز حسن آداب واخلاق وعلوّ

همت وسموّ رتبت و استغنای طبع در زمانه طاق که در نظر ارباب دانش و بینش آثار شهنشاهی و انوار جهان پناهی از جبین مبینش ظاهر و هویدا و از روی مبارکش مهروار شعشعهٔ سلطنت و فروغ ظل اللهی لامع و پیدا بود و مسمی بفتحعلی خان و مشهور بباباخان بود، آن فرزند ارجمند دلبندرا بادستگاه سالاری متوکلاعلی الله بشیراز فرستاد، نزد والاجاه آقامحمدخان عم نامدارش وعمهٔ والاجاه آقامحمد خان در حبالهٔ والاجاه کریم خان و کیل الدولهٔ جم اقتدار بود و نخبهٔ اهل حرمش بود.

والاجاه آقا محمد خان چنگیز اطوار مذکور، والاجاه باباخان جمشید آثار مذکور، برادر زاده‌اش‌را چون جان در آغوش کشیده وبعد از بوس و کنار و دلجوئی وتفقد بسیار فرمودکه والاجاه وکیل تو را طلب خواهد فرمود و از تو خواهد پرسید، از روی شکایت که پدر تو چرا مملکت مارا برهم میزند وحکام مارا می کشد وچرا مخالفت ما مینماید تو در جوابش چنین که من میگویم بگو و چون از آمدن والاجاه باباخان مذکور والاجاه وکیل جلیل با خبر شد، آن امیر زادهٔ اعظم را با کمال عزت و احترام احضار فرمود و از آداب و اطوار شاهانهٔ وی خوشش آمد و اورا نوازش بسیار فرمود وتفقد و التفات بسیار بوی نمود.

وی را برطالار پادشاهی طلب فرمود وبر مسند فرمانفرمائی بپهلوی خود اورا نشانید وروبش را بوسید وبعد از تعارفات پادشاهی، خوان پر ناز و نعمت آوردند با آن امیرزادهٔ اعظم ناهار تناول نمود بعد با تبسم شروع نمود بتکلم نمودن و فرمود ای شاهزادهٔ والاتبار پدر تو از جان پوسیده: ما چه میخواهد چرا درمملکت ما فتنه و آشوب و شر وفساد برپا میکند، چرا حاکمهای مارا میکشد، اگرخون پدرخودرا ازما میخواهد، خدا شاهد است که‌در کشتن پدرش مارا تقصیری نیست زیرا که‌مقربین درگاهش اوراکشتند وما بکشته شدنش راضی نبودیم.

نواب مستطاب امیرزادهٔ اعظم در جوابش بتکلم درآمد و با کمال شعور و

وقوف در غایت فصاحت و بلاغت از درج دهان در افشانی نمود و همان کلمات حکمت آمیز ومقالات شفقت انگیزی را که والاجاه عم نامدارش تعلیم وتلقینش نموده بود بیان فرمود .

والاجاه کریم خان وکیل‌الدوله، از استماع سخنانش بسیار خندید و رو بجانب علیاجناب عمهٔ والاجاه آقا محمدخان که حلیله‌اش باشد نموده و فرمود دیشب همهٔ این سخنان را پیران ویسه یادش داده ، بعد فرمود عذرت‌را بسندیدم و گناه پدر ترا بتو بخشیدم و فرمود مرا ادعای پادشاهی نمیباشد و در دولت ایران وکیلی هستم ومیدانم که پادشاهی ایران بالارث بشما میرسد ، من اتابك شمامیباشم. صبر نمائید چون من جامه بگذارم پادشاهی بشما قرار خواهدیافت.

پس آن امیرزادهٔ اعظم را باسب بی‌نظیر زرین یراق و خلعت گرانمایهٔ سراپا وتخت روان‌پرنقش ونگار، دلشاد وخوشنود نموده وشهر سمنان ودامغان را بوی بخشیده وآن والاجاه را با دبدبهٔ سالاری و کوکبهٔ سرداری و دستگاه شهریاری بوطن مألوفش روانه نمود.

بعد ازمدتی بعرض والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار رسانیدند که ازجانب والاجاه حسین قلیخان فتنه وآشوبی برپا شده، والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔجم‌اقتدار، قاصدی چند باارقام نزدصنادید واکابر ترکمان‌و کوکلان ویموت‌فرستاد که‌اگر حسین‌قلیخانرا گرفتید و ازبرای من‌آوردید بقدرخواهش شما انعام واحسان من بشما خواهد رسید واگر چارهٔ اورا نکردید ، با لشکری آراستهٔ جنگی خونخوار بیش ازعدد ملخ ومور و مار وآتشخانهٔ بیش‌ازحساب و شمار به‌آن حدود خواهم آمد ودشت گرگان و دشت قبچاق را به‌آتش‌خواهم سوخت .

ایشان ترسان وهراسان و متوهم گردیدند و متعهد این خدمت شدند از روی خوف وطمع ، و یکه غلام‌ترکمانی که والاجاه حسین‌قلیخان کمال‌اطمینان بوی‌داشت واورا امین خود درهمه باب میدانست، اورا درقتل آن‌والاجاه‌فریفته وتطمیع بزر و سیم نمودند .

آن غلامان ترکمانی که درخدمت آقاوالاجاه بودند روز وشب در اندیشه بودند که شاید فرصتی نمایند و آقاوالاجاه را بگیرند و مقید نمایند چون در بیداری صد مرد چاره‌اش نمیتوانستند نمود، اراده داشتند که درخواب چاره‌اش را بکنند. آنهم کمال اشکال داشت بسبب آنکه برسم ملوک در شب پاسبانان بدورش پروانه‌وار میگردیدند.

اتفاقاً شبی بایلغار باغلامان خود از بیست فرسنگ راه آمده ودرجنگل مازندران نزول اجلال نموده و فرمود امشب پاسبانانرا مرخص فرمودیم که بخوابند و امشب کشیك را موقوف داشتیم دولتخواهانش عرض نمودند که در این مصلحت نیست، زیرا که تودشمنان بسیارداری وهمه منتظر فرصت‌میباشند آدمی باید جامهٔ تن خودرادشمن خود بشمارد واز آن درحذر باشد ودانشمندان گفته‌اند هیچ بیدار پی‌خفته مباد.

آن خاقان غفلت‌ورزیده فرمود ما توکل برخدا داریم، وزیرش عرض نمود باتوکل زانوی اشتر ببند. آقاوالاجاه خندید وفرمودکی میتواند که نزدیك من بیاید و یاپونچی بر سر کشیده و بخواب رفت و نفیرش بلند شد، آن چند نفر ترکمانی که منتظر فرصت بودند و بیدار بودند بهمواری آمدند تا نزدیکش خوف برایشان مستولی شده واز ترس جان خود، یکی از ایشان پیش آمده ونیزهٔ که در دست داشت از روی یاپونچی بر حلقوم مبارکش فرو نموده و بدرجهٔ شهادتش رسانیده و پنهان شد.

بیکساعت فاصله ازاین‌واقعه پیشخدمتش سرازخواب برداشت وبرادرزادهٔ مؤمن بیك بلوچ، یکه غلام خاقان عیوقشان محمد حسن خان غفرله که استاد حسن تام داشت وخیاط باشیش بود درهمانساعت ازخواب برجست وآهسته بآن پیشخدمت گفت درخواب دیدم که حسین قلیخانرا کشته‌اند پیشخدمت بوی گفت هرشب چند نوبت بیدار میشد واز من قلیان میطلبید وامشب تاحال ازمن قلیان نخواسته وهردو نفر بهمواری پیش‌آمدند دیدند که از روی بالای سر یاپونچی خون جوشیده دستی بپایش نهادند، دانستند که جان شیرین از تن نازنینش

بیرون رفته، آمدند وچند نفرازخاصانش را بیدار وباخبرکردند، ایشان‌رندانه احمال و اثقال و آلات و اسباب و ادواتش را ضبط نمودند وخودرا درآن نیمه شب با آن دستگاه سپهداری بقاعهٔ که زن و دو پسرش درآن بودند رساندند.

چون لشکرش که هریك فتنهٔ بودند سرازخواب برداشتند، ناچاربجانبی راندند و درهرجاکه توانستند، آتش جور و ظلم و تعدی برافروختند وازروی بی‌حسابی بسیار خلایق را در آن سوختند و در طبرستان هرج و مرج فاحشی برپا شد.

چون خبر قتل آن امیرزادهٔ اعظم به والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند رسید، افسوس خورد وغمناك شد وبسیار گریست، شخصی ازمقربین بخدمتش‌عرض نمود که چرا ازخبر قتل دشمن‌خودگریه میکنی بخند وشادمانی کن، فرمود ای احمق ناهوشیار حسین‌قلی خان مردی بود رشید و بزرگ و بزرگ زاده وموافق زی وشأن خود میبایست زندگانی و معاش نماید، من هم درحق‌وی‌مروت نمودیم زیراکه‌اورافرزند خودمیشمردم،شیطان‌خیالان‌مازندرانی فریبش دادند تاآنکه بکشتنش دادند، ای ناهوشیار از شراب غفلت مست مگر این شعر حافظ را نشنیدهٔ.

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چوبگذری

دل خوش مکن‌که برتو هم این‌ماجرا رود

من درفکرکار خود و دراندیشهٔ روزگار خود میباشم، من بچشم خود دیدم ازاول تاآخر دبدبهٔ پادشاهی و کوکبهٔ والاجاهی نادر پادشاه تاجبخش باجگیر گیتی ستانراکه مثل من صدهزار چاکر داشت وبعد از وی دستگاه وطمطراق علیشاه‌وابراهیم‌شاه وبعدازاین دوبرادر، دستگاه ملوك طوایف یعنی‌والاجاهان ابوالفتح‌خان وعلیمردانخان و آزادخان وفتحعلی خان افشار ومحمدحسن خان قاجار دیدم،آسمان هریك از ایشانرا بنوعی هلاك نمود وعبرت مانمود،نمیدانم مارا بچه نوع هلاك خواهد نمود و هلاكت مارا عبرت‌کی خواهد نمود.

بعد آن وکیل جلیل دولتمند صاحب رحم و مروت اهل وعیال آن خاقان

شهیدمغفوررا ازجانب سمنان ودامغان بشیوهٔ اعزاز واکرام احضار نمود وکمال دلجوئی و عذرخواهی از ایشان فرمود و حکومت سمنان ودامغان را بدو پسر فرخ سیر والاگهر حسین قلیخان مغفور واگذارد وایشان را باتشریفات درخور باکمال اعزاز واکرام بوطن مألوفشان روانه نمود و فرزند ارجمند آن خاقان شهید مغفور باباخان، سردار جم افتخار، کسری‌اقتدار، بادبدبهٔ دارائی وکوکبهٔ والائی بااهل و عیال خود از شیراز بیرون رفته و بعد ازطی مراحل وارد شهر سمنان شده وبرمسند فرمانفرمائی قرار گرفت.

چون بتواتر خبر فتنه و آشوب و هرج و مرج مازندران بعرض والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار رسید، عالیجاه زکیخان زند سفاک بی باک بی مروت راکه برادر بطنی وی بود و در آنوقت از راه مکر وتزویر هرروز بنماز جماعت حاضر میشد و باستمرار نماز شب میگذارد و اکثر اوقات وی را بر سر سجاده‌میدیدند ومرتکب بمناهی نبود، بالشکری خونخوار بسیار بجانب‌مازندران مأمور فرمود و باو فرمود که فتنه جویان و سرکشان وطاغیان و یاغیان آن حدود را بچنگ بیاور و تنبیه نما و نزد من بفرست و تمشیت امور آنجا بده، تاآنکه من تورا بخواهم.

چون آن مزور سفاک بیباک بالشکری خونخوار وارد مازندران شد، جمع کثیری از دولتخواهان وخدمتگذاران خاقان خلد آشیان، حسین قلیخان شهید مغفوررا بجور وستم گرفت و بخواری وزاری و باقسام عذابهای گوناگون نامردانه،که زیاده ازحد تحریروتقریر است بدرجهٔ شهادت رسانید.

شخصی گفت،که من درحضورآن‌سفاک بیباک‌بودم که از اهل‌چهارده کلاته هشتاد نفر مرد را بادست بسته آوردند و بجلاد حکم نمودکه سرهای اینانرا از تن جدا کن، چون جلاد چهارنفر ازایشانرا بضرب شمشیر بی سرنمود، دستش لرزید وشمشیر ازدستش بر زمین افتاد، آن سفاک بیباک از روی غیظ از جا برجست وازدست جلاد مذکور شمشیررا بگرفت و بدست خود هفتادو شش نفر راگردن زد و بمکان خود قرارگرفت ومی‌خندید ومیگفت من مجتهد قتال های

عالم میباشم ، شر قلیلی که منشأ خیر کثیر باشد خیر عظیمی است و وقت نماز رسیده بود، فی‌الفور با کمال دقت وضو گرفته ودر نهایت‌خضوع وخشوع‌مشغول نماز شد ونوافل وتعقیبات بجامیآورد .

اهل‌وعیال آن کشتگانرا فرستاد، آوردند وباقسام فضایح درمجلس درملاء عام، پردهٔ ناموس ایشان را پاره نموده و باز نماز شب میگذارد ودائم باوراد و اذکار مشغول بود وازشرب خمر وبنگ وچرس وزنا ولواط وقمار وشنیدن‌آواز خوش وصدای سازها پرهیز می‌نمود .

چون خبر بد سلوکی وی بعرض والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله صاحب مروت رسید ، پنهانی رقمها بسرکرده‌ها وباشیان سپاه فرستادکه برسیدن رقمها باید مرخص ومتفرق شوید وهریک‌بخانهٔ خود روید، همه‌بیکبار برسیدن‌رقمها امتثال امر نمودند ، متفرق شدند وهریک بوطن مألوف خود رفتند .

عالیجاه‌زکیخانرا نیز طلب نموده ، آنعالیجاه ناچار روانه بجانب‌شیراز شده ودر اصطبل والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله با مروت جم‌اقتدار التجا برده، تامدت‌شش‌ماه بعد، آنوالاجاه از گناه وتقصیر آنعالیجاه در گذشته واورا احضار نموده واز وی پرسید چرا بقتل وتاراج و تفضح اهل مازندران پرداختی وعبث وبیسبب ما را در عالم‌بدنام ساختی .

در جوابش عرض نمودکه تو مرا بارها آزموده ومیشناسی ، چرا مرا در پی این‌کار فرستادی، آنوالاجاه فرمود من فریب نمازها وطاعتها وعبادتهای تو را خوردم، آنعالیجاه عرض نمود که من نتیجهٔکلی مریخم و در سفاکی‌و بیباکی بی‌اختیارم، لذت من در خونریزیست .

آنوالاجاه از وی روگردانید وفرمودخدا جزای تو را بدهدمیترسم‌عاقبت اقربای مرا بکشی وخاندانم را براندازی واورا از درجه اعتبار انداخت .

ذکر

داستان جرید بازی یکه‌سوار نامدار رومی عمر آقانام شهیر به برانداز آقاسی

که در شجاعت وقوت بازو وچستی و چابکی و چالاکی عدیم‌المثال بود و ایلچی سلطان روم خوش مرز و بوم اورا از روی شکوه وفخر و مباهات با خود بایران، بیشهٔ شیران، مکان گوان ودلیران آورده و در میدان جریدبازی بعضی از سواران مشهور ایرانرا مجروح و بعضی را مقتول نموده و آخرالأمر بضرب جرید عالیجاه کلبعلی‌خان ولد شیخعلی‌خان‌زند، مقعد وشکم وناقش پاره ودریده وسرزینش شکسته وپریده ویالاسبش تراشیده، ازاسب افتاده بمرد وجان بجان آفرین‌سپرد وایلچی مذکور مات‌ومحوماند از روی ندامت افسوس‌بسیارخورد.

بر اولوالالباب پوشیده مباد، که‌بجهت مجاربهٔ که درمیان روم و روس‌بود، سلطان‌عظمت‌توامان‌روم نیکورسوم، ایلچی بانامهٔاخوت‌علامه بدربارمعدلتمدار، دارای ملك آرای ممالك پیرای ایران فیروزی نشان، والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند کیانی نسب فرستاد.

عالیجاه میرزا جعفر وزیرالوزرا واعتمادالدوله‌اش بخدمتش عرض نمود که رسولی ازجانب‌دولت روم بخدمتت آمده، فرمود اگر با پادشاه ایران کاری دارد ببریدش بقلعهٔ آباده نزد شاه اسماعیل.

میرزا جعفر مذکور عرض نمود ولینعمتا، همهٔ عالم میدانند که پادشاه کشور ایران توئی واز روی حکمت ومصلحت خودرا وکیل دولت میخوانی و شاه اسماعیل سید بزرگوار عالیمقداری وظیفه‌خوار شما است.

فرمود حاجت‌تو چیست، عرض نمود حاجتم آنست که در وقتی که ایلچی

بخدمتت شرفیاب میشود، جامه‌های نوخودرا بپوش‌وخودرا آراسته وپیراسته‌کن ودروقت سخن گفتن بزبان زندی کری کری مگو. فرمود کری بچشم، بازعرض نمود که‌در وقت مکالمه بپهلومخواب وپای‌خودرا دراز منما، فرمودکری‌بچشم.

بعد مجلس سلطنت را چنانکه شاید وباید آراستند و ایلچی با طمطراق رومی‌را خواستند، چون ایلچی‌وارد پیشگاه خاقانی شد، از روی ادب وتواضع کمال تعظیم وتکریم بجا آورد آن والاجاه بزبان ترکی بایلچی تفقدات بسیار نمود و استفسار احوال پادشاه روم فرمود.

ایلچی عرض نمود که سلطان روم سلام و دعا بتو رسانیده و میفرماید ما باتو برادریم وهم دینیم وهم کتابیم وهم قبله‌ایم وروم وایران تکیه برهم‌دارند، اگر روم ضایع و فاسد گردد سرایت بایران خواهد نمود و اگر ایران ضایع و فاسد شود سرایت به‌روم خواهد نمود.

فرمود بلی چنین است‌وراست ودرستست، بعد ایلچی عرض کردکه برادرت سلطان روم میفرماید که روس برروم زورآور شده‌وما در تشویشیم‌که مبادااز بادکوبه و رشت ازروی دریا رخنه پیدا نمایند‌و دست اندازی بایران کنند امر ومقرر بفرما بحاکم بادکوبه وحاکم رشت که این دودهنه را محافظت نمایند.

آن والاجاه مانند شیر برآواز نمود، کری میرزا جعفر عرض نمود لبیك قربانت شوم، فرمود بفتحعلی‌خان قبهٔ وهدایت‌الله خان رشتی فرمانی بنویس که حدودخودرا محافظت‌نمایند وازکار روس واقف و باخبر باشند وباایشان‌محاربه کنند ودمار ازایشان برآورند واگرمحتاج باعداد واعانت هستند بمابنویسند تا ازبرای ایشان سپاه ولشکر وسیم وزر بفرستیم.

فی‌الفورحسب‌الامرش عمل‌نمودند، ناگاه دست‌برقبضه‌شمشیر بپهلوخوابید وچون شیر برمیغرید ویکپای خودرا دراز کرد، تنبان قصب قرمز مندرسی بپا نموده‌که سرکاسه زانوی‌آن پاره وآسترش نمودار شد، بعد ایلچی‌رابدارالضیافه فرستاد ومیزبانی رفیع‌شان اورا معین فرمود.

عالیجاه میرزاجعفر مذکور، بخدمتش عرض نمودکه استدعای مارا قبول

نفرموده‌ای وجامهٔ کهنه خودرا پوشیدی، فرمود اولا آنکه من شاه نیستم که خود را زینت بکنم ثانیاً آنکه زینت نمودن وخودآرائی مردان ازشمشیر و خنجر ونیزه وتبر وگرز گرانست و شمشیر خودرا ازغلاف کشید وفرمود نازش من اولا بخدا ورسول و ائمهٔ اطهار و دویم بزور بازولی که خدا بمن داده و این شمشیر برآن میباشد، من تکیه بلطف خدا دارم.

ایلچی مذکور، یکه سوار نامدار زبردست پهلوان کاردانی که هرگز از هیچ حریفی مغلوب نشده بلکه غالب بوده ازروی فخر ومباهات وشکوه نمودن باخود آورده بود. روزی بخدمت والاجاه کریمخان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار عرض نمودکه مقرر بفرما که سوارهای نامدار ایرانی بیایند ودرمیدان با سوار های رومی جولانگری وجریدبازی نمایند وایشانرا تماشا کن.

آن والاجاه امرفرمودازهمهٔ سپاه، سوارهای چابک وچالاك ازشهر بیرون آمده و آن والاجاه با دبدبهٔ پادشاهی نیز بیرون آمده و در میدان دم دروازهٔ باغ شاه بزیر چتر خورشیدوار پادشاهی قرارگرفت و باطنطنهٔ کوس وکورکه و نفیرکرنای سواران نامجو شروع نمودند بجولانگری وجرید بازی، هرسواری که بجانب عمرآقای برندار آقاسی رومی تاخت خودرا دروَرطهٔ هلاکت انداخت یامجروح یامقتول شد.

والاجاه کریمخان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار دلتنگ شده فرمود محمدعلیخان ولد محمدتقی‌خان قزلباش وعوض سلطان ولد نوروزخان زوله وامیرحسن‌خوش حکایت کنجعلی خانی آمدند و بترتیب ازضرب جرید آن دلاور رومی شکسته اعضا بازگشتند.

فرمود دو خواهرزاده‌اش طاهرخان و ولیخان که پسرهای محمدخان زند باشند باکلبعلی خان ولدشیخعلی خان زند بابرندار آقاسی رومی بازی نمایند، اول کلبعلی خان با «برندار آقاسی» رومی شروع نمود ببازی کردن، بازی ایشان بطول انجامید و هیچیك غالب ومغلوب نگردیدند و هردو بضرب جرید اسب همدگررا کشتند وچون شب شد بمکان خود باز گشت نمودند.

عالیجاه کلبعلی خان مذکور درآن شب خراطی را طلب نمود و گفت جریدی تراشیده و مجوف نمود و سرب گداخته درونش ریخته و بر او پی پیچیده و کل میخ نیز فولاد بر سرش کوفته وعلی الصباح چون حسب الامر خسرو جم اقتدار داراب رفتار دارا کردار بقانون روز گذشته، میدان آرائی و عرصه پیرائی نمودند و یکه سواران اظهار فنون جولانگری وسواری خود نمودند .

عالیجاه کلبعلی خان هژبر صولت و بر ندار آقاسی اژدها هیبت باهم ببازی نمودن مشغول شدند، عمر آقای بر ندار آقاسی جریدی بجانب کلبعلی خان انداخت، آن عالیجاه دست خودرا پیش روی آورد جرید بپشت دستش گرفت وپوست پشت دستش را تراشید .

والاجاه کریم خان وکیل الدولهٔ جم اقتدار ازدور تماشا مینمود ، پنداشت که دست کلبعلی خان شکست، دست بردست زد وافسوس خورد که ناگاه کلبعلی خان نامور مانند شیرژیان پنجه ور از دنبال بر ندار آقاسی رومی تاخت و آن جرید پی پیچیده را بجانب آن دلیر شیر گیر انداخت، ازروی سه چهار جامهٔ سقرلاط راست بسوراخ مقعدش رفته وشکم ونافش را دریده و پاره کرده و سر زینش را برده ویال اسبش را تراشیده واز روی اسب برزمین افتاد و رحلت نمود،

آن یکه سوار نامدار رومی که درهیبت وصولت مانند فاروق اعظم و در پهلوانی وکاردانی مثل خال المؤمنین بود. بضرب جرید عالیجاه کلبعلی خان زند بخلفای راشدین وامرای مؤمنین ملحق گردید، **کل شیء هالك الا وجهه .**

بعد ایلچی ازروی حیرت انگشت بدندان گرفته ازآن والاجاه پرسید که دیگر شما چنین سوار دارید، آن والاجاه فرمود سی چهل هزار ازاین سوارها داریم ایلچی عرض نمود بنمکت قسم که این سوار نخبه وزبده وسرآمد همهٔ سوار های روم بود.

رستم الحکمای آصف تخلص نامدار مؤلف این رستم التواریخ چنین گوید

چو کلب علیخان یل نامدار بسوی بر ندار اژدر شکار

بیفکند از روی مردی جرید   همی راست برمقعد وی رسید
زبر تدار برزین چو برخفته بود   بجستی بزین خویش بنهفته بود
درون رفت و بیرون شد اورا ز ناف   بیفتاد از مرکب او در مصاف
بر احوال وی چرخ افسوس خورد   که صد حیف فاروق ثانی بمرد
از آن مفخر چاریاری دریغ   وزآن مظهر نامداری دریغ
ابوبکر وعثمان زوی شاد باد   عمر نیز بادش ز کردار شاد

ذکر

یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه هدایت‌الله خان بیگلر بیگی بالاستقلال، کسری جاه وجلال رشت و لاهیجان و در محاربه مغلوب ومقید گردیدن ووالاجاه کریم‌خان وکیل الدوله جم اقتدار از روی مروت و مردانگی چشم از تقصیرش پوشیده و جرمش را عفو نموده و ابواب شفقت ومرحمت بررویش گشودن و اورا رقم وخلعت ایالت و حکومت رشت و لاهیجان عطا نمودن و این معامله دوبار اتفاق افتاد در عفو لذتیست که در انتقام نیست

درایام فیروزی فرجام دولت با خیر وبرکت والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله ایرانمدار جم اقتدارکه نقش سکه‌اش بر سیم و زر این بود براستی ودرستی:

شد آفتاب وماه زر و سیم درجهان   از سکهٔ امام بحق صاحب‌الزمان

چند نفر از صنادید وسرهنگان ایران یاغی گردیدند و طغیان ورزیدند و اسباب تمرد و سرکشی بربساط غرور چیدند آن سرور شیر مردان ایشان را بمردانگی بچنگ آورده و بالتفات و نوازش با ایشان سلوك نموده و بشمشیر احسان ایشان‌را سربزیر افکنده وابواب لطف وعنایت برروی ایشان گشوده‌از آن جمله عالیجاه هدایت الله خان بیگلربیگی رشت و لاهیجان که از سپاه و لشکر وسیم و زر و در و گوهر ازخان ترکستان بیش بود و در زبر دستی و نیرومندی و دلیری، تهمتن و روئین تن از او در خوف و تشویش بود، ناگهان طبل طغیان و تمرد فروکوفته وممالك را از آوازهٔ طغیان درهم آشوفته سردار نامدارکثیرالاقتدار از ایل جلیل زند بالشکری خونخوار بفرمان والاجاه کریم خان وکیل‌الدوله جم‌اقتدار کامکار، بمحاربهٔ او رفته وبعد از گیرودار وجنگ وکوشش بسیار، آن خیره‌سر مغروررا مغلوب و اسیر ومقید نموده او را با کند

و زنجیر بدرگاه فلك اشتباه دارای جم اقتدار آوردند.

آن دارای بلندهمت جرم وخطایش را ازهمت والا عفو نموده و او را با فرمان و اسب زرین یراق و خلعت گرانمایه، بیگلربیگی بالاستقلال حکمران رشت ولاهیجان نمود. باندك زمانی باز باد غرور و نخوت دردماغش راه یافته و مستانه دوباره در راه طغیان شتافته، بازازطرفین مثل سلوك اول ومعاملهٔنخست اتفاق افتاد وهمیشه کردار و رفتار آن والاجاه با دشمنان مغلوب خود چنین بود.

ذکر

داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه نصیر خان حاکم بالاستقلال ولایت باوسعت وعظمت لار فارس وآخرالامر مغلوب شدن

عالیجاه نصیرخان حاکم مستعد مستقل شهر پر بلوکات و نواحی لارعظمت آثارکه چهل پنجاه هزار تفنگچی باتربیت‌که درشب تار چشم مور ومارراشانه مینمودند در تحت امر و نهیش بودند و قلعه های با متانت و استحکام بسیار را مالك بود، باد غرور و نخوت دردماغش درآمده و برقلهٔ کوه طغیان‌و سرکشی و مخالفت امر ونهی پادشاهی برآمده ، والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار کامکار، عالیجاه اسکندرخان‌زوله واقف حضورخودرا بالشکری‌آراسته سردار نموده وعالی رتبت رفیع‌شان امیرحسن کنجعلی خانی را نایبش نموده وبجانب لار روانه نمود.

محاربهٔ بسیار ومجادلهٔ بیشمار ازطرفین بوقوع پیوست وقشون پادشاهی درمکانهای باصعوبت پر خطر بسیار تلف گردیده و هیچیك از قلاع محکمهٔ لار مسخر ومفتوح نشده ، والاجاه وکالت مآب جمشید جاه ، عالیجاه اسکندر خان مذکوررا طلب نموده وعالیجاه صادق‌خان زند برادر صلبی و بطنی خود را که بیکلربیکی‌همهٔ‌ایران بود،بادستگاه سلطنت ولشکر خونخوار بسیار وآتشخانهٔ بیشمار بجانب لار روانه نمود و آن‌عالیجاه کمال سعی و اهتمام و جد و جهددر باب تسخیر وتفتیح لار نمود و بجنگ و جدل و خصومت، مطلب ومقصد بحصول نه‌پیوست .

آخرالامر بخدعه ومکر وحیله و تزویر و طرح الفت و مودت براهل لار استیلا یافتند وعالیجاه نصیر خان را فرمانبردار و قلمرو لار را مسخر نمود و

چون عالیجاه نصیرخان در زور بازو و نیرومندی و دلیری و چالاکی در فنون سواری و تفنگ اندازی فرد کامل عدیم‌النظیر بود، کریم‌خان کرم‌پیشهٔ جم اقتدار ازاو متوهم ودرحذر بود، تحریک ضدش نمود ودر کمال شیرینی بلطایف‌الحیل و رنگ وتیرنج از روی مصلحت ملکی آن‌عالیجاه را تلف نمود واهل و عیالش را بشیراز آورده ودرکمال خوبی وخوشی ایشانرا نگهداری نمود و دو پسر والاگهرش محمدخان وعبدالله خان را مانندفرزندان خود می‌پرورد و نوازش میفرمود وناز ایشانرا درهرباب میکشید.

لاادری

کسانی که بد را پسندیده اند	ندانم زخوبی چه بد دیده اند

ذکر داستان

یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه تقی خان درّانی در خطهٔ دارالامان کرمان وتسخیر نمودن شهر کرمانرا ومقتول نمودن عالیجاه خدامرادخان سردار کثیر الاقتدار زند راکه درشجاعت بیمثل ومانندبود

و از آنجمله در حدود کرمان عالیجاه تقی‌خان درّانی که در قوی‌جنگی و زبردستی و پهلوانی و کاردانی و صیادی وفنون سواری و شمشیر زنی و خنجر گذاری وتیرافکنی وتفنگ اندازی وچابکی وچالاکی وعیاری و حیله وری و نیرنگ‌سازی بیعدیل وبی‌بدیل بود، کیسه‌هائی که در آنها گلولهٔ سرب وباروت داشت وبر کمر می‌بست هفت من بوزن شاه بود.

اتفاقاً آندلیرشیر گیر، پلنگ‌نخجیر، درشکارگاه دوازده رأس گورو گوزن وآهوشکارنموده وبخدمت عالیجاه خدامرادخان سردارزند، که حاکم‌دارالامان کرمان وحدود وبلوکات وتوابعش بود از جانب والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار، پیشکش آورد.

عالیجاه خدامرادخان زند مذکور احسان وانعامی باو ننمود وفراشانش گریبان آن نامور را گرفتند وبزور وضرب وشتم رسوم گرفتند.

دیگر آنکه روزی عالیجاه خدا مرادخان مذکور بعزم تماشا وتفرج از شهر کرمان با دبدبه وطمطراق بیرون‌رفت، عالیجاه‌علی‌مرادخان‌ولدقیطاس‌خان برادر خدا مرادخان در عقب خان عموی خود سواره روان بود.

عالیجاه‌تقی‌خان‌درّانی‌مذکور در سرتخته‌پل‌خندق با عالیجاه‌علی‌مرادخان مذکور ردیف شد، عالیجاه علی مرادخان مذکور تازیانه بسر اسب تقی خان مذکور زد دو دست اسب تقیخان مذکور بخندق فروشد، تقی خان بچستی بال

اسب ولجامش را بقوت بر کشید ودر خندق بیفتاد.

بسبب این دو رفتار زشت ناپسند، طبع آن دلاور غیور رنجیده، از عالیجاه خدا مرادخان مذکور متنفر و متواری و رو گردان شده واز شهر کرمان بیرون رفته و در سرحد خود از روی نخوت و غرور، طبل طغیان کوفت و کرمان و حدودش را مانند دل عشاق درهم آشوفت وبا دو سه هزار نفر سوار و تفنگچی بدور قلعهٔ کرمان آمده و با عالیجاه خدا مراد خان سردار زند بنای محاربه و مجادله نهاد وچون عالیجاه خدامرادخان مذکور با بخل آشنا وبا سخا بیگانه وبا صرفه جوئی وانتفاع یار غار وبا امساك همخانه بود ودر شهر کرمان دکانهای خبازی وبقالی و رزازی وعلافی وقصابی بسیار گشوده وبلشکر آرائی میلی نداشت ولشکر پادشاهی، اسباب وآلات خودرا از تهی دستی بجهت تحصیل قوت بعضی را فروخته و بعضی را بگرو داده، در محاربه کوتاهی مینمودند واهل شهر کرمان نیز ازعالیجاه خدامرادخان متنفر وبا تقی خان مذکور مألوف و مربوط بودند.

غرض آنکه بعد از جنگ وجدال بسیار تقی خان مذکور با چند نفر از شب روان وبهادران ورندان چابك وچالاك بیباك در شبی از یکه برج شهر کرمان از روی فرصت خود وغفلت پاسبانان بالا رفته و پاسبانانرا سر بریده و دروازهٔ شهر راگشوده وشهر کرمانرا مسخر نمود.

عالیجاه خدا مراد خان سردار زند مذکور که در دلاوری و زبردستی و پهلوانی یگانهٔ آفاق ودرشمشیرزنی وخنجر گذاری وکاردانی در زمانه طاق بود از این واقعه چون باخبر شد فی‌الفور مستعجلاً شمشیر برهنه با سپر بر سر دست گرفته وبا اتباع خود از هر جانب میدویدند و های وهوی مینمودند واز لشکر خود امداد و کمك می‌خواستند، امدادش نه‌نمودند. تقی خان درآنی‌ازبالا سنگ آسیاچهٔ بر سر آنعالیجاه افکنده واورا مانند دانه آرد نمود.

چون خبر اینداستان بعرض والاجاه کریم خان وکیل الدولهٔ جم اقتدار کرم پیشهٔ کامکار رسید، عالیجاه علیخان تهمتن قوت وشجاعت شاهیسون را باسپاهی آراسته با دبدبه وکوکبهٔ سالاری وآلات واسباب سپهداری بجانب کرمان روانه

نمود بعد از محاربه و مقاتلهٔ بسیار از طرفین تقی‌خان درّانی مذکور عالیجاه علیخان مذکور را بگلولهٔ تفنگ خود کشت و جسدش را بآتش سوخت لشکرش را متفرق ومنهزم وبرهنه نمود .

چون خبر این واقعه بعرض دارای ایرانمدار والاجاه کریمخان وکیل الدولهٔ جم اقتدار رسید ، عالیجاه نظرعلیخان زند راکه در پهلوانی ورزمجوئی ودلیری وچالاکی رشك سام نریمان و رستم دستان بود ، با لشکری آراستهٔ پرخاشگر جنگجوی بسیار با آتشخانهٔ بیشمار وطمطراق سالاری ودبدبهٔ سرداری وکوکبهٔ سپهداری بجانب کرمان مأمور فرمود ، آنعالیجاه باندك زمانی بضرب و زور و تسلط واقتدار ، شهر کرمانرا مفتوح ومسخر نمود و بنهب و غارت لشکر داد و تلافی مافات نمود وتقی‌خان درّانی مذکور را گرفته وبا کند وزنجیر اورابدرگاه فلك اشتباه دارای ایران مدار فرستاد ، چون اورا بحضور والاجاه کریم خان وکیل الدولهٔ جم اقتدار آوردند ، آنوالاجاه از روی دادگستری با وی خطاب وعتاب نمود واو در جواب عاجز مانده وسر بزیر افکنده آنوالاجاه بوی فرمود که از گناه تو گذشتم ، علیخان سردار شاهیسونرا که با تو رفیق وهم‌پیاله بود ویکه‌سواری بود که باهزار سوار برابری‌مینمود اورا بنامردی کشتی ، چرا اورا بآتش سوزانیدی ، فرمود طناب بر گردنش افکندند و کشیدند ، او دست در عقده های طناب درآورده و بجانب خود کشیده از دو طرف بیست مرد که سر طنابرا بدست داشتند بر زمین افتادند .

والاجاه کریمخان وکیل الدولهٔ جم اقتدار از روی غیظ بعمله‌جات اشارتی فرمود که طناب را بکشید که یکبار قریب بهزار نفر هجوم نمودند و طنابرا کشیدند وآن یکه پهلوان نامدار را خفه نمودند وبپای دار افکندند .

نصیحت

ایدلاوران سرکش وای سرهنگان باکش مکش هرگز بدولت و ثروت وحشمت‌وقوت ورشادت وشجاعت خود مغرور مشوید وبا پادشاه عصرخودمخالفت منمائیدکه بدمآل است واز کردار تقی‌درّانی عبرت بگیرید که آن دلیر نامور

صیادی شیر گیر پلنگ نخجیر در میدان جنگ بر دو هزار نفر غالب و فایق می‌آمد، با پادشاه عصر مخالفت ورزید آخرالامر اورا با دست بسته و احوال شکسته، خوار وزار با غل‌وزنجیر بدربار دارای‌ایرانمدار آوردندوچنین‌اتفاق افتادکه ذکر شد، بعد خسرو شیرین‌کار خوش اندیشه، دارای ملك آرای والا همت کرم پیشه، کریم خان وکیل‌الدولهٔ فیروزمند شاه‌پسند زند، جم اقتدار کامکار، از روی حکمت و مصلحت ملکی عالیجاه رفیع جایگاه دولت و اقبال همراه، عزت‌وجلالت‌دستگاه، عمدة‌الأعزة والأعیان، قدوة‌الحکام، سلالة‌السادات والنجباء، نتیجة موالی‌العظام، حاکم پادشاه منش، سرور سلطان روش، شاه‌وش با داد و دهش، سید ابوالحسن خان کهکی را که مداخل و منافعش از جانب هندوستان از مریدان فدوی اخلاص نشان، بیش از حساب و درطریقهٔ جود و سخا وکرم، معن نامدار وحاتم معظم درنزد آن بزرگوار محترم مانند قطرهٔ در نزد بحر اعظم بوده وعقده‌گشای اهل عالم درهر باب ودر حسن اخلاق مانندش درعالم‌نایاب ومثل‌سلاطین کامبخش‌وکامیاب‌بوده، بیگلربیگی‌حکمران‌دارالامان کرمان وبلوکات وحدود ونواحی وتوابعش نمود وتعریف حسن سلوك آن سید بزرگوار جلیل‌المقدار با سکّان آن مملکت واهل آن دیار برکت آثار ازحد تقریر و تحریر بیرون می‌باشد.

ذکر داستان یاغی گردیدن وطغیان ورزیدن عالیجاه ذوالفقارخان خمسهٔ

عالیجاه‌ذوالفقارخان‌افشار خمسهٔ که در رزم‌جوئی وپرخاش‌گری‌افراسیاب زمان خود بود با والاجاه‌کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار بنای مخالفت نهاد وآغازسرکشی‌نمود وخسروانه لشکری بیاراست ودر پی تسخیر ولایات،مردانه از بلدهٔ زنجان برخاست.

والاجاه وکیل‌الدولهٔ زند مذکور عالیجاه علیمحمدخان شیر کش‌خواهر زادهٔ خودرا باسپاهی‌آراسته‌بمحاربه‌آن خیره‌سر نامور مأمور فرمود،معظم‌الیه بعدازطی مراحل چون مقابل آن یاغی طاغی نامدار آمد وچنانکه شایدوباید از دو طرف لوازم محاربه ومقاتله بجای آوردند، عالیجاه ذوالفقارخان نامدار

افشار مذکور که در حقیقت در میدان رزم با دو هزار سوار برابری میکرد، شمشیر آبدار از غلاف بیرون کشیده و بجانب عالیجاه علی محمد خان مذکور حواله نمود آنعالیجاه شمشیر خودرا بر شمشیرش زد و آنرا مانند خیار بدونیمه نمود، ذوالفقارخان مذکور نیزه خودرا بجانب علی‌محمدخان زند مذکورحواله نمود، آنعالیجاه نیزه را از دستش بیرون کشید وچون میخواست اورا نکشد و زنده بگیرد، آن نیزه را بر سینهٔ اسبش فرو نموده واز اسب اورا بزیر انداخت وپیاده شد وبزور بازو ونیروی سرپنجه اوراگرفت وبازوهایش را بست وفرمود لشکر شکست خورده‌اش را برهنه نمودند ورها کردند و ذوالفقار خان مغلوب مذکور را باکند وزنجیر بدربار والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار آوردند.

آنوالاجاه از فرط مروت ورأفت ازجرمش درگذشت واورا نوازش فرمود واورا خلعت ورقم حکومت خمسه وزنجان عطا نمود و با دل خوش اورا بجانب زنجان روانه نمود، باز باندك زمانی چنین فعل ناپسندی ازاو بظهور رسید باز ازطرفین مثل معاملهٔ زشت وزیبای اول اتفاق افتاد.

یاالله بسمه تعالی یاالله

ذکر داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالیجاه تهمتن قوت، گودرز هیبت، بیژن شوکت، حیدر خان بختیاری و در دز رفتن

دیگر آنکه، عالیجاه یکه شیر بیشهٔ دلاوری نهنگ دریای بهادری حیدر خان بختیاری سر ایل طایفهٔ چهار لنگ، از روی غرور و نخوت از فرمان لازم‌الاذعان والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند شیرگیر همت بلند، تمرد ورزید و سر کشید و بر بالای کوه عظیمی در دز محکمی که در متانت مانند آن در همهٔ عالم یافت نمیشد، جای گرفت و شروع نمود براه زنی و چنان مکان صعب خطرناکی داشت که چارهٔ او بهیچوجه من‌الوجوه باعقل صورت‌پذیر نبود.

والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار، عالیجاه علی‌محمدخان شیر کش زند بالشکر بسیار و آتشخانهٔ بیشمار ودبدبهٔ سرداری وکوکبهٔ سالاری بجانب آن کُرد مأمور فرستاد، عالیجاه علی‌محمد خان مذکور هرچند اندیشه نمود وچنان دانست که‌چاره آن کُرد نامور را بلشکر و آتشخانه وضرب وزور نمیتواند نمود، روزی از روی مردانگی وفرزانگی آلات حرب از خود گشوده ودامان بر کمر زده و ازلشکرگاه خود تنها بیرون آمده و از آن کوه گردونسای بالا رفته، بلطایف‌الحیل بسیار اورا باعزت داخل دز نمودند وبا عالیجاه حیدرخان مصافحه ومعانقه وبرسر سفره نشستند وباهم طعام خوردند وعالیجاه علی‌محمد خان آن کُرد نامور را استمال وخاطرجمع ومطمئن‌القلب نموده واورا از دز بیرون آورده واز کوه برادروار بزیر آمدند وبدرگاه عرش اشتباه ودربار معدلت مدار وآستان

برکت نشان دارای ایرانمدار خسروجم اقتدار والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ کامکار شرفیاب گشتند.

آن خسرو والاهمت مالک‌رقاب چشم از جرم و خطای آن کرد نامور پوشیده و اورا نوازش بسیار نموده و اورا سراپا مخلع ومشرف کرد.

بسمه تعالی

ذکر داستان یاغی گردیدن وطغیان ورزیدن عالیجاه میر معنای(۱) جنگی پرخاشجوی خونریز، باعالمی درستیز، غیورمتعصب درجزیرهٔ خارك

دیگر آنکه ، عالیجاه میرمعنای سفاك بی باك که لباسش همیشه قدك کبود ویك فوطهٔ ریسمانی بر سر ویکی بر کمر داشت ، اما غلامان چابك و چالاك خونریز دلیر جنگی بسیار داشت، همه زربفت و اطلس ودارائی و الیجه و قصب سقرلاط پوش وهمه با آلات و اسباب و یراق زرین مرصع بجواهر بوده اند و هریك صاحب لقبی بوده‌اند ، چنان غیوری بود که زنان ودختران خودرا دردریا غرق نمود که مبادا بعداز او دردست دشمن اسیر شوند.

غرض آنکه ،آن غیور بی باك، جزیرهٔ خارك را مقر خود نموده و از روی غرور ونخوت با سلطان ایرانمدار ، والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار آغازسرکشی نمود ودرروی دریای‌عمان کشتی‌ها وغراب‌های هندیان وسندیان وروميان وفرنگيان و غير ايشان را بزور وتعدی وستم تسخير و ضبط و تصرف مینمود واهل هفت کشور از سرقت و شلتاق او بستوه آمده بودند و قدرت بر دفعش نداشتند.

والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار در دو نوبت دو سردار نامدار با لشکری خونخوار فرستاد که دفع وی نمایند ، از وی وسپاهش شکست یافتند وبرهنه شده بازگشت نمودند واز اموال هفت‌کشور ، آن فتنه‌گر آشوب‌طلب، جزیره خارك را مملو ولبالب کرده بود .

اتفاقاً درآن حیص‌وبیص ایلچی ازجانب دولت خلودآیت انگلیز بد بار

۱– در تواریخ زندیه و قاجاریه (میرمهنا) نوشته شده وصحیح همان است .

معدلت مدار والاجاه کریم خان وکیل‌الدوله جم اقتدار زند آمد، آنوالاجاه مدتی اورا طلب ننمود و بنزد خود اورا حاضر نساخت، وزرا بخدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه انگلیز آمده، چرا اورا بحضور خود طلب نمیفرمائی، فرمود اگر با پادشاه ایران مهمی دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما وکیل دولت ایرانیم پادشاه ایران، شاه اسماعیل است ودر قلعهٔ آباده میباشد، ایلچی را بخدمت او ببرید وکارش را انجامی بدهید و اگر با ماکاری دارد، ما با وی کاری نداریم.

بعد از مباحثهٔ بسیار بوزرای خود فرمودکه آنچه شما از ایشان احساس نموده‌اید، مطلب وحاجت ایشان چیست، عرض نمودندکه مطلب وحاجت ایشان آنست که با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ وهندوستان ارمغانیها وهدیه‌ها وتحفه‌ها بحضرتش آورند و بالیوس[1] ایشان در ایران جای گیرد وبنای معامله گذارد وامتعه واقمشه وظروف واوانی وآلات و اسباب از فرنگ وهند بایران آورند و مهمسازی اهل فرنگ و هند و ایران شود وامور رواج یابد.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را، میخواهند بریشخند و لطایف‌الحیل پادشاهی ایران را مالك ومتصرف گردند، چنانکه ممالك هندوستان را بخدعه ومکر و تزویر ونیرنگ و حیله و دستان بچنگ آورده‌اند وماننده رستم دستان بدو زانو نشست و دست بر قبضهٔ شمشیر خودگرفت وماننده نره شیر غرید وفرمود، ماریشخند فرنگی بریش خود نمی‌پذیریم و اهل ایران را بهیچوجه من‌الوجوه احتیاجی بامتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست، زیراکه پنبه وپشم وکرك وابریشم وکتان درایران زیاده از حد و اندازه میباشد، اهل ایران هرچه میخواهند خود بیافند و بپوشند، و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد، شکر مازندرانی وعسل و شیرهٔ انگوری و شیرهٔ خرما اهل ایران راکافیست، بعد فرمود عالیجاهان آقامحمدخان قاجار و آزاد

[1] ـ نمایندگان محلی دول اروپائی را در بنادر ایران و عثمانی «بالیوز» می‌نامیدند.

خان افغان وشهبازخان دنبلی وخوانین باجاه و تمکین زند و امیر گونه خان افشار واسماعیل خان قشقائی را حاضر نمودند وروبجانب والاجاه آقامحمدخان قاجارنمود وفرمود، ای‌سلالهٔ سلاطین نامدار وای نتیجهٔ خواقین کامکار،ماتورا در عقل و زیرکی بهتر از پیران ویسه وزیر شاه افراسیاب میدانیم، آیامقصود فرنگیان از آمدن بجانب ایران وارمغانی از برای فرمانفرمای ایران آوردن چه چیز است ؟

آن والاتبار بعد از تأمل سربرآورد وفرمود من مثالی بیان میکنم رندانه وعارفانه ، عقلا از آن درك مقصود نمایند. بعضی رندان و الواط واوباش که‌عاشق اطفال ارباب دول میشوند ودسترسی بایشان‌ندارند، بتزویر ومکروتدبیرملازمت ایشان را اختیار مینمایندو برسبیل مصلحت کار خود اگر خورد سال باشند ، ایشان را بقوچ جنگی و خروس‌جنگی و کبوتر های رنگارنگ و بنجشک دست‌آموز وقام وگلوله سنگ تراشیده ،از برای بازی و امثال این چیزها می فریبند وباخود رام‌مینمایند وازایشان‌کام خود حاصل مینمایند واگر بحدبلوغ وتکلیف‌رسیده‌اند وشهوت‌برایشان غالب‌باشد،ایشان‌را به‌سیاه چشمان گلرخسار شیرین سخن وسروقدان تذرورفتار، نسرین بدن و بزمگاه‌آراسته وجام شراب لعل فام از دست ساقی سیم اندام وآواز خوش ونغمه های دلکش دف و رباب و چنگ وچغانه وبربط و طنبور فریب میدهند و درحالت مستی ازایشان بکام‌دل خود میرسند، **خیرالکلام ماقل‌ودل**، دیگراختیاربا والاجاه وکیل‌الدولهٔ‌کاردان صاحب اختیار است .

والاجاه وکیل‌الدولهٔهوشیار روبجانب‌امرا وخوانین وارباب‌حل‌وعقدنمود وفرمود، دراین باب چه‌میگوئید. همهٔ ایشان بالاتفاق تصدیق و تحسین قول و مثال‌خان والاتبار آقامحمدخان نمودند، پس رو بجانب وزرا نمود و فرمودشما دراین‌باب چه میگوئید ودراین کار شماراچه‌بخاطر میرسد، جملهٔ‌ایشان‌بالاتفاق تکذیب قول آقا محمدخان وتسفیه او نمودند .

والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار، روبجانب وزراغضبناك، باعتاب

خطاب نمود که این مثالی که آقا محمد خان بیان نمود، حقاً که مثال لقمانی و قول افلاطونیست و ما را از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نمود، اگر شما ما را لری بی فهم و تمیز شناخته اید نه چنین است اشتباه کلی نموده اید، فرمانفرمائی با سفاهت و ضعف عقل درست نمیآید، همیشه اعقل وافهم اهل زمان فرمانفرمای آن زمان میشود وعقلا از قبیل شما اشخاص را خر محیل میخوانند ورفتار وکردار شما برفتار و کردار موش میماند، زیرا که دانایان بچشم خود دیده‌اند که موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم بآهستگی بخانهٔ خود رفته و خودرا تکانیده وتیز دیده‌اند که موشی بپشت خوابیده وتخم مرغ را بر سینهٔ خود باچهار دست وپا گرفته وموش دیگردم آن‌موش خفته را گرفته بدندان‌وکشیده و به‌سوراخ برده وتیز دیده‌اندکه شیشهٔ پراز روغن بتدریج پراز ریگ‌شده یعنی کم‌کم ریگ درشیشه افکنده وروغن بالاآمده وآنرا خورده تاآنکه شیشه‌خالی ازروغن وپراز ریگ شده وازامثال این حیله‌ها بسیار ازموش دیده‌اند، آیا از دیدن این حیله‌ها ازموش، عقل‌که اشرف مخلوقاتست آنرا بموش حمل‌میتوان نمود وموش را عاقل میتوان خواند، گویا حمالان و تون تابان این مطلب را نیك فهم نموده‌اند که فرنگیان همچنانکه هندوستان‌را بمکر وحیله وخدعه و تزویر ودستان ورنگ و نیرنگ مسخر نمودند ومالك و متصرف شدند آنرا، میخواهند ایرانرا نیز مالك ومتصرف شوند و آنرا بمکر وحیله مسخر نمایند واگر چنانچه باخود فکر مینمائیدکه فرنگی صاحب حسن سلوکست وشما در همه‌جا ازبرای خود نانی پخته باشید واگر فرنگی برایران غالب ومسلط گردد شما باز صاحب مناصب عالیه خواهید بود نه‌چنین خواهد بود، اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی گردند، العیاذبالله همهٔ‌شمارا خائن میشمارند ومیکشند و احدی از شمارا زنده نخواهند گذاشت ودلیل این قول آنست که فرنگی ازترس ایرانی باهندوستانی‌مدارا وخوش‌سلوکی می کند، اگرالعیاذ بالله فرنگی‌ایران را مالك شود بخاطرجمعی واطمینان قلب، اسلام را برمیاندازد واکابرواشراف واعزه واعیان ایران راخوار وزار میسازد و چنین بدانیدکه فرنگی به عقل و

تدبیر و زیرکی هندوستان را بچنگ آوردند نه بزور و مردانگی و فرمود الحمدلله، که امروز امیدوار شدم که بعد از من کسی هست که تواند زن و فرزند ایرانی را از شر دشمنان نگهداری کند.

باز رو بجانب والاجاه آقامحمدخان نمود و فرمود ایمرد فرزانهٔ هوشیار گرانمایه، دراین باب ایرانرا بچه‌چیز تشبیه‌میتوان‌نمود و فرنگی را بچه‌چیزی گفت، ایران مانند استری نیرومندچموش وفرنگی چون‌فیلسوف کاردان پرهوش میباشد وبراستر چموش نمیتوان‌سوارشد مگر بلموم وتدابیر. همهٔ‌امرا ووزراو صنا دید‌تصدیق وتحسین آنفرزانهٔ پاك‌نهادکردند.

پس والاجاه‌وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار، بآن‌امیر نامدار والاتبار فرمودما با این ایلچی فرنگی بچه‌قسم رفتارنمائیم که مصلحت ایران واهلش درآن باشد، گفت پیشکش ایشانرا بایدقبول کرد ودوبرابر پیشکش ایشان باید بایشان‌انعام داد ودر حضور ایشان پیشکش ایشانرا بایدبساربانان و قاطرچیان وفراشان و تازی‌کشان بخشید وباید میدان جولان گری بیارایند وازهرطایفه سوارهای چست وچابك وچالاك زبردست درآنجا هنرهای خودرا بنمایند وفرنگیانرادر درآنجا حاضرنمایند، که هنرهای ایشانرا تماشا نمایند وبعدایشانرا مرخص فرمایند ورقمی بمیرمعنّای بندری بنویسند که در دریا همهٔ ایشان را بکشد و ایلچی رابا پنج نفر زنده‌بگذارد، اماگوش ودماغ ایشانرا ببرد وکشتی ایشانرا بایشان واموالشان رهاکند، امرا وخوانین همه تصدیق و تحسین آن والاتبار نمودند.

پس والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ زندهمت بلند، بامرا وخوانین‌فرمود هرچه این فرزانهٔ هوشمند گفت مانندنقش برسنگ دردلم جاگرفت،پس‌ایلچی فرنگی راطلب‌نمود ودرکمال کبر ونخوت‌وبی‌التفاتی باوی باواسطه مکالمه‌نمود وارمغانی وهدایا وپیشکش ایشانرابساربانان وقاطرچیان وفراشان وتازی‌کشان بخشید ودو برابرپیشکش ایشان بایشان انعام‌نمود ودرروز دیگر حسب‌الامرش عرصهٔ چوگان بازی‌ومیدان جولانگری بیاراستند وساحت دلگشای اسب‌تازی

وجرید بازی بپیراستند و گردان نامی ودلیران گرامی ودلاوران قوی بازوی چالاك وپهلوانان رزمجوی دلاور بیباك درآنجا برتکاوران صحرانورد وستوران بادپای برفلك برآرندهٔگرد حاضرآمدند وبآئین مردی ومردانگی هنرها از چوگان بازی وجرید اندازی وازکمان‌سخت، تیر برنشانه زدن وازحلقه بیرون نمودن ونیزه بازی وازتفنگ باقسام‌گوناگون نشانه‌زدن وازشمشیرآبدارهنرها نمودن وازفلاخن بضرب سنگ میخ دردیوار فرونمودن، نمودند.

از آنجمله امیر والاتبار عالیجاه رضا قلیخان قاجار، برادر والاجاه آقا محمدخان مذکور، تیر از دوتابهٔ آهن پران بیرون نمود وعالیجاه مصطفی‌خان قاجار برادر والاجاه آقا محمد خان مذکور شتریرا با یکجفت زنبورك که در زیرجهازش بسته‌بودند، بدو نیمه نمود با شمشیر آبدار وجعفرخان برادر زادهٔ والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار، زنبورك‌را مانند قلم دبیران بر زانو نهاده وبشکست وعالیجاه علی‌محمدخان شیرکش خواهرزادهٔ والاجاه‌کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار، اشتری راکه درزیر جهازش یکجفت زنبورك‌بسته‌بودند بیکضربت شمشیر آبدار آتشبار بدو نیمه نمود وعالیجاه طاهرخان برادر علی محمدخان مذکور که نوجوان بلند بالای خوش صورت قوی هیکل زبر دست پر قوتی بود از اسب بزیر آمده وعالیجاه ولیخان برادر خودرا که‌مانندتهمتن براسب بی‌نظیری سوار بود، بزیر شکم اسبش درآمده وشانهٔ خودرا بزیر شکم اسبش نهاده ویکدست ویکپای آن اسب راگرفته واز زمین بلندنموده وبسرعت رواندشد ومرسل‌خان مافی، جرید پی پیچیده درونش‌سرب‌گداخته ریخته،گل‌میخ سر تیز فولاد بر سرش کوفته، چنان بر تابه آهن زدکه مانند کاغذ سمرقندی آنرا پاره‌کرده وبیرون رفته وعالیجاه محمد علیخان نوادهٔ خانجان‌خان قزلباش که نوجوانی سیاه چرده وکوتاه قامت ولاغر میان وقوی بازو و چست‌وچابك و چالاك و زیرك و رند و شیردل وپیل زور ولاابالی وبیباك بوده، در تاختن اسب بدو پا بر زین ایستاد وبر پشت زنده پیل جستن نمود، فیل‌بان‌بزبان‌هندی‌بفیل گفت اورا بگیر، فیل خرطوم بجانب او دراز کرد، وی سرخرطوم آنرا گرفته

چنان تکانی داد که خرطوم پاره شد وکمربند فیل‌بانرا گرفته و اورا در میدان انداخت واز پشت فیل بر زمین جست وبر اسب خود قرار گرفت وویس‌باباخان ولد پیرجان خان بوالحسنی چهار نعل را بر روی هم مانند کاغذ پاره نمود ودو پای خودرا در رکاب دو اسب نموده وهردو را ردیف هم می‌تاخت وجریدمی‌انداخت ومحمد علیخان هداوند از طرف راست وچپ هشت شمشیر بر کمر می‌بست وپا در رکاب وهر دودست برکمر، سوار اسب بچابکی میشد و الله ویردیخان چتردار باشی ولد جلیل‌خان افشار، نارنجی‌را بر کف دست شخصی نهاده ونیزه را بجانب او انداخته جریدوار چنانکه نارنج‌را ازکف دست آنشخص برده وآسیبی بدست آنشخص نرسانده واز این قبیل کارها وهنرها بسیار نمودند .

پس والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار، ازروی کبرونخوت ایلچی‌را مرخص فرمود ورقمی در باب فرنگیها چنانکه شایدوباید بمیر معنّای مذکور باخلعتی فاخر گرانمایه فرستاد وچون ایلچی مذکور بدریا رسید ودر کشتی داخل شده و کشتی راداخل دریا نمودند ومیر معنّای مذکور بزیارت رقم‌قدر توام وخلعت پادشاهی شرفیاب وسرافراز گردید، رقم را ازروی ادب بوسیده وبردیده مالیده وبرسر خودنهاده وبرمضامین مصلحت آئین آن مطلع گردیده واز روی فخرو مباهات آن خلعت‌را زینت بردوش خودنموده وحسب‌الامر دارای ممالک آرای زند، چندنفر ازغلامان خونخوار خودرا که درخونخواری از گرگ مردم‌خوار، پرگزندتر بودند بسالاری زبردستی که تاهوی کاظم بیخدا ونایبش لاچین عفریت اندام بود، حکم‌نمودکه بروند وکشتی ایلچی رامسخر کرده حاضرنمایند .

ایشان بفاصلهٔ ده‌روز کشتی فرنگی مذکوررا حاضرنمودند وهمهٔ فرنگیانرا کشتند ودر دریا انداختندحسب‌الحکم اومگر ایلچی وپنج‌نفر ازمقرّبین وی که گوش وبینی ایشانرا حکم کرد بریدند وایشانرا باموالشان مرخص نمود که بجانب فرنگ رفتند وباندك زمانی ازجانب فرنگ وهند لشکری بسیار،زیاده ازحد باآتشخانهٔ بیشمار باهای وهوی بعزم‌تسخیر ایران آمدند وببندر عباسی فراهم آمدند .

چون این خبر بعرض خسرو جم‌اقتدار وکیل‌الدولهٔ کی اعتبار رسید، متغیر گردیده رو بجانب وزرا نموده وفرمود دراین باب چه میگوئید وچه باید کرد وزرا ازروی تکبر عرض نمودند که ما نخست بخدمت تو آنچه مصلحت دانستیم عرض نمودیم، تو برخلاف دستوری وخواهش ما رفتار نمودی ونتیجهٔ آن اکنون بظهور رسید، دیگر مابعد ازاین دخل وتصرّفی درامر پادشاهی نخواهیم نمود.

پس آنوالاجاه رو بجانب خان والاتبار آقامحمدخان قاجار، نمود وفرمود ای خیرخواه دولت ایران بما راهنمائی نمودی وما متابعت تو کردیم واکنون فتنه وفسادی عظیم برپاشده ولشکری بسیار از فرنگ وهند ببندرعباسی آمده الله چه‌کارباید کرد، والاجاه معظم‌الیه بافکر وتأمل چنین تکلم نمودکه‌مصلحت چنانست که از جانب وکیل الدوله رقمی و خلعتی از برای میرمعنّای مذکور فرستاده شود ومحاربهٔ فرنگی‌را بوی محول فرمایند که میرمعنّا دفع‌فرنگیان خواهد کرد، پس همهٔ امرا و خوانین تصدیق وتحسینش نمودند وزرا از روی تمسخر واستهزاء تکذیبش کردند.

پس والاجاه وکیل الدولهٔ زند، همت بلند هوشیار، ازسرکار خود فرمود رقمی و خلعتی از برای میرمعنّای مذکور فرستادند و مضمون رقم آنکه ما در اینوقت محاربه فرنگی‌را بتووا گذاردیم واینخدمت‌را دردولت ایران بتومحول فرمودیم، بهرقسمی که درقوهٔ تو هست ومقدورت میشود دفع این ابلیس وشان پرتلبیس را بکن.

چون رقم قضاشیم والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار کی اعتبار بمیرمعنّای غیور نامدار مذکور رسید، آن رقم را با صد گونه ادب بوسید وبر دیده مالید و چون تاج برسر نهاد و بر مضامین خیریت آئینش واقف گردید، فی‌الفور سیصد نفرازملازمان جنگی خونریزخود را چادرشب زنانه برسرنموده ودرزیر آن، همه یراق‌حرب برخود بسته وهریك یکجفت‌طپانچه ازپیش وپس برکمر زده ویك تفنگ‌کار استاد بردست گرفته ودرکشتی نشستند وآن کشتی را بجانب بندر مذکور روان نمودند و میرمعنّا با دویست غلام جنگی خود در

کشتی دیگر نشسته ودردریا ازعقب ایشان روان شد چون نزدیك به‌بندر رسید فرنگیان از دور بادوربین نظر کردند دیدند کشتی پرزنی میآید، طمع خام بر ایشان غالب آمده بسبب تسکین شهوت خود خوشدل شدند و وجد مینمودند و میرقصیدند ومی گفتند بی‌بی بسیار میآید و در بندر را گشودند.

چون آن کشتی بکنار آمد، آن رندان خونخوار مکار عیار پرتلبیس را داخل بندر نمودند، ناگاه آن یلان بیکباربجانب فرنگیان شلیك نمودند وجمعی کثیر از فرنگیان وهندیان کشته گردیدند وناگه کشتی میرمعنّای غیورخوارنر دررسید وبکنار آمد ومیرمعنّای نامور باغلامان خونخوارش شمشیرها ازغلاف بیرون کشیده ومانند گرگان که در گلهٔ گوسفندان اوفتند، در آن فرنگیان اوفتادند وهمهٔ ایشانرا کشتند و دردریا انداختند وسالار ایشانرا با چند نفر از سرهنگان ایشان امان دادند و گوش و بینی ایشانرا بریدند و ایشانرا بجانب فرنگ وهند روانه کردند.

پس چون این خبر بهندوستان رسید‌های وهوی درآنجا افتاد و ولوله در میان آن سرزمین افتاد و فرنگیان بلشکرآرائی مشغول شدند واراده کردندکه بجانب ایران لشکری بیکرانه روانه نمایند واز روی زیرکی ازهرطرف جاسوسان گماشتند واز اخبار جاسوسان چنین احساس نمودندکه هندیان هم اتحاد واتفاق نموده اند وباهم چنین کنکاش کرده اند که درهنگامی که دربرابر لشکرایرانی صف کشیده بایستند شمشیرها درغلاف نموده بایرانیان ملحق ومع شوند وآنگاه شمشیرها از غلاف برآورند واز فرنگیان پرمکر و حیله و تلبیس بدتر از ابلیس دمار برآورند.

پس فرنگیان متنبه شده از روی مصلحت ملکی آب بردباری ازجویبار تحمل بکف تامل برآتش جهانسوز غیظ وغضب ریختند وفتنهٔ عالم آشوب سرکش را بزیر لحاف مصلحت، بافسانه خوانی نیرنگ بخواب نموده ومانند شیر وشکر باقرار وآرامش باهم آمیختند و زندگی را منت داشتند و جنگ و جدلرا متروك وموقوف داشتند وبمکانهای خود بازگردیدند.

لمؤلفه

بنازم بایران و مردان آن
باهل ستیز و نبردان آن
فرنگی ز ایران چو ترسان شدی
ز ایران واهلش هراسان شدی
ز تشویش، آنقوم ابلیس وش
چو ایران شنیدند کردند غش
دوانگشت کردند در گوش هوش
که تا نشنوند اسم ایران بگوش
نمودند آن قوم دیده زبان
همی وصف شمشیر ایرانیان
که ایران زمین معدن رستمست
چو هر مرد ایران بعالم کمست
فرنگی پراز مهر و خالی ز کین
بهندی ز تشویش ایران زمین
چو ایران سر هفت کشور بود
بپایش فلك را همی سر بود
جهان مفتخر دان بایران زمین
بایران زمین صد هزار آفرین

اما بعد چون خبر این شیرین داستان ازجانب فرنگیان پرمکرونیرنگ و دستان و شهر آشوبی مردان فتنه‌گر هندوستان، بعرض والاجاه کریم خان وکیل الدولهٔ جم‌اقتدار کی اعتبار ایرانمدارزند، رسید فرمود بزم کام‌عیش‌وعشرت آراستند و رامشگران دلربای جانفزارا خواستند و ساقیان ماه طلعت شیرین حرکات، جام بلور بادهٔ گلگون بدور انداختند وشاهدان سمنبر سیمین بناگوش را ازبادهٔ ناب سرخوش نمودند و گرم جلوه‌گری و رقاصی و دست افشانی و پای کوبی ساختند وآواز مغنیان نغمه پرداز دلگشای جان پرور از هرطرف بر آمد وبرفلك نوای طرب‌بخشای زیر وبم دف ونقاره ونی وچنگ وعود ورود وبربط وموسیقار ورباب جانبخش روح پرور آمد.

والاجاه کریم‌خان‌وکیل‌الدولهٔ شیرگیرجم اقتدارکی اعتبار کاردان باتدبیر ازپیمودن چند جام بادهٔ ناب گلرنگ سرخوش و تر دماغ گردیده و نوعروس زیبای بخت فیروز را درآغوش وشاهد دلارای اقبال بی زوال را در بر کشیده ناگاه ازجای برخاسته وشمشیر آبدار آتش فشان اژدها پیکررا برمیان بربست وعمودگران فولاد بدست گرفته و مانند طاوس مست از بزم بیرون آمده و بر اریکهٔ زرین برمسند فرمانفرمائی برنشست ووزرا وامرا وخوانین و باشیان را

طلب نمودو باعتاب‌رو بجانب وزرا و ارباب قلم نمود و ایشانرا بسیار دشنام گفت وبا غیظ وغضب مانند شیر نر خروشان بر آشفت وفرمود ای قلتبانان زن‌جلب و ای کهنه دوبتان[1] آشوب‌طلب آیا در این داستان که روی داده مرتبهٔ خودرا شناختید و دانستید که در امور مملکت داری ازشما چه‌کارسازی میشود ، بنای نمك حرامی گذارده اید احسان و انعام ما شما را بس نیست که مایل فرنگی شده‌اید وهمچنانکه وزرای هندوستان از راه خام طمعی و کودنی و حماقت به پادشاهان خودنمك بحرامی وخیانت نمودند وفرنگی‌را غالب ومستولی ومسلط برهندوستان نمودند وخودرا درورطهٔ ندامت وهلاکت انداختند، شما نیزاراده نموده‌اید که فرنگی را برایران مسلط نمائید .

الحمدلله والمنّه که طعن وملامت شما بر ما راست نیامد وشما بدانیدکه بهیچوجه من‌الوجوه ما را بخدمتگذاری شما احتیاجی نیست و هر تون تاب و حمالی راکه ما بیاوریم واورا اسباب بزرگی بدهیم و مربی و مشوق او بشویم از شما بهتر خدمت بما خواهدکرد واز شما اجلّ و افضل خواهد شد و حساب اموال ما را نویسنده‌های دکانهای خبازی وبقالی وعلافی بهتر از شما میتوانند نگاهداشت وبجلادها فرمود که‌طناب بگردن‌ایشان ببندند وایشان‌راخفه‌نمایند، امرای نیك سیرت با کمال عجز وانکسار شفاعت ایشان نمودند وعرض نمودند که‌خداوندعالم تو را بشایستگی و گرانمایگی بر اهل ایران سروری‌ومهتری وسالاری داده ودرحقیقت بر سر اهل ایران ظل‌اللهی وبیشك پادشاهی .

حافظ

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی　　جرم نموده عفو کن و ماجرا ببخش

الکاظمین‌الغیظ والعافین عن‌الناس پس آتش خشم آنوالاجاه از آب شفاعت‌خاموش‌شد وشفاعت‌والتماس امرا را قبول‌نموده واز جرم ایشان‌درگذشته و ایشانرا نصیحت های عاقلانه نمود و فرمود ، اگر ما را لری بی‌فهم و ادراك شناخته‌اید اشتباه کرده‌اید ، ماحق‌وباطل‌را نیك شناخته‌ایم ، فرمانفرمائی‌امری

۱ــ دوی ، بمعنی حیله‌ور ومکار وغدار (ناظم‌الاطباء) .

بسیار عظیم است میدانم که خداوند عالم که پادشاه حقیقی همهٔ پادشاهانست در روز قیامت کون وفساد همهٔ ممالك و نیك و بد همهٔ بلاد محروسه را از پادشاه آن ممالك وبلاد خواهد پرسید، همچنانکه ما نیك وبد هر ولایت را از حاکم آن ولایت می‌پرسیم وبادیگری کاری نداریم.

ملوك صفویه انارالله برهانهم وجعل الجنة مثویهم، همه‌موافق عقل وتمیز ومطابق عدل وحساب و احتساب بزم آرائی وباده پیمائی نمودند وبضرب شمشیر آبدار دشمنان ملك وملك را برانداختند وخلایق را ازشر اعدا آسایش وآرامش دادند وهمهٔ ایران را مانند بهشت آراسته معمور وآبادساختند و در پادشاهی واسلام‌پناهی شهرهٔ آفاق ودرحسن سلوك هریك درمیان ملوك عصر خودخسروی طاق شدند وشاه والاجاه جمشید نشان، شاه‌سلطان حسین علیه‌الرحمه پادشاهی بوددر کمال خوبی ونهایت محبوبی وغایت مرغوبی و اسباب وآلات و ادوات و دستگاه پادشاهی و دبدبه وطمطراق والاجاهی وکوکبه واستغنای جهان پناهی اورا، درربع مسکون هیچ پادشاه والاجاهی نداشت، ازآداب و رسوم ملوك سلف دست برداشت وترك سنت وقواعد و قوانین آبا و اجداد خود نموده و ملا ها و خرصالحان وزاهدان وسالوسان درمزاجش رسوخ نمودند و وی را از شاهراه پادشاهی ومملکت پناهی بیرون ودر کریوهٔ خرصالحی و زاهدی داخل نمودند وآنوالاجاه دم‌ازتقوی وطاعت وعبادت میزد و زهد وورع میفروخت وبالاضطرار ترك حسن‌سیاست درریاست‌نمود وچون مخالف عقل ودانش رفتار نمود،مجبوراً براهنمائی ارکان خیانت کار دولتش ونتوانست چارهٔ ایشان نمود و آخر الامر جانش وعرضش واموالش و اولادش و دولتش وثروتش همه درمعرض هلاکت و تلف درآمدند وبتدریج ایران بیحد آباد، بی‌نهایت معمور، چنان از کشمکش جباران و ازظلم وجور ستمکاران ویران وخراب و بی آب و تاب گردید که تا نفخهٔ صور ویوم‌النشور مانند اول معمور وآباد نخواهد شد، لاجرم ازروزالست بریکم مستوفی دیوان قضا وقدر حسب‌الامر سلطان عقل کل که فرمانفرمای‌عالم تکوین وایجاد وجهان اضداد پرکون وفساد است، قلم صوم‌وصلوة وزهدوتقوی

را ازصفحهٔ وجود ذیجود ملوك نیكوسلوك برداشت ومنشی فطرت از خامهٔ حكمت بفرمان اولوالامر لب‌سلیم دستورالعمل ملوك وسلاطین وخواقین را دردفتر عدل واحسان وقسط وانصاف و تمیز وحل وعقد و نظم ونسق وحساب واحتساب ورتق وفتق وحسن سیاست واسعاف نگاشت وطاعات و عبادات ایشان بعد از فراغ از امور ومهمات ومشاغل ملكی درحالت جمعیت حواس مقرر شد . و موافق آیهٔ كریمهٔ **اطیعوالله واطیعواالرسول واولی‌الامر منكم** ، اطاعت ایشانرا برقاطبهٔ ناس واجب وفرض ومتحتم نموده و هریك از ایشانرا پاسبان غنی وفقیر و پناه خاص وعام ونگهدار قوی و ضعیف ومتوجه جمیع طوایف وشعب وقبایل ومتكفل كافهٔ امم كرده ، پس سلطان باید كه روز و شب دائماً بفكر سپاه كشی و لشكر آرائی وممالك پیرائی و رعیت پروری ودر اندیشهٔ نظم ونسق وحل و عقد امور ومهمات ودادگستری باشد و ازكلی وجزئی نیك و بد ممالك وخیر وشر ممالك آگاه و با خبر از دقایق امور وحقایق احوال خاص وعام بلا اشتباه باشد و فی الحقیقت موافق انصاف، پادشاهان میباید بیش از دیگران بعبادت و طاعت حضرت رب‌الارباب، ازروی اخلاص كامل بكوشند، زیرا كه نعمتهای نامتناهی الهی برایشان بیشتر وتمامتر است وبیشتر وبهتر ازدیگران میخورند ومینوشند ومی‌كنند ومیپوشند، لكن چون امور پرخطر جهانبانی، بیش‌ازحد و احصا و مهمات پرتشویش سلطانی و مشاغل واعمال و افعال فرمانفرمائی نامحدود و بی منتها است وبار سلطنت بسیار عظیم وگرانست وشاهراه جهانبانی بیكرانه و بی پایانست ونفس حیوانی ازرنج بسیار ومشقت بیشمار متألم ورنجیده میشود واز كثرت مشاغل واندیشهٔ بسیار دماغ آدمی خشك وناخوش و دل انسانی تنگ و غمدیده میگردد واگر سلطان بتعدیل و اصلاح وترطیب و تعمیر و تقویت این دوعضو شریف جلیل كه منشأ آبادی بدن ومعموری تن میباشند نهپردازد، امور ملك وملت ومهمات دنیا وآخرت را معوق ومختل كند واقامهٔ ابنیهٔ فساد وفتنه وتقویت مبانی افساد سازد وعالمی‌را درورطهٔ رنج اندازد.

خداوند عالم جل‌شانه خود عالم وآگاهست كه حافظ ملك وملت و حامی

دین وشریعت پادشاهست، و درقیامت جزای اعمال خیر وشر درمیان سلطان و اهل ممالکش بالاشتراك و در نزد خدا وخلق دیت برعاقله بودن، کلامی معقول و دلپسند عقلا واهل ادراکست، پس سلطان باید که روز وشب آگاه وهشیارباشد وهرکسی را ازروی احتساب وتمیز بجزای مناسب خود درآورد ونگذاردکه افراط و تفریط در اوضاع خلایق راه یابد که فتنه وفسادکلی ظاهراً وباطناً برپاشودو چارهٔ آن بآسانی نشاید و دولت جهان آرای ابد مدت روم خوش مرز و بوم از زوال دوراست، زیرا که ملك وملت وممالك ایشان بقوانین شریفه معمور است وسلطنت وفرمانفرمائی ملوك خوش سلوك فرنگ پاینده و با ثباتست، زیرا که رسوم پسندیدهٔ ایشان ازروی عقل وحکمت و تمیز است ومراسم ایشان مقرون بحسن صفاتست وپادشاهی خوانین چین وخوانین ختا مستعد و مستقل و همیشه برقرار است، زیرا که آئین خوبشان همه مقرون بعقل وحکمت و ایشان‌رااز معموری ممالك برهمهٔ عالم افتخار است واگرچه پرستار شکل وتمثالند،لکن از روی اخلاص مرید و طالب خدای بی زوالند و سروری و مملکت پروری و سلطنت ملوك ماوراءالنهر بی‌استقلال ودور از اعتبار نیست زیرا که مهترانش کهتر پرور و کهترانش مهتر پرست وزبردستانش زیر دست آزار نمیباشند و ممالکشان آباد واهل ممالکشان از غم وهم آزادند، چگویم از ایران ویران که‌درآن حساب واحتساب مانند نقش برآب ودرآنجا رسم خوش وقانون‌دلکش نایابست وهمیشه از جور وستم سرکشان درهم آشوفته و از کشمکش جباران پیوسته خرابست.

من کلام ملاعرفی شیرازی

از نقش ونگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

وایرانی همیشه موردملامت اهل شش کشور وازظلم وجور ظالمان دل و دیدهٔ اهل ایران پرخون وترمیباشد، خدا ترحمی بر حال اهل ایران بکند و دل مارا برایشان مهربان نماید وبزودی پادشاهی مملکت پرور و دادگستر با

قوانین خوش وقواعد دلکش بایشان عطا کند واین ناقابل عاصی مجرم را که بر اهل کشور ایران سالاری و مهتری داده ، محل نزول رحمت و برکات والا نماید .

من کلام رستم‌الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب مستطاب

نجوید پدید آور آب و خاک — خدای بد و نیک و ناپاک و پاک
زشاهان فرمانده کامیاب — جزاحسان وعدل ،احتساب وحساب
بود کیش شاهان نیکو نهاد — همی عدل واحسان واحسان و داد
سلاطین شبانان ، خلایق گله — ستمکار گرگ بهر سو یله
زشاهان نجویند صوم و صلواة — وز ایشان نخواهند خمس وزکات
نگهداری خلقشان طاعت است — سیاست برایشان نکو خصلت است
چو عقل سلاطین بود عقل کل — شهانند قائم مقام رسل
زخر صالحی کار شاهی تباه — بگردد زخر صالحی آه آه
پسندیده طاعت زسلطان بود — ولی حل و عقدش به از آن بود
بود مظهر حق شه دادگر — خلایق چو اولاد و سلطان پدر
دمی عدل شاهان فرخ سیر — زصد ساله طاعت بود خوبتر
شهی کوبصوم وصلواتش خوی‌است — دگر اوفرشته است انسان‌کی‌است
بود در خور شه بسی معرفت — که از معرفت سر زند مصلحت
بود آصف و پند گفتن همی — دُر پند و اندرز سفتن همی

ناگاه بذروهٔ عرض والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار رسید که یك غراب پر ازاموال تجار ایرانی‌را میرمعنّای مذکور ضبط نمود در دریا، آن والاجاه ازشنیدن این داستان برآشفت وفی‌الفور عالیجاه زکیخان سفاك بی‌باك زندرا با بیست هزار نفر مرد جنگی آراسته با دبدبهٔ سرداری و آلات واسباب بسیار وآتشخانهٔ بیشمار بجانب میرمعنّای مذکور مأمور فرمود.

عالیجاه‌زکیخان مذکور بالشکرش بعداز طی‌منازل بر لب دریا نزول نمودند وهمه متحیر وواله وسر گردان که بچه تدبیر چارهٔ کار خود نمایند وآن نهنگ

بحر غروررادفع نمایند ومدت بطول انجامید و آن‌کاررا انجامی پیدا نی وزمان دیر شد وآن مهم‌را فرجامی‌هویدا نی که ناگاه ازقضاهای سپهر بوقلمون‌شعبده باز واز تأثیرات انجم رنگ‌آور نیرنگ ساز، جاسوسی ازبرای میر معنّا خبر آوردکه غرابی پراموال از فرنگی بر روی دریا جاری شده و در فلان مرحله رسیده.

مشارالیه ده‌نفر از غلامان زبر دست خونریز خود را به سرکردگی کاظم بیخدای پلنگ خوی نهنگ ستبز حکم نمودکه بوعدهٔ ده‌روز میباید آن‌غراب را درنزد من بیاورید و قسم یاد نمود که اگر تا روز دهم آن غراب‌را بنزد من آوردیدکه انعام‌کلی بشما خواهم داد واگر از ده روز وعده گذشت و نیاوردید زنهای شمارا به‌خرابات خواهم فرستاد.

پس آن دزدان چابکدست خونریز آن غراب را بوعدهٔ هشت روز اسیر کرده قریب بجزیرهٔ خارك آوردند که ناگاه بادهای عظیم برخاست وموجهای مانندکوه ازاطراف برپا نمود آن دزدان چالاك بجانب کوهی پناه بردند وچهار روزوعدهٔ ایشان با میرمعنّای مذکور بتأخیر افتاد وروز دهم دیده‌بان ازبالای یکه برج بسیار بلند بزیر آمد و بعرض میر معنّای غیور خونریز رسانید که غلامانت باغرابی عظیم بجانب زکیخان سردار زند میل نمودند.

میرمعنّای غیور مذکور برآشفت واز روی غیظ و غضب گفت که در روز یازدهم زنان آن غلامان خونخوار را به خرابات بردند. اتفاقاً آن غلامان خونخوار چون باد تند مخالف و طوفان فرو نشست خود را درروز چهاردهم به جزیرهٔ خارك رسانیدند در وقتی که میرمعنّای مذکور باچند نفر از غلامان خود رفته بودبزیارت گاهی وچون آن‌غلامان خونخوار باغراب‌پراموال واردگردیدند وبجانب خانه‌های خود رفتند و خانه وعیال و سامان خود را بر جا ندیدند در کوچه زنان خودرا ملاقات نمودند وازایشان احوال پرسیدند، ایشان بگریه و زاری جواب گفتند که چهارروز است مارا بخرابات فرستاده‌اند.

چون آن‌غلامان خونخوار از زنان‌خود این گفتار ناهموار گوش‌نمودند

عالم از روی غیظ درچشم ایشان تیره وتار و زندگانی را فراموش نمودند و شمشیرها ازغلاف بیرون کشیدند وبجانب زیارتگاه بسراغ میرمعنّا روان گردیدند، ناگاه میرمعنّای مذکور با چند نفر غلامان پرستارش که ناگاه چشمش بر آن غلامان خونخوار افتاد که شمشیرهای برهنه در دست دارند، دانست که بقصد قتل وی آمده‌اند وی هم باغلامان پرستارش شمشیرها ازغلاف کشیده وباایشان محاربه آغاز نمودند تا آنکه خود را بیکه برج لب دریا رسانیدند.

بعد از سه روز که درآن یکه برج کار بر ایشان تنگ و بیفایده در آنجا مکث و درنگ نمودند میرمعنّای اجل‌رسیده با غلامان پرستارش بچابکی ازبالای یکه برج بزیر آمده خود را در کشتی داخل نمودند و فرار نمودند ویك کشتی پرآذوقه از خرما و روغن و چیزهای دیگر از اهل بصره بچنگ آوردند و سه‌ماه بر روی آب دریا بآن معاش واکتفا نمودند چون آذوقهٔ ایشان تمام شد و بآخر رسید از گرسنگی بجانب بصره بکنار آمدند.

اهل‌بصره ایشانرا گرفتند وبنزد عالیجاه‌سلیمان پاشای‌مسلّم بصره بردند عالیجاه معظم‌الیه بعد از عتاب و خطاب حکم نمود میرمعنّای غیوردلیر پرخاشجوی نامدار راکه اشراف و اعزه و اکابر و اعیان بلکه سلطان و وزرای روم خوش‌مرزوبوم ازوی دلتنگ‌وهراسان وخوانین ومهتران وخواقین ترکستان وچین وختا ونجاشی حبشه و زنگبار و سلاطین هند وسندوملوك نه‌قرال فرنگ بخونش تشنه و از وی مشوش وترسان بودند، بنامردی بردار بلند بر کشیدند و با دشنهٔ انتقام و خنجر سیاست شکم آن شیر دل و غلامان خونخوارش را بردریدند.

اما بعد، از جزیرهٔ خارك بنزد عالیجاه زکیخان سردار زند که برلب‌دریا قرار داشت بالشکر بسیار کسی رفت وداستان گریختن میرمعنّای غیور شیردل‌را معروض داشت و آنعالیجاه عریضهٔ که متضمن کیفیت ایندداستان بود حکم نمود نوشتند وبخدمت جمجاهی‌ظل‌اللهی کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ نامدار فرستاد، چون آنوالاجاه ازمضمون آنعریضه‌اطلاع یافت،گماشتگان با امانت و دیانت و تسلط

فرستاد خارك را تصرف نمودند و اموال و اشیائی که از هفت کشور بدزدی و راهزنی و شلتاق در آنجا فراهم آمده بود، موافق سیاهه و تفصیل و حساب در آنجا ضبط نمودند و بار نمودند بر دواب بارکش و بشهر شیراز بدربار معدلت مدارش فرستادند و همهٔ آن اموال و اشیای بیحدواندازه را بارباب سیف و قلم عساکر خود و خدمتگذاران آستان برکت نشان خود هرکسی را بقدر شأن و رتبه و پایه بخشش نمود.

فرمود فرمانی عتاب آمیز بسلیمان پاشای متسلّم بصره نوشتند که ایمردخام بی‌تجربهٔ ناهوشیار و ای جاهل برگشته بخت سیه‌روزگار و ای مغرور تنک‌مغز از خرد بیگانه و ای کودن کول بدتر از دیوانه، پا ازدایرهٔ حیا و ادب وانصاف بیرون نهادی و ابواب بحث مؤدبان عبث بر روی خود گشادی بدان و آگاه باش که هرگز از چنگال نره شیرژیان، هیچ درندهٔ طعمه نمیتواند ربود و خورد و اگر در حالت غفلت چنین امری روی دهد و بعد بآگاهی رسد، آن درنده از چنگال آن نره شیر بسلامت جان نخواهد برد و اگر چنین دانسته‌اید که در اینوقت ایران بی‌پادشاه است وشاه‌اسماعیل‌والاجاه خلیفه سلطانی، راکه ما مطاع خود قرارداده‌ایم وما واهل ایران مطیع آنوالاجاه میباشیم وارث ملك صفویه نمیدانید، اشتباه عظیمی کرده‌اید، نه‌چنین است که‌شما خیال نموده‌اید فی‌الحقیقت ما شهنشاه واجب‌الاطاعهٔ اعظم معظم عالم و صاحب‌الزمان همهٔ طوایف وقبایل و شعوب و اولوالامرجمیع فرق و امم، حضرت ابوالقاسم محمد مهدی (ع) را میدانیم و ملوك اسلام را قائدین‌عساکر نصرت مظاهر آنسلطان بزرگوار و آن خاقان کامگار میدانیم و همچنانکه دولت روم نوش مرزوبوم نیکو قوانین و رسوم‌را رجالی هست، نیز دولت ابد مدت ایران فیروزی بنیان، کنام شیران، مکان‌گوان و دلیران را رجالی‌هست، والاجاه شاه اسماعیل خلیفه‌سلطانی دراین دولت خداداد ایران، صاحب منصب ولی عهدلیست وابنمخلص آل پیغمبر واین کمترین غلام خواجهٔ قنبروکیل‌الدولهٔ صاحب اختیار دولت ایران و معمار آن کشور ویران و والاجاه آقا محمدخان قاجار ولدخاقان عیوق‌شان محمدحسن

خان خلدآشیان والاتبار ازجانب آب وام صفوی و قاجار تیموری وزیرالوزرا را بلکه امیرالامرا و عالیجاه آزادخان افغان شاهوش با دانش وبینش فیلسوف روش صدرمعلی و والاجاه احمد پادشاه تاجدار قندهاری نسقچی‌باشی در دولت ایران میباشد وقس علی هذا مابقی.

الحمدلله که ما ازحد وکالت خود پای بیش نه‌نهاده و باکمال ادب وانصاف درمقام خود مانند سدسکندر ایستاده‌ایم، لاجرم ای بی‌ادب غلط بسیاربزرگی از تو صادر وجرم بسیار عظیمی از توظاهر شده، تنبیه توبرما لازم و بتحذیرتو عازم میباشیم، ای بیخرد ناهوشیار، چاکر یاغی‌رو گردان ما را تو چرا بردار کردی، تنبیه چاکر گناه‌کار بر آقای وی است نه‌برغیر و در حقیقت میرمعنا صاحب‌سیف‌وقلم وبکمالات‌صوریه و معنویه آراسته بوده از کشور رومخونبهایش بیش است، پس برما واجب و لازم‌است که خونبهای چاکر رشیدنامور خود را از توبگیریم.

خلاصهٔ کلام آنکه عادله‌خاتون خواهر احمد پاشای بغدادی را ازبرای ما بفرستید یا بصره را بتصرف‌کار گذاران ما بدهید و یا آمادهٔ جنگ باشید و زهر آب شمشیر دلیر آنرا بچشید و دست امید از دستگاه زندگانی بکشید، تا آنکه بعد از این حد خودبدانید.

من کلام رستم‌الحکمای آصف تخلص مورخ این تاریخ دلپسنداعلی

ایا بیخرد غافل تیره رای — تنک‌مغزوبیعقل‌وناکدخدای
نترسی زشیران ایران‌چرا — زشمشیر تیز دلیران چرا
چرا چاکر یاغی ما به‌دار — توبرکردی‌ای کول ناهوشیار
چسان خرس‌دون‌میبرد صید شیر — مگر آنکه‌ازجان‌خود گشته سیر
زنقش‌ونگارخوشی ساده‌شو — پی رزم و پرخاش آماده شو
که‌اینک‌سپاهی‌فرستم‌کثیر — بتسخیر بصره‌بصد دارو گیر
بمانند شهباز عـالیمقام — بچنگت بیارم بطرز حمام

چون سلیمان پاشای مسلم‌بصره، فرمان لازم‌الاذعان شهریارکامگار ایران

یعنی والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار کی اعتبار را زیارت نمود و بر مضامین مصلحت آئینش آگاهی یافت ، با هزار گونه خوف آنوالاجاه عریضه نوشت که علیا جناب عادله خاتون خود اختیار خود دارد و اختیار وی با ما نیست و بصره ملك سلطان رومست و درآن مطلب سیم اختیار با آنخدایگانست

من کلام حافظ شیرازی

گر تیغ بارد درکوی آن‌ماه گردن نهادیم الحکم لله

پس والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار کی‌اعتبار ، برمضامین‌خضوع آئین‌عریضهٔ سلیمان پاشای‌مسلّم‌بصره اطلاع حاصل‌نمود خواهرزادهٔ خودعالیجاه علی‌محمدخان زند شیر گیر راکه درقوت وشجاعت و رزم‌جوئی و پرخاشگری رشك سام‌نریمان ورستم دستان بود ، با سپاهی شمشیرزن و خنجر گذار آراسته با آتشخانه وآلات و اسباب و ادوات سرداری و دبدبه و کوکبه وطمطراق و دستگاه سالاری ، بجانب بصره فرستاد .

ذکر داستان لشکر برسر بصره فرستادن، الله‌ولی‌التوفیق

عالیجاه علی‌محمدخان سردار ذوالاقتدار زند مذکور بعد از طی منازل‌با لشکر خونخوار بیش از حد وشمار بصره را مانند نگین انگشتری در میان گرفتند و تا مدت دوسال از درون و بیرون بمحاربه و مجادله مشغول بودند و از طرفین بسیار بقتل رسیدند

چون‌کار محاصرهٔ بصره بطول انجامید و قوت و آذوقهٔ اهل بصره‌روبقلت و ندرت نهاد، تاآنکه چون وفای نازنینان نایاب شد،آخرالامر بتدبیروالاجاه امیرالامرا آقا محمدخان والاتبار قاجار ، اهل بصره ازمحاصره ومحاربه‌نادم و مأیوس گردیدند و دروازهٔ بصره را گشودند و عالیجاه علی‌محمدخان سردارزند مذکور ولشکرش را بااعزاز و اکرام داخل‌شهر بصره نمودند وعالیجاه‌سلیمان پاشای مسلّم بصره را باکمال اعزاز و اکرام بشیراز فرستادند و وی را معززاً مکرماً وارد دربار معدلت مدار سلطانی و پیشگاه مرزبانی‌نمودند.

والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار کی اعتبار والاهمت صاحب مروت زند، کمال التفات بوی فرمود و تفقد و شفقت و لطف و عنایت بیحد و اندازه بوی نمود.

پس چون خبر این قضایای غریبه بذروهٔ عرض سلطان روم خوش مرزوبوم رسید، در وقتی که مهرهٔ نرد در دست داشت و با صدراعظم مشغول نردبازی بود غیظ و غضب بر آن والاجاه اسلام پناه مستولی شده، برآشفت و امر فرمود که چهارصدهزار نفر لشکر باآلات و اسباب با سرعسکری رزمجوی جنگ آگاه بجانب ایران فرستند.

صدراعظم با خفض جناح عرض نمود اسلام پناها، مصلحت در این نیست آنوالاجاه اصلاح پسند فرمود، مصلحت چیست؟ آن‌صدر مآل‌اندیش عرض نمود که پیش از تو، از تو بزرگتران نموده‌اند و جز ضرر جانی و مالی و مملکتی چیزی دیگر نیافته‌اند زیرا که داستان سلوک سلطان قهار سفاک یعنی نادر پادشاه گیتی ستان بیباک هنوز از خاطر رومیان فراموش نگردیده، پس صبر نمودن بهتر و آرام گرفتن خوشتر است، تا آنکه سلطان والاشان ایران جامه گذارد و ملک بدیگری سپارد، در آن حیص و بیص بصره را وامیگذارند و میروند و بیرنج و تعب بتصرف کارگذاران تو درخواهد آمد واگر اکنون عسکر بایران فرستی ایران رستم خیز است، از هر گوشه هزار رستم بیرون تازد و باهم اتفاق نمایند و در عالم شورش اندازند و میترسم خدانکرده دولت روم را برهم زنند و از تسخیر ممالک روم دم زنند.

پس سلطان از استماع اینسخنان آتش شعله‌ور غیظش فرونشت و باآب حلم وزلال صبر دست وروی خویش بشست بعد طایفهٔ از اعراب حول وحوش بصره با عالیجاه علی‌محمدخان زند مذکور یاغی شدند، آنعالیجاه از بصره بیرون آمد که ایشانرا تنبیه نماید، ایشان در رهگذار آنعالیجاه آب بسیاری انداختند که صحرا مانند دریا شد و آنعالیجاه باچهارهزار نفر لشکرش در آنجا غرق شدند، چون اینخبر بوالاجاه کریم‌خان زند رسید عالیجاه صادق‌خان زند برادر خود را

با لشکر بسیار بجانب بصره فرستاد و چون اهل بصره باز یاغی شده بودند ودر بسته بودند آ تعالیجاه بقهر وغلبه بصره را مسخره نمود و سه‌روز آنرا بتاراج داد و حاکم بالاستقلال آنشد.

ذکر اطبای آنزمان

قال النبی (ص) العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان

در آن زمان برکت نشان اطبای با حذاقت با دانش و بینش و معالجین صاحب وقوف ورأی صواب وفکر بکر پاکیزه آفرینش بوده‌اند، که هر یك در فن طبابت رشك فیثاغورث و افلاطون و ارسطوی والاو در طریقهٔ معالجه هر یك غیرت جالینوس و بقراط و سقراط و ابوعلی‌سینا بوده، مانند عالیجنابان میرزا نصیر اصفهانی ٭ میرزا مسیح اصفهانی ٭ میرزا علی‌نقی اصفهانی ٭ سیدمیرزای اصفهانی ٭ میرزا علیرضای اصفهانی ٭ میرزا تراب اصفهانی ٭ میرزا شمسای اصفهانی ٭ میرزا عبدالله اصفهانی ٭ میرزا عابد اصفهانی ٭ حاجی آقابابای اصفهانی.

در هر بلدی از بلاد ایران امثال ایشان بوده‌اند.

ذکر منجمین

دیگر آنکه منجمین با فطنت و کیاست و فراست اخترشناس ومهندسین کامل وقوف روشن‌قیاس، چند در آن زمان بوده‌اند که هر یك رشك بطلمیوس و ابرخس وجاماسب و ابوریحان، از آنجمله اکمل وافضل ایشان عالیجناب قدسی آداب «میرزا بدیع‌الزمان اصفهانی» غفرالله له ولوالدیه بوده .

ذکر فضلای آن عهد

براخبار پوشیده مباد که درزمان دولت والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار کی اعتبار زند، فحول علما بسیار بوده‌اند از آن‌جمله عالیجناب مقدس القاب «میرزا علی‌اکبر حسینی موسوی شیرازی» که سرمایه دار علم و عمل و درزهد وتقدس مانند روح‌القدس بوده وعالیجناب علامة‌الزمانی جامع المعقول

والمنقول حاوی الفروع والاصول «شیخ عبدالنبی» امام جمعهٔ دار العلم شیراز و درشهر بهبهان من توابع شیراز، عالیجناب مقدس القاب مجتهدالزمانی «آقامحمد باقر» ودر دارالسلطنهٔ اصفاهان عالیجناب مقدس القاب سلالهٔ السادات والنجبائی علامهٔ الزمانی «میرعبدالباقی» امام همام جمعه و عالیجناب علامهٔ الزمانی «آقا محمد» ساکن بیدآباد اصفاهان و عالیجناب سلالهٔ السّادات والنجبائی افضل العلما واشرف الفقها، علامی فهامی «میرزامحمدعلی» ولد «میرزا مظفر خلیفه سلطانی» وعالیجناب سلالهٔ السّادات والنجبائی علامهٔ الزمانی «میرزا ابوالقاسم مدرس» و عالیجناب علامهٔ الزمانی «آخوند ملا ابراهیم» شهیر بجدلی و عالیجناب علامهٔ الزمانی «آقاشیخ محمد» قاضی اصفاهان وعالیجناب سلالهٔ السادات والنجبائی علامهٔ الزمانی «میرزا مرتضی» شیخ الاسلام اصفاهان و عالیجناب علامهٔ الزمانی «آقامحمد» ولد «شیخ زین الدین» وعالیجناب علامهٔ الزمانی «ملامحمدبروجردی» وعالیجناب مجتهدالزمانی «ملامهدی نراقی» درشهر کاشان وعالیجناب سلالهٔ السادات والنجبائی علامهٔ العلمائی مجتهدالزمانی «آقا سیدحسین» در قزوین و عالیجناب سلالهٔ السادات والنجبائی علامهٔ الزمانی «میرعلی نقی» نایب الصدر در اصفاهان و عالیجناب علامهٔ الزمانی «آقا محمدرضای» نایب الصدر وعالیجناب سلالهٔ السادات علامی «میرمحمد رضای» اصفاهانی شهیر بیهشتی غفرالله لهم جمیعاً و همچنین درآذربایجان ومازندران وگیلان وخراسان و کرمان ویزد وهمدان وکرمانشاهان وری وخوزستان، از امثال این عالیجنابان مذکوره، فضلائی بوده‌اندکه‌هریک مجموعهٔ کمالات وفضائل وآداب وعلوم نامتناهی وحافظ حدود شریعت و حامی اوامر ونواهی الهی وصاحب زهد وورع وفلاح و سداد و صلاح و اصلاح و همه پرهیزکاروشب زنده‌دار و بی‌طمع وقناعت پیشه ونیک اندیشه و ازتبذیرواسراف بسیار دور وده‌اند.

تعریف صفات جناب زبدة الحکما قدوة العلما نخبة الفضلا عقیلة العرفا آقا محمد بیدآبادی مذکور

براولوالالباب معلوم ومفهوم باد که عالیجناب مقدس القاب کروبی آداب

اعلم‌العلماءالراشدین افضل‌الحکماءالمجربین اکمل‌الفضلاء العارفین ، جامع‌المعقول والمنقول حاوی‌الفروع والاصول آخوند ملامحمد مذکور مازندرانی ساکن بیدآباد اصفهان که سینهٔ بی کینه‌اش صندوق علوم و دل پاکش مخزن اسرار ونوامیس ولموم ودرحکمت، رشك ارسطاطالیس ودرتقوی، سرشکن ابلیس پرتلبیس ومولد موصوفش مازندران و مقر ومسکن معروفش بیدآباد اصفهان وصاحب اکسیر اعظم و عالم کیمیای معظم بوده و هرساله از برکت کیمیای مبارك که ائمهٔ هدی و زمرهٔ حکما آنرا ناموس اکبر واخت‌النبوه خوانده‌اند ، بقدر هزار هزار مثقال زر و سیم مسکوك فی‌سبیل‌الله انفاق مینمود و در حجرهٔ نشیمن خاصش که تلامذهٔ بسیار از ارباب علم وحکمت در آنجا فراهم‌میآمدند ، فرش بوریا و باطراف وحواشیش پوست گوسفند ، گسترده بود و بر آنها می نشستند و اعزه و اشراف و اعیان و اکابر زمان، خدمتش را مایهٔ افتخار میدانستند .

ازآن‌جمله وکیل‌الدولهٔ ثانی ایران، یعنی‌پادشاه والاجاه‌فریدون‌دستگاه جمشید بارگاه «علی‌مرادخان زند» عدوبند با کمال تواضع و تعظیم بدیدنش آمدند، آن ذات مقدس آن سلطان والاجاه را درمجلس خود بافقرائی که در آنجا حاضر بودند، هم‌سلك وهم‌نشین نموده آن سلطان والاشان بقدر هفت‌هزار تومان نقد ازمال خالص حلال خود،که از زراعت حاصل نموده بود که در آن زمان قیمت بیست و هشت‌هزار خروار دیوانی غله باشد نزدش گذارد و عرض نمود که این نقدرا بمستحقین وفقرا قسمت نما ، آن عالیجناب از روی استغنا فرمود من مستحق نمیشناسم مستحق شناس خدا میباشد و فرمود این مال را به رعایا بده .

عرض نمود که من بارعایا بشرکت زراعت نموده‌ام وموافق عدل وقسط و حساب ایشان بهرهٔ خودرا برده‌اند ومن بهرهٔ خودرا ، فرمود اگر چنین است ای بندهٔ مسلط خدا بتدریج من فقیر و مستحق پیدا میکنم و با برات نزد تو میفرستم، تو بدست خود بایشان بده آنچه در برات نوشته‌ام، زیرا که موافق

احادیث صحیحه اگر تو بدست خود یکدینار انفاق نمائی بهتر از آنست که من مال تورا باذن تو هزار دینار انفاق نمایم و تو سلطانی وبخدمت تورسیدن کمال اشکال دارد اگر تو دراندرون‌خانه یا درحمام یا در خواب باشی، آورندهٔ برات حیران ومعطل خواهد شد.

عرض نمود که من بدر اندرونخانهٔ خود کسی را مأمور مینمایم که هر کسی که برات جنابعالی را بیاورد مرا خبر نماید، اگر بیرون باشم او را میطلبم و اگر دراندرونخانه باشم بیرون میآیم بدیدنش واگر درحمام باشم فی‌الفوراورا ملاقات خواهم نمود و اگر در خوابم مرا بیدار خواهند نمود و مهمسازی او خواهم نمود وبدون بیش‌وکم ازطرفین معامله چنین اتفاق افتاد.

ونیز درمیان آن‌سلطان والاجاه وعالیجناب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفرخلیفه سلطانی‌مذکوره بهمین‌طریقهٔ مذکوره اتفاق افتاد و آن دوبزرگوار هریك جداگانه وعلیحده آن سلطان کامکاررا مواعظ ونصایح گفتند واورابازدید ننمودند.

ومرحوم آقامحمد بیدآبادی مذکور بنفس نفیس خود بدر دکان خباز و بقال وقصاب وعلاف وعصار وسبزی فروش میآمد وآذوقه ومایحتاج خود وعیال خودرا بردوش خود گرفته و بدامان خود نهاده وبخانهٔ خود می‌برد ودراین‌باب اعانت ازکسی قبول نمیکرد وجامه‌های وی کرباس وپشمینهٔ کم بها بودوبکسب تکمه چینی اشتغال داشت و خط شکسته را خوب مینوشت و چندستگاه شعر بافی هم داشت وقدری هم زراعت مینمود.

و جناب قدسی آداب میرزا محمدعلی ولد میرزامظفر خلیفه سلطانی مذکور ازجناب آقامحمد مذکور درحسن‌سلوك و افعال و اعمال نغزتر بوده و چنان زاهد عارف مقدسی بوده که مرحوم آقا محمد بید آبادی مذکور نزدیك بوفات خود بدیدنش آمد وخواست‌علم کیمیا را تعلیمش نماید، آن کریم‌ قریحه قبول ننمود وفرمود این‌بار بسیار گرانیست ومرا تاب و طاقت وتوانائی برداشتن این بار گران نیست واگر متحمل این بار گران بشوم تکلیف بر من

شاق میشود و دراین باب صلاح خودرا نمیدانم پس مرحوم آقا محمد مذکور چون غیر آن پاك فطرت از برای این علم شریف سزاوار بااهلیتی نیافت چه از اولاد خود چه از دیگران، پس ناچار این امانات خدائی مانند در مکنون در کنجینهٔ دل بخاك برد و آنرا بهیچکس نسپرد.

دیگر آنکه درآن روزگار درویشان کامل صاحب اذن و اجازه و ارشاد بوده‌اند که هریك ازجمیع علوم ولموم وفنون و اسرار ونیرنجات باخبر وآگاه وفی‌الحقیقت هریکی ازایشان درتسلط و جبروت وفضل وکمال پیش نفس کامل خود مستغنی و پادشاه بوده اند مانند درویش بیراکی که مدت سیصد سال از عمرش گذشته بود ومویش سفید نشده بود و قواعد تحبیب و تبغیض و اجماع و تفریق وتسخیر همهٔ حیوانات از ناطق وغیره وطی‌الارض و خفا وکیمیا ولیمیا و ریمیا و اخبار و احضار و تسخیر شیاطین و نیرنجات همه‌را میدانست و نتیجهٔ هریك از اینان از وی صادر میشد وخوراکش نان فطیر جو وشیرهٔ تنباکو وآب تنباکو بوده وهرقدر تریاك که بدستش میآمد میخورد چه اگر یکمن بود واز اسباب دنیوی یك اسب سواری پادشاه عصر راکه در خوبی بی نظیر بود با یك طوطی باخود داشت ولباسش یك عبای نازکی بود وسربرهنه و پابرهنه بود ودر علو مراتب وفضایل وکمالات درویش مسکین شاه خاکی افغان قندهاری مانند وی بود، بلکه ازوی اکمل وافضل بوده وامور غریبه وعجیبهٔ چند، زیرکان از وی دیده بودند که هیچ عاقلی تصدیق آن نخواهدکرد، مگر بچشم خود دیده باشد وآن دودرویش مسلمان پاك بوده‌اند.

ودیگر آنکه، در آن زمان درهمهٔ ممالك وقلمرو و بلاد و قرای ایران رؤسا و کدخدایان با تمیز خردمند خیر خواه صلاح‌اندیش عظیم الشأن صاحب جود وکرم واحسان بوده‌اندکه روز وشب بمیزبانی و مهمانداری وغریب‌نوازی وکارسازی و کشف مهمات خلایق مشغول بوده‌اند.

دیگر آنکه، در آن زمان منشیان و متکلمین ومترسلین باذهن و ذکای با فصاحت وبلاغت محسود وصّاف و شعرا ونکته سنجان وموزونان شیرین کلام

بسیار، که هر یك رشك سلمان وانوری وخاقانی ونظامی وجامی عرّاف بوده‌اند، مثل عالیجنابان: میرزا صادق نامی تخلص اصفهانی صاحب خمسه ٭ حاجی لطفعلی بیك آذر تخلص بیکدلی قمی صاحب تذکره ٭ ملاحسین رفیق تخلص اصفهانی ٭ آقا محمد عاشق تخلص اصفهانی ٭ میرزا طوفان ٭ میرزاخرد ٭ میرزا منعم شیرازی ٭ میرزا گلشن شیرازی ٭ میرزا مخلص شیرازی ٭ میرزا هاتف کاشانی ٭ آقا محمدکاظم واله تخلص اصفهانی وامثال ایشان.

دیگر آنکه، در آن عهد خوش نویسان بی‌نظیر و کتّاب خوش تحریر بوده‌اند که زیبا جوانان نو خط ماه رخسار، از تماشای خط خوششان واله و شیدا و ریحان خطان گلعذار تذرورفتار از دیـدن رقیمهٔ دلکششان محو و سر بر هوا میشدند مانند عالیجنابان: آقا محمد زرگـر نسخ نویس اصفهانی ٭ خداداد بختیاری نسخ نویس اصفهانی ٭ آقا ابوالقاسم نسخ نویس اصفهانی ٭ آقا محمد علی عصار نسخ نویس اصفهانی ٭ میرزا محمد ولدمیرزا علاءالدین اصفهانی نسخ نویس ٭ محمد علی‌بیك ولد تراب‌خان نستعلیق نویس‌اصفهانی ٭ میرزا محمد علی طباطبائی نستعلیق نویس کرمانی ٭ درویش مجید شکسته نویس اصفهانی وامثال اینان بسیار بوده‌اند.

دیگر آنکه، در آن ایام پهلوانان و کشتی‌گیران بسیار بوده‌اند که هر یك بنیروی سرپنجه و قوت بازو چنار ده ساله را از زمین بر میکندند و تابهٔ آهن را مانند موم از هم پاره مینمودند وبزیر انگشت سکه را ازدرهم ودینار محو مینمودند وصد من باربردوش میگرفتند وازمنزلی بمنزلی دیگرمی‌بردند، مانند پهلوان حسن ٭ پهلوان کبیر پهلوان باشی پای‌تخت سلطانی ٭ پهلوان آقای لندرمدوز ٭ پهلوان صالح واین چهار پهلوان اصفهانی بوده‌اند ودرهمهٔ بلاد ایران امثال اینان بسیار بوده‌اندکه بختی‌مست در دست ایشان‌مانندبزغالهٔ شیرخوار وفیل منکلوسی‌از حقارت نزد ایشان چون قرمل خوش اطوار بوده.

در مدح پهلوان کبیر و پهلوان آقا گفته

ندیده است چشم فلك در جهان — بمانندهٔ آن دو نر پهلوان

بفر و بشوکت بنیروی و زور باخلاق و آداب اندر امور
کبیر گزین ومیر آقای خاص که بر این دو ، تیروست‌را اختصاص

دیگر آنکه ، در آن عصر پسندیدهٔ خلایق در آن آرمیده ، نقاشان زیبانگار ومصوران شیرین کار بوده‌اند ، از آنجمله عالیشانان آقازمان ٭ آقاباقر ٭ آقا صادق ٭ میرزا حسن ٭ میرزا محمد ، که هر یك در نقاشی ومصوری مانی ثانی بلکه بهزار درجه بالاتر از مانی بوده‌اند .

دیگر آنکه ، در آن دور عشرت‌خیز طرب‌آمیز بشاشت‌انگیز ، مقلدان ومسخرگان بسیار خوش طبع شیرین حرکات ، ظریف مضحك بوده‌اند از آنجمله نجفمیر حسن‌خان بوده که والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار زند وی را بسبب آنکه تقلیدش نموده ، مبلغ هزار و پانصد تومان جریمه مقرر فرمود ومحصل شدیدالعملی بر وی گماشت ، وی محصلرا فریب داده و تطمیع نموده ، که اگر اذن دهی یکبار دیگر بحضور والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار بروم وعرضی بکنم ، مبلغ صدتومان بتو مهلتانه خواهم داد واز وی رخصت یافته وبحضور آنوالاجاه آمده وبا ادب وتعظیم عرض نمود ، قربانت گردم چندتومان مقرر فرمودهٔ محصل از من بگیرد و بسرکار فیض آثار اعلی برساند ، فرمود هزار و پانصد تومان .

وی عرض نمود قربانت شوم من مردی هستم مالدار ومعتبر بفرما درحضور تو محصل از من نقد تحویل بگیرد ، آنوالاجاه فرمود ایخانه خراب تو در اینجا چیزی نداری بدهی ، عرض نمود بسر نامبارك دشمنت و بریش و بروت بدخواهت قسم ، که شکم من گنجینهٔ منست جواهر آبدار و زر و سیم بسیار در آن دارم .

آنوالاجاه در حالت سرمستی از روی ظرافت بمحصل فرمود ، دامان خودرا بدو دست بگیر واز او نقد تحویل بگیر ، محصل مذکور دامان خودرا بدو دست گرفته ، محصل مذکور از روی غیظ سیلی بر روی نجف مذکور زد وبزبان زندی گفت ای دوبت بابای حیز ، مال دیوانرا زود بده ، که ناگاه نجف مذکور

پیش آمد و دو سبیل محصل را بدو دست گرفته و بشمار هزار و پانصد نفخ اخراج نمود بآوازهٔ زیر و بم مانند صدای تفنگ و طپانچه و قلقانه محصل نیز ادا نمود، والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله جم‌اقتدار و اتباعش از بسیاری خندیدن بیحس وحرکت شدند، بعد آن مقلد ظریف را سراپا مخلع نموده و ازجرمش در گذشته وامثالش بسیار بودند، مانند استادکافی پنبه‌دار دوز اصفهانی که دراخراج نفخ با نجف میر حسن‌خان مذکور مانند کوه و کاه بود و صدای .. وزش از صدای توپهای بسیار بزرگ که عظیمتر بود و آقا لطفعلی صراف و آقا لطفعلی رزّاز و ملا محمد علی صحاف هر سه نفر اصفهانی وشیرین زبان ونیکو بیان ولطیفه گو و با لطف وصفا ونکته سنج وبا فصاحت و بلاغت و با طبع موزون و مجلس آرا و جامع جمیع کمالات بوده‌اند وصادق سلطان لوطی‌باشی شیرازی وامثال وی که هر یك در فن تقلید و ظرافت بی‌نظیر و اطوار شیرین غمزها و حرکات دلنشین فرح‌بخشا از ایشان صادر میشد وباطناً درخدا شناسی وخیرات ومبرات وانفاق فی سبیل‌الله وجوانمردی ومهمسازی هریك فردکامل بوده‌اند.

دیگر آنکه، در آن روزگار فرخنده آثار مهندسین و مساحین و بنّاهای صاحب حسن سلیقه چند بوده‌اند که از فرط صاحب وقوفی و اوستادی طعنه بر سنمّار[۱] وخورنق میزده‌اند وهمچنین درهمهٔ کسبها وپیشه‌ها وصنعتها استادان شیرین کار چند بوده‌اند که تعریفشان از حد تقریر وتحریر بیرونست.

دیگر آنکه، در آن‌زمان عشرت نشان علم خوش‌موسیقی شیرین‌دلکش درهمه‌جا با حسن‌عمل‌وچون‌نتیجه‌کلیهٔ زهرهٔ زهرا است در دلگشائی‌وجانفزائی اهل عالم بی‌بدل ومنکرش سر صف **اولئك كالانعام بل هم اضل** است رونقی بیش ازحد واندازه وجان خلایق را تازه مینمود وآلات وادواتش در همه‌جا منظور نظر و در هر مکان جلوه گر، علی‌الرغم زهاد سالوس خر، یعنی دف و نقاره و

۱ - سنمار، نام رازی رومی که خورنق را نزدیك کوفه برای نعمان‌بن‌امرءالقیس بنا کرد وچون تمام شد اورا از بالای همان کوشك درانداخت وهلاك کرد تامثل آنرا کسی‌دیگر برنیارد (ناظم‌الاطباء)

سرورنای و رود وعود وچنگ وچغانه ورباب وبربط وموسیقار ونی وتنبك وطنبور وسنطور وچهار تار، و مطربان آن زمان هر یك از صاحب وقوفی رشك فاریابی و در شیرین نوائی غیرت باربد بوده‌اند.

غرض آنکه مروج دین وایمان ومظهر امن وامان‌دارای جم‌رتبهٔ‌فریدون اقتدار، خسرو شیرین کردار کی‌اعتبار والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ‌فیروزبخت کامکار زند، همت‌بلند کرم پیشهٔ خوش اندیشهٔ بختیار، در مدت نه سال مانند شیر ژیان گرسنه در پی طعمه بهرجانب دوان ومثل اژدهای دمان بتحصیل‌قوت بهر سو روان و در مدت هفت سال بتسخیر مملکت و بلاد وولایات آذربایجان مشغول بود و بعد مدت چهارده سال مرفه‌الحال و فارغ‌البال بعد از کش مکش بسیار و گیرودار بیشمار، در شهر شیراز بهشت مانند پر نعمت‌وناز رحل‌اقامت گسترده وبساط‌عیش‌وعشرت بجهت‌همهٔ اهل ایران پهن واز تیشهٔ بادهٔ‌نابریشه غم‌وهم را بر آورده وروز وشب اوقات‌خودرا صرف بنائی‌وتعمیر نموده وبناهای محکم متین عالی در شهر شیراز نهاده، از آنجمله حصاری حسب‌الامرش،بدور شهر مذکور با سنگ وآهك از روی‌آب برآوردند وبقدر چهار زرع‌قطر‌دیوار وده زرع ارتفاع دیوارش بود وفرمود خندقی عریض بسیار عمیق بدور آن‌حصار استوار حفر نمودند وخاك خندق را بموزونی بر لب‌خندق مذکور برآوردند، مانند سد.

حسب‌الامرش یکدرب مسجد جامع وسیع عالی با دریاچهٔ مربع طولانی پر آب جاری ویکدرب حمام دلکش روحبخش متعالی و چهار بازار با چهار سوی رفیع ووسیع قبهٔ بسیار موزون خوش وسه‌کاروانسرای‌بسیاربزرگ دلکش ودو آب انبار حیات‌بخش‌بسیارعالی وشترگلوهای‌متعدده از برای آب از زمین پست بر زمین بلند برآوردن که بر دهنهٔ آنها همه سنگ یکپارچهٔ مرتفع قطور، مدورمجوف نصب‌نموده ویکدرب ارگ‌عالی‌بسیارخوب با خندق‌ویکدرب دیوانخانهٔ شاه‌پسند بسیار مرغوب با رونق ویکدرب سرابوستان جانبخش‌دلگشا ودر خارج‌ارگ‌چند درب خانهٔ شاه‌پسند دیگر، از برای اولاد خود ساخته و

مهیا نمود و اصطبلی خدیوانه که بقدر هزار آخور سنگ تراشیده از درون و بیرون با طالار چهار دهنهٔ عالی که‌درمیان عرصهٔ بهار بندآن‌بنا نموده‌اند وسه میدان مربع وسیع پر حجرات متصل بهم و یکمیدان مربع طولانی که از چهار طرفش حجره‌های پاکیزهٔ نیکو ساخته.

در خارج شهر شیراز یکدرب‌کاروانسرا ویکدرب حمام متصل بهم با یك آب‌انبار و یکباب تکیه با لطف و صفا در جوار مزار امام زادهٔ واجب‌التعظیم شاه میر حمزه ویکباب عمارت عالی در حافظیه ویکباب عمارت عالی در مقبرهٔ هفت تن ویکباب عمارت عالی در مقبرهٔ چهل تن ویکباب عمارت عالی درمقبرهٔ شیخ سعدی ویکباب عمارت‌عالی در سرابوستان‌تخت‌قراجار ویکباب‌سرابوستان مربع بسیار وسیعی‌که درمیانش عمارت چهار دهنهٔ که‌از چهار طرفش‌حوضهای موزون و جدولهای پر آب روان و همهٔ آن باغ پر از سرو موزون و گلهای رنگارنگ و ریاحین گوناگون وقصر بسیار عالی منقش زرنگاری بر سر درش ساخته و آن سرابوستان مشرف بباغ دلگشائی دیگر که خوبی و مرغوبی و دلنشینی آن سرابوستان بهشت نشان، از حد تقریر وتحریر بیرونست.

بر زیرکان پوشیده‌مباد، که جمیع این‌عمارات عالیه وابنیهٔ‌متعالیهٔ‌مذکوره را والاجاه‌کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار کی اعتبار، ازروی مهندسی‌ووقوف وحسن سلیقه وطیب قریحهٔ خود، فرمود استادان شیرین کار از سنگ و آجر تراشیده و گچ و آهك ساختند وپرداختند و پایه های آنها از سنگهای پرطول وعرض‌وقطر تراشیده برآوردند وموازی شصت‌عدد ستون هفت زرع طول‌ماربیچ پرقطر از سنگ سخت شکری رنگ، باپنجاه نیم ستون دو زرع ونیم در طول ومنبری ازسنگ یکپارچه درطول ده‌عرض با پنجاه پله در مسجد جامع جدید مذکور خود فرمود، نصب و برپا نمودند و دوازده ستون، ستونهای مذکوره در حمام و دوازده‌ستون در ارگ‌ودو ستون دوازده زرعی در دیوانخانهٔ‌خارج‌ارگ ودو ستون در تکیهٔ محمدرحیم خان وچهارستون درحافظیه ودوستون درمقبرهٔ هفت‌تن حسب‌الامرش برپا نمودند ودریاچه‌ها و حوضهائی که در همهٔ این‌عمارات

وامکنهٔ مذکوره میباشد، از سنگهای پنج زرع طول ودوزرع ونیم عرض ویك زرع قطر حسب الامرش ساختند وپرداختند .

همهٔ این عمارتهای عالیهٔ مذکوره رافرمود باطلای ناب خلاصی ولاجورد وبدخشانی مصوران آموزگار ونقاشان شیرین کار بصورتهای جانفزا ونقش ونگار های دلربا مصور و منقش نمودند.

همهٔ بنّاها وحجارها ونجارها ونقاشها وفعله وعمله که ازهمهٔ بلادایران در سر کارش بالطوع والرغبه میآمدند باجرت تمام وهمه را باحسان و انعام ممنون میفرمود وهمه‌را خوشنود مینمود .

ذکر مکارم اخلاق و محاسن افعال و محامد اعمال و صفات حمیده و خصال

پسندیدهٔ نواب مستطاب مالك رقاب فلکجناب قمر رکاب آفتاب قباب، سکندر آداب، سلیمان القاب، وکیل جلیل باعقاب و تشکیل دولت ابدمدت اعلیحضرت قدر قدرت قضا ارادت، فلك حشمت قمر رؤیت، عطارد فطنت، ناهید عشرت، خورشیدرای مریخ صلابت، برجیس سعادت ، کیوان رفعت ، جمجاهی ظل اللهی شهنشاه بلند اختر، سلطان منصور مظفر، خاقان صاحبقران بحروبر، قاآن ظفر توامان هفت کشور، فرزندیگانهٔ بی نظیر هفت پدر وچهار مادر، بابای مشکل گشای مربی آفاق وانفس بتوفیق وتأئید خدای قدیم، اکبر ملك الملوك ربع مسکون، ازحسن سلوك فرمانفرمای واجب الاطاعهٔ مفترض الطاعه پادشاه وصعلوك اولوالامر اعظم افخم ، حاکم بحق کل امم، ملتجاءالخافقین، مطاع الثقلین، سلطان السلاطین، خاقان الخواقین، قاآن القوائین، ملك الملوك، امیر العرب والعجم والترك والدیلم، صاحب اسوهٔ حسنه و قریحهٔ محسنهٔ مستحسنه ، نفس انفس شریف محترم ، نخبهٔ ذریهٔ طیبهٔ آدم، جهان آداب وعلوم، بحر ذخار بیکرانهٔ علوم، آفتاب جهانتاب سپهر ریاست، کوکب رخشان برج حسن سیاست، درحقیقت عقل کل، مفخر انبیا ورسل مروج اوامر ونواهی الهی، مقوی منهاج وشرعهٔ حضرت رسالت پناهی ، مطلوب منتظر هفتادو دوملت، محبوب ومقبول زشت وزیبا در حقیقت **وفقه الله**

تعالی و ایده و رفع قدره وشانه .

من‌چه گویم بر آن‌مقدس ذات بر محمد و آل او صلوات

ذکر ارباب جود و سخا و کرم در روزگار فرخنده آثار آن جهان‌سالار عالی همت متعالی نهمت

در هر شهر وولایت وبلد ودیار و ناحیهٔ از ایران، اغنیا و توانگران و متمولین صاحب سخا وجود وکرم ومروت بوده‌اند، که حاتم طائی بر سر خوان عطایشان سائل گمنامی ومعن کامبخش نامدار برسر سفرهٔ کرمشان گدای ناکامی بوده، از آن جمله‌دردارالامان کرمان‌حاکم بالاستقلال کثیرالاقتدارپادشاه‌منش، سلطان روش ، با داد و دهش والاجاه «سید ابوالحسن بیگ‌کهکی» مغفور و در دارالسلطنهٔ قزوین «حاجی میرحسن» مغفور ودرقصبهٔ مشك آباد فراهان«حاجی رضاخان مغفور و در لرستان «شاه‌منصورخان بختیاری» مغفور و درشهر بهبهان ذریه «میرزاقوامای» مغفور و دررشت ولاهیجان «هدایت‌الله خان»وامثال این مبسوط‌الیدان بلند همت بسیار بوده‌اند که ذکر آنها باعث طول کلام میشود و همه بهمین رسم وراه رفتار مینموده‌اند .

از آن جمله در قریهٔ مسماة بده کرد از قریه های چهار محل اصفهان «حاجی علی» نامی کدخدای آنجا بوده که سراپا جامه‌اش کرباس و پشمینهٔ کم بها بوده، لکن مهمانخانه‌اش مملو از فروش و ظروف نفیسهٔ لطیفه پرنعمت‌های گوناگون مهنا بوده وعلی‌الاتصال بر سبیل‌استمرار هرروز وشبی درمهمانسرای آن عالی همت فلك دستگاه نامدار، مانندکاهکشان پر نقش و نگار سفرهٔ جود وکرم آن منعم خوش اطوار گسترده و نعمتهای گوناگون بیحدو شمار ، بیك نظم ونسق درآن مرتب وبرقرار و در مهمانخانه‌اش از هرطایفه و قوم و قبیله مهمانان، از صد تاهزار بوده و بخدمتکاران خود قدغن نموده، که ازهیچ‌مهمانی نپرسندکه تو چه‌کارهٔ وچه پیشه داری و از کجا آمدهٔ وبکجا میروی که مبادا مهمان خجالت بکشد وباید مراسم خدمتگذاری ازآوردن‌اکل وشرب‌واعزاز واکرام بجای آورند.

اتفاقاً یك چاکرش در این‌باب قدغنش را شکست، اورا بسیار زد و اورا از چاکری خود اخراج نمود ودر بیرون قلعهٔ ده کرد، دکان خبازی وبقالی و قصابی وعلافی قرار داده که اگر سواری یا پیاده از آن راه بگذرد ونتواندکه داخل مهمانخانه‌اش بشود، مایحتاج خودرا از نان ونانخورش وکاه وجو از آن دکانها بگیرند. غفرالله‌له

از جملهٔ مکارم اخلاق و محاسن افعال والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدارکی اعتبار زندکیانی نسب

بر دانشوران پوشیده‌مبادکه آنمرزبان جمشید عز و شأنرا قاپوچی باشی شکیل بزرگ‌جثهٔ قوی‌هیکلی بود که گویا ثانی عوج ابن‌عنق‌بوده‌وآذربایجانی بوده واورا زنی بوده بسیار جمیله‌که درحلاوت‌وصباحت وظرافت غیرت‌شیرین وشکر ودر آب و رنگ خوشتر ازگل و لاله و بقد و قامت رشك شمشاد و سرو وصنوبر بوده وبسیار عاشق پیشه‌وشیطان اندیشه بود.

عالیجاه طاهرخان زند خواهرزادهٔ والاجاه کریم خان وکیل‌الدولهٔ جم اقتدار، نوجوانی‌بود در زیبائی ومقبولی ومحبوبی بی‌نظیرویکه‌سواری‌شیرگیر پیل افکن پلنگ نخجیر بوده، میگساری علی‌الدوام، سرمست معشوقه بازی از صمد غافل وبیگانهٔ صنم پرست.

آن فاحشهٔ شوخ و شنگ وآن طرفه صنم پر نیرنگ، بلطایف‌الحیل‌در زیرپردهٔ محبت‌برنگهای گوناگون، مانندجلوه‌های‌طاوس‌وشعبده‌های‌بوقلمون آن نوجوان شاهوش شیر دلرا بکمند زلف پرچین مشکبار گرفتار و بغزال چشم جادوی مست، آن غضنفر نر را شکارکرده واز باغ وصالش پیوسته‌نوبری میخورد و در گفتن هل من مزید بی‌اختیار بود.

اتفاقاً روزی آن قاپوچی باشی ترك از در دولتخانهٔ وکیل جلیل جمجاه بخانهٔ خود آمد، چون داخل حجرهٔ خود شد دیدکه هر دو پای زن گلرخسار نسرین بدنش بر هوا و طاهرخان زند سرمست هر دو دست بر کمرش انداخته واژدهای زرین خودرا در غار سیمینش رانده وازفرط لذت هردو بیخودشده‌اند.

آن ترك زبردست خونخوار گرز آهنین خود را بلند کرد، که بر فرق طاهرخان فرود آورد که طاهرخان ناگاه جستن نمود و گرز را ازدست وی ربود وهردو دستش را گرفته و وی را برزمین افکنده و برسینه اش نشسته و دستها و پاهایش را برهم بست، باشال سرو کمر آن ترك خونخوار خسته و در برابرش و پیش چشمش بازن ماه طلعتش چندبار رستمانه مجامعت کرد و دست در جیب و بغل آن ترك خونخوار نمود و دینار ودرهم سیم و زرش را بیرون آورده ودرجیب خود ریخته وبجانب حمام رفته.

بعد آن ترك خونخوار بزن خود گفت ای . ن ده برخیز ودستها وپاهایم را بگشا، آن شوخ بی‌پروای طناز پرناز گفت ای ق....اق زن قحبهٔ بچشم خود بین، بچشم، و اورا ازهم گشود وفی‌الفور آن زیباصنم را درآغوش کشیده و با او جماع نموده بعد گفت ای قحبه چرا میگذاری که طاهرخان به .ستبگذارد، آن لعبت عشوه گر گفت ای ق...ساق بخیل بی انصاف خر، تو چرا گذاردی که دستها وپاهایت را ببندد، آلدوبت گفت نتوانستم چاره‌اش را بکنم، آن‌صنم گفت درصورتی که توچارهٔ او نتوانی نمود، من چگونه چارهٔ او میتوانم نمود بعد گفت ای ق...اق بخیل خر، حمد میکنم خدارا که مال خوب ارزانی بمن داده که خریدارانش بسیارند و چنین مال پایرکنیست که هرقدر آنرا میدهم کم نمیشود وروز بروز رونق و آب وتابش بیشتر میشود، هروقت که دل تحت آنرا میخواهد نقد وموجود و حاضر و در کمال آراستگی و پیراستگی هر قدر که میخواهی آنرا بکن، دیگر آنکه من بنفقه وکسوهٔ تو احتیاجی ندارم یاطلاقم بده یاآنکه من دست رد برسینهٔ احدی نخواهم نهاد و کلاه ق...قی را برسرت خواهی نخواهی خواهم نهاد، دیگر آنکه در حالتی که من صنم پری اطوار به همسری تو، خرس شوم ناهموار، برقرار وسازگار باشم، مرض تو جست وداد وبیدادت چرااست، دیگر آنکه تو مدتیست مدید ازکامبخشی من باخبرو آگاه میباشی و بی‌گفتگو بودی، امروز گویا دلت ازبرای سیم وزرت میسوزد، نه از برای . ن دادن من.

آن ترك خونخوار گفت حالا میروم واین واقعه را بعرض والاجاه وکیل میرسانم، آن صنم هوشیار بآن ترك خونخوار گفت ، ای خرس ناهموار ، اولا آنکه خودرا عبث بدنام ورسوا مکن و قر...فی خود را بروز مده ، دویم آنکه والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله سلطان عاقل پختهٔ بارحم ومروتیست دراین‌باب حکم راست و درست موافق عقل خواهد کرد ، برو هر نامعقولی که میخواهی بکن .

آن ترك خونخوار احمق بی‌وقوف گریبان چاك وبرسر خاك، سر برهنه و پا برهنه فریاد کنان و گریان و نالان بدربار معدلتمدار دارائی آمد ، اتفاقاً والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ ایرانمدار ازحریم خود بیرون آمد وروبجانب دیوانخانهٔ خود میآمد، ناگاه نظرش برآن قاپوچی باشی شوریده احوال شیفته خاطر افتاد، از ندیم خود پرسیدکه این‌ترك دربان دراین ولایت بیکس وغریب است ازاو آیا کسی مرده که خودرا چنین کرده .

ندیم از آن قاپوچی ترك کیفیت پرسید،آن ترك خونخوار فریاد وافغان برآورد و گفت طاهرخان زند خواهرزادهٔ والاجاه وکیل بزور و پهلوانی دستها وپاهایمرا بست و زنمرا دربرابر چشمم چنان‌گاد که هیچ‌کافر مبیناد ، والاجاه وکیل‌الدوله اورا نزدیك خود طلب نمود وباو فرمودکه زن توازخدا بیگانه و باهمه‌کس آشنا ودائم ازتو پنهان،داخل‌درچنین بیع وشری است وچنان شوخ و طنازیست که دست رد بر سینهٔ احدی از سفید و سیاه نه نهاده و دائم هر دو دستش برکمرها استوار بسته و پاهایش ازهم گشاده اورا طلاق بگو و یك زن نجیبه نکاح کن‌که در خور تو باشد واخراجات عروسی ودامادیت‌را میفرمائیم بتو میدهند، هرقدر که باشد .

آن ترك بیوقوف ناهوشیار فریاد برآورد و گفت همهٔ اهل این ولایت‌زن مرا دوست میدارند واورا خواهان میباشند، من چگونه اورا دوست ندارم واو را نخواهم ودست ازاو بردارم، آن‌والاجاه فرمود درصورتی که زن تو فاحشه و خراباتی باشد ماباید هرروز یك‌جوان کارساز را بسبب او بکشیم یاناقص‌بکنیم،

ازمروت دور است وخدارا خوش نمیآید، باز آن ترك بی‌معرفت دادوفریاد کرد آنوالاجاه حلیم‌پرحوصله متغیر گردید وآتش خشمش زبانه کشید، فرمودطاهر خانرا آوردند بخواری وزاری واورا بپشت خوابانیدند و حکم کرد که یساولان و نسق چیان چندان چوب وچماق و تبرزین ، بر او زدند که استخوان هایش شکست .

والاجاه وکیل جلیل ازفرط تغیّر و غیظ از جا برخاست و کفش ساغری خودرا بدست گرفته وبانعل آهنین آن کفش چندان بر کاسهٔ سر آن جهان‌پهلوان دلاورنامجو زد، که کاسهٔ سرش مانند دستنبو نرم گردید وآن نوجوان مانندمردار گردید، وزرا و امرا عرض نمودند که مرد ، فرمود ببرید و دفنش کنید او را بیرون بردندو بی‌اطلاع آن والاجاه ، اطبا وجراحان هوشمند باحذاقت راحاضر ساختند و بمعالجه وشکسته بندی آن‌دلیر خستهٔ استخوان شکسته پرداختند و تامدت یکسال اورا بمعالجات وشکسته‌بندی، صحیح وسالم وقائم نمودند،سیاست چنین باید.

ایضا ذکر بعضی از مکارم اخلاق ومحاسن افعال آن والاجاه

مکشوف رأی خردمندان باد، که در دارالسلطنهٔ تبریز هوای عنبر آمیز دل‌آویز مشك بیز، زنی از دودمان اعیان یکدانه الماس گرانبهای بی نظیری داشت، ازروی احتیاج خواست آنرا بفروش رساند .

عالیجاه خدادادخان حاکم تبریز ازاین قصه اطلاع وآگاهی یافت آن‌زن را باآن دانهٔ الماس طلب‌نمود وبدقت آن دانه الماس را ملاحظه نمود وبآن‌زن گفت‌که خریدار این دانه الماس منم، امشب این دانه الماس نزد من باشد که خوب بمحاسن آن واقف شوم و فردا صبح تو بنزد من بیا تا بهای آنرا بتو تسلیم نمایم . آن زن آن دانه الماس را به عالیجاه خداداد خان سپرد و بخانهٔ خود رفت.

آن عالیجاه درآن شب حکاك چابکدستی حاضر نمود وحکم نموداز بلور

بدل آن دانه الماس را شبیه آن ساخت وپرداخت و بجای آن دانه الماس در میان حقه نهاد، بامداد آن زن نزد خدادادخان آمد آن عالیجاه حقه‌را بدست آن‌زن‌داد وگفت این الماس نیست وبلور است ازخدا بترس واین رنگ وبیرنگ را بامردم بکار مبر وترك تقلب‌کن.

آن‌زن چون حقه را گشود دید که بجای آن الماس بلور نهاده اند با سکوت وصبر وتأمل بخانهٔ خود آمد واین راز را بکسی نگفت وببهانهٔ زیارت عتبات عالیات بیرون آمده ازتبریزخودرا بشیراز رسانید وباندرون‌خانهٔ‌والاجاه کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ کامکار رفته وکیفیت الماس را بذروهٔ عرض آن خسرو جمشید فر دادگستر رسانید.

آن دارای کسری منش باداد و دهش رعیت‌پرور، بعد ازتأمل وتفکر بآن زن فرمود، درخانهٔ من مهمان باش وصبر کن، خداداد خان آن الماس را یا از برای من پیشکش یابجای مالیات خواهدفرستاد، زیراکه بکار او نمیآید و در خور شأن او نیست که آنرا نگهدارد، پس باندك زمانی عالیجاه خداداد خان مذکور آن دانه الماس را بجای مالیات فرستاد.

والاجاه وکیل‌الدولهٔ والاهمت بعدازملاحظه آن دانه الماس را بآن زن تسلیم نمود و آن قطعه بلور بدل را درحقه بجای الماس نهاد وازبرای خداداد خان فرستاد وفرمودمالیات رانقد ازاوگرفتند، پس آن‌زن آن‌الماس راپیشکش آن خدیو ایران پناه نمود، قبول نفرمود و بقیمت تمام‌که مقومین نمودندقدری بیشتر ازاو خرید و آن زن‌را بخلعت سراپا سرافراز نمود و کامروا به وطن مألوفش روانه فرمود.

وآن والاجاه چنان کریم‌الطبع والاهمتی بود که در وقت خندق کندن دور شیراز دوازده هزار فعله از بلاد ایران‌بحفر خندق مشغول بودند ، آن والاجاه گاهی بتماشا میآمد ، اتفاقاً یك دیگ پر از اشرفی یعنی زر مسکوك پیدا شد ، حسب الامرش آوردند بدست مبارك همه را به آن مزدوران قسمت نمود.

دیگر آنکه تاجری از اهل هند در شیراز وفات یافته ومبلغ صد هزار تومان ازاو مخلف‌شد، ارکان دولت بآنوالاجاه عرض‌نمودند که این تاجرمتوفای هندی درایران بلاوارث میباشد، بدأب ملوك‌گذشته اموالش را بایدانفاذ خزانهٔ عامره نمایند، ازروی غیظ فرمود ما مرده شوی نیستیم که اموالش‌را ضبط کنیم اموالش را نگهدارید وتفحص کنید ووارثش را پیدا کنید وبوارثش برسانید، حسب‌الامرش عمل نمودند.

دیگر آنکه، در اواخر دولت بابرکتش هفت سال پی درپی در فارس ملخ خوارگی ودراصفاهان وعراق سن خوارگی شد ودر شهر شیراز نان گندم یك من بوزن تبریز بدویست وپنجاه دینار ودر اصفاهان نان گندم یکمن بوزن‌شاه بپانصد دینار قیمت رسید، همهٔ عساکر وبرایا هراسان و جملهٔ خلایق ترسان شدند، وکیل‌الدولهٔ والاجاه‌کاردان فرما نفرمای رشیدکامران فرمان داد، که در اصفاهان انبارهای غلهٔ دیوانی را بگشایند ودر چهار گوشهٔ میدان شاه غله را خرمن نموده وبدور هرخرمنی صدتر ازو بگذارند وگندم را یکمن بوزن شاه بدویست‌دینار وجورایکمن بوزن شاه بصد دینار بفروشند، امتثال امرش‌نمودند و از روی احتیاط بجهت ذخیرهٔ عساکر مصلحت در گشودن شیراز ندانست، حسب‌الامرش جمیع دواب سرکارسلطانی وارکان دولت وغیرهم را ازشتروقاطر والاغ بجانب ری وقزوین و آذربایجان بردند و از انبار های دیوانی غله بار نمودند و بشیراز آوردند، غله یکمن بوزن تبریز بهزارو چهارصد دینار بسبب اخراجات منازل وراه وارد شهر شیراز شد.

آن والاجاه باهنای دولت خود فرمود، دراین باب چه‌مصلحت میدانید. عرض نمودند که‌مقرر بفرما غلهٔ آورده را یکمن بهزارو پانصد دینار بفروشند، صرفهٔ دیوان اعلی را باید منظور داشت، از روی غیظ بسیار خندید و فرمود بکباب دکان علافی وحنّاطی[1] ازبرای ما بگشائید، ازقرار تقریرشما ما مرد

---

۱ ـ حناط، بمعنی گندم فروش‌است (ناظم‌الاطباء)

علاف وغله فروش میباشیم‌وما مانند شیر ژیان غرید وفرمود ما لشکر ورعیت‌خود را مانند اولاد خود دوست میداریم وهمهٔ اهل ایران عیال منند و مقرر فرمود که گندم را یکمن بوزن تبریز بدویست دینار وجورا یکمن بوزن تبریز بصد دینار بفروشند، حسب‌الامر آن والاجاه عمل نمودند وهمهٔ خلایق از عساکر و رعایا ازشر قحط ایمن گردیدند.

قانون آنوالاجاه این بود، که درهمهٔ ممالك و بلاد و قلمرو ایران غلهٔ دیوانی را درانبارهای سلطانی ذخیره نگاه میداشتند، و هر سال آنرا تجدید میکردند واین قانون پسندیدهٔ پرفواید ازحضرت یوسف بیادگار مانده.

مکارم‌اخلاق ومحاسن‌افعال‌ومحامد اعمال والاجاه وکیل‌الدولهٔ‌ایرانمدار کامکار یعنی دارای ملك‌آرای نامدار کریم خان زند کیانی نسب، همت بلند، ازحد تقریر وتحریر بیش‌میباشد وپیوسته اعزه واشراف‌واکابر واعیان وصنادید ایران بکثرت وبسیاری اموال وثروت و سیم‌وزر و دُر و گوهردرحضورش باهم مکابره ومجادله‌ومفاخرت مینمودند، وآنوالاجاه از اطوار ایشان خوشدل‌وخرم وخورسند میشد.

داستان

بر مسند پادشاهی نشستن عالیجاه باقرخان خراسکانی حاکم اصفهان، بعدازوفات دارای ایرانمدار علی‌مرادخان‌زند، عدو بند کامگار نامدار در مدت یکماه و بعد متفرد ومقهور ومخذول ومنکوب شدن.

اما بعد، بر اولوالالباب پوشیده مباد، که چون والاجاه علی‌مرادخان‌زند خلدآشیان شد، اسباب و آلات وادوات واحمال واثقال پادشاهی و دستگاه عالم پناهیش داخل شهر اصفهان شد وعالیجاه باقرخان حاکم اصفهان، همه‌راضبط وتصرف نمود ودر ساعت سعد بر مسند فرمانفرمائی وبر اریکهٔ دارائی‌بر نشست وسپاه ایران بدورش فراهم آمدند وبا داد و دهش مشغول لشکر آرائی شد.

بعد از چهارده روز خبر رسید که والاجاه جعفرخان پیلتن زند، برادر امی مرحوم علی‌مرادخان از فارس میآید، عالیجاه باقرخان مضطرب گردیده هر روز از صبح تا شام بتهیه و ترتیب اسباب جنگ و جدال اشتغال، که ناگاه در نیمه روز، در وقت سان دادن قشون هجوم نمودند که اورا بکشند او باخبر شد و از مجلس بیرون آمده و فرار نموده و شهر اصفهان برهم خورده و فتنه وغوغا وشورش وآشوب عظیمی برپا شد ولشکریان و اوباش و اجلاف از مرد و زن در خانه‌ها وبازارها ودکانها وکاروانسراها تاختند واموال واسباب زندگانی مردمانرا بتاراج وغارت ویغما بردند.

بعد از سه روز دیگر والاجاه جعفرخان مذکور وارد شهر اصفهان شد وبر مسند فرمانفرمائی وبر سریر سروری‌متمکن وبرقرار شد وعالیجاه‌باقرخان گریخته‌را با دست بسته بخدمتش آوردند، فرمودتف‌بسیار بر ریشش انداختند واز قتلش درگذشت وعالیجاه سلالة‌السادات والنجبائی میرزاجانی‌فسائی فارسی

ایران و معمارکاردان ایران ویران کریم‌خان زند همت بلند، مسلول و بتدریج بیمار وبیحال و رنجور وناچار آهنگ رفتن از این دار غرور نموده و در اول ماه محرم سنهٔ هزار و صد و نود و سه هجری با هزار گونه ناامیدی و حسرت این جهان فانی را بدرود وبا هزار ناکامی وغم وهم از این سرای بی‌ثبات فانی بیرون رفته‌ودرفردوس‌برین‌جاوید، نزول وورود نمود **طاب‌الله‌ثراه وجعل‌الجنة مثواه وغفرله ولوالدیه.**

هنوز جسد بیجان آنفرمانفرمای مغفور مرحوم در فراش نهاده و بخاک نسپرده، که از اقربا وخویشانش یعنی از طایفهٔ زند بلکه از عزت ودولت بریده پیوند، قریب بپنجاه نفر پهلوانان شمشیر زن خنجر گذار شیر گیر، پلنگ نخجیر، که هر یک در دلاوری ودلیری غیرت سام نریمان و رشک رستم دستان بودند و هر یک داعیهٔ پادشاهی داشتند، همه از شراب نخوت و غرور مست و ملنگ، مانند زنده پیل و شرزه شیر و نره‌پلنگ، با خدم خود بآلات حرب آراسته وباسباب جدال پیراسته، ازخانه‌های‌خودبیرون آمدند، باهم بالاتفاق بطمع مال ومنال در ارک‌پادشاهی که خزانهٔ زر وسیم وجواهر وانبار امتعه و اقمشه در آن بود و بدورش خندقی عریض و عمیق بود وهمهٔ آنرا ازسنگ و آجر و گچ ساخته بودند و یکدروازه داشت، هجوم آوردند و دروازه ارک‌را بستند.

در بیرون ارک‌برادر بطنی آن سلطان مغفور، عالیجاه زکیخان زند، بیمروت‌کینه‌ور سفاك بیباك خون‌آشام همهٔ قشون آراستهٔ پیراستهٔ رکابی‌رابدور خودجمع‌نموده‌ودور ارک‌را فرو گرفتند وسه‌روز آن ارک را محاصره کردند، و روز سیم عالیجاه زکیخان ظالم خونریز بدعهد پیمان‌شکن از روی مکر وخدعه یك زنی از زنان مرحوم وکیل‌که‌کمال اعتبار داشت وقرابت با خود و ایشان داشت، با قسم‌نامهٔ در میان قرآن‌نهاده، در ارک‌پادشاهی‌نزدآندلاوران اجل رسیده فرستاد، آن جوانمردان ساده‌دل خاطر جمع ومطمئن‌القلب‌ازارک بیرون آمدند.

زکیخان مکار بلطایف‌الحیل و چرب زبانی آلات حرب را از ایشان دور کرد و بایشان بلابه‌گری گفت ، باید بدور جسد کریم خان برویم و گریه‌وزاری بکنیم وایشان بدور جسد مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله جمع آمدند و بگریه و زاری مشغول شدند ، زکیخان سفاك با دلیران سپاه قرار داده بود در خفا که در وقتی که خوانین زند بدور جسد مرحوم وکیل فراهم میشوند هجوم نمائید وایشانرا بگیرید ،که‌انعام بسیار بشماخواهم‌داد ، بیکبارمانندگرگان‌خونخوار از آن قشون بیحد و شمار گروهی بسیار بدور آن اجل رسیدگان‌هجوم‌نمودند وایشانرا بنامردی گرفتند وبا دست بسته نزد زکیخان زند سنگدل آوردند .

آنظالم حکم‌نمود همهٔ‌ایشانرا گوسفندوار سر بریدند وبپای‌دارافکندند وامورشهرشیراز را تمشیت داده وعلم حساب واحتساب برپا نمود ، وآنعالیجاه حامی مظلومان وسفاك وبرانداز اهل‌ظلم وجور وتعدی بود ودر نظم ونسق‌امور از روی تمیز وسیاست بی‌نظیر بود ، پس آنعالیجاه بعد از قتل اقربای مذکورهٔ خود فی‌الفور عالیجاه «بسطام‌خان‌کارخانه» که‌سردار آزموده وسالار دوازده‌هزار نفر غلام تفنگ چخماقی بود ، بجانب اصفاهان فرستاد و چون در اصفاهان عالیجاهان رشیدخان وجهانگیرخان دو پسر مرحوم فتحعلی‌خان افشار ارومیهٔ بسبب شنیدن فوت کریم‌خان وکیل‌الدوله در اصفاهان براه‌نمائی‌اهل‌اصفاهان ، ادعای‌سلطنت نمودند وبفرمانفرمائی وتهیهٔ‌آلات واسباب پادشاهی مشغول‌بودند وعالیجاه حاجی‌آقا محمدخان بیگلربیگی اصفاهان را درقلعهٔ تبرك‌هلاکوخانی محصور نموده بودند که ناگاه عالیجاه بسطام خان سردار کارخانه با پانصد نفر سوار جنگی مانند اجل در رسید ودر دولتخانهٔ مبارکهٔ ملوك صفویه در سرای اشرف شاهی وبهشت آئین شاه سلطانحسینی نزول اجلال نمود .

عالیجاهان‌جهانگیرخان‌ورشیدخان‌دوپسرفتحعلی‌خان‌افشاروعلیمرادخان برادر فتحعلی خان مذکور و عبدالله خان ولد علیمراد خان مذکور و اغلی‌خان (اوغورلوخان‌صحیح‌است) با دوازده‌نفر دیگر از بزرگان‌افشار از روی‌ساده‌دلی ورعونت بالاتفاق آمدند ، بدیدن عالیجاه بسطام‌خان مذکور بعدازصرف‌نمودن

قلیان و قهوه و اکل و شرب تا گاه عالیجاه بسطام‌خان مذکور حکم نمود، آن دلاوران افشار که هر یک در رزمجوئی غیرت افراسیاب بودند گرفتند و دست بستند وایشانرا طناب بگردن بستند وخفه نمودند وبپای دار افکندند وبفاصلهٔ ده روز از این حادثه، عالیجاه علی مرادخان زند خواهر زادهٔ زکیخان مذکور وولد قیطاس‌خانرا که درشجاعت وکاردانی ورشادت وسرداری وسالاری عدیم‌النظیر بود با پانصد سوار از جانب زکیخان‌مذکور مأمور بسرداری بجانب قلمروعراق وجمع آوری قشون رانبه خوار آنحدود نمودند، چون وارد اصفهان شدیکهفته در آنجا توقف نمود وبعد بجانب قلمرو علی شکر روانه شد وبتدریج‌سی‌هزار نفر جزایرچی عراقی از تابین وده باشی و پنجاه باشی و یوزباشی و پانصدباشی ومین باشی و سلطان وخان بدورش فراهم آمدند.

چون خبر وفات مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله بشهر بغداد و بصره رسید عالیجاه صادق خان زند بیگلربیگی کل ایران که در آنوقت حاکم بصره بود، فی‌الفور از بصره بیرون آمده و با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بجانب شیراز روان شد، چون این خبر بعالیجاه زکیخان زند رسید، عالیجاه محمدحسین خان زند را با ده هزار سوار بر سر راه عالیجاه صادق خان زند مذکور برادر اُمّی خود فرستادکه اورا بگیرد.

عالیجاه‌صادق خان چون از این مطلب آگاه شد از جانب شیراز بجانب کرمان گرائید ودر دارالامان کرمان قرار گرفت، پس عالیجاه زکیخان چهار پسر مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله را یعنی والاجاهان ابوالفتح خان و محمد علیخان داماد خود و ابراهیم خان وصالح‌خان را گرفته وباکند و زنجیر و بند مقید ومحبوس نمود وفرمود خرابات ومیخانه هارا خراب و ویران نمودند وخمهای باده را شکستند و خراباتیان باده پیما را توبهٔ نصوح دادند و ارباب طرب دربدر و خاک بسر شدند وغافل ازاین شدند:

من کلام حافظ

میاش درپی آزار و هرچه خواهی کن
که درطریقت ما غیرازاین گناهی‌نیست

ایضاً وله

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با دُردکشان هرکه در افتاد بر افتاد

ذکر داستان

سلطنت و فرمانفرمائی وکیل الدوله ثانی ایران والاجاه علیمراد خان زند ولد قیطاس خان

چون آن والاجاه بسیار عیار و مکار و محیل و مزور و خدعه‌گر بوده و هوای پادشاهی در دماغ داشت، ببهانهٔ آنکه ما نمك پروردهٔ کریمخان وکیل الدولهٔ خلدآشیانیم و برما واجب و لازمست که از روی حمیت و غیرت جمعیت نمائیم و برویم و پسرهای کریمخان وکیل الدولهٔ خلدآشیان را از حبس و قید زکیخان نجات دهیم و امیرزادهٔ اعظم والاجاه ابوالفتح خان ولد اکبرش را بجای پدر بر مسند فرمانفرمائی و دارائی و مرزبانی بنشانیم و مردانه بوی خدمت نمائیم، باین نوید و باین بهانه سپاه و لشکر بسیار بدور خود فراهم آورد و چون استعداد و استقلال یافت و نرم نرم مافی الضمیر خود را گوشزد مردمان نمود و بسبب نظم و نسق و تمیز و حساب و احتساب و حسن سیاست و عدل و احسان و تمکین و وقار و داد و دهش خریدارش شدند و بعد از گیرودار بسیار و کشمکش بیشمار در همهٔ ایران سلطان عظیم الشأنی گردید.

اما بعد، چون والاجاه علی مرادخان زند در حدود عراق و قلمرو علی شکر استقلال یافته و بقدر چهل هزار قشون عراقی از طوایف مختلفه بدورش فراهم آمدند، آن والاجاه عازم دارالسلطنهٔ اصفهان شد، چون نزدیك باصفهان آمد عالیجاه بسطام خان کارخانه، سردار مذکور از شهر اصفهان بجانب شیراز رفت و والاجاه علی مرادخان سردار زند مذکور با دبدبهٔ والاجاهی و کوکبهٔ پادشاهی و طمطراق و دستگاه مملکت پناهی با قواعد استقبال نمودن، با ساز و نواز و گستردن پاانداز از زربفت و اطلس و دیبا بااکرام و اعزاز و سایر تعارفات اهل اصفهان

نیرنگ ساز، وقربانی نمودن، و شیشه‌های نبات برسر راهش شکستن، واردشهر اصفهان گردید وبر تختگاه ملوك صفویه قرار یافته و لشکرش را در محلات اصفهان درخانه‌های اصفهان جای دادند.

پس چون این خبر بشیراز به زکیخان زند سفاك رسید، نایرهٔ غضبش شعله‌ور شده، فی‌الفور باپنجاه هزارنفرقشون آراستهٔ رکابی بغتتاً ازشهرشیراز بیرون آمده وشتابان بجانب اصفهان ایلغار نمود تا بقریهٔ ایزد خواست رسیده و ببهانهٔ تقصیر جزئی جمع کثیری ازاهل آن قریه‌را بقتل رسانید و اموالشان را بتاراج داد وچهار پسر مذکور مرحوم کریم‌خان وکیل الدوله و پسر های عالیجاه صادق‌خان زند، برادر مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدولهٔ مذکوررا باکند وزنجیر باخود آورده بود.

اتفاقاً درهمان منزل دشمنانی‌که درکمینش بودند، در شب خیمهٔ نشیمن وخوابگاهش راگلوله‌باران نمودند و دلیرشیر گیر «خانعلی مافی» آن سفاك راکشت و فی‌الفور کند و بند و زنجیرازپسرهای مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله وپسرهای صادق‌خان برادرآن مرحوم برداشتند ووالاجاه ابوالفتح خان ولداکبر مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله رابجای پدر، برمسندفرمانفرمائی واریکهٔ دارائی برنشانیدند وبجانب شیراز بازگشت نمودند.

چون والاجاه ابوالفتح‌خان مذکوروارد شهرشیراز شد، هفت روزوهفت شب اسواق ودکاکین‌را بازینت و آئین چراغان نمودند وبعیش وعشرت کوشیدند وکار خرابات وخراباتیان را رونق دادند ودرباب عیاشی تلافی مافات نمودند و آنوالاجاه حریفان باده پرست میگساررا بدور خود فراهم آورد وروز وشب‌با دختر زیبای طناز خانه برانداز، دست دردست ولب برلب بود و بعیش و عشرت نفس خودرا میپرورد و ازامور پادشاهی بی‌خبر وغافل ومست وبیهوش افتاده وعنان توسن سرکش سلطنت وجهانبانی را درحالت مستی ازکف دادند، رندان چالاك چابکدست ازهرطرف بدستبرد نمودن اشتغال و حریفان زیرك‌وقت‌شناس فرصت را غنیمت شمرده، آهنگ عرض واموال مردمان نمودند، باندك زمانی

خبر این داستان بشهر کرمان به عالیجاه صادق خان زند بیکلربیکی برادر مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله رسید، ازکرمان بشیراز آمد ومتوجه رتق‌وفتق امور مرزبانی گردید.

ناگاه ازجانب زنجان خبررسید که عالیجاه ذوالفقار خان افشار خمسهٔ یاغی شده وطبل طغیان کوفته ومملکت آذربایجان را درهم آشوفته، فی‌الفور ازسرکار والاجاه ابوالفتح خان رقمی درعهدهٔ عالیجاه علی‌مرادخان سردار زند که دراصفاهان بود نوشتند وبا اسب یراق مرصع وخلعت گرانمایه، ازبرای آن عالیجاه فرستادندکه برود و دفع وقلع وقمع ذوالفقارخان مذکور نماید.

یاغی وطاغی گردیدن عالیجاه ذوالفقارخان افشار خمسهٔ

عالیجاه ذوالفقار افشار در شهرزنجان من بلادعراق وسرحد آذربایجان حاکمی بود مستقل وصاحب اقتدار، سرور وسردار وسالار طایفهٔ افشار، بچاکریش رستم زال و گیو وبیژن و گودرز کشواد اقرار ودرروز رزم، افراسیاب نامجواز او زنهار داشت، طمع خام جهانبانی در دلش وهوای فاسد سلطانی در دماغش راه یافته و بر توسن سر کش غرور سوار از شاهراه مصلحت بیرون وبکریوهٔ مفسدت شتافته وهای وهوی بایران بیشه شیران انداخت وباحریف فلك شعبده باز نیرنج گر، شطرنج بی‌خردی ونرد غفلت باخت و از حد خود بیهوده تجاوز نموده و بلشکر آرائی کمال سعی و اهتمام نمود وروز وشب بعیش وعشرت و بهجت وبشاشت گذران مینمود، که ناگاه بوی خبر رسید که عالیجاه علی مرادخان شیر گیر اژدر شکار زند، بالشکری بسیار وآتشخانهٔ بیشمار و آلات و اسباب مملکت گیری از اصفاهان حسب الامر والاجاه شهریار کامگار نو، ابوالفتح خان ولد کریم خان وکیل الدولهٔ خلد آشیان بجانب زنجان میآید.

آن سالار افراسیاب شوکت روی برراه بجانب خصم کینه‌خواه شد و دو دریای لشکر رو بجانب هم آمدند، تاآنکه درمیانهٔ قزوین و همدان و زنجان تلاقی فئتین شد واز دوجانب چنانکه شاید وباید محاربه ومجادله آغاز وبرروی دولشکر درهای فتنه وفساد باز گردید.

ناگاه ازجانب سپاه عالیجاه ذوالفقارخان خمسهٔ، الله‌وردیخان ولدجلیل خان افشارکه ندیم مجلس وحریف باده و رفیق حجره و گرمابه و گلستان و مقبول طبع وجزء لاینفك عالیجاه ذوالفقارخان دررزم وبزم بود، با فوجی از

دلاوران خونخوار از پیش و عالیجاه ذوالفقار خان باسپاه پرخاش‌کار از عقب بجانب والاجاه علی‌مرادخان ولشکرش دلیرانه تاختند ولشکرش را درهم شکستند و بسیاری از ایشان‌را بخاک هلاك انداختند،

ناگاه در آن گیرو دار نظر والاجاه علی مراد خان به الله‌ویردیخان افشار افتادکه مانند رستم زال شمشیر برّان در دست از عقب دوسه صف‌ازسپاهش میتاخت و بشمشیر وسنان دلاوران‌را میزد ومی‌انداخت، از دلیری او در تعجب مانده و ازهرطرف سپاه او روبگریز نهاده ، لیکن آن جهانسالار کامبخش کامکار خود بافوجی از غلامان خونخوارش باپانصد سوار کرد باباناً،مانندسد اسکندر بر جای خود ایستاده و بر قرار بودند، بیکبار چون شرزه شیران خروشان ، شمشیرها از غلاف بر کشیدند وبجانب عالیجاه ذوالفقار خان و سپاهش تاختند وسپاهش را مانند شیشهٔ دل عشاق،از سنگ دلیری شکستند و از قید بدنامی ونامردی وارستند و بشاهد زیبای مردانگی پیوستند و از یکطرف زنبورك‌خانهٔ والاجاه علی مرادخان بر جای بود ، بجانب عالیجاه ذوالفقار خان و سپاهش چنان آتش فشانی نمودند، که دودشان برفلك خاکستری رسید.

خلاصهٔ کلام آنکه نواب مالکرقاب علی‌مرادخان سردارزندبابقیةالجیش منصور ومظفر وغالب و قاهر برمعاندین واعداگردیدند.

اتفاقاً عالیجاه ذوالفقارخان دلیردلاور رزم‌زن و گُرد جنگی پرخاشجوی شیرگیر پیل‌افکن گریزان واشك ریزان میرفت، ناگاه اسب بادپای دشت‌نورد صرصر تك جهان پیمایش بسر درآمد و درسنگلاخ برزمین افتاد و سرو پهلو و پایش درهم شکست، درآنوقت دهقانی اورا گرفته و او را بخواری و زاری به ریسمانی بست و بخدمت نواب مالکرقاب علی مرادخان سردار زند آورد ، آن والاجاه بذوالفقار خان فرمود ، که ای نامرد بدعهد سست پیمان تو دوبار در زمان مرحوم کریمخان وکیل‌الدوله باغی وطاغی شدی وآن خلدآشیان فرستاد تورا بجنگ وجدل و قهر وغلبه گرفتند وآوردند از کشتنت درگذشت و کمال احسان و انعام بتو نمود و تورا حاکم زنجان فرمود وتو شرط وعهد نمودی که

در این دولت یاغی نگردی و اگر دختر کوری از زند باقی بماند به آن خدمت بکنی.

آن عالیجاه از خجالت سر بزیر افکند، نواب مالکرقاب علی‌مرادخان فرمود، سر آن‌عالیجاه را باشمشیر تیز از تن جدا نمودند.

من کلام مؤلف کتاب

دندان شکند هریره و فالوذج / از شومی بخت واین بود اموزج

من کلام رستم‌الحکما حکیم سترك زمان وفیلسوف بزرگ دوران

چوطالع شودپست وبر گشت بخت / زشیشه شکسته شود سنگ سخت

پس چون شب درآمد. نواب مالکرقاب اشرف اقدس والا امیر شیر گیر عدوبند مملکت آرا علی‌مرادخان زند فرمود، بزم شاهانه آراستند و شاهدان طناز ولعبتان دمساز وساقیان پرناز وارباب طرب و رامشگران خوش رقص و آواز را خواستند و باعالیجاه هدایت‌الله‌خان که بیگلربیگی رشت و لاهیجان بود ودرموکب ذوالفقارخان بوده وبخدمت آن‌والاجاه عدوبند شرفیاب گردیده بود، به‌می‌گساری و باده پیمائی‌مشغول شد. درحال سرمستی عالیجاه هدایت‌الله خان بنواب مالکرقاب علی‌مراد خان عرض نمود که آیا غیرت زندیه چه شده، الله‌وبردیخان افشار با ذوالفقارخان حریف باده کشی وهم پیاله و همراز بود و در وقت مستی وسرخوشی تقلید زنان زند می‌نمود که در وقت مجامعت چگونه حرکات خوش میکنند وچه سخنان نغز دلکش میگویند، نواب مالکرقاب‌معظم الیه حکم نمودکه آن جوان دلاوررا بکشند، مقربان درگاه شفاعتش نمودند، از قتلش درگذشت و فرمود سربینی و سرزبانش را بریدند وچون آن والاجاه بهوش آمد پشیمان شد ودرمقام عذرخواهی برآمد وبه‌الله‌وبردیخان فرمودکه نذر نمودم که بینی کسی‌را نفرمایم ببرند واورا بمنصب دارغولی، سرافرازفرمود وگاهی هم شاهنامهٔ فردوسی از برای آن والاجاه میخواند وگاهی هم پیاله و ندیم بزم آن والاجاه بود وگاهی درمیدان جولانگری وچوگان بازی هم بازی - او بود وبار غارش گردید.

بر دانشوران مخفی مباد، که چون والاجاه صادق‌خان بیگلربیگی حسب‌الامر والاجاه ابوالفتح‌خان، والاجاه علی‌مرادخانرا بسرداری بمحاربهٔ ذوالفقارخان افشار مذکور فرستاد، والاجاه ابوالفتح‌خان امیرزادهٔ اعظم و سه برادرش را بسبب شرب بی‌حد واندازه و بی‌تمیزی و حرکات ناپسندی‌که با ریاست منافات دارد و با مرزبانی‌ومملکت‌مداری‌ضدیت‌دارد، گرفت‌واز فرمانفرمائی وحکمرانی ایشانرا معزول نمود وخود متوجه ملك و مملکت شد.

آنوالاجاه را سی چهل پسر رشید نامور بود، ارشد اولاد خود عالیجاه جعفرخانرا که سر کشیك‌چی باشی مرحوم کریم خان وکیل‌الدوله عم خود بود و با والاجاه علیمرادخان زند مذکور برادر اُمّی بود ودر قوی هیکلی و بزرگ جثگی وقوت وشوکت وعلم‌وفضل وشجاعت وفصاحت و بلاغت وکمالات صوریه ومعنویه بی‌نظیر بود، با پنجهزارنفر از امرا وخوانین‌وباشیان واعزه واشراف واکابر وصنادید واعیان ایران که مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله همهٔ ایشانرا از روی تدبیر ومصلحت ملکی، بضرب‌شمشیر بشهر شیراز آورده بود وایشانرا باحسان وانعام‌نگاهداشته‌بود، بجانب‌اصفهان فرستاد آنوالاجاه وارداصفهان شد ومدت پنج شش ماه در آنجا بحکمرانی مشغول بود، که ناگاه خبر رسید والاجاه علی‌مرادخان تسخیر آذربایجان و گیلان و ری وقزوین وعراق نموده وبا دبدبه و کوکبهٔ‌پادشاهی‌ودستگاه واسباب والاجاهی‌وآتشخانهٔ بسیار ولشکر بیشمار، بجانب اصفهان میآید.

والاجاه جعفرخان مذکور رو بجانب شیراز رفته و سرهنگان لشکرش هر یك مطلق‌العنان بشهر ودیار خود رفتند ووالاجاه علیمرادخان با طمطراق پادشاهی و خدمات و تعارفات اهل اصفهان وارد اصفهان گردید ودر این‌سفر نواب عالیهٔ مهد علیا وستر کبری صبیهٔ مرضیهٔ خاقان عیوق‌شان محمدحسن‌خان خلد آشیان صفوی قاجار را نکاح نموده، حسب‌الامرش شهر اصفهانرا زینت وآئین بستند وهفت روز وهفت شب با کوس و کورکه و ساز و نواز چراغان و چراغستان نمودند، پس والاجاه صادق‌خان زند مذکور عالیجاه علی‌نقی‌خان

پسرش را با بیست و پنجهزار نفر قشون آراسته و آتشخانه بجانب یزد فرستاد که عالیجاه تقی خان حاکم یزد را بگیرد بسبب آنکه مالیات نداده بود و مخالفت نموده بود عالیجاه تقیخان مذکور با اهل وعیال واموال واحمال واثقال ومتمولین واغنیای شهر، با اهل وعیال و اموالشان در ارک یزد که در استحکام بی نظیر میباشد، محصور ومتحصن شدند.

عالیجاه علی نقی خان زند مذکور وارد یزد گردید و لشکرش بدور ارک فرود آمدند وبهیچوجه بجنگ و جدل رخنهٔ نتوانستند نمود، ازروی بیمروتی وبی تمیزی شهر یزد را آنعالیجاه بتاراج وغارت داد وخرابی بسیار درآنشهر نمود سکنهٔ آنجا از مسلمان ویهود وگبر متفرق ودربدر شدند، بشهرها ودیارها، پس عالیجاه علی نقی خان زند مذکور از یزد بجانب اصفاهان آمد، چون نزدیك با صفاهان شد، والاجاه علی مرادخان اراده نمود که برود با او محاربه نماید که ناگاه لشکرش متفرق شدند آنوالاجاه، از در علی قاپی سوار گردیده واز جانب دروازه خواجو با اهل وعیال وخواص در کامرو بجانب شهر همدان رفت ولشکرش چهار بازار وقیصریه وکاروانسراها بلکه تادم دروازهٔ طوقچی که بقدر نیم فرسنگ بازار ودکاکین باشد، همه را غارت وتاراج نمودند و بشهر و دیار خود رفتند وعالیجاه علی نقی خان با دبدبه وکوکبه وطمطراق سرداری با خدمات وتعارفات اهل اصفاهان چنانکه شاید و باید وارد شهر اصفاهان گردید وخود واتباعش در ماه رمضان المبارك بشرب بادهٔ خوشگوار با ساز و نواز مطربان و رامشگران نغمه پرداز مشغول شدند ودر هرجا دختر جمیلهٔ بیمثل و مانندی سراغ میکرد میفرستاد اورا بزور میآوردند و مدخولهٔ خود مینمود و بعضی را بغلامان خود می بخشید.

ناگاه خبر رسید که والاجاه علی مرادخان عدوبند زند باکوکبه و دستگاه پادشاهی از جانب همدان وقلمرو علی شکر میآید.

عالیجاه علی نقی خان مذکور از شهر اصفاهان با لشکر خونخوار بیرون رفته وبا والاجاه علی مرادخان عدوبند محاربه نموده ومغلوب گردیده وبجانب

شیراز فرار نموده ووالاجاه علی‌مرادخان سالماً وغانماً ومظفراً ومنصوراً باقوانین خوش وقواعد دلکش چنانکه شایدوباید خدیوانه وارد شهر اصفاهان شدوبعیش وعشرت وتهیه وترتیب اسباب وآلات شهریاری مشغول شد، از آنجمله امر و مقرر فرمود سه هزار کارد فولاد پر جوهر غلاف زرین مینا کرده ساختند وبهر یك از امرا وخوانین از آنها یکی وبسیار از قشونرا رقم و خلعت خانی با یك کارد دسته مینای زرین غلاف داد، چون اینخبر بشهر شیراز رسید، بسیاری از قشون والاجاه صادق‌خان از روی طمع، از زن و فرزند و اموال خود دست بر میداشتند واز شیراز فرار میکردند وبا صفاهان بخدمت آنوالاجاه میآمدند و برقم وخلعت خانی ویك قبضه کارد دسته مینا وغلاف‌طلامفتخر وسرافرازمیشدند وبسبب اینحیله دولت والاجاه صادق‌خان زند مذکور را مختل نمود، بعدبامرا ووزرا وخوانین واعزه واشراف واعیان، فرمود که ما همه نمك پروردهٔ مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله میباشیم وآنخلد آشیان بر ما همگی حق تربیت‌واحسان وانعام دارد، بر ما واجب و لازمست که برویم و قلعهٔ شیراز را مسخر نمائیم و اولاد آنمرحوم را از محبس صادق خان بیرون آریم ووالاجاه ابوالفتح‌خان را بر مسند دارائی بجای پدر بنشانیم ومردانه بوی خدمت نمائیم.

بعد در جلفای اصفاهان وکلیسیای آن‌که خاقان علیین آشیان شاه عباس ماضی غازی حسینی موسوی بهادرخان ادام‌الله آثاره آنرا ساخته و بقدر پانصد من‌طلا از شمعدانها وظروف واوانی اکل وشرب وزینت کلاه وسینه‌بندوپیرایهٔ خلیفه‌ها و کشیشها در آن کلیسیای مذکور فراهم آمده بود، آنوالاجاه حکم فرمود همه زرینه آلات وسیمینه آلات‌کلیسیای مذکور را ضبط نمودند وبردند بضرابخانه ودرهم ودینار مسکوك نمودند.

بعد اسباب وثروت واثاث خانهٔ عالیجاه میرزا جعفر وزیر واعتمادالدولهٔ مرحوم کریم‌خانرا که میرزا صادق برادرش در آنخانه ساکن بود فرستاد ضبط نمودند، اتفاقاً دیواری را در آنخانه شکافتند بقدر صد هزار تومان نقد وجنس

از جوفش بیرون آوردند.

بعد جماعت تجار را اسم نویس حسب‌الأمرش نمودند و مبلغ دو هزار تومان نقد که قیمت هشت هزار خروار دیوانی غله باشد، بضرب و شتم از ایشان گرفته شد. وزیر با تدبیر آنوالاجاه عالیجاه میرزا ربیع اصفهانی بود و عالیشأن آقا محمدباقر کدخدای قریهٔ خراسکان از بلوك جی اصفهانرا بسبب رشادت و حسن خدماتش برتبهٔ خانی و حکومت سرافراز فرموده بود و اورا عالیجاه باقرخان حاکم بالأستقلال دارالسلطنهٔ اصفهان نموده، و عالیشأن آقا علی دلودوز راکدخدا باشی شهر اصفهان نموده بعد بآقا علی مذکور فرمود، مبلغ دو هزار تومان نقد از اصناف اهل حرفت و کسبهٔ اهل شهر بگیر وانفاق خزانهٔ عامره نما، آقاعلی مذکور عرض نمود قربانت گردم، اصناف پیشه‌وران و کسبهٔ اهل شهر همه فقیر و بی‌چیز میباشند من این دو هزار تومانرا شش هزار تومان بسر کار فیض آثارت میرسانم دو هزار تومان عالیجاه میرزا ربیع وزیر پیشکش کند، دو هزار تومان عالیجاه باقرخان پیشکش نماید، دو هزار تومان هم من پیشکش خواهم نمود، فرمود بسیار خوب است اول عالیجاه میرزا ربیع وزیر دو هزار تومان پیشکش داد دویم دو هزار تومان عالیجاه باقرخان پیشکش داد چون نوبت بآقاعلی مذکور رسید، آن رند نیرنگ باز عرض نمود، قربانت گردم **المفلس فی امان الله** من چیزی ندارم.

آنوالاجاه عالیجاه سلطانعلی خان نسق‌چی‌باشی زند هزاره را محصلش نمود که دو هزار تومان از او بگیرد، با سی تومان قلقانه.

آقاعلی مذکور دو دست خانه داشت یکدست آن با فروش نفیسه و اسباب گرانبها بود و یکدست دیگر با فرش بوریا و حواشی پوست آهو، عالیجاه سلطانعلی خان محصل را با خود آورد در خانهٔ که فرشش بوریا بود و ناهار نان و کبابی با سی تومان قلقانه و پنج تومان تعارف، در طبق چوبین نهاده و نزد سلطانعلی خان مذکور گذارد آنعالیجاه ناهار خورده و سی و پنج تومان نقد

ضبط نموده و روی آقاعلی را بوسیدو برخاست و آمد بخدمت والاجاه علی مرادخان وعرض نمود قربانت شوم آقا علی لوطی است ، از اسباب زندگانی هیچ ندارد اورا بسیارزدم و آزار کردم نزدیك بهلاکتست ، از او چیزی حاصل نمیشود .

آنوالاجاه خندیدوفرمود ما دو هزار تومان از او خواستیم ، او از روی کدخدائی وکاردانی چهار هزار تومان عاید ما کرد وحمایت رعیت ما کرد و ما را بدنام نکرد ، خانه‌اش آبادان وآقاعلی مذکور را احضار نمود واورا نوازش بسیارکرد واورا سراپا مخلع نمود .

غرض آنکه آنعالی رتبت والا همت بلشکر آرائی مشغول بود که ناگاه عالیجاه اکبرخان ولدزکیخان سفاك مذکورکه خالوزادهٔ آنوالاجاه بود ازشیراز گریخته وپیاده خودرا باصفاهان بخدمت آنوالاجاه رسانید ، آنوالاجاه اورا بسیار نوازش کرد وسراپا خلعت سرداری با اسب یراق مرصع وشمشیر وخنجر یراق مرصع با چند کیسه زر و سیم با اسباب و آلات سرداری بوی عطا فرمود و با چهل هزار نفر لشکر آراستهٔ پیراسته ، با توپخانه و زنبورکخانه ودبدبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ والاجاهی ، بجانب شیراز روانه شد وبعد از طی منازل ، قلعهٔ شیراز را مانند نگین انگشتری در میان گرفتندودرمدت نه ماه تمام متوالی اللیالی والأیام از درون وبیرون هر روزه بجنگ و جدال وگیرودار مشغول بودند و بقدر پانزده هزار سوار نامدار شیر شکار ، نامجوی پرخاش کار ، از طرفین با حدت وشدت کشته گردیدند و چنان اتفاق افتاده بودکه پدر در شهر بود و پسر در بیرون و همچنین بالعکس و یك برادر در شهر و یك برادر در بیرون بود و هر روز در محاربه ومقاتله پدر پسر را وپسر پدر را میکشت و برادر برادر را سر می‌برید و خویش خویشاوند را در خون میکشید ، بطمع یکمشت درهم و دینار ، در حالت اختیار .

بعد از انقضای مدت نه ماه تمام از درون قلعهٔ شیراز ، چند نفر از امنا ومقربین درگاه والاجاه صادق‌خان مذکور یعنی از غلامان قدیمی نمك‌پرورده‌اش

که از طایفهٔ آی‌اولی (آق‌اولی صحیح است) بودند وبزرگ‌ایشان حسین‌بیگ ولد آقالربیگ بود از روی نمك بحرامی وخیانت بولی‌نعمت‌خود یك‌یکه‌برج قلعهٔ شیراز که در تصرف ایشان بود، بتصرف سپاه والاجاه علی‌مرادخان دادند وبجنگ و جدل و گیرودار وحدت وشدت‌وضرب و زور دروازه شهر راگشودند ووالاجاه علی‌مرادخان با سپاه ودستگاهش داخل شهر شیراز شدند.

در حین ورود والاجاه صادق‌خان‌راکه‌شوهرمادرش بود ووالاجاه‌جعفرخان پیلتن ثانی را از او داشت ودر آنحادثه حضور نداشت، بدست‌عالیجاه‌اکبرخان مذکور داد واورا بخواری کشت وپسرهایش را نیز بدست اکبرخان داد، بعضی راکشت وبعضی راکور نمود وچهار پسر مرحوم کریم‌خان وکیل‌الدوله را نیز چشم بر کند، والاجاه جعفرخان مذکور را در پی مهمی فرستاده بود وقتی‌که بازگشت نموده این حوادث روی داده بود، بعد از چند روز دیگر بوالاجاه علی‌مرادخان خبر دادند ،که‌عالیجاه اکبرخان مذکور با اللّه‌بخش‌خان‌زندشراب میخورد وسر خودرا میجنباند ودر حالت مستی شمشیر خودرا از غلاف بیرون میکشد وپیوسته این اشعار را میخواند.

من کلام فردوسی

مرا عار آید از این زندگی	که سالار باشم کنم بندگی
اگر من نترسم ز یزدان پاك	چه کاوس پیشم چه یکمشت خاك

والاجاه علی‌مرادخان، از استماع این سخنان در باب عالیجاه اکبرخان مذکور بد گمان‌گردید وآتش‌خشمش شعله‌ور شده ودیگ کینه‌اش‌بجوش آمده، عالیجاه‌جعفرخان پیلتن ثانی، برادر امی خود وارشد اولاد صادق‌خان‌زندمقتول را طلب نمود وفرمود ای برادر با جان برابر عزیز خون پدر وبرادران خودرا از این اکبرخان حاضر بخواه که پسر خالوی من وتو میباشد.

در آنوقت عالیجاه اکبرخان مذکور، شمشیر براق مرصع بر میان بسته وخنجردسته وغلاف مرصع، بر کمر داشت وسپری از پوست‌کرگدن که‌قبه‌های

آن و حواشیش بجواهر مرصع بود ، بسرپنجه گرفته مانند روئین‌تن با کمال غرور ایستاده بود ودست بقبضهٔ شمشیر آبدار رسانید که‌والاجاه‌جعفرخان‌پیلتن، پا پیش نهاده و چنان سیلی بر بنا گوش آن نامدار زد که چانهٔ او شکست و دندانهایش‌شکسته‌ودر دهانش‌ریخته ودست‌در کمر بندش افکنده واورا بر آورده وبرزمین زد وبر سینه‌اش نشست و با خنجر دو چشمش را بر آورد و اموالش را ضبط نمود .

بعد از سه روز والاجاه علی‌مرادخان مذکور فرمود ، سر اکبرخان کور مذکور را با تخماق کوفتند واورا در مبرز انداختند ، وبعد اورا بیرون آوردند ودفن نمودند ، بعد والاجاه علی مراد خان زند مذکور بسبب آنکه مبلغ بیست تومان از بابت دو هزار تومان پیشکش اهل شیراز را باقامحمدتاجراصفهانی ولد امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی‌خانی که محرم‌خانه وعیالش‌واکیل وندیم وهم‌پیاله ورفیق یکرنگش‌بود، رسانیده بودند بخشم‌آمده وازاکابرشیراز یعنی از عالیجاه حاجی ابراهیم ولد حاجی هاشم بزرگ‌محلهٔ حیدریخانهٔ شهر شیراز وکلانتر همهٔ فارس که در آنوقت مطاع کل فارس بود ، مبلغ چهل هزار تومان نقد که در آنوقت قیمت صدوهشت‌هزار خروار دیوانی غله که‌هر خرواری صد من بوزن تبریز باشد امر و مقرر فرمود ، بعالیجاه محمدحسین خان ولد باقرخان خراسکانی که بحدت وشدت اخذ وباز یافت نمود وانفاذ خزانه عامرهٔ سلطانی کرد .

بعد آنوالاجاه پسر عم خود عالیجاه سید مرادخان ولد خدامرادخان‌زند مذکور را حاکم بالاستقلال شهر شیراز وهمهٔ فارس نمود و خود با جمیع وزرا وامرا واعزه واشراف واکابر وخوانین وصنادید واعیان وارباب حل‌وعقد ایران زمین که در شهر شیراز فراهم آمده بودند ، از شهر شیراز بیرون‌آمده‌وبجانب اصفاهان توجه نمود .

بعد از طی منازل با دبدبهٔ پادشاهی و کوکبهٔ ایران پناهی و طمطراق

مالکرقابی ودستگاه کامبخشی وکامیابی با قواعد استقبال اهل اصفهان وخدمات و تعارفات ایشان ، از قربانیها نمودن و شیشه های نبات بسر راه او شکستن و بانداز زربفت واطلس وپرنیان ودیبا وحریر وقصب وکمخا از برایش گستردن، خدیوانه با آواز وطنطنهٔ کوس و کورکه وسازونواز وصدای دلکشای چاووشان سخندان نکته پرداز خوش آواز ، وارد دارالسلطنهٔ اصفهان گردید و بر مسند فرمانفرمائی وبر اریکهٔ دارائی ایران بالاستقلال مقیم و برقرار گردید وباعدل واحسان ولشکر آرائی ورعیت پروری برتق وفتق امور فرمانفرمائی وبا حساب واحتساب وقسط وتمیز وانصاف بنظم ونسق مهمات جهان کدخدائی مشغول شد.

از جانب دولت روم خوش مرز و بوم ، بمبارکباد و تهنیت ایلچی بدرگاه فلک اشتباهش آمد وتحف وهدایا از برایش آورد واز جانب ملوك هند و سند وفرنگ ، نیز بمبارکباد وتهنیت ، رسولان وسفیران آمدند واهل اصفهان بالطوع والرغبه بجهت ورود خیریت نمودش ، بازارها را در هفت روز وهفت شب زینت وآئین بستند واشیاء نفیسهٔ غریبه وعجیبهٔ چند از جباخانه وعجایب خانهٔ ملوك صفویه بیرون آوردند و بر سر چهار سوی بازار سلطانی نهادند ، که از تماشا وتفرج آنها عقلا و عرفا وصاحبان حسن سلیقه وطیب قریحه حیران ومحو ومات میگردیدند ، وبازارها ودکاکین را از افروختن چراغان بسیار ومشعلها وشمعهای بیشمار ، مانند سپهر لاجوردی چراغستان نمودند ودر همه جا بزم طرب آراسته ودف ونقاره وعود و رود وچنگ ورباب وبربط وسرور نای ونی وچارتار وتنبور وسنطور وموسیقار با آهنگ ونوا ودستان وارباب وجد و رقص ولهو ولعب و مطربان خوش ساز نغمه پرداز خوش آواز زهره را بیهوش ، مانند مستان و در شبها از آتش بازیهای بسیار گوناگون، فلك لاجوردی رااز افکندن شهاب خجل ومنفعل وحیران نمودند.

بعد، از همهٔ بلاد خراسان وامرا وخوانین وحکام آنحدود عرایض و پیش کشیهای لایق بدرگاه جهان پناهش میرسید واز سرکار فیض آثارش،فرمانهای مشتمله بر نوازش ودستورالعمل سرحدنگهداری ومحافظت شوارع وطرق بجهت

مرور و عبور قوافل و مترددین با خلعتهای فاخر و اسب زرین یراق، انعام و ارسال میشد.

آن وکیل جمشید جاه کی دستگاه فریدون بارگاه ثانی که در دل هوس تاجداری داشت، با پادشاه والاجاه روس، خورشید کلاه عدالت مأنوس، بنای مصاحبت و مودت و مراوده نهاد و فیمابین ایشان مراسم محبت و مودت بسر حد کمال و آخر الأمر منجر بعشق بازی شد، بعد عالیجاه هدایت‌الله خان را به منشور حکومت دارالمرز رشت و گیلانات سرافراز و باسب و خلعت آنحدود مباهی و ممتاز نموده وروانه برشت فرمودش.

باندك زمانی باد نخوت و غرور در دماغ آنعالیجاه راه یافته از شهرستان عقل و دانش ببادیهٔ جهل وسفاهت شتافته، کوس طغیان و کورکهٔ تمرد نواخت و خودرا عبث در ورطهٔ مشقت و رنج بیحاصل انداخت.

چون خبر این حادثه بسمع شریف دارای ملك آرای کشور کشا، علی‌مرادخان عدوبند فرمانفرما رسید، سردار ذوی‌الاقتدار نامداری با سپاهی بسیار و آتشخانهٔ بیشمار بجانب رشت فرستاد و آن یاغی طاغی را بمحاربه مغلوب و مقهور نموده و با غل و زنجیر اورا اسیروار بدرگاه جهان پناهش آوردند، دارای کرم‌پیشه جرایم اورا عفو نموده و وی را بتفقدات پادشاهانه مفتخر و بنوازشات و احسان و انعام خدیوانه مباهی نمود و در مرتبهٔ ثانی نیز اورا بحکومت رشت و گیلانات فرستاد.

پس هدایت‌الله‌خان مذکور را دختری بود در زیبائی ورعنائی وطنازی و دمسازی وپرنازی رشك حور وپری ودر حسن وجمال وکمال و آنیت و ملاحت یگانه در دلبری، بعد از خواستگاری پادشاهانه آنخدیو والاهمت آن‌بلقیس اطوار را با جهاز لایق سرکار فیض آثار پادشاهی، با اسباب و آلات و ادوات زرینه وسیمینهٔ مرصع بجواهر آبدار بدربار معدلتمدار آنخسرو سلیمان وقار فرستاد و در شهر اصفهان که پای تخت اعلا بود سور پادشاهانه برپا نمودند و بازارها ودکانها را بزینتها وزیورها وپیرایه‌ها ونقش‌ونگارها آراستند وپیراستند

وبا افروختن مصابیح و مشاعل ، شبها چون روز روشن وبنقش ونگارها، گلخنها را خوشتر از گلشن نمودند و مطربان شورانگیز ، بنواختن دف و نقاره و عود ورود وچنگ وچغانه ورباب وبربط وارغنون ونی وموسیقار و بالحان خوش و رقص دلکش زهرهٔ زهرا را بر فلک مینائی محو و مات و شاهدان شیرین کار سرخوش از بادهٔ ارغوانی بپیمانه بخشی ساقیان شیرین کار سروقد گلرخسار ، ببازی‌های گوناگون، صف نشینان محفل عیش وبزم طرب‌را درخواب سبات[1] انداختند واز فرط نقل‌وحلوا بذل نمودن، دکانهای‌قنادی‌مانندخانهٔ فقرا وچون کیسهٔ‌گوشه نشینان خالی واز وفور ناز ونعمت وازکثرت اطعمه واشربه ، بطون خاص وعام ممتلی مانند درج پراز جواهر و دُر ولآلی وازسرکارفیض‌آثارنواب اشرف اقدس والاجمیع وزرا وامرا وخوانین وحکام و باشیان و رؤسا و اعیانرا مخلع ومشرف نمودند .

لمؤلفه

تعالی‌الله از آن سور دل آویز که‌در آن غیر نی نالان نبودی
بمرگ دشمنان در آن عروسی رباب و چنگ خوش‌افغان نمودی

باندك زمانی حاکم همدان ، که یکه غلامش بود بسبب استقلالی که‌یافته بود ، طبل طغیان کوفت و بشورشگری مملکتی را برآشوفت ، آندارای‌کشور گشا ، سپهداری صاحب اقتدار نامدار با لشکری خونخوار بمحاربهٔ او فرستاد بعداز محاربهٔ بسیار بضرب توپ وخمپاره بارهٔ شهر همدانرا بزیر آوردند،اهل آنجا بستوه آمدند ودروازهٔ شهر راگشودند و حاکم‌باغی طاغی را در بندگران کشیدند وبدرگاه جهان پناه آوردند و بفرمان لازم‌الاذعان پادشاهی اورا طعمهٔ تیغ‌آبدار نمودند وحسب‌الأمر آنوالاجاه قلعهٔ همدانراکه‌ازسدسکندرمحکمتر بود ، از بیخ‌وبن برآوردند.

آنوالاجاه فرمانفرمائی بود با عدل وتمیز وسیاست و کیاست ووفا و فهم وادراك وشهرياری بود ، لشکرآرا وممالك پيرا و رعیت‌پرور و غیور و با حزم

[1] ـ سبات بضم‌سین ، خواب سبك و خفی .

وسفاك ، شمهٔ از زبردستی او آنکه روزی یکه سوار چابك و چالاکی عمر آقا نام از طایفهٔ کرد بابان در میدان شاه اصفهان اسب تازی و جولانگری میکرد وچند سوار چست و چالاك را بضرب جرید مجروح وخسته نمود ، چون اینخبر بآنوالاجاه رسید ، ناگاه از در علی‌قاپی با لباس مبدل رندانه و مستانه بیخبر بیرون آمدواسب خودراطلب‌نمودوسوارشد ، چنانکه‌کس آگاه‌نشد وباباعلی‌عسکر شاطر باشی در رکابش حاضر بود و بس ، از دست وی چماق را ربوده و از عقب آن یکه سوارکرد بابان که عمر آقا نام داشت ، تاخت وماننند رستم‌دستان‌چماق را جریدوار بجانب آنحریف مغرور انداخت ، بر مهرهٔ پشت وی آمد و مهرهٔ پشتش درهم شکست و از پشت اسب بر زمین افتاد و فی‌الفور جان بجان آفرین سپرد وبا هزارآرزو وحسرت عمرآقای نامدار مذکور بضرب جرید یکه غلام حیدر کرار علی‌مرادخان زند جمشید اقتدار ، بمرد .

آن والاجاه بعد از ضبط و تصرف و تمشیت همهٔ ممالك ایران والاجاه رضاقلیخان ولد خاقان خلدآشیان محمدحسن خان عیوق شان صفوی قاجار را ندیم وجلیس واکیل وهم مشرب‌وهم‌پیالهٔ خود نمود و صبیهٔمرضیهٔ سلالةالملوك نتیجةالسلاطین شاه اسماعیل والاجاه خلدآشیان خلیفه سلطانی را چنانکه‌شاید و باید شاهانه‌بعقد ونکاح آنوالاجاه درآورد وعلیخان سربندی یکه‌غلام مؤدب بافصاحت وبلاغت جادو زبان خودرا بانامهٔ مودت علامه بجانب استرآباد ، نزد والاجاه فریدون ثانی آقامحمدخان ولد خاقان عیوق‌شان ، خلد آشیان ، محمد حسن خان صفوی قاجار ، فرستادکه شاید باصفهان بدیدنش آید و او را رکن دولت وجزء جلال خود قراردهد ، وی‌چون ازآثار ودلائل وقرائن خودراپادشاه ایران میدانست ومنتظر فرج وفرصت خدائی بود خواهش آن والاجاه را قبول نفرمود وعلیخان مذکوررا نزد خود نگاهداشت .

نواب مالکرقاب اشرف ، علی‌مرادخان فرزند ارجمند خود والاجاه امیر زادهٔ اعظم شیخ اویس‌خان را بادبدبه وکوکبه وطمطراق پادشاهی بالشکربسیار بفرمانروائی طبرستان و مازندران فرستاد و آنحدود را بحیطهٔ ضبط و تصرف

درآورد و عالیجاه محمد ظاهرخان زند شیر گیر پسرخالهٔ خودرا با دبدبه و کوکبهٔ سرداری با لشکر بسیار برسر قلعهٔ استرآباد فرستاد و آن را محاصره نمود .

چون محاصره بطول انجامید در اردوی عالیجاه محمدظاهرخان قحط و وبای شدید روی داد، عالیجاه محمدظاهرخان بالشکرش ناچار خواستند فرار نمایند ، از ترکتازی کوکلان ویموت درجنگل بیکرانهٔمازندران راه گم‌نمودند واز هم متفرق شدند وترکمانان ایشانرا اسیر کردند و بردند و عالیجاه محمد ظاهرخان را گرفتند و بادست بسته در حضور والاجاه آقا محمدخان آوردند ، فرمود اورا موافق شرع انور قصاص نمودند و سرکرده های سپاهش را در بند نمود .

چون این خبر بوالاجاه امیرزادهٔ اعظم شیخ اویس خان مذکور رسید ، شوریده احوال شد واکابر مازندران براو خیره و چیره گردیدند و آنوالاجاه ناچار بالاضطرار ازمازندران به‌ری آمد.

درآنوقت دارای جمشید جاه در شهر طهران بود وبمرض سل و استسقا مبتلا بود، از روی خشم چند نفراز سرکرده های لشکر والاجاه شیخ اویس خان‌مذکور پسرش ، از طایفهٔ نانکلی را بسبب فرار نمودن از مازندران فرمود باتخماق کاسهٔ سر ایشانراکوفتند ودرحالت بیماری بادبدبه وکوکبهٔ پادشاهی و دستگاه عالم پناهی از طهران بیرون آمده وعازم اصفاهان گردید.

لاجرم‌فرمانفرمای‌ممالک‌آرای کشورگشای فریدون‌فر،دارای روشن‌ضمیر، بهرام شکوه رعیت‌پرور یعنی‌والاجاه علی‌مرادخان زند عدوبند همت‌بلند،مدت فرمانفرمائی و دارائیش هفت سال بود ، سلطانی بود با تمیز و حسن سیاست و شجاعت وحزم وسخاوت وداوری بود با معدلت وکیاست وغیرت و حمیت وفهم و مکر وحیلت ودر زیرکی و دور اندیشی بی‌نظیر و در کاردانی روشن ضمیر و در ایامش قواعد حساب واحتساب و قوانین‌عدل و انصاف برجا بود داوری بود، حق پرست وحق گذار و زیر دست نواز و زبر دست آزار ، پادشاهی بود با وقار و

تمکین وسهمگین وپرستیز وبحق خونریز وصاحب جلال وکمال واقبال و کینه‌ور ومعتبر وباحیا وبا وفا وخوش‌حال ونیکو خصال ودر طریقهٔ آشنائی عدیم‌المثال بود.

پس بر زیرکان مستور مباد، که چون در این سراچهٔ فانی بی‌اعتبار ودر این کهنه سرای بی‌ثبات ناپایدار زیست نمودن مانند آب در غربال و دوام داشتن چون‌صبر در دل عاشق خسته حالست وشاه وگدا ومنعم وبینوا را از بزم دلکش زندگانی بجهت ادخال دیگران از امثال واقران بترتیب ،حساب، خواهی‌نخواهی اخراج مینمایند.

پس پادشاه والاجاه یعنی وکیل‌الدولهٔ جم‌اقتدار ثانی دستگاه‌ملوک صفویه علی‌مرادخان زند مذکور در سال یکهزار و صد و نودونه هجری در تخت روان زرنگار پادشاهی ، یکمنزل با صفاهان مانده در قریهٔ مورچه‌خورت طایرروحش از قفس بدن پرواز وطیران و آشیانه ومقام بر شاخسار طوبی جنان جاودان نموده وبنغمهٔ کل‌شیٔ‌هالك‌الاوجهه مترنم گردید.

را حاکم اصفاهان نمود وباکمال عدل واحسان متوجه امور ایرانمداری ومهمات شهریاری گردید.

ناگاه عالیجاه عبدالمطلب‌خان عرب لالوئی ازجانب عالیجاه میرمحمدخان طبسی با لشکری خونخوار بعزم تسخیر اصفاهان در رسید، آنوالاجاه عالیجاه حاجی علی قلیخان کازرانی را با لشکری خونخوار بمحاربهٔ او فرستاد، لشکر عبدالمطلب‌خان مغلوب ومنهزم ومتفرق شدند وچهارصدنفر از ایشان اسیر لشکر عالیجاه حاجی علی قلیخان مذکور شدند.

ناگاه خبر رسید که والاجاه آقا محمدخان قاجار بجانب اصفاهان میآید فی‌الفور عالیجاه نجف‌خان زند را سردار نموده و با لشکری بسیار و آتشخانهٔ بیشمار بجانب طهران روانه نمود، اتفاقاً در حدود شهر قم تلاقی فئتین شدوجنگ عظیمی در میان قاجار وزند روی داد، نجف‌خان زند ولشکرش شکست فاحشی از لشکر منصور ومظفر قاجار خورده، گریزان واشك ریزان وهراسان وترسان وارد اصفاهان شدند ووالاجاه جعفرخان زند مذکور با لشکرش فی‌الفور بجانب فارس فرار نمودند وخزانه و صندوقخانه و اموالش را در محلهٔ خواجو، اولاد عالیشان حاجی محمدعلی علاف، باتفاق درویشان غارت وتاراج نمودند وبهمین سبب اولاد حاجی مذکور در دولت با برکت قاجار بختیار بقدرت خدائی که گدا راشاه وشاه راگدا مینماید بحکومت اصفاهان وصدارت ایران رسیدند.

پس نواب مالک‌رقاب سکندر آداب آقا محمدخان صفوی قاجارخدیوانه با خدمات و تعارفات اهل اصفاهان چنانکه شاید و باید وارد شهر اصفاهان شد وازاسباب وآلات واحمال واثقال واموال پادشاهی هرچه‌برجا مانده‌بودوآنچه بغارت برده بودند در هرجا سراغ نموده همه را گرفته وضبط نمود و عالیجاه باقرخان خراسکانی مذکور را حاکم اصفاهان نمود و بوی فرمود من میروم بطهران، اگر والاجاه جعفرخان زند از شیراز باصفاهان آید، تو برو درقلعهٔ تبرك هلاکوخانی وخودرا نگاهداری نما ومرا آگاه نما تا خودرا بتو برسانم وبا دستگاه پادشاهی بجانب‌ری توجه‌نمودوباندك‌زمانی فاصله، والاجاه‌جعفرخان

زندمذکور با لشکربسیار وآتشخانهٔ بیشمار ، از شیراز باصفاهان آمدوعالیجاه باقرخان مذکور با جمعیت وآذوقه و مایحتاج بسیار در قلعه تبرك هلاکوخانی رفته و لشکر والاجاه جعفر خان مذکور آن قلعه را مانند نگین انگشتری در میان گرفتند واز بیرون بنای محاربه ومجادله نهادند وعالیجاه باقرخان،عریضهٔ بخدمت والاجاه آقامحمدخان در این باب فرستاد .

آنوالاجاه چون از وجنات عالیجاه باقر خان چنان فهمیده بودکه در دل طمع خام پادشاهی دارد ، در آمدن تعلل واهمال میکرد کهشاید باقرخان مذکور تلف بشود که ناگاه جبارخان چهارمحلی که امین باقرخان مذکور بود ودروازهٔ قلعهٔ تبرك مذکور در دست او بود دروازهٔ قلعه تبرك را گشود وقلعه را بتصرف گماشتگان والاجاه جعفرخان زند مذکور دادند و عالیجاه باقرخان مذکور و عالیجاه نقدعلیخان عرب لالوئی راکه معاوش بود ، با دست بسته بحضوروالاجاه جعفر خان مذکور آوردند و حسب الأمر ش هر دو را بشمشیر آبدار سر از تن جدا نمودند ، باندك زمانی اینخبر بوالاجاه آقا محمدخان قاجارمذکور رسید. آنوالاجاه مانند شیر ژیان با لشکری آراسته عازم اصفاهان گردید.

والاجاه جعفرخان از شنیدن آمدن والاجاه آقامحمدخان مذکور مشوش ومضطرب گردیده درویش بیراکی مذکور مشهور راکه ارادت بوی داشت وامور غریبه وعجیبه بسیار از او دیده بود طلب نمود واز او پرسید که آیا صلاح ما میباشد که با آقا محمدخان قاجار برویم ومحاربه نمائیم ، درویش مذکور پای خودرا بر زمین کوفت وگفت ای فرزند ، بدون تأمل وتوقف حالاحالا روبجانب شیراز برو وزندگانی را مفت وغنیمت بشمار ، که آقامحمدخان پادشاه عظیم الشأن ایران خواهد شد وسلطنت در دودمانش خواهد ماند ، والاجاه جعفرخان مذکور چون بقول درویش مذکور اعتمادی داشت ، فی الفور خیمه وخرگاه وبعضی احمال واثقال خودرا برجا نهاده واز دولتخانهٔ مبارکهٔ سعادت آباد اصفاهان بیرون آمده وسوار شده با لشکر خود بجانب شیراز ایلغار نمود.

والاجاه آقامحمدخان صفوی قاجار مجتهدالسلاطین ، خدیوانه باخدمات

وتعارفات اهل اصفاهان وارد شهر اصفاهان شد ومیزان عدل وحساب واحتساب درمیان آورد وعالیجاه جعفر قلیخان برادر صلبی خودرا با دستورالعمل،حاکم شهر اصفاهان وتوابعش نمود وباز گشت بطهران نمود.

اما بعد، والاجاه جعفرخان‌زندمذکور با دبدبه و کوکبهٔ‌پادشاهی‌خدیوانه با خدمات و تعارفات اهل شیراز وارد دارالعلم شیراز شد ومحصلی بدارالعبادهٔ یزد فرستاد که مالیات دیوانی یزد را بگیرد، از عالیجاه زبدةالحکام تقی‌خان حاکم آنجا، آنعالیجاه تمرد ورزیده ومحصل را بیحصول مطلب روانه نمود، والاجاه جعفرخان زند مذکور، از روی خشم با لشکر بسیار وآتشخانهٔ بیشمار با دبدبه وکوکبهٔ پادشاهی بیزد رفته و ارگ یزدرا که عالیجاه تقی‌خان‌واکابر یزد در آنجا بودند، مانندنگین انگشتری در میان گرفتند، عالیجاه‌تقی‌خان مذکور نامه با قاصدی به طبس نزد عالیجاه میر محمدخان حاکم پادشاهوش گردنکش نامدار طبس فرستاد واورا باعانت خود طلب نمود، فی‌الفور آن‌دلاور رزمجو با دویست سوار خونخوار وپانصد تفنگچی باتربیت نشانه زن، روی‌بر راه آمد بیزد و در روز روشن وارد ارگ تقی‌خان شدند وعلی‌الصباح از ارگ بیرون آمدند و بنای محاربه نهادند واز دو طرف جنگ عظیمی در پیوست و آخرالأمر چهل هزار نفر قشون والاجاه جعفرخان زند از هفتصد نفر قشون عالیجاه میرمحمدخان عرب‌طبسی نامدار شکست فاحشی خوردند واموال‌واحمال واثقال خودرا با توپخانه بجا نهادند و رو بجانب شیراز فرار نمودند وبا ساز و نواز وبا دبدبه وکوکبه وپیشواز نمودن اهل شیراز وارد شهر شیراز شدند.

باندك‌زمانی خبر بآنوالاجاه دادند که‌عالیجاهان‌خسروخان‌والی کردستان والله قلیخان حاکم کرمانشاهان بالاتفاق دعوی شاهی دارند، آنوالاجاه‌باپنجاه هزار نفر قشون آراسته با آتشخانهٔ‌بسیار بجانب‌خسروخان والی کردستان‌روان شد، محاربهٔ‌عظیمهٔ بعدازتلاقی، در فئتین اتفاق افتاد، آخرالأمر شکست‌فاحشی در لشکر آنوالاجاه افتاد، بالأضطرار ناچار باز گشت بشیراز نمود وخدیوانه با ساز و نواز وبا انداز وارد شهر شیراز شدند.

آنوالاجاه در مملکت با برکت فارس سلطانی بود مستقل وبا دادودهش ودر نظم ونسق وتمیز وحسن سیاست بی‌نظیر بود واز روی مصلحت ملکی، عالیجاهان صید مرادخان وشاه مرادخان وجهانگیرخان ویارمرادخان راکه پسرهای خدا مرادخان زند عموی مرحوم علی‌مرادخان مذکور باشند، در اندرون‌خانهٔ خود با کند و بند در حجره محبوس داشت، اتفاقاً آنوالاجاه بیمار ورنجور شد کنیزك گرجیهٔ درآنخانه بود شبی رفت و کندوبند از آن چهار دلاور نامدار برداشت. ایشان والاجاه جعفرخان رنجور را کشتند وسرش را از ارك بیرون انداختند. میرزا مهدی نامی از اهل قلم گوش سرجعفرخانرا با قلمتراش برید بعد والاجاه صید مرادخانرا بر مسند فرمان فرمائی نشاندند وبحل وعقد امورمشغول شدند.

باندك زمانی والاجاه لطفعلی‌خان دلاور جنگجو، ناگاه از جانب لار با لشکر بسیار در رسید، اهل شیراز دروازه قلعهٔ شیراز بررویش گشودندواورا با اعزاز واکرام واردشهرشیراز نمودند وعالیجاهان صیدمرادخان نامراد مذکور را با برادرانش با دست‌بسته بخدمتش آوردند، فرمود ایشانرا بخواری‌وزاری کشتند وشاهوار برمسندداراتی وفرمانفرمائی برنشست وبمهمسازی‌اهل‌مملکت از سپاه ورعیت مشغول شد وآن میرزا مهدی‌که با قلمتراش گوش از سر بریدهٔ جعفرخان بریده‌بود، اورا فرمود درمیان‌میدان با نفت وبوریا بآتش‌سوزانیدند. باندك‌زمانی‌لشکر آرائی نموده با دو سه هزار سوار پرخاشجوی آراسته باردوی کیوان‌شکوه والاجاه‌مجتهدالسلاطین آقامحمدخان صفوی‌قاجارمذکور شبیخون آورد و سی چهل هزار نفر قشونش را از هم پاشید ومنهزم نمود. اما والاجاه آقا محمدخان با سراپردهٔ پادشاهی وخواص درگاهش وسپاه مازندرانی برجای خود بودند، چون صبح شد والاجاه لطفعلی‌خان دید که آهن سرد کوفته وکوه بیستونرا ستونی بنداشته، فرار برقرار اختیار نمود.

درنظر آنوالاجاه یعنی آقامحمدخان فریدون دستگاه، این‌بودکه‌مملکت فارس را باولاد والاجاه جعفرخان زند مذکور واگذارد ومتعرض ایشان نشود

چون این رفتار ناپسند از ایشان روی داد آن سلطان دادگستر قهار از روی مصلحت ملکی، سردار کثیرالاقتدار با لشکر بسیار، بدور قلعهٔ شیراز فرستاد و از بیرون ودرون محاربهٔ عظیمهٔ رونما شد وهر روزه ، از طرفین جنگ مردانه میدانی میشد.

اتفاقاً روزی والاجاه اسفندیار ثانی ، لطفعلی‌خان شیرگیر ازدر شکار ، با غلامان پرخاشجوی خونخوار خود از قلعهٔ شیراز بیرون آمده وتا شام بمحاربه کوشیدندوچون‌شام‌شدخواستند داخل‌شهرشوند ، اهل شیراز از روی‌خردمندی ومآل اندیشی در برویشان نگشودند، ایشان ناچار بجانب کرمان فرار نمودند ودر شهر کرمان رحل اقامت‌گستردند.

اما بعد، اهل شیراز باکمال اکرام‌واعزاز والاجاه سلطان‌السلاطین هفت کشور ، خاقان‌الخواقین بحرو بر ، دارای دادگستر ، پادشاه لشکر آرای رعیت پرور ، مستحق تخت ونگین وچتر وافسر ، خسرو منصور ومظفر آقا محمدخان صفوی قاجار فرخنده محضر را با موکب همایونش داخل شهر شیراز نمودند، آنسلطان با تمیز قهار فی‌الفور از روی مصلحت ملکی ، امر فرمود حصار دور شهر شیراز را از بن و بیخ بر آوردند و خندقش را پر کردند و اهل شیراز را احسان‌وانعام‌ونوازش‌بسیار نمود وتمشیت امور فارس بوجه‌احسن داده وحاجی ابراهیم کلانتر فارس، را عالیجاه «حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله»ووزیراعظم خود گردانید واز شیراز با دبدبه‌وکوکبهٔ شهنشاهی‌بجانب ری که‌مقرسلطنتش بود شتافته و در اول قوس از شهر طهران با دبدبه وکوکبهٔ پادشاهی با لشکری آراسته در میان برف وباران ، بجانب مازندران رفته ودر شهر استراباد نزول اجلال نمود.

چون ایلات ترکمانیه از کوکلان و یموت باطراف وجوانب ایران دائم بغارت وتاراج نمودن واسیرکردن مسلمانان اشتغال داشتند و هیچکس از عهدهٔ دفع شر وفساد ایشان بر نمیآمد ، آنوالاجاه ، رایت‌همت‌والا ، برافراخت‌وبنیت جهاد فی سبیل‌الله ، خودرا در ورطهٔ رنج ومشقت انداخت واز اعیان ایل جلیل

قاجار چهار سردار هریك را با لشکری خونخوار ، بدشت گرگان بر سر ایلات ترکمان فرستاد واز دو جانب محاربه ومقاتلهٔ بیحد و نهایت برپا شد وشکست فاحشی در سپاه ترکمان افتاد کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره هرچه از شمشیر قزلباش نجات یافتند ، رو بجانب بلاد ترکستان فرار نمودند ، و سپاه قاجار از مرد و زن وبزرگ وکوچك ایشانرا زیاده از شمار کشتند وخانه‌ها و خیمه‌ها و اسباب ایشانرا بآتش سوختند وحسب‌الامر سلطانجهانمطاع رشیدقهار آقامحمدخان کشورگیر جهان کدخدای والاتبار ، دم چهار دروازهٔ استراباد چهار کله‌منار ساختند ولشکر قاجار واهل مازندران هرقدرکه توانستند ، از اموال واسباب ترکمانها با خود بیاورند ، آوردند وهرچه نتوانستند بیاورند ، یا بآتش سوختند یا برود گرگان ریختند وآنسلطان جهانگیر اسیرهای بسیار از ایشان بدست آورده وسالماً غانماً مظفراً منصوراً با دبدبه و کوکبهٔ شهنشاهی چهل روز پیش از عید نوروز وارد شهر طهران شده وبلشکر آرائی مشغول گردیده ودو ماه بعدازعید نوروز با دبدبه و کوکبهٔ پادشاهی ودستگاه جهان پناهی با لشکر آراستهٔ بسیار وآتشخانهٔ بیشمار از دارالخلافهٔ طهران بیرون آمده وبجانب دارالامان کرمان شتافته و سپاه ظفر همراهش قلعهٔ شهر کرمانرا مانند نگین انگشتری در میان گرفتند ومدت نه ماه از بیرون ودرون قلعه بجنگ و جدال پرداختند وجهان پهلوان دلیر شیرگیر اژدر شکار ، الله‌ویردیخان یکه بهادر نامدار افشار جلیس وانیس وندیم ومستحفظ آنخدیو نیو جم‌اقتدار ، از کمین گاه بگلولهٔ تفنگ ناکسی بی‌اعتبار خلدآشیان شد.

آخرالأمر قلعهٔ کرمانرا بضرب و زور وقهر وغلبه مفتوح ومسخر نمودند وحسب‌الأمر آنسلطان دادگستر حق پرست با تمیز قهار اموال اهل کرمانرا بغارت وتاراج واهل وعیالشانرا باسیری بردند وشهر کرمانرا خراب وبی آب و تاب نمودند.

والاجاه لطفعلیخان زند دلیر شیرگیر فرار نموده بزابلستان رفته اورا بخدعه ومکر گرفتند ، اهل آنسرزمین و با دست بسته اورا بخدمت آنسلطان

قهار آوردند.

نظر بآنکه والاجاه لطفعلی‌خان ازروی خامی و غرور و جاهلیت نامهٔ بر سب وفحش ودشنامی بآن داور غیور نوشته وفرستاده بود، آن‌سلطان غیور قهار ازفرط غیرت وحمیت بی‌اختیار آن‌دلاوربی‌نظیررا بخواری وکمال رسوائی‌اول کور نمود و بعد بقتل رسانید و تمشیت امور کرمان و زابلستان و سیستان و حدود نیم‌روز را داده بوجه احسن و خدیوانه چنانکه شاید و باید باز گشت بدارالخلافهٔ طهران، که مقر سلطنتش بود نمود و بلشکر آرائی اوقات صرف مینمود.

دوماه بعد از عید نوروز فیروز سلطانی آن‌مظهر عدل واحسان و قسط و انصاف بادبدبه وکوکبهٔ پادشاهی و اسباب و آلات عالم پناهی با لشکر آراستهٔ بسیار وآتشخانهٔ بیشمار بجانب گرجستان وارمنیه روانشد وبرسر شهر تفلیس رفت وبجنگ وجدال وقهر وغلبه تفلیس رامفتوح ومسخر نمود و اشارت امود شهر تفلیس را به‌آتش سوختند و اموالشررا بغارت و تاراج وزنان و دختران‌و پسرانشررا باسیری بردند.

پس آنخدیو جمجاه اسلام پناه تمشیت آنحدودرا ازروی‌جهان کدخدائی بوجهی احسن وشقی اولی داده وباز گشت‌بدارالخلافهٔ طهران که پای‌تخت‌اعلی ومقر سلطنت معلایش بود نمود.

غرض آنکه آنخدیو جهانگیر جمجاه اسلام پناه وآن‌دارای ممالك‌آرای فریدون دستگاه همهٔ ممالك ایران را بمردانگی و فرزانگی بضرب شمشیر آبدار آتشبار، در تحت فرمان لازم الاذعان قضا جریان، قدرنشان و زیر نگین عزت قرین خود درمدت یازده سال در آورد، بامواعد عدل و احسان و تمیز و انصاف باین تفصیل:

سال اول

ری وطهران روحبخش‌دلنشین ○ اصفهان چون خلدبرین ○ دارالعبادهٔیزد دلکش ○ قم ○ کاشان ○ قزوین وطالقان فیروزی قرین.

سال دوم

رشت و لاهیجان بهشت نشان، پرفوائد بسیار منافع ازبرای هرکس.

سال سوم

همدان وکرمانشاهان وعراق وقلمرو علی‌شکر وکردستان ولرستان.

سال چهارم

اوقات خودرا صرف تسخیر فارس نموده که درمساحت، نیمهٔ ایران است.

سال پنجم

قلعهٔ محکمهٔ شهر شیرازپرنعمت وناز که ازسداسکندر محکمتروپایتخت کیانست با بلوکات وبنادر وخوزستان وعربستان.

سال ششم

دشت پرخوف وخطرگرگان که جایگاه یموت وکوکلان وترکمان بود.

سال هفتم

دارالامان کرمان فردوس نشان وزابلستان وسیستان ونیمروز.

سال هشتم

مشهد مقدس حضرت رضا (ع) و همهٔ بلاد و ولایت های خراسان مانند جنان.

سال نهم

همهٔ مملکت‌بابرکت آذربایجان، قراداغ وقراباغ وداغستان وشیروانات.

سال دهم

گرجستان خصوصاً شهر تفلیس که در خوبی و معموری و آراستگی بی مانند بود.

سال یازدهم

قلعهٔ محکمهٔ شهر دلکش شوشی که در استحکام مانندش کسی ندیده و نشنیده.

بر دانشوران پوشیده مباد که از پادشاهان گذشته از اولاد حضرت آدم صفی‌الله(ع) تاکنون در نظم ونسق وعدل واحسان وقسط وانصاف وحسن سیاست و فهم وتمیز وادراك ونیك عهدی وسخت پیمانی ووفا و راستی و درستی و لشکر

آرائی ورعیت پروری ودوست نوازی ودشمن گدازی وحق‌شناسی، آنوالاجاه از خواندن تواریخ وقصص، چنگیزخان وامیر تیمورگورکانی را پسندیده وانتخاب نموده وخود برسم وراه وآئین وقواعد وقوانین این دوسلطان جهانگیرجهاندار باتمیز قهار رفتار مینمود وفرموده بود صورت چنگیزخان را درمجلس‌پادشاهی بالای سرش و صورت امیرتیمور گورکانی را در پیش رویش نصب نموده بودند.

غرض آنکه ازآنوالاجاه‌که درحقیقت ظل‌الله بود چنان های‌وهو وآوازه درهفت‌کشور افتاده بودکه ملوك آفاق وسلاطین ربع مسکون ترسان واز بیمش بی‌خواب وآرام بودند.

چون قلعهٔ شوشی مذکوررا بجنگ و جدال وقهر و غلبه مفتوح و مسخر نمود، و عالیجاه ابراهیم‌خان حاکم‌آنجا فرار نمودوچهار پیشخدمت محرم‌امینی که درروز وشب موکل وپرستار آنوالاجاه بودند بسبب خیانتی که نموده بودند وخایف بودند، بالاتفاق درخواب شیر بن ضرآنخدیو باجاه و تمکین را بریدند، عالیجاه صادق خان شقاقی که امیری بود پادشاه وش و سرهنگی بود گردنکش چون‌ازاین‌قضیه آگاه‌شد،زینت‌وپیرایه وآلات‌زرینهٔ‌پادشاهی‌را مانند کلاه‌کیانی وبازوبند، یادریای نور و کوه نور وزنار وحمایل و خاتم وانگشتریها و مسند مروارید ومتکا و امثال اینها را ضبط نمود و موکب همایون پادشاهی شوریده شد ولشکر متفرق شد وفتنه وفساد وآشوب عظیمی برپا وقیامتی بزرگ هویدا شد واز هرطرف های وهو و گیرودار وکشمکش و غارت وشلتاق درمیان خلایق پیداگردید.

عالیجاه‌آصفجاهی وزیراعظم، دستورافخم‌حاجی ابراهیم‌خان‌اعتمادالدولهٔ شیرازی بنه واسباب وآلات و ادوات دارائی و توپخانه وزنبورك‌خانه و احمال واثقال ومقالید جهانگشائی وحسین قلیخان برادرزادهٔ سلطان مقتول مغفور، با چند نفر ازاولاد نواب همایون جهانبانی نیز برادر زادهٔ سلطان مغفورکه اکبر ایشانرا آن مغفور عباس شاه میخواند باخود بابقیهٔ لشکر و سپاه دولتخواه به مردانگی و فرزانگی ورشادت رو برراه شده و بدارالخلافهٔ طهران آورد.

عالیجاه میرزا محمدخان قاجار بیگلربیگی دروازهٔ قلعهٔ طهران بر ویشان نگشود، تا آنکه نواب مالکرقاب اشرف اقدس والای جهانبانی یعنی فتحعلیشاه برادرزاده و پسر زن سلطان مغفور که فرمانروای مملکت فارس بود از این قضیه باخبر شد، نواب فرزند خود شجاع الملکی محمدعلی میرزا را در شهر شیراز نایب مناب خود نموده، با فوجی از غلامان بزودی خود را بدار الخلافهٔ طهران رسانید و داخل شهر گردید وفی الفور بلشکر آرائی مشغول شد، باندك زمانی عالیجاه صادقخان شقاقی افراسیاب شوکت مذکور در رسید، با پنجاه هزار نفر لشکر آراستهٔ پرخاشجو.

نواب مالکرقاب جهانبانی، ظفر توامان، خاقان صاحبقران فتحعلیشاه جم نشان، بتوفیق حضرت مالك‌الشان با پنجهزار نفر دلاور نامجو بجانب خصم خام طمع، برگشته بخت، آهنگ نمود و بر این آیهٔ مبارکه **وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیره** دل بستند و تکیه بر امانت الهی نموده پنجهزار نفر با پنجاه هزار نفر بنای ستیزه وجنگ بی‌درنگ نهادند، وازدوطرف صفها بترتیب و نظام آراسته وپیراسته وغریو وغرنگ کوس و کورکه وصدای طبل وآواز نقاره و نفیر کرنا ازدوجانب برخاسته واز آتش غیرت، خون در بدن دلاوران در جوش و دلیران پرخاشگر خون آشام، مانند شیران وپلنگان نخجیر دیده، بخروش آمده شمشیرهای آبدار آتشبار، ازغلاف برکشیده ونیزه‌های زره شکاف برسر دست گرفته و سپرهای ازدل دلبران سخت‌تر بسر پنجه برآورده، مانند پیلان مست بسوی همدگر ازروی کینه تاختند وهمدگررا بی‌دریغ بسیار کشتند وانداختند.

عالیجاه اصلانخان سپهسالار صادق خان شقاقی افراسیاب شوکت مذکور که درقوی هیکلی وجثه، ثانی تهمتن ودر نیرو ورزمجوئی وبی‌باکی و چالاکی رشك روئین تن بود، شمشیر تیز خاراشکاف برسر دست گرفته، مانند پیل دمان بجانب خاقان ظفر توامان تاخت وشمشیری برفرق فرقدسای مبارکش انداخت بر خود فولاد زرنگارش خورده بهیچوجه کارگر نشده ازترس رو بگریز نهاد.

خاقان صاحبقران، مانند شیر نری که ازدنبال گاو مست جست‌وخیز کیرد

ازقفای آندلیر اجل رسیده، رستمانه تاخت و تیغ تیز اژدها پیکر بر فرق آن بتیارهٔ دون انداخت ، سپر وخود وکاسهٔ سرش را شکافته و زره و چهار آینه را بریده وتاناقش دریده شد.

ای دانشوران، بافیروزی بخت چنین کارها اتفاق میافتد زنهار تکذیب و انکار مکنید و ازبدبختی بترسیدکه هربره وپالوده دندان میشکند.

غرض آنکهوالاجاه حسین‌قلیخان برادر خاقان صاحبقران باامراوخوانین وسرهنگان وسروران وسالاران ومهتران ودلاوران قاجار وغیره و یکه غلامان بیات وغیره مانند رحمان‌خان‌وابراهیم‌خان ودیگران مانند شیران‌نی که‌بجانب وحوش و انعام آهنگ‌کنند، بجانب سپاه شقاقی بخت بر گشته ، باتیغهای برّان خونریز وسنانهای تند وتیز تاختند و بسیار از ایشان را کشتند و انداختند. صفهای سپاه شقاقی ازهم دریده ومرغ هوششان ازسر پریده شد.

ناگاه عالیجاه صادق‌خان شقاقی هوشمند، عنان اسبش چون رشتهٔ عمرش گسیخت ازدیدن این‌فال بد ترسیده وبی‌تأمل مانند تشنهٔ آب بجانب‌الکهٔ‌سراب گریخت و رایتش نگون وسرافکنده و لشکرش بعضی اسیر و بعضی پراکنده شدند.

خاقان صاحبقران ولشکر نصرت نشانش ازعقب آتش‌مانند سیل تاالکهٔ سراب ایلغار نموده ، همهٔ اهل شقاقی را بنده و اسیر خدمتگذار خود کردند وصادق‌خان شقاقی مذکور را بچنگ آوردند و غل و زنجیر بگردن آن دلاور نهادند وشهنشاه نویعنی خاقان صاحبقران فتحعلی‌شاه جمشیدجاه فریدون‌بارگاه باکمال فتح ونصرت‌وغایت‌ظفروفرصت سالماً غانماً بدارالخلافهٔ طهران‌بازگشت نموده وابواب عدل واحسان ورأفت ومروت وعطوفت وحسن سلوك برروی اهل ایران وغیره گشود .

عالیجاه صادق خان افراسیاب شوکت مذکور درگوشهٔ زندان در غل و بندگران کیخسرو ثانی، نواب مالک‌رقاب جهانبانی ، عدل و احسانرا مؤسس و بانی،فتحعلی‌شاه درحقیقت ظل‌الله، مرد وباهزارحسرت وآرزو ازغم و غصه جان

بجان آفرین سپرد ، خدا او را بیامرزد که سالار هوشیار نامداری بود ، بخت بنش اورا باین بلاها مبتلا کرد .

من کلام حکمت نظام حکیم سترك، فیلسوف بزرگ، مؤلف این کتاب مستطاب ومورخ این تاریخ پر آب و تاب رستم الحکما خالصاً مخلصاً خیرخواه شاه ودرویش، غمخوار بیگانه وخویش، پندحکیمانه اندرز فیلسوفانه نصیحت معلمانه دلالت عاقلانه

بترسید یاران ز بخت سیاه — که گردد زبخت سیه کوه کاه
زبخت نکو سنگ دُر میشود — زبخت نکون شهد مر میشود
زبدبختی افتد شه ازروی تخت — شود شاه مملوك فرخنده بخت
چوبرگشت بخت ازکس ای یك فن — مراوراست پالوده دندان شکن
تفال بود رهنما در امور — ز بهر شهان و گدایان عوز
بزخم سیه بختی ار مرهمی — بجوئی بـی عقل میبو همی
که عقل ازهمه ماسوی الله بهست — دلیل خوش و هادی هر رهست
سفاهت کند کارها را خراب — برد ازهمه کارها رنگ و آب
اگرچه توباشی گزین مجتهد — مکن تکیه هر گز توبر رأی خود
همیشه توتکیه بکنکاج کن — سپس تیرپران به آماج کن
نمو دهور است از مشورت — صلاح امور است از مشورت

اما بعد ، در اسعد اوان وایمن زمان واشرف ساعات واحسن اوقات، نواب مالك رقاب سلیمان آداب، سکندر القاب، سپهر جناب، قمر رکاب، آفتاب قباب، از همه ملوك انتخاب، بر آتش ظلم ریزندهٔ آب، باداد ودهش، نیکو منش، پسندیده روش، خورشید پرورش، دلپسند ثقلین، محسود خافقین، بی نظیر اززیب وزین، خالی ازعیب وشین، سلالة السلاطین نتیجة الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان شمس الملوك جمشید نشان خاقان صاحبقران فتحعلی شاه ایران مدار، اسلام پناه ازطرف آباء صفوی و ازجانب امهات قاجار تیموری، خودرا بکلاه زرین مرصع کیانی وبازوبند وتاج

مانند سراج وزنار وحمایل وخاتم وکمر زرین مرصع وشمشیر وخنجر براق و ساعدبندمرصع،مانند خورشیددرخشان آراست وبراورنگ‌زرین‌مرصع‌شهنشاهی برمسند مکلل به‌لئالی بمبارکی و میمونی برنشست وازاطراف وجوانب صدای تحسین وآفرین و آواز تهنیت و مبارکباد برخاست و هاتف غیب این دو بیت آبدار را از رزمنامه وجلوس نامهٔ که رستم الحکما بجهت آنشاه شاهان نظم نموده، بقدر دو هزار بیت است، شروع نمود به آواز خوش و دستان دلکش به خواندن.

لمؤلفه بیت

مزین بود خاتم وتاج و تخت ز فتح علی شاه فرخنده بخت

زفتح علی‌شاه جم زیب و فر بود جلوه‌گر سکه برسیم وزر

برارباب تحقیق معلوم بادکه از بدو ایجاد تااکنون درکشور ایران بلکه درهفت کشور درمکارم اخلاق ومحاسن اطوار وطیب قریحه و استقامت سلیقه و حسن صورت ونیت وسیرت وعلو همت و ظرافت ولطافت طبع ورأفت ومروت و شفقت ومرحمت وسخاوت وشجاعت وفصاحت وبلاغت وحلم ورحیم دلی و وسعت حوصله وکثرت اموال واولاد واحفاد وقوت طالع وفیروز بختی و بلند اختری مانند این شاه والاتبار کامبخش کامکارشاهی نیامده **فتبارك الله احسن الخالقين**.

آنشهنشاه‌جمشیدجاه، اسلام پناه روز وشب بامشقت ورنج از روی جهان کدخدائی باکمال عدل و احسان و قسط وانصاف بحل و عقد امور و رتق و فتق مهمات اهل‌ایران اشتغال مینمود ودرسرکار فیض‌آثار عظمت مدارش ازهرچیز درخوبی بی‌نظیربسیار یافت شد، مگروزیر باحسن تدبیر ودستور روشن‌ضمیر، وزرائی چنددرخدمتش بودند که در اخذ وطمع وخودآرائی وحلق وجلق‌ودلق بسیار صاحب وقوف و درامور مملکت نگهداری و رعیت پروری بسیار بیوقوف درحقیقت آن جهان‌پناه، خودشاه بختیار وخود وزیر کار گذار بود بار منت او بردوش همه‌کسی بود وبار منت کسی بردوش اونبود، خدای عالم یار وبخت‌خدا داد مددکارش بود.

امابعد، آنخدیو جمجاه والاجاه حسینقلی‌خان برادر صلبی وبطنی خود را فرمانروای مملکت‌فارس نمود، باندك زمانی از روی غرور یاغی وطاغی‌شده واز شیراز آمده واصفاهانرا مسخر کرده، که ناگاه آنشاه جمجاه بالشکر بسیار ازری آمده بایلغار باصفاهان وبپهلوانی آنمغروررا مغلوب کرده واورا گرفته ورویش‌را بوسیده وازجرمش در گذشته واورا حاکم کاشان وقم نمود، بازباندك زمانی ازروی رعونت یاغی وطاغی‌گردیده وبغتتاً باصفاهان آمده‌وحاکم آنجا فرارکرده، تجار واغنیای آنجارا بدست محصل‌های با شدت وحدّت‌داد و بضرب وزور و عذاب اموالشانرا گرفته،که ناگاه شاه جمجاه دررسید با لشکر بسیار و اورا بمحاربه مغلوب ودستگیر کرده و ازروی مصلحت اورا بی‌چشم نمودوکمال محبت ومراعات بوی میفرمود.

باندك زمانی عالیجاه محمدخان ولد زکیخان زند مذکور مشهور ، از بصره‌بارستم‌خان ولداکبرخان پسرز کیخان مذکور باده بیست نفرازنوجوانان زند، که هریك درشمشیر زنی‌وخنجرگذاری و جنگجوئی، رشك رستم دستان وسام نریمان بودند باصفاهان آمدند وحاکم اصفاهانرا گرفتند ودرمدت ده روز بیست هزار نفر لشکر فراهم آوردند وآراستند کـه ناگاه از جانب طهران، حسب‌الامر شاه جهان عالیجاه حسین خان قجر قزوینی و عالیجاه ایمانی خان قراهانی بالشکری خونخوار دررسیدند و با دلاوران نامدار زند نبرد مردانه نمودند و از نیروی طالع و فیروزی بخت شاه جمجاه، دلاوران شیر گیر زند شکست خورده وبجانب بروجرد رفتندودرآنجا نیز رزم رستمانه نمودند ورستم خان زند مذکوردررزم، تقی‌خان شیرگیر پیل افکن بروجردی را از روی‌چهار آینه و زره وخفتان وقبای پیله دوخته بیك ضرب شمشیر مانند خیار تر به دو نیمه نمود و از نیروی بخت شاه جمجاه رندان بر گشته بخت بجانب خرم‌آبـاد فرار نمودند.

عالیجاه حسن‌خان والی فیلی ولرستان آن زبر دستان نامدار زند را در خواب فرمودگرفتند وباغل وزنجیر بدرگاه شاه جمجاه قاجار فرستاد .

حسب‌الامر شاه جمجاه، محمدخان‌ورستم‌خان زند مذکوررابی‌چشم‌نمودند ونجف‌خان زندرا به دم خمپاره بستند و تیمورخان زندراگردن زدند ووالاجاه محمدعلیخان پسر نامور خلدآشیانی علیمرادخان زند مذکور با لباس قلندری از ایران فرارکرده بمملکت دکن رفته و داماد والاجاه نظام علیخان پادشاه دکن شد و پسر نظام علیخان سکندر جاه پسر سکندر جاه سلیمان‌جاه‌ست.

والاجاه نجف‌علی‌خان ولد خلدآشیانی جعفرخان زند مذکور فرارنموده بشهر بنبائی(۱) رفته ومهمان فرنگی شده ووالدهٔ نجف‌علیخان ازذریهٔ‌خلدآشیانی ابوالفتح خان بختیاری که از نسل شیخ زاهد جیلانی مرشد شیخ صفی است میباشد.

عالیجاه خانلرخان ولد علی‌مراد خان زند مذکور عمه زادهٔ شاه جمجاه حسب‌الامر آنخدیو اسلام پناه باتفاق نواب مالکرقاب ابراهیم‌خان‌عضدالملکی عمواغلی وداماد شاه بکرمان رفته وعالیجاه اسماعیل‌خان ولد مرحوم علیمراد خان زند مذکور حسب‌الامر شاه جمجاه میرآخور اصطبل پادشاهی شد.

لاجرم بتقدیرمقدر ازلی‌وابدی سفرهٔ دولت با برکت‌کم‌دوام زندتیرومند، برچیده وخوان دولت با برکت‌پردوام قاجار بختیارگسترده و عالمی آسوده و آرمیده شدند.

نصیحت حکیمانه

ای‌خردمندان، داستان سلطنت باخدا است وخالی ازچون و چرا است و آیهٔ مبارکهٔ ملك برهان قاطع این مدعا است.

اما بعد، چون والاجاه نادر میرزای ولد شاهرخ‌شاه نبیرهٔ‌شاه‌سلطانحسین جنت آشیان ونوادهٔ قاآن‌کشورستان نادر پادشاه تاجبخش کامران، شهر مشهد مقدس‌رامتصرف شده‌بودومرحمت پناه رضوان‌آرامگاه سلالةالسادات‌والنجبائی میرزا محمد مهدی مجتهدرا بدرجهٔ شهادت‌رسانیده بود و سر از اطاعت‌وانقیاد

۱ـ منظور بمبئی است.

شاه جمجاه پیچیده بود و امرا و خوانین وحکام وایل بیگیان، باغوای آنوالاجاه همگی از روی غرور طبل طغیان وتمرد کوفته وممالك شرق را از روی نخوت پرشور وشروفتنه وفساد وآشوب وغوغا نموده ودرهم آشوفتند.

شهنشاه جمشیدجاه فریدون دستگاه گردون بارگاه، خاقان ظفر توامان صاحبقران فتح ونصرت نشان والا با لشکر بسیار و آتشخانهٔ بیشمار، با دبدبهٔ پادشاهی وکوکبهٔ جهان پناهی وطمطراق ظل اللهی ومقالید کشورستانی ومراسم جهانبانی، بجانب خراسان توجه نموده و بسهولت قلعهٔ مشهد مقدس را مفتوح و مسخر نموده ووالاجاه نادر میرزای مذکور را بسبب مرحوم میرزا مهدی یا تعالم فرستاد و بجنگ وجدال وقهر وغلبه همهٔ قلعه‌های بلاد وولایات خراسانرا مفتوح و مسخر نموده و تمشیت آنحدود بوجه احسن داده و تنبیه اهل طغیان نموده وامرا وخوانین وس ایلها وصنادید خراسانرا بعضی بحکومت منصوب و بعضی را با موکب همایون خود بدارالخلافهٔ طهران آورد ودر هر بلدی از بلاد ایران یکی از پسرهای خودرا حکمران و فرمانروا نموده و بعد از تسخیر مملکت خراسان هرساله سه‌ماه تابستان در چمن سلطانیه وچمن اوجان وچمن نجان بسبب منازعه ومحاربه ومجادله با روس نزول اجلال و توقف نموده‌ونواب مالکرقاب عمدة الملوك زبدة السلاطین ارشد اولاد خود نایب السلطنه قهرمان الملکی «عباس میرزای غازی» را فرمانروای تبریز وهمهٔ قلمرو آذربایجان و متصدی محاربهٔ روس نمود و علی الأتصال آتشین بیشهٔ شجاعت با لشکر آراستهٔ بسیار و آتشخانهٔ بیشمار واسباب وآلات و ادوات ومقالید کشورگشائی بجنگ و جدال روس مشغول بود.

اتفاقاً ارکان دولت روم را هوای فاسدی در دماغ و فکر باطلی بخاطر و طمع خامی در دل افتاد، درباب تسخیر ایران، عالیجاه چوپان اغلی سرعسکر دلیر شیر گیر پلنگ نخجیر پیل قوت، اژدها هیبت را با پنجاه هزار نفر لشکر آراستهٔ خونخوار با آتش‌خانهٔ بیشمار بجانب تبریز فرستادند.

اتفاقاً نواب مالکرقاب اشرف اقدس والای نایب السلطنهٔ مذکور بشکارگاه

رفته بود، بیخبر بغتتاً رومیان مبادرت بجنگ نمودند، شاهزادهٔ اعظم با غلامان دلیر اژدر شکارش مانند شیران بیشه بجانب رومیان روبه طبیعت بد اندیشه، تاختند وبا شمشیر آبدار آتشبار ونیزهٔ تند و تیز بسیاری از ایشانرا کشتند و انداختند ولشکر روم را درهم شکستند ومنهزم ومتفرق ومتفرر نمودند واز آب شمشیر ایرانیان آتشخانهٔ رومیان، از توپهای بسیار وغیرهم بباد فنا رفت وآب رویشان بزاری وخواری ریخته وتنهای بیجانشان بخاك وخون آمیخته واز هر طرف فوج فوج مانند گلهٔ خرگور شیر ژیان دیده، گریزان بیچون و چرا گردیدند وچوپان اغلی وسپاهش گریزان واشك ریزان بجانب اسلامبول رفتند ونگاه از عقب خود نکردند از سهم ایرانیان.

پادشاه والاجاه روم، ایلچی بعذرخواهی بخدمت فلك رفعت نایب السلطنهٔ جم عزوشأن ایران فرستاد وتجدید عهدومیثاق قدیم، بین دولتین شد و آنشهنشاه زادهٔ محمود ملوك روی زمین، ازخوبی نظام وقانون وحسن آئین مدت سی سال بدولت واقبال بیزوال با پادشاه والاجاه روس که غالب وفایق بر ملوك آفاق از جاه وجلال میباشد، جنگ در جنگ ومردانه با او بمحاربه ومنازعه و مجادله مشغول و گرفتار جدال و جنگ بود، تا آنکه از روی مصلحت ملکی محاربهٔ ایران وروس منتهی بمصالحه شد،

دیگر نواب مالکرقاب نواماالملکی فرمانفرمای ممالك آرای فارس شهنشاهزادهٔ والاجاه «حسینعلی میرزا» بضرب شمشیر آبدار همهٔ یاغیان وطاغیان وسرکشان مملکت فارس را در ربقهٔ اطاعت و بندگی درآورده و فرمانروای بالاستقلال با تسلط گردید.

دیگر آنکه نواب مالکرقاب شجاع الملکی «محمدعلی میرزای» شهنشاهزاده، یاغیان وسرکشان وطاغیان حدود بغداد وقراچلان وذهاب وسلیمانیه را بضرب شمشیر آبدار آتشبار تنبیه ومطیع ومنقاد نموده ودو سر عسکر روم را با لشکر بسیار وآتشخانهٔ بیشمارش مغلوب ومقهور و منهزم نمود و کرمانشاهان خراب را مانندبهشت معمور وبا آب وتاب کرد وبر روی «رود دریانمود شوشتر وحویزه

ودستوول(۱)، بندی وسدی بست که تا نفخهٔ صور و یوم‌النشور پاینده و مستدام خواهد بود وبخلایق فواید ومنافعش خواهد رسید.

دیگر آنکه نواب مالکرقاب معین‌الملکی «محمد ولی میرزای»شهنشاه زاده ، بالشکر خونخوار خود دوبار والاجاه رحیم‌خان ازکنجی را با شصت هزار قشون آراسته و آتشخانهٔ بیشمارش مغلوب و مقهور و منهزم گردانید و عالیجناب صوفی اسلام قندهاری را با پنجاه هزار نفر مرید خونخوارش‌مغلوب ومقهور ومنهزم نمود وعالیجناب صوفی محمدکاشغری را با صد هزار نفر مرید یموت و کوکلان و ترکمانش را باتفاق نواب مالکرقاب «محمد قلی میرزای قوام‌الملکی ملك‌آرا» مغلوب و مقهور و مقتول و منهزم نمودند و در مملکت خراسان فرمانروای بالأستقلال گردید.

نواب مالکرقاب اعتمادالملکی شجاع‌السلطنه «حسن‌قاآن» بهادر خان شهنشاه‌زادهٔ اعظم والا ، عالیجاه فتی‌خان افغانرا با هفت لشکر که هفتاد هزار نفر از هفت طایفه باشند با آتشخانهٔ بسیار واسباب و آلات بیشمارشان مغلوب ومقهور ومنهزم ومتفرق نمود و مانند والاجاه شاه اسماعیل خلد آشیان صفوی «کوه‌دلخان»دلیر شیرگیر پلنگ‌نخجیر پیل‌افکن برادرعالیجاه فتی‌خان‌مذکور را بیکضربت شمشیر از روی چهار آینه وزره وخفتان وقبای پیله دوخته،مانند خیار تر بدونیمه نمود واز آب شمشیر برانش مزرع نام وناموس ایران شاداب وتروتازه وآنشهنشاهزادهٔ با حسن نام وحسن خلق مورد تحسینات وآفرینهای بیحد واندازه شد .

دیگر آنکه قبلهٔ عالم شهنشاه معظم خاقان صاحبقران اعظم اولوالأمر محترم‌فتحعلیشاه‌مکرم هریك از پسرهای‌رشیدخودرا دریك شهری‌ازشهرهای ایران ، با دستگاه دارائی فرمانروائی داد و همه با خلایق با عدل واحسان و رأفت وشفقت ومرحمت وحسن سلوك رفتار مینمودند وحسب‌الأمر آنخدیو قضا

۱ــ دستوول ، منظور دزفول است .

ارادت، قدر قدرت سپهرعظمت در دارالخلافهٔ طهران عمارتهای زرنگار با آینه وآئین پادشاهی بسیار ومسجد جامع ومسجدهای دیگر و مدرسه‌ها وحمامها و تکیه‌ها وبازارها وآب انبارها وکاروانسراها وباغها وبستانها و گلزارهای پرآب وتاب در خوبی بی‌نظیر ساختند و در شهر قم مدرسهٔ در خوبی بی‌نظیر و بازار و کاروانسرا وباغ وبستان وسرای بهشت‌آسای پادشاهی وحمام وآب‌انبار درخوبی بی‌مانند، ساختند ودر طرق وشوارع بلاد ایران رباطها وآب انبارهای بسیار ودرکاشان بستانسرا ومدرسه وکاروانسرا وچهار باغ درلطف‌وصفا بی‌نظیرساختند ودر اصفاهان دولتخانه‌های با زینت وآئین زرنگار همه با تصویرات از سقف و در و دیوار و مسجد ومدرسه‌های بسیار وچهار باغ با انهار واشجار که تعریف لطف وصفا وخوبی آنها بشرح و بیان نمی‌گنجد، ساختند و در شیراز پر نعمت وناز دو سرابوستان با وسعت پر رواق وقصر وغرفه وکاخ و حجره همه منقش و مصور وزر اندوده با جداول وانهار و اشجار پر گل و لاله و ریاحین و ازهار و خانه های بی‌مانند شاه‌پسند و کاخ سقف ودر و دیوار با آئینه های بهم پیوسته بی‌مثل ومانندکه وصف خوبی ومرغوبی آنها از حد تقریر وتحریر بیرونست، با مدرسهٔ بکمال دلنشینی بیمن همت و دولت و اقبال فرمانفرما ساخته شد و شهر بروجردکه خرابهٔ بود از معموری مانند خلد برین واز عمارتهای با زینت وآئین پادشاهی، قزوین رشك نگارستان چین شد.

درعهدآنشاه جمشیدجاه، امنیت زمان وخوشی ایام بسرحد کمال و بلند آوازه و دولت وثروت وزینت اهل ایران، بیش‌از حد واندازه شد.

دعای مخلصانه درحق شاه واولادانش

خدایا تو این شاه جم‌عزوشان نگهدار زآسیب گردنکشان
نگهدار او را هم اولاد او ز جمله بلیات و شر عدو
امورش بکن دور از شوروشر بکن آخرش ز اولش خوبتر
بکن ملك او را مخلد همی بکن عزتش را مؤید همی
بکن دولتش تا ابد پایدار بحق خود ای‌دادگر کردگار

ذکر القاب

آخر این کتاب مستطاب رستم‌التواریخ بذکر اسامی و القاب شاه شاهان وشاهزادگان بجهت‌مطالعهٔ دوستان یکرنگ‌ودولتخواهان‌مخلص‌خالی‌ازنیرنگ مزین‌ومختوم گردید. الحمدلله که‌تاسال خیریت مآل سی‌ونهم شهنشاهی آنخدیو نیو جهانمطاع، عدد اولاد واحفاد ونتایجش ازذکور و اناث وکبار و صغار ازدو هزارنفر ماشاءالله **لاحول ولا قوة الا بالله** بنام‌خدا، متجاوزوبدین‌تفصیل میباشد

یاالله، یاسبوح، یاالله، یاقدوس، یاالله، یا سبوح، یاالله

القاب شریفهٔ فتحعلی شاه جمجاه قاجار

نواب همایون؛ نواب مالک‌رقاب؛ نواب اقدس والاشهنشاه عالم؛ خاقان اعظم؛ قاآن افخم؛ اولوالامرمحترم؛ خدیو صاحبقران؛ کامکارمعظم؛ شمس‌الملوک؛ ابوالخواقین؛ بدرالسلاطین؛ شاه شاهان؛ سلطان یوزاغلان.

نام ولقب شاهزادگان

نواب قهرمان‌الملکی، عباس میرزا.

نواب شجاع‌الملکی، **محمد علی‌میرزا**.

نواب توامان‌الملکی، **حسینعلی میرزا**.

نواب اعتمادالملکی، **حسنعلی‌میرزا**.

نواب قوام‌الملکی، **محمدقلی میرزا**.

نواب معین‌الملکی، **محمد ولی‌میرزا**.

نواب رشیدالملکی، **محمد تقی‌میرزا**.

نواب امین‌الملکی، **علی‌نقی میرزا**.

نواب مقیم‌الملکی، شیخعلی‌میرزا.
نواب ظهیرالملکی، امام ویردی میرزا.
نواب غیاث‌الملکی، عبدالله میرزا.
نواب فاتح‌الملکی سیف‌الدوله، سلطانمحمد میرزا.
نواب شریک‌الأمری حامی‌الملکی، ظل‌السلطان تاجدار.
باشی شاهزادگان.
نواب افتخارالملکی، محمد رضامیرزا.
نواب ناصرالملکی، حیدر قلی‌میرزا.
نواب رکن‌الملکی، احمدعلی میرزا.
نواب زین‌الملکی، همایون‌میرزا.
نواب سعدالملکی، فرخ سیر میرزا.
نواب ظریف‌الملکی، سلطان احمد میرزا.
نواب شوکت‌الملکی، اسماعیل میرزا.
نواب رونق‌الملکی، الله ویردی میرزا.
نواب انتقام‌الملکی، بهمن‌میرزا.
نواب مشعشع‌الملکی، فتح‌الله میرزا.
نواب اقتدارالملکی، شاهقلی میرزا.
نواب معزالملکی، محمود میرزا.
نواب ضرغام‌الملکی، محمد مهدی میرزا.
نواب فضل‌الملکی، کیقبادمیرزا.
نواب کمال‌الملکی، کیخسرو میرزا.
نواب شهاب‌الملکی، جهانشاه‌میرزا.
نواب بهاءالملکی، منوچهر میرزا.
نواب مؤنس‌الملکی، کیومرث میرزا.
نواب مهابت‌الملکی، ایرج‌میرزا.

نواب نامی‌الملکی، بهرام میرزا.
نواب سامی‌الملکی، داراب میرزا.
نواب جوشن‌الملکی، شاهپور میرزا.
نواب ظفرالملکی، علیرضا میرزا.
نواب حشمت‌الملکی، سلیمان میرزا.
نواب خلیل‌الملکی، ابراهیم میرزا.
نواب قرین‌الملکی، صاحبقران میرزا.
نواب شهامت‌الملکی، سلطان سلیم میرزا.
نواب ضیغم‌الملکی، محمد هادی میرزا.
نواب صارم‌الملکی، امامقلی‌میرزا.
نواب جبروت‌الملکی، اسکندر میرزا.
نواب تهمت‌الملکی، اردشیر میرزا.
نواب مناعت‌الملکی، اردوان‌میرزا.
نواب صلاح‌الملکی، یحیی میرزا.
نواب فارس‌الملکی، سام میرزا.
نواب امان‌الملکی، کیکاوس میرزا.
نواب صولت‌الملکی، لهراسب میرزا.
نواب صلابت‌الملکی: گشتاسب میرزا.
نواب عظمت‌الملکی، داوودمیرزا.
نواب اعتبارالملکی، قراخان میرزا.
نواب اختیارالملکی، دارا میرزا.
نواب غالب‌الملکی، چنگیز میرزا.
نواب احتساب‌الملکی، تیمور میرزا.
نواب عزت‌الملکی، موسی‌میرزا.
نواب مجدالملکی هارون میرزا.

نواب محبی‌الملکی، عیسی میرزا.
نواب ضیاءالملکی، مسیح میرزا.
نواب ثروت‌الملکی، خسرو میرزا.
نواب سهم‌الملکی، یزدجرد میرزا.
نواب قوت‌الملکی، رستم میرزا.
نواب همت‌الملکی، گودرز میرزا.
نواب علوالملکی، سنجر میرزا.
نواب نجات‌الملکی، ایوب میرزا.
نواب اقبال‌الملکی، سلجوق میرزا.
نواب فلاح‌الملکی، یونس میرزا.
نواب جلال‌الملکی، ملکشاه میرزا.
نواب عون‌الملکی، طغرل میرزا.
نواب عنایت‌الملکی طهماسب میرزا.
نواب قدوة‌الملکی، نوذر میرزا.
نواب قطب‌الملکی، اسحاق میرزا.
نواب اصل‌الملکی، یعقوب میرزا.
نواب جمال‌الملکی، یوسف میرزا.
نواب طمطراق‌الملکی، قیصر میرزا.
نواب غیرت‌الملکی، نادر میرزا.
نواب عیاش‌الملکی، بهرام میرزا.
نواب احتشام‌الملکی، هرمز میرزا.
نواب کبریاءالملکی، الب ارسلان میرزا.
نواب اشتهارالملکی، قزل ارسلان میرزا.
نواب قدرت‌الملکی، طهمورث میرزا.
نواب جلاءالملکی، هوشنگ میرزا.

نواب احتشام‌الملکی، سیامک میرزا.
نواب صدق‌الملکی، جعفر میرزا.
نواب سیاست‌الملکی، رهام میرزا.
نواب عدل‌الملکی، انوشیروان میرزا.
نواب رأفت‌الملکی، عبدالرحمن میرزا.
نواب شفقت‌الملکی، عبدالغفور میرزا.
نواب سناءالملکی، لطف‌الله میرزا.
نواب وفاءالملکی، شکرالله میرزا.
نواب دوام‌الملکی، محمد هاشم میرزا.
نواب ثبات‌الملکی، محمد قاسم میرزا.
نواب بقاءالملکی، فتاح میرزا.
نواب علاءالملکی، وهاب میرزا.
نواب نزهت‌الملکی، سبحان‌ویردی میرزا.
نواب خرم‌الملکی، نصرالله‌میرزا.
نواب سورةالملکی، حیدر میرزا.
نواب بسالت‌الملکی، اسدالله میرزا.
نواب سماحت‌الملکی، نعمت‌الله میرزا.
نواب فراغت‌الملکی، رحمت‌الله میرزا.
نواب رفعت‌الملکی، شهباز میرزا.
نواب تیمن‌الملکی، هما میرزا.

بر دانشمندان پوشیده مباد، که بسیاری از این شاهزادگان مذکوره هر یك بنام خدا صاحب ده و بیست وسی وچهل وپنجاه وشصت و هفتاد و هشتاد نوه واولاد واحفاد میباشند واناث اولاد نیز قریب‌بذکورشان میباشند، خداهمهٔ ایشانرا از بلاها نگهدارد.

مواعظ و نصایح حکیم سترک ، فیلسوف بزرگ ابو المعالی ، زبدة العلما، نخبة الفضلا، عمدة الفقها، عقیلة العرفا ، رستم الحکما ، شمس الوزرا بجهت ملوک و سلاطین هفت کشور .

شد چاکر مهدی مظفر — شمس الوزرای هفت کشور
ای داور حق شناس، هر جا بنگر — درحالت تحقیق، تو اشیا بنگر
از روی بصیرت بنما نیک نظر — نیلی فلک و انجم زیبا بنگر

یا حکیم

ایشاه جهان بوالهوسی تا کی و چند — تا چند بشهوت و هوائی در بند
اندیشه بکن عاقبت کارت را — مغرور مشو بملک و مال و فرزند

من کلام رستم الحکما

ایشاه همی بعدل واحسان میکوش — پیوسته بحفظ دین وایمان میکوش
در نظم و نسق هیچ مکن کوتاهی — در دفع فساد اهل طغیان میکوش

من کلام رستم الحکما

شو مانع دزد و راهزن ایسلطان — کز راهزنی شود ممالک ویران
بر دزدی و رهزنی نباشد چاره — جز حفظ وحراست، بشنواز من هان

من کلام رستم الحکما

شاها ز خداوند جهان شرم بکن — انصاف شعار خویش و آزرم بکن
تا کی بره بوالهوسی میتازی — در جادهٔ اصلاح عنان گرم بکن

من کلام رستم الحکما

شاها طلب حکمت رحمانی کن — ترک هوس و شهوت شیطانی کن
گر طالب رستگاری و بقا میباشی — حرص وطمع و جفا و کین فانی کن

من کلام رستم الحکما

ایشاه نصیحت حکیمانهٔ من — کن گوش وقبول کن بوجهی احسن
منمای خلاف عقل و حکمت کاری — کز بعد تو گوید و بخندد دشمن

من کلام رستم‌الحکما

با کشته پدر اگر نمائی وصلت   شاید که کند آشتی از این علت
ورنه ز وی اندیشه کن و خایف باش   کآخر بکند تلافی اندر فرصت

من کلام رستم‌الحکما

شاهی که پدر کشته به‌نزدش میر است   دستور ورا چه دانش و تدبیر است
دیوانه بی پا و سر این را داند   که کشته پدر مستحق زنجیر است

من کلام رستم‌الحکما

با اهل وقوف مشورت باید کرد   ای اهل شعور
کنکاش به‌اهل معرفت باید کرد   خالی ز غرور
خوان آیهٔ مشورت ز قرآن مجید   ایطالب حق
دایم تک و پو بمصلحت باید کرد   در نظم امور

من کلام رستم‌الحکما

سی‌سال از این پیش نصیحت گفتم   با عربده و جنگ و فضیحت گفتم
کز کشته پدر نباید ایمن بودن   این‌پندخوش از حسن‌قریحت گفتم

من کلام رستم‌الحکما

یا حضرت صاحب‌الزمان ادرکنی   ای مهدی هادی جهان ادرکنی
از خدعهٔ روس و جهل ایرانی داد   از فتنهٔ این و شر آن ادرکنی

من کلام رستم‌الحکما

از حیله و خدعه‌ها و مکاری روس   گردیده سوار یکه داماد، عروس
از گردش این‌سپهر چون‌بوقلمون   گردیده‌مقام‌ما کیان پشت خروس

من کلام رستم‌الحکما

هر پادشهی که عادل و حق‌سنجست   دستور خردمند به از صد گنجست
دستور خردمند بود گنج آور   سلطان ز وزیر احمق‌اندر رنجست

من کلام رستم‌الحکما

در خدمت شه وزیر دانا باید   دستور شکافنده معما باید
گر پیر خردمند بود راه نمای   در فعل امور مرد برنا باید

من کلام رستم‌الحکما

تا خالق فرد عقل موجود نکرد | برجملهٔ ما سوای خود جود نکرد
عقل اول جمله ما سوی الله باشد | دیوانه نکرد کار بهبود نکرد

من کلام رستم‌الحکما

من یکه حکیم کاردان زمنم | من عارف حق شناس هر انجمنم
کی فعل قبیح سر زند از ذاتم | من صاحب رسم و راه و فعل حسنم

من کلام رستم‌الحکما

شاهی که ورا وزیر کامل نه بود | از پادشهیش هیچ حاصل نه بود
بد نام جهان گردد و آخر ناکام | ذکر خیرش بهیچ منزل نه بود

من کلام رستم‌الحکما

آنشاه که خائنان امینش باشند | چون مرگ که همیشه در کمینش باشند
در پادشهی نمو نخواهد کردن | فرمابر اگر روی زمینش باشند

من کلام رستم‌الحکما

دستور خردمند اگر شه دارد | توفیق خدا رفیق و همره دارد
گر پای وزیر عاقلش درکار است | دردا که در آستین یدالله دارد

من کلام رستم‌الحکما

هر شه که وزیر صاحب‌رایش هست | بر فوق سپهر نهمین جایش هست
یکذره ز وصف رتبه‌اش این باشد | خورشید کمینه بزم آرایش هست

من کلام رستم‌الحکما

ای آنکه برتبه خسرو طاق توئی | خورشید جهان فروز آفاق توئی
پندم بشنو ، وزیر فرزانه بگیر | زیرا که شهنشاه خوش اخلاق توئی

من کلام رستم‌الحکما

شاهی و وزارتست در عالم و بس | از این دو ، بود نظم بنی‌آدم و بس
شاهی که وزیر تیره رایش باشد | باشد بامور خاسر و نادم و بس

من کلام رستم‌الحکما

سلطان بوزیر حیله گر مینازد | دستور بشاه هوشور مینازد
از بعد وزیر کامل روشن رأی | سلطان بسپاه و زر مینازد

یا الله الحمدلله علی هذه‌النعمة یا الله

بر اولوالالباب پوشیده مباد که این رستم‌التواریخ را از سن چهارده سالگی تا بیست سالگی بتدریج مسوده نمودم و در سن هفتاد سالگی با ملحقات و منضمات با جرح و تعدیل جمع آوری نمودم و نوشتم که برمؤلف و نویسنده و خواننده فیروز و فرخنده و خجسته و فرخ و مبارک و میمون و همایون و مسعود و محمود باد.

یا الله ٭ یا موفق ٭ یا مؤید ٭ یا الله

٭

تمام شد این کتاب در وسط شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۲۱۵

۱۳۹۹
۱۸۴

توضیحات و تعلیقات

توضیح مختصر و تصحیح

چند کلمه بعنوان عذرخواهی

کوشش بسیار شد که کتاب بدون غلط چاپ شود ولی توفیق پیدا نکردیم . خوانندگان عزیز ، اگر با وضع چاپ در ایران آشنائی مختصری هم داشته باشند ، درد ما را دریافته و بخوبی خواهند فهمید که چه مشکلات فراوان وجود دارد ، معهذا با اعتراف به قصور خود ، فقط مستدعیم که باعنایت و کرم خویش عذر ما را به پذیرند . **العذر عند کرام الناس مقبول .**

در ضمن اصلاح خطا های چاپی ، دربارهٔ معانی برخی از لغات و کلماتی که در حواشی کتاب مجال توضیح بدست نیامده ومعنی نشده‌است توضیحاتی خواهم‌داد.

شرح معانی بعضی از لغات

ص ۴۶ ، سطر ۶ ، مؤلف (**هلاهل**) را حیوانی معرفی می کند که شیر و فیل و کرگدن وپلنگ از آن می‌ترسند و گریزان می‌باشند. متأسفانه با کوشش بسیار در منابع موجود، چنین جانوری شناخته نشد . (هلاهل بر وزن حمایل زهری است که هیچ تریاق‌ندارد .)

ص ۸۶ ، سطر ۵ . جزع ، گوهری است که آن را مهرهٔ سلیمانی گویند . در همان سطر ، **عین‌الهر**، یك نوع گوهر قیمتی است که‌به چشم گربه ماند .

ص ۲۵۳ ، ساخلو ، سخلو ، پادگان ، به معنی سپاه مقیم و متوقف در محلی و نیز مدت اقامت وتوقف سپاه‌جهت محارست و نگهبانی درآن محل را گویند . (منظور از سپاه،واحدهای ارتشی است .

ص۱۶۶ . عاهات جمع عاهه به معنی آفت و بلاست .

ص ۱۷۲ ، فتیل به‌معنی باریك وكم و آنچه در شكاف خرما بود قوله تعالی : **ولایظلمون فتیلا .**

قطمیر و نقیر به معنی چیز کم و کوچك وبی‌قدر و خرده .

ص ۳۳۴ ، سیورغال ، مأخوذ از مغولی ، تیول و زمینی است که‌پادشاه جهت‌معیشت به‌ارباب استحقاق می‌بخشد .

ص ۳۳۴ ، تیول ، تملك و تصرف ملك و عقار و زمین داری .

در بعضی از جاهای کتاب **مدلهمات** (Modlahmat) آمده این کلمه صفت عربی است به معنی : سخت سیاه و شب سخت تاریك است .

شرح و معنی مشاغل را در صورت علیحده مشاهده می‌فرمائید .

معنی بعضی از نام‌های مشاغل

در زمان ما بعضی از مشاغلی که در این کتاب آمده و در فهرست‌ها ملاحظه می‌شود ...ود ندارد ومعانی آنها جهت بسیاری نامفهوم است . لذامختصرتوضیحی دربارهٔآنهاداده‌میشود.

...ریق دارباشی ، ابریق ، معرب کلمهٔ فارسی آبریز است وبه معنی آفتابه و کوزه است .

...ون ، زنی که دختران را تعلیم دهد وخواندن ونوشتن و دوختن آموزد .

...ریکه دارباشی ، اریکه به معنی تخت آراسته است .

...ستیفا ، حساب دفتر ودریافت ورسیدگی به امور مالیاتی .

...ک باشی ، اکاف کسی که عرق گیر زیر پالان خر واستر می‌سازد .

...تمادالدوله ، شخص اول مملکت در زمان صفویه و پس از آن ، به نام اعتمادالدوله نامیده ...ست واین منصب به جای صدراعظم ونخست وزیری فعلی بوده است .

...جی باشی ، اون در زبان ترکی به معنی آرد است ، صاحب این شغل تصدی تهیهٔ آرد را ...ده داشت .

...یاغ‌چی باشی ، ایاغ به معنی پیاله وکاسه که با آن شراب می‌خورند .

...یک آقاسی ، رئیس دربار پادشاهی وداروغهٔ دیوانخانه .

...یگی ، رئیس عشایر .

...یچی ، سفیر .

...اق‌چی ، کلندار .

...اشی ، مأخوذ از ترکی ، سرور و رئیس ومدیر ، مانند حکیم‌باشی سر پزشکان و رئیس اطبا .

...لیوز ، بالیوز نمایندهٔ محلی را می گفتند که از طرف دولت‌ها برای حل و فصل امور تجارتی ...ت از اتباع خود تعیین می کردیدند .

...جی باشی ، بط بمعنی مرغابی است و صراحی شراب که بشکل مرغابی ساخته شود . در ...معنی دوم منظور است .

...دران ، بهادر به معنی سرباز سوار وآزموده در جنگ ومشهور و بهادران جمع آن است .

...گربیگی ، مأخوذ از ترکی ، لقب بزرگ شهر ورئیس کدخدایان وامیر امیران است.

تیرگرباشی، سازندهٔ (تیر) را تیرگر نامند.

جبه‌دار باشی، سلاح‌دار وقورخانه‌چی.

جیقه‌بند، جیقه = جقه = جیقه = جقه، بمعنی تاج و افسر و هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند.

چرلکچی باشی، ناتوانباشی.

چلانگر باشی، چلانگر = چلنگر، به معنی سازندهٔ آلات خرد آهنی از قبیل چفت و رزه و انبر ومیخ و زنجیر وغیره است.

چنداول، مأخوذ از ترکی بمعنی حافظ پهلوها وجناح واحدهای نظامی در راه‌پیمائی وحرکت از دستبرد دشمن.

خیام‌باشی، خیام به معنی چادر وخیمه دوز.

سورساتچی باشی، سورسات مأخوذ از ترکی به معنی مایحتاج و ملزومات لشکر که قبل از ورود آن تهیه می کنند.

شاطرباشی، شاطر مأخوذ از عربی به معنی چست و چالاك وپیك وجلوداری که‌لباس‌مخصوص داشته وجلو سواری پادشاه می‌دود وشاطر باشی رئیس آنان است.

شعر باف باشی، شعر باف (به فتح اول) کسی که پارچهٔ ابریشمی اعلی می‌بافد.

طوقچی باشی، متصدی تهیه علم‌ها وپرچم‌ها وطوق‌ها است.

عزب باشی، محرر دفاتر ونویسندهٔ که در دفتر محاسبات کار می کندومسئولیت‌مخصوصی‌ندارد.

قورچی، جبه‌دا و سلاح‌دار.

قورچی باشی، رئیس مسئول سلاح داران و داروغهٔ اسلحه خانه.

قوللر آقاسی، رئیس وسر کردهٔ غلامان و خدمتکاران شاهی.

کارخانه آقاسی، ناظرورئیس کارخانه‌ودستگاه‌های کیمیا گری وداروسازی‌وجبه‌خانه‌وقورخانه وهرجائی که در آن انجام‌کارهای عمومی دایر باشد.

کرك یراق‌باشی، که یرك یراق نیز گویند مأخوذ از ترکی، به معنی سلاح و ساز و برگ و پوشاك و آلات و ابزار و زیور آلات لوازم سواری و اسب است. یرك یراق باشی مسئول تهیهٔ لوازم و سلاح و پوشاك است.

لواف باشی، سازندهٔ (زیلو) رالواف نامند.

مجمره‌چی باشی، مجمر (به ضم اول) کسی که بوی خوش در آتش می‌اندازد و کسی که لباس‌ها را بخور می‌دهد. ومجمره (به کسر اول)، بوی سوز و دستگاه و منقلی که در آن بوی خوش می‌سوزانند مانند عود سوز وغیره.

محتسب، مأمور حکومتی شهر که اوزان و مقادیر و سنگها و اندازه‌ها را می‌آزماید و درکار

ـ کولات شهری نظارت می‌کند و با نهی از منکر جلو قمار و شراب و دیگر اعمال نامشروع را می‌گیرد. امروز این وظایف به شکل دیگر بعهدهٔ کلانتری‌ها و شهرداری‌ها است.

مستوفی، سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد، مفتش‌حساب وامین‌حساب.

نسق‌چی، پاسبان و محافظان که از جانب پادشاه مقرر شده باشد که بخصوص در نظم اردو و سپاه نظارت کند. امروز در زبان اصطلاح می‌شود و نسق کردن به معنی سیاست کردن به بریدن گوش و بینی و یا قطع کردن دیگری از اعضای گناهکار را و ترتیب دادن و منظم کردن است.

واقف حضور، کسی که شاه را از گناه و سایر کرده‌های دیگران آگاه سازد.

یساول، سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، پیک و قاصد دولتی و ملازمی که چماق طلا و نقره بر دوش گرفته و پیشاپیش امرا رود.

یمیش‌چی‌باشی، یمیش به ترکی به معنی میوه است، کسی که مسئول تهیه میوه می‌باشد.

یورتچی‌باشی، یورت به ترکی به معنی منزل ومقام جای توقف ومسکن، یورتچی کسی که تعیین یورت می‌کند و در اردو کشی‌ها قبل از ورود عده‌ها جای هر واحد را از پیش تعیین می‌کند.

فهرست‌ها

فهرست نام کسان

چ

ح

ز

ژ

س

ق

ک

فهرست نام‌ها و اصطلاحات مربوط به فرق و ادیان و قبایل و نسبت ها و غیره

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

هـ

ی

فهرست حرفه‌ها و مشاغل

فهرست القابی که در کتاب آمده

الف

ب

پ

اصطلاحات و لغات مربوط به اندرونی شاهان صفویه

فهرست نام جای‌ها

ش

ط

ص

ل

م

فهرست نام جانوران

موش، ٣٨٥

موش خرما، ٣٥٦

میش، ٣٣٤_١٣٢

مینا، ٢٤

ن

نهنگ، ٣٩٧-٣٩٦_٢٠٠

ه

هزار دستان، ٣٤٢_٢٤

ی

یابو، ٣٨٤_١٦٤

یوز، ٢٣

فهرست نام گیاهان

س

ش

ص

ع

ف

ق

ك

گ

ل

فهرست نام آلات موسیقی

م

ن

فهرست نام آلات و یراق جنگ

فهرست نام کتابها